تاریخ دولت اسلامی در اندلس

جلد دوم

تألیف محمد عبدالله عنان
ترجمه
عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف نه

تاریخ مملکت غرناطه

باب اول

مملکت غرناطه از آغاز قیام تا زمان حکومت سلطان ابوالحسن ۳

فصل اول: اندلس در سراشیب افول ۵

فصل دوم: مملکت غرناطه و قیام دولت نصریان ۱۷

فصل سوم: طوایف امت اندلس در عصر انحلال ۴۱

فصل چهارم: ماهیت مبارزه میان اندلس واسپانیای مسیحی ۵۷

فصل پنجم: تاریخ اسپانیای مسیحی از اوایل قرن یازدهم میلادی تا ظهور مملکت غرناطه ۶۹

فصل ششم: مملکت غرناطه پس از مرگ ابن‌الاحمر و عصر نبرد میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین ۷۹

فصل هفتم: مملکت غرناطه در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری و اوج کشاکش میان بنی‌مرین و اسپانیای مسیحی ۱۰۳

فصل هشتم: اندلس در کشاکش جزرومد ۱۱۹

فصل نهم: تاریخ اسپانیای مسیحی از قیام مملکت غرناطه تا اتحاد دو مملکت قشتاله و آراگون ۱۴۹

باب دوم

پایان دولت اسلام دراندلس ۱۷۱

فصل اول: اندلس بر لبهٔ سراشیب ۱۷۳

فصل دوم: آغاز انقراض ۱۹۹

فصل سوم: آخرین کشاکش ۲۱۵

فصل چهارم: پایان فاجعه ۲۵۷

سرنوشت غم‌انگیز موریسکیها یا عربهای مسیحی شده

باب سوم

مراحل سرکوبی و تغییر کیش مسلمانی به مسیحی ۲۸۷

فصل اول: آغاز تحول در زندگی مغلوب ۲۹۱

فصل دوم: محکمهٔ تفتیش عقاید اسپانیا و اهتمام آن به نابودساختن ملت اندلس ۳۱۱

فصل سوم: اوج سرکوبی و شورش موریسکیها ۳۳۳

باب چهارم

پایان آخرین مرحله ۳۶۳

فصل اول: سیاست اسپانیا در برابر حملات دریایی مسلمانان ۳۶۵

فصل دوم: فاجعهٔ اخراج ۳۸۱

فصل سوم: تأملات و تبلیغاتی در پیرامون فاجعه ۴۰۱

باب پنجم

نظام حکومتی وحیات اجتماعی و فکری درمملکت غرناطه ۴۱۵

فصل اول: نظام حکومتی در مملکت غرناطه وخواص اجتماعی آن ۴۱۷

فصل دوم: جنبش فکری در مراحل نخستین آن ۴۳۷

فصل سوم: دورهٔ پختگی و شکوفایی ۴۵۵

فصل چهارم: دورهٔ آخر و آثار برجای مانده ۴۷۱

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

چاپ اول این کتاب در سال ۱۹۴۹ یعنی نه سال پیش منتشر شد. در آن هنگام دریافتم که با همهٔ کوششی که در تهیهٔ مطالب و استقصاء منابع به کار برده‌ام بازهم نیازمند تحقیق و تفصیل بیشتر است و باید در تکمیل منابع و اسناد باز هم بکوشم . و در همان هنگام پی بردم که به این هدف نخواهم رسید مگر آنکه رخت سفر به شبه جزیرهٔ اسپانیا موطن ملت بزرگ اندلسی کشم. سرزمینی که این ملت حدود هشت قرن در آنجا زیسته است وتمدن بزرگش در آنجا شکوفا شده و آنگاه صحنهٔ انحلال و فروپاشی تدریجی و سقوط و شهادت دردناک او بوده است.

از آن روز تا به امروز سفرهای تحقیقاتی خود را در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا پی گرفته‌ام و به همهٔ شهرهای اندلس قدیم در اسپانیا و پرتغال سرزده‌ام و به تحقیق وتجسس در آثار و اطلال و نقوش اندلسی همت گماشته‌ام. همچنین از بلاد اسپانیای مسیحی آن روزگار به سبب ارتباطی که با تاریخ اندلس داشته‌اند در قشتاله و ناوارولیون وجلّیقیه دیدار کرده‌ام.

درخلال گردش در نواحی شبه‌جزیره بر بسیاری از خواص وطبایع جغرافیایی واقلیمی آن و بسیاری از رسوم وسنن و ویژگیهای اجتماعی و ادبی مردم آن آگاه شده‌ام. همه اینها در من اثری عمیق برجای نهاده‌اند و مرا به بسیاری از آراء واندیشه‌های جدید مربوط به تاریخ اندلس و ملت اندلسی یاری رسانیده‌اند.

این حقیقتی است که در مقدمه چاپ اول این کتاب هم به آن اشاره کرده‌ام که منابع اسلامی نسبت به این مراحل اخیر از زندگی مردم اندلس اندک و ضعیف است. آری، از تاریخ مملکت غرناطه و احوال آن شماری از مراجع اصیل و ارزشمند و مقدم برهمهٔ آنها نوشته‌های وزیر ابن‌الخطیب و ابن‌خلدون - تا زمانی که خود زنده بوده‌اند- به دست ما رسیده است. همچنین به شماری از منابع تاریخ مملکت بنی مرین- همتای مملکت غرناطه و دست راست آن در جهاد- دست یافته‌ایم ولی این منابع اسلامی ما را فقط تا اواخر قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی) همراهی می‌کنند و از آن پس یعنی در خلال قرن نهم هجری که عصر انحلال و سقوط مملکت غرناطه است در میان منابع اسلامی چیز درخوراهمیتی نمی‌یابیم و در این مرحلهٔ تاریک از تاریخ دولت اسلام در اندلس جز روایت صاحب «اخبارالعصر فی‌انقضاء دولة بنی نصر» که خبر از سقوط غرناطه می‌دهد و آنچه المقری در «نفح‌الطیب»و در «ازهارالریاض» آورده است منبع مهمی در دست نداریم.

اما در پیرامون فاجعهٔ موریسکیها[1] یا عربهای مسیحی شده که بقایای آن ملت مغلوبند، در روایات اسلامی به ندرت مطلبی دیده می‌شود که آنها را نیز المقری در دو کتاب خود نفح‌الطیب وازهارالریاض گردآورده است. از این رو بیشتر اعتماد ما در بیان این مرحلهٔ اخیر از زندگی امت اندلسی بر منابع غربی و اسپانیایی است و بعضی از نویسندگان این منابع و اسناد. خود معاصر همان وقایع بوده‌اند و فاجعه را آن سان که خود دیده‌اند روایت کرده‌اند. هرچند منابع اسپانیائی اغلب تحت تأثیر عوامل ملی و دینی هستند ولی محققین غربی کمتر از جادهٔ اعتدال خارج شده‌اندومنصفانه قهرمانیها و نبوغ آن ملت مغلوب را و تمدن فرهنگ او و مبارزه‌اش را با محنتهاو آلام ستوده‌اند و از روش سیاسی دولت اسپانیای مسیحی و روش محاکم تفتیش عقاید برای نابود کردن آن ملت، انتقاد و نکوهش کرده‌اند. کافی است جملات موجز و محکم دکتر لی Dr. H.CH.Lea یکی از محققین جدید را در این باب بیاوریم که می‌گوید «تاریخ موریسکیها تنها متضمن فاجعه‌ای تأثرانگیز نیست، بلکه خلاصه‌ای است از جمیع خطاها و امیال و هوی وهوسهایی که دست به دست هم دادند تا اسپانیا در خلال یک

قرن، از عصر عظمتش در ایام شارل پنجم تا زمان ذلت وخـواری‌اش در عصر کارلوس دوم، سر در سراشیب سقوط وانحلال نهد».

* * *

از این رو همت بر آن گماشتم که منابع و اسناد متعلق به این مرحلهٔ غامض و تیره تاریخ ملت اندلسی- مرحلهٔ انحلال ونابـودی- را و از هرجا که میسر است چه قشتالی وچه غربی گردآورم وپندارم که در این راه هیچ کـوششی را فـرونگذاشته‌ام و در تـاریخ مـملکت غرناطه یا تاریخ موریسکیها به آثار و اسناد مهمی دست یـافته‌ام. در خلال سفرهای متوالی که تا به امروز به شبـه‌جـزیرهٔ اسپـانیا رفته‌ام جایی را که درخور تحقیق وتفحص باشد ناگشته رها نکرده‌ام و هیچ سند و مدرکی قابل اعـتماد را اعم از خـطی و چـاپی نادیـده، نگذاشته‌ام. اوقات بسیاری را به کندوکاو در مجموعه‌های مـخطوط عربی کتابخانه‌های ملی مـادرید و آکـادمی تـاریخ واسکـوریال و غرناطه سپری ساخته‌ام و به دنبال یافتن اسناد و معاهده نامـه‌هـا و قراردادهای مخطوط اندلسی و مـغربی و آنچـه مـربوط بـه باشندگان(مدجنون) و مستعربین بوده است و نیز اسنـاد مـخطوط قشتالی تلاشها کرده‌ام تا به آنها در آرشیوهای تاریخی مادرید یـا اسکوریال یا در شنت‌مـنکش Simancas یـا آرشیـوهای تـاج در آراگون و برشلونه یا آرشیوهای مملکت بلنسیه یا شهرداری غرناطه و کلیسای بزرگ سرقسطه وشهـرداری بـنبلونه ویـا آرشیـوها و بایگانیهای خصوصی، دست یافته‌ام. نتـیجهٔ ایـن تـلاشها بـه‌دست آوردن مجموعه‌ای بزرگ و غنی از اسناد و مدارکی است که بر ایـن مرحله از تاریخ پرحوادث ملت اندلس پـرتو مـی‌افـکند و زوایـای تاریک آن را روشن می‌سازد و ما را بـه بـسیاری از حقـایق آشنـا می‌کند.

دست یافتن به آرشیو عمومی اسپانیا در شنت‌مـنکش مـرا در این راه کمک بسیار کرد. شنت‌منکش قلعهٔ اندلسی قدیمی است در جنوب غربی بلدولید Valladolid و در ده کیلومتری آن. این قلعه از قرن شانزدهم محل بایگانی سلطنتی اسپـانیا بـوده است و تـا بـه امروز بسیاری اسناد مخطوط مشهور را در درون خود حفظ کـرده است. اسناد این بایگانی نفیـسترین اسنـاد تـاریخی و سیـاسی و قضائی است. از جمله شماری اسناد اندلسی و مـغربی مـنحصر بـه

فرد در آنجاست. من در آنجا شمـر بـسیاری از اسنـاد اندلـسی و قشتالی مربوط به تاریخ مملکت غرناطه را یافتم و نیز مجموعه‌ای از فرمانهایی که خطاب به عربهای مسیحی شده یا در بارهٔ آنهـا صادر شده بود. همچنین مجموعه اسنادی از محاکم تفتیش عقاید درباره آنها و محاکمات آنها. از همهٔ این اسناد عکس برداشتم و در خـلال این کتاب از آنها استفاده کرده‌ام و بسی حقـایق تـاریک را کـه بـه یاری آنها روشن ساخته‌ام.

همچنین بـسیاری از اسناد باشندگان (مدجون) و مـستعربین را که در میان این مجموعه‌های اسپانیایی یافتم مورد استفاده قـرار دادم و به یاری این اسناد زوایـای تـاریک زندگـی آنان و احـوال ایشان را در دوره‌های متأخر که به کلی ارتباطشان باگذشته بـریده شده بود و روشن گردانیدم.

در کتابخانه اسکوریال علاوه بر کتابهای ابن‌الـخطیب دربـارهٔ مملکت غرناطه چند اثر دیگر به دست آمد از جمـله نسخـه خـطی کتاب «اخبارالعصر فی‌انقضاء دولة بنی‌نصر» بود، کـه خـاورشناس میللر به انتشار آن همت گماشت ولی اصل نسخه پس از انتشار آن ناپدید شده بود. و دیگر رساله «اسنـی‌الـمتاجر» بـود در بـاب مهاجرت باشندگان (مدجنون) و رسالهٔ ابن خاتمه پیرامون طـاعون بزرگ. از همه مهمتر دست‌یابی به آثار ابن‌الخطیب بود کـه از آنهـا سخت بهره‌مند شده‌ام ولی متاسفانه چیزی مربوط به موریسکیها یـا اعراب نصرانی شده در آنجا نبود.

درخلال تفحص خود درکتابخانه رسولی واتیکان در رم نسخهٔ خطی مورخ و سیّاح بزرگ مصری، عبدالباسط بن خلیـل‌الـحنفی را یافتم، تحت عنوان «الروض‌الباسم فی‌حوادث‌الـعصر والـتراجم» در این کتاب بسیاری از حوادث اخیر غرناطه آمده بود. سیـاح ومـورخ مذکور خود در ایام دیـدارش از غـرناطه در روزگـار سلطـان ابوالحسن آن وقایع را به عیان دیده‌است. عـلاوه بـر آن یـک سنـد فقهی مهم یافتم حاوی نصایح و رهنمودهایی دیـنی بـه عـربهای متنصر و من همه آن را در جای خود در این کتاب نقل کرده‌ام.

همچنین درخلال تفحصات خود در مغرب هم نصوص مفیدی حاصل کرده‌ام. در کنار این اسناد تاریخی برخی اسنـاد کـلاسیک قشتالی را هم یافته‌ام از آن جمله روایاتی است یا معاصر فاجعه و یـا

نزدیک به آن، و من نمی‌خواهم آراء مورخین قشتالی واحکامشان را به سبب اینکه گاه با تعصب آمیخته است به یک سو نهم. پیش از آنکه با زبان قشتالی آشنا شوم بعضی از این آراء وتعلیقات را از طریق ترجمهٔ آنها به زبان فرانسه یا انگلیسی می‌شناختم ولی اکنون آنها را از بررسی مهمترین منابع قشتالی به دست می‌آورم. از آن میان به سه روایت تاریخی بیش از دیگران پرداختم: یکی روایت هرناندودبایثا است که با حوادث روزهای آخر غرناطه معاصر بوده است و دیگر روایت لویس دل مارمول است که از سقوط غرناطه و شورشهای عربهای مسیحی شده حکایت دارد. او تاریخ خود را هشتاد سال بعداز سقوط غرناطه نوشته و این شورشها را از ابتدا تا انتها به چشم خود دیده است. سوم تاریخ غرناطه از مورخ غرناطی لافونته الکانتارا که در قرن گذشته تألیف شده و حاوی معلومات وتفاصیل مهم است. در آنچه مربوط به عربهای متنصر است وحوادث اخراج آنها، مرجع، آثار چند تن از متفکرین ومورخین بزرگ اسپانیائی است و مقدم بر همه مودستولافونته وخانرو پیکاتوستی و مننده‌ث ای پلایو واز آ چه پیرامون ترازدی اخراج و نتایج و عواقب آن نوشته بودند مطالب بسیاری نقل کردم. البته آراء و نظریات معارضین وموٌیدین را یکسان مورد توجه قرار دادهام.

وجههٔ همت من گردش درمملکت قدیم غرناطه بود. بسیاری از شهرهای آن را چون غرناطه و المریه و بسطه ووادی آش و مالقه و بلش و لوشه و الحامه و رنده وارکش و جزیرة الخضراء و طریف و جبل طارق زیارت کردم ونه تنها شهرها بلکه روستاها را نیز دیدم. چند بار به غرناطه سفر کردم و در دشتها و بلندیها و پستیها ومحلات آن صحنه‌های بسیاری از حوادث و جنگهای مشهور را دیدم در برج مشهور آن تفرج کردم و بر کرانه‌های نهر قدیم آن نهر شنیل گام زدم و بر کوههای سیرانوادا با قله‌های برف‌پوش آن بالا رفتم. الحمراء را که هنوز هم قصری فخیم وپرشکوه است وبا حیاطها وتالارهای گشاده‌اش به عنوان مجد غرناطهٔ اسلامی و تمدن و فرهنگ عظیم آن است، گردیدم. همهٔ اماکنی را که غمنامهٔ اندلس در آنجا پایان گرفته بود از نزدیک مشاهده کردم.

در مدت پنج یا شش سال اخیر همهٔ کارم بحث و تحقیق در

این اسناد و منابع بوده است تا توانستم چاپ جدید «نهایةالاندلس» را یا به عبارت بهتر تحریر تازه‌ای از کتاب را آماده انتشار کنم. آن گردش چندساله در مواطن آن حوادث و مشاهدهٔ مکرر آن شهرها و سرزمینها در روح من و در ذهن من و شیوهٔ نگارش من تأثیری عمیق نهاده، آن سان که به هنگام نوشتن آن حوادث، همهٔ آن اماکن و مشاهد، در مخیله‌ام حاضر می‌آیند گویی حود در آن ایام، در آن سرزمین و میان آن مردمان که قهرمانان آن تراژدی بوده‌اند زندگی می‌کنم و سرنوشتی چون سرنوشت آنان دارم.

امید من آن است که توانسته باشم پس از آن همه تحقیق وتجسس وکندوکاو در منابع و اسناد، اثری تقدیم خواننده کنم که موثق‌ترین روایات در باب سرانجام اندلس و فاجعه دردناک عربهای مسیحی شده را در برداشته باشد.

در اینجا فرصت را مغتنم می‌شمارم تا از دوست خود، پدر بزرگوار نمسیوموراتا مدیر کتابخانهٔ اسکوریال که مرا درخلال مراجعات مکررم به کتابخانه یاری کرده است سپاسگزاری کنم. همچنین سپاسهای فراوان خود را به مدیران وامنای بایگانیها و آرشیوهای سیمانقا ومادرید و برشلونه وبلنسیه وغرناطه ومدیر وامنای کتابخانهٔ ملی مادرید به سبب کمکهای ذی‌قیمتشان در این چندسال اخیر، تقدیم می‌دارم. و بالاخره از برادران خود کارکنان معهدالمصری درمادرید که در موارد مختلف مرا یاری داده‌اند تشکر می‌کنم زیرا یاریهای آنها بسی مشکلات کار را برمن آسان ساخت.

محمد عبدالله‌عنان

صفر سال ۱۳۷۸

اوت سال ۱۹۵۸

تاريخ مملكت غرناطه

٦٣٥- ٨٩٨هـ / ١٢٣٨- ١٤٩٢م

باب اول

مملکت غرناطه از آغاز قیام تا زمان حکومت سلطان ابوالحسن

۶۳۵-۸۶۸هـ /۱۲۳۸-۱۴۶۳م

فصل اول

اندلس در سراشیب افول

۱

تاریخ اندلس که در مراحل نخستین خـود نمـایانگر صفحـات درخشنـده‌ای از پیروزیهای سیاسی و نظامی و نمونه‌های تابناکی از تمدن و مـعرفت، بـه مـا عـرضه می‌داشت، در مراحل اخیر خود، حکایتگر حوادث غم‌انگیز و شوربختی‌ها و محنتها بود. ملت اندلس با حرکتی کند ولی دردناک در سراشیب کشاکشها افتاد تا عاقبت کارش به هزیمت و ذلت و سقوط کشید.

قصه اندلس چیزی جز همان حقیقت جاویدان تاریخ نیست و مسیر مستمر تاریخ آمدن و رفتن نسلها وامتهاست و دست بـه دست گـشتن دولـتها و اوج و حضـیض تمدنهاست. پیکار طولانی و افروخته‌ای که امـت اسلامـی، در اندلـس در آن غـوطه‌ور بود- تا پیش از آنکه تسلیم سرنوشت محتوم خود شود- آکنده از آنچنـان قهـرمانیها و فداکاریهایی بود که در میان مللی که برای دفاع از حیات و حریت خویش برپای خـاسته بودند نظایر اندکی داشت.

شهرهای بزرگ اندلس در خلال یک سلسله پـیکارهای خـرد کننده یـک یـک دستخوش سقوط گردید و این از هنگامی بود که خلافت اموی اندلـس، در اواخـر قـرن چهارم هجری سقوط کرد و دولتهای کوچک طوایف جدا از یکدیگر، بر ویـرانه‌هـای آن دولت شامخ و عظیم به وجود آمدند. سقوط هریک از شهـرهای مـهم بـا آن تـمدن

درخشانش، در آن سالهای سیاه قرون وسطا، بر پیکر دولت اسلامی اندلس ضربتی کشنده بود و در روحیهٔ دول اسلامی در مشرق و مغرب انعکاسی دردآلود داشت و سبب پدید آمدن سوکنامه‌هایی دلگداز به نظم و نثر گردید. آنچنان بود که چون یکی از شهرهای مهم اندلس به دست دشمن دیرین و همواره در کمین آن- اسپانیای مسیحی- سقوط می‌کرد دیگر شهرها جور آن را می‌کشیدند و بیشتر ساکنان مسلمان شهر مغلوب به آنها مهاجرت می‌کردند تا مگر دین و آزادی و کرامت انسانی خویش را نگهدارند، تا زمانی رسید که جز غرناطه و اعمال آن جایی باقی نماند. غرناطه هرچند مملکتی کوچک بود ولی مقاوم و نستوه بود. خاندان نصر توانست آن را در سایهٔ نبوغ و درایت خویش به مدت دویست سال درکشاکش طوفانهای سهمگین از لجه‌های وحشتناک غرق و مرگ برهاند.

از زمانی که دول طوایف روی به ضعف نهاد و اختلاف و تفرقه برآن حکمفرما گردید و به دام جنگهای داخلی فروغلطید، آن دشمن خطرناک یعنی اسپانیای مسیحی، مجال دیگری یافت که در میان حکومتهای متخالف دست به فتنه‌انگیزی زند و هر باریکی را بر ضد دیگری برآشوبد. برخی از رجال اندلس که نظری ثاقب داشتند حتی در آن روزگاران که هنوز اسلام بر بخش بزرگی از شبه جزیرهٔ اسپانیا سیطره داشت، توانستند شَبحِ هولناک سقوط را در پس پرده آن تفرقه و اختلاف به خوبی بنگرند. از جمله ابن‌حیّان مورخ اندلس در قرن پنجم هجری پس از شرح حوادث سقوط بر بشتر در سال ٤٥٦هـ /١٠٦٣م که به کشته شدن و اسارت جمع کثیری از مسلمانان انجامید چنین روزهای سیاهی را پیشبینی کرده بود[1] و چون طلیطله نخستین شهر بزرگ اسلامی اندلس در سال ٤٧٨هـ /١٠٨٥ م به دست دشمن نیرومندش اسپانیای مسیحی افتاد، برای صاحبنظران آشکار بود که اگر روال کارها براین مدار باشد، چه بسا در آینده‌ای نه چندان دور، دولت اسلامی از اسپانیا رخت بیرون کشد. دراین ایام

۱. المقری، *نفح‌الطیب* (مصر ج۲/ص ٥٧٦).

این وحشت و هراس در سراسر اندلس به خوبی آشکار بود. چنانکه شاعرشان به هنگام سقوط طلیطله چنین می‌سرود:

یا اهل اندلس شدّوار حالکم فما المقام بها الا من الغلط
السلک ینثر من اطرافه واری سلک الجزیره منثوراً من الوسط
من جاورالشر لایأمن بوائقه کیف الحیاة مع الحیات فی سفط

سقوط طلیطله برای امرای طوایف درسی بزرگ بود. آنان را از خواب غفلت بیدار نمود و دریافتند که باید به جای خلاف و کشاکش متحد گردند و روی به آن سوی دریا آورند و از برادران دینی خویش مرابطین یاری جویند. گفتیم که دولت مرابطین دراین ایام در عنفوان جوانی خود بود. امیرشان یوسف‌بن تاشفین سلطهٔ خود را بر امم مغرب، از اقیانوس اطلس در مغرب تا تونس در مشرق گسترش داده بود. مرابطین به ندای امرای طوایف پاسخ دادند و از دریا گذشته با سپاهی گران به اندلس در آمدند. لشکرهای متحداسلام به سرداری یوسف‌بن تاشفین با لشکرهای متحد مسیحی، به سرداری آلفونسوی ششم زعیم اسپانیای مسیحی، در دشتهای زلاقه-در ماه رجب سال ۴۷۹هـ/اکتبر سال ۱۰۸۶م- مصاف دادند و پیروزی بزرگی حاصل کردند. نبردزلاقه از نبردهای مشهور اندلس بود که پس از پیروزی در آن امرای طوایف تن و توشی دیگر یافتند و مردم اندلس قویدل شدند و اندلس خود حیات تازه‌ای یافت.[۲]

اما دیری نپایید که مرابطین که مجذوب نعمت و ثروت اندلس شده بودند، با برادران و هم‌پیمانان خویش دل دیگرگون کردند و از این‌رو دولتهای طوایف را یکی پس از دیگری برافکندند و قریب به نیم قرن خود بر اندلس فرمان راندند. چون دولت مرابطین در مغرب سقوط کرد و جای خود به موحدین داد، این بار موحدین از دریا گذشته و به اسپانیا درآمدند و بر اندلس مستولی شدند. اینان قریب به یک قرن بر اندلس فرمان راندند. در سایهٔ دولت موحدین اسپانیای مسلمان باردیگر بر اسپانیای مسیحی پیروز گردید، آن سان که در سایه دولت مرابطین در زلاقه پیروزشده بود. این

۲. رک: *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج ۲/ص ۳۲۹.

پیروزی به سرداری یعقوب المنصور پادشاه موحدین در نبرد الارک[۳] در سال ۵۹۳هـ/ ۱۱۹۵ م به دست آمد. اما پس از اندک زمانی در نبرد شوم العقاب[٤] در سال ۶۰۹هـ/ ۱۲۱۲م موحدین طعم تلخ شکست را چشیدند. شکست العقاب ضربتی شدید بود بر سلطهٔ موحدین و اسپانیای مسلمان. پس از این شکست اندلس باردیگر شبح فنارا در سهمناکترین قیافهٔ خود رویاروی بدید. این بار نیز شعرا و نویسندگان آن دیار از بیم نزدیک شدن آن رسالهها و قصاید پرداختند. از جمله ابواسحاق ابراهیم‌بن الدباغ الاشبیلی چنین سرود:

وقائلة اراک تطیل فکراً	کانک قد وقفت لدی الحساب
فلقت لها افکر فی عقاب	غدا سبباً لمعرکة العقاب
فما فی ارض اندلس مقام	و قد دخل البلامن کل باب[٥]

در خلال این احوال اندلس در آتش دردناکترین اختلافها و فتنه‌ها می‌سوخت. شهرها و ثغور میان رقبای سیاسی دست به دست می‌گشت و اسپانیای مسیحی سیاست دیرینهٔ فتح مجدد یا بازپس‌گیری La Recanquistaرا به شدت تمام تعقیب می‌کرد. این برنامه از سوی اسپانیای مسیحی اندکی پس از آنکه مسلمانان در اندلس استقرار یافتند، سر لوحهٔ اعمال سیاسی قرارگرفت. اسپانیای مسیحی در پس کوههای شمالی ملاذی منیع یافت و چون جای پای استوارکرد، از اواسط قرن هشتم میلادی به سوی جنوب جنبیدن گرفت و نخستین شهری از بلاد مسلمانان را که بازپس گرفت شهر لک در اقصای شمال غربی شبه جزیرهٔ اسپانیا بود. سپس استرقه در شمال رود دویره و شلمنقه و شقوبیه و سموره و آبله در ناحیهٔ دیگری از ساحل رود دویره را به تصرف درآورد. اندلس مسلمان، بدان سبب که این شهرها در نقطهٔ دوردستی قرار داشتند و

۳. به اسپانیائی Alarcos. رک: ج۳/ص
٤. به اسپانیائی Las Navas de Tolosa. رک ج ۲/ص
۵. المقری: *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۵۸۲.

همجوار مملکت مسیحی شمال بودند، از فقدان آنها چندان متأثر نشد ولی پس از آنکه مسیحیان از رود تاجه که از وسط شبه‌جزیره می‌گذشت عبور کردند و پس ازآنکه بر طلیطله که پس از قرطبه و اشبیلیه بزرگترین شهرهای اندلس بود، استیلا یافتند، خطر را رویاروی خود حس کرد. پیروزی در نبرد زّلاّقه و ورود مرابطین به اندلس تا حدی راه پیشرفت مسیحیان را درمنطقه وسطا و شرقی شبه جزیره سد کرد، ولی موج جدیدی از جنگها در شمال شرقی اندلس از آغاز قرن ششم هجری پدیدآمد و سرقسطه در سال ۵۱۲ هـ /۱۱۱۸ م و تطیله در سال ۵۲٤ هـ /۱۱۳۰ م به دست مسیحیان افتاد. آنگاه لارده و افراغه و طرطوشه در سال ۵٤۲ هـ /۱۱٤۸م از حوزه اسلامی بیرون رفت و به سرقسطه و تطیله پیوست. درست درهمین روزها، سقوط شهرهای اسلامی در غرب شبه‌جزیره یعنی در پرتغال هم آغازشد و اشبونه و شنتره و شنترین نیز در سال ۵٤۲هـ /۱۱٤۷م و نیز پس از اندک زمانی در سال ۵۵٦هـ /۱۱٦۱م باجه و در سال ۵٦۱هـ /۱۱٦۵م یابره نیز به تصرف مسیحیان درآمد.

چون موحدین دراواخر قرن ششم هجری در اندلس ظهور کردند، سیاست فتح مجدد مدتی به بوتهٔ فراموشی افتاد، ولی از آن پس که مسیحیان در نبرد عقاب به سال ٦۰۹هـ پیروزی یافتند باردیگر هوای فتح مجدد و بازپس‌گیری در سرشان قوت گرفت. از آغاز قرن هفتم هجری اسپانیای مسلمان دستخوش موج عظیمی از غزوات مسیحیان گردید و شهرهای اندلس چه در شرق و چه در غرب شبه جزیره، یکی پس از دیگری از حیطهٔاقتدارمسلمانان‌خارج‌گردید.ازاین‌قرار: جزیرهٔمیورقه‌درسال٦۲۷هـ /۱۲۲۹م، اُبَّده در سال ٦۳۱هـ /۱۲۳۳م، قرطبه در سال ٦۳۳ هـ /۱۲۳٦م بیاسه و استجه والمدور در سال ٦۳٤ هـ /۱۲۳۷م، بلنسیه در سال ٦۳٦هـ /۱۲۳۸م، شاطبه ودانیه در سال ٦۳۸هـ /۱۲٤۰م، لقنت و اوریوله و قرطاجنه در سال ٦٤۰هـ /۱۲٤۲م، مرسیه در سال ٦٤۱هـ /۱۲٤۳م، جیان در سال ٦٤٤ هـ /۱۲٤٦م و اشبیلیه در سال ٦٤۲هـ /۱۲٤۸م به دست مسیحیان افتاد.درغرب اندلس نیز نبرد مسیحیان با مسلمانان برای بازپس‌گیری شهرهای اسپانیای اسلامی ادامه داشت و در این کشاکش

شهرهای غربی نیز به تصرف مسیحیان درآمد. از این قرار: بطلیوس در سال ۶۲۶هـ / ۱۲۲۸م، مارده در سال ۶۲۸هـ / ۱۲۳۰م، شلب در سال ۶۴۰هـ /۱۲۴۲م شنتمریهٔ غربی در سال ۶۴۷هـ/۱۲۴۹م، وَلبه در سال ۶۵۵هـ /۱۲۵۷م سپس قادس در سال ۱۲۶۲م و در پی آن شریش به سال ۱۲۶۴م سقوط کردند و هنوز قرن هفتم هجری/قرن سیزدهم میلادی به نیمه نرسیده بود که ولایات شرقی و منطقه وسطای اندلس سراسر به دست مسیحیان افتاد و از میراث دولت اسلامی در اندلس جز چند شهر کوچک در جنوب اسپانیا جایی باقی نماند

اندلس باردیگر شبح‌فنا را رویاروی خود مشاهده کرد. مردم اندلس که دراین روزگاران به سوی جنوب مهاجرت کرده بودند یقین داشتند که آخرین روزهای حیات خود را می‌گذرانند و زودا که آخرین پایگاه خویش، به دشمن خواهند گذاشت.

ولی تقدیر چنان بود که این سرنوشت تا چندنسل دیگر به تأخیر افتد و حکومت اسلامی در اندلس در سایهٔ دولت غرناطه به زندگی خود دوام بخشد، دولتی که توانست پیکر خود را از زیر آوار حوادث بیرون کشد و نیرو و توان خویش اندک اندک بازیابد و بیش از دو قرن دولت اسلامی را برپای دارد. زیرا دراین سالها دشمن نیرومندش اسپانیای مسیحی به کشاکهای داخلی گرفتار آمده بود و دیگر یارای آنش نبود که هدف‌دیرین‌خود، یعنی پایان بخشیدن به دولت اسلامی اندلس و ملت اندلسی را تحقق بخشد. مسیحیان پس از دویست و پنجاه سال که دولت سرفراز غرناطه علم اسلام را در سرزمینهایی که قرنها پیش به تصرف مسلمانان درآمده بود، افراشته داشته بود توانستند با مهیا شدن همهٔ موقعیتها وامکانات خود به آرزوی دیرین خویش برسند.

۲

درهنگام فتح اندلس غرناطه شهر کوچکی بود از اعمال اِلبیره و درنزدیکی آن.

البیره مرکز ولایت بود، درناحیهٔ جنوبی.[۶] مسلمانان پس از غلبه بر گوتها در نبرد شَریش، توانستند در رمضان سال ۹۲هـ /ژوئیه سال ۷۱۱م به سرداری فاتح اندلس طارق‌بن زیاد غرناطه را به تصرف آورند. پس از جنگ بلاط‌الشهداء در سال ۷۳۲م که بر سر به دست گرفتن حکومت میان شامیان از یکسو و عرب و بربر از سوی دیگر خلاف افتاد، امیر اندلس ابوالخطّار حسام‌بن ضرارالکلبی، تا آتش فتنه را فرونشاند، گروههای متخاصم را به اطراف اندلس پراکنده ساخت. بدینگونه که شامیان را درمنطقهٔ البیره جای داد و مردم حمص را به اشبیلیه فرستاد و فلسطینیان را درشذونه و جزیرةالخضراء اسکان داد واردنیان را در ریه. پس شامیان از همان آغاز در ولایت البیره سکنا گزیدند و با گذشت روزگار شمارشان افزون شد. شهر البیره درعصراموی همچنان مرکز منطقه و جایگاه قاضی آن بود و این وضع تا اواخر قرن چهارم که دولت اموی در آشوب فتنه‌ها روی به زوال نهاد و بربرها درنواحی مملکت بشوریدند، دوام داشت. در طی این حوادث شهر البیره اندک اندک ویران گردید و غرناطه به جای آن مرکز منطقهٔ البیره شد و از آن پس همهٔ آن منطقه را به نام غرناطه خواندند. در واقع البیره و غرناطه در بیشتر اوقات بویژه در مراحل اولیهٔ تاریخ اندلس هردو به یک مکان اطلاق می‌شده است. تا آنجا که بسیاری از جغرافیا نویسان آن دو را با هم در آمیخته‌اند.[۷]

غَرناطه یا إغرناطه نامی کهن است که به عصر رومیان و گوتها بازمی‌گردد. دراینکه ریشهٔ واژهٔ غرناطه چیست میان محققان اختلاف است. برخی می‌گویند از واژه رومی Granata به معنی انار مشتق است و آن را به سبب زیبائی‌اش و فراوانی باغهای انار که گرداگرد آن را فراگرفته بود بدین نام خوانده‌اند[۸] بعضی دیگر می‌گویند از یک

۶. البیره، به اسپانیائی Elvira از شهرهای رومی قدیم است. در ایام رومیان Iliboris نامیده می‌شد و مرکز ایالتی بود به همین نام. در ایام فتح‌اسلامی شهری بزرگ و آباد بوده است.

۷. ابن‌الخطیب: *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج ۱/ ص۹۹-۱۰۵.

۸. خاورشناس سیبولد در Ency,de l',Islame: Grenade و همچنین یاقوت در *معجم‌البلدان* گوید که غرناطه به زبان مردم اندلس به معنی انار است و شهر را به سبب زیبائی‌اش بدین نام نامیده‌اند. رجوع کنید به ←

ریشهٔ گوتی یا بربری است و از نام یکی از قبایل مشتق شده.[۹] در واقع غرناطه از زیبایی خاصی برخوردار است، شهر در درهٔ عمیقی که از شمال غربی جبال سییرانوادا سرازیر می‌شود جای دارد. کوههای بلند از جانب مشرق و جنوب برآن مشرف‌اند. رود شنیل یکی از شعبه‌های رود وادی‌الکبیراست[۱۰] که از جبال سییرانوادا سرچشمه می‌گیرد. یکی از شعب این رود به نام حدرّه یا هدره El darro از میان شهر می‌گذرد و در جنوب آن باردیگر به شنیل می‌پیوندد. شنیل و شعبهٔ آن حدرّه در ایام مسلمانان رودی پرآب بوده، مخصوصاً درهنگام تابستان که برفهای کوهستان آب می‌شده است. و دو طرف رود همه باغهای سبز و خرم بوده است. اما امروز شنیل خشک رودی بیش نیست و گهگاه در زمستان اندک آبی در آن جریان می‌یابد. اما حدرّه از سوی مشرق جاری بوده و از میان شهر درپای تپه‌ای که الحمراء بر روی آن قرار دارد می‌گذشته و در نزدیکی پل قدیم اندلسی مجاور تپهٔ الحمراء به شنیل می‌پیوسته. امروز مجرای آن کورشده و از آن جز جویباری که از کنار تپهٔ الحمراء می‌گذرد چیزی باقی نمانده است. آن بخش از رودخانه که از میان شهر می‌گذشته امروز پرشده و خیابان بزرگ و اصلی شهر به نام «خیابان دوپادشاه کاتولیک» جای آن را گرفته است. طول این خیابان از میدان بزرگ است تا پل شنیل.

معجم‌البلدان تحت عنوان غرناطه. و برخی گویند اولین بار که ازافریقیه‌انار به اندلس برده شد، آن را در این سرزمین کاشتند و بعضی گویند بدان سبب که در دوسوی‌دره جای دارد شبیه به اناری است که از وسط شکاف خورده باشد رجوع کنید به کتاب Prescott: Ferdinand and Isabella,p. 190, Note

۹.خاورشناس اسپانیائی سیمونت گوید: قول راجح این است که غرناطه از ریشهٔ گوتی است و آن مرکب است از «ناطه» نام دیهی قدیمی درنزدیکی البیره و غار و آن صاحب اقطاعی است که مسلمانان آن را به او نسبت داده‌اند و غرناطه شده است. شاید هم بربرها به هنگام آمدن به آنجا آن را به نام یکی از قبایل خود نامیده باشند. رجوع کنید به: Simonet: Descripcion del Reino de Granada (Granada 1872) P.40&41

و نیز رجوع کنید به *الاحاطه فی اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج۱/ص۹۹

۱۰.شنیل را به اسپانیائی Xenil یا Genil گویند. اندلسیان گاه آن را سنجیل می‌گفتند. مشتق از نام لاتینی آن Singilis

غرناطه از جنوب غربی بردشتی سرسبز و پرنعمت مشرف است به نام La Vega[۱۱]، که از سمت مغرب تا لوشه و از جنوب شرقی تاجبال برف پوش سیرانوادا Sierra Nevada (کوه شُلیر یا جبل الثلج)[۱۲] گسترده شده است.

غرناطه در ایام دولت اسلامی یکی از بهشتهای روی زمین بود همه باغها و بستانسراها. مردم غرناطه بستان و باغ را «جنت» می‌گفتند. چون جنةالجرف و جنةالعرض و جنةالحفره و مدرج نجد و مدرج‌السبیکه و جنةابن‌عمران و جنةالعریف و غیرآن. ابن‌الخطیب می‌گوید شمار این جنات مشهور غرناطه در عصر او به صد می‌رسیده است. و نیز گوید که منطقهٔ غرناطه را نزدیک به سیصد ده آباد بود و شمار ساکنان برخی از آنها به چند هزارنفر می‌رسیده است. برخی را یک مالک بود و برخی را چند مالک. و این جز املاک سلطانی و دژها بوده است.[۱۳]

شهر غرناطه در آن هنگام که پایتخت دولت اسلامی بود، پانصد هزارنفر جمعیت داشت و بنا به قول ابن‌الخطیب درخارج شهر نیز جمع کثیری درخانه‌هایی که در ون باغها و بستانها ساخته بودند، زندگی می‌کردند. جلگهٔ La Vegaنزهتکده‌ای زیبا بود و خرّم که در آن زمان او را همتای غوطهٔ دمشق می‌شمردند. نهرها و جویبارها از میان آن می‌گذشت و باغها و روستاهای سرسبز و پرگل و ریحانش در شبهای بهار و تابستان میعادگاه مردم توشخوار و لذتجوی بود و در هر کنار مجلس انسی برپا بود و یاران در کنارهم شب را زنده می‌داشتند.

شهر نیز نمونه‌ای بدیع از معماری اسلامی بود. با کاخها و بناهای فخیم، با

۱۱. واژه اسپانیایی است به نام باغ. شاید مشتق از کلمهٔ «فحص» عربی باشد.

۱۲. جغرافیانویسان اندلس شلیر یا جبل‌الثلج را به جبال‌سیرانوادا اطلاق کرده‌اند. شلیر تحریف شده Solarius لاتینی است به معنی کوه آفتاب زیرا چون آفتاب شعاعهای خود برآن کوه برف‌پوش بیفکند تلألؤ دیگری دارد. و جبل‌الثلج(کوه برف) ترجمهٔ عربی از نام قشتالی آن Sierra Nevadaاست.

۱۳. *الاحاطه فی اخبار غرناطه*(القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۱۲۲ و۱۲۳. ابن‌الخطیب درهمین کتاب شرح مفصلی در بارهٔ قراء غرناطه دارد. رجوع کنید به ص ۱۴۱ - ۱۳۸ وحواشی آن در آنجا نام آن قراء را به زبان امروز اسپانیایی نیز خواهید یافت.

میدانهاو کوچه‌های پهناور. شهرک الحمراء یا دارالملک، زیباترین بخشهای غرناطه بود، «در سمت قبله با ایوانها و بالکونها سفید و برجهای بلند و قصرهای شامخ. آن سان که چشمها را خیره می‌کرد و خردها را به حیرت می‌افکند».[١٤] شعرا و نویسندگان اندلس به نظم و نثر در وصف غرناطه سخن سرایی کرده‌اند و مناظر دلفریب آن را ستوده‌اند. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» والمقری در «نفح‌الطیب» و«ازهارالریاض» بسیاری از این قصائد و رسائل را آورده‌اند. مثلاً ابن‌الخطیب می‌گوید:

بلد تحف به الریاض کانه | وجه جمیل والریاض عذاره
و کانما وادیه معصم غادة | و من الجسور المحکمات سواره

دیگر می‌گوید:

غرناطة مالها نظیر | ما مصر و ماالشام والعراق
ماهی الا العروس تجلی | والارض من جملة الصداق

اما امروز غرناطه شهر حقیری است که بیش از صدوسی‌هزار نفرجمعیت ندارد. مرکزولایتی است به همین نام و با آنکه شکوه پیشین خود را از دست داده است بازهم بقایایی ازآن را حفظ کرده است. قسمت اعظم محلات اسلامی آن از میان رفته است و به جای آنها شهری اروپایی تازه‌ای بنا شده است.

ولی با این همه اینجا و آنجا نشانی از غرناطهٔ دیرین به چشم می‌خورد بخصوص در قسمت شرقی آن، آنجا که برجهای رفیع‌الحمراء برفراز تپه‌ای شکوه و عظمت دیرین را فریاد می‌کنند. قصر جنةالعریف El Generalife در مشرق آن نزدیک به شهر واقع شده، این قصر تابستانگاه ملوک غرناطه بوده است.

بقایای مختصری هم از قصر شنیل Alcazar Genil[١٥] در خارج شهر ارمله(ارملیا)

١٤. ابن‌الخطیب: *الاحاطه فی اخبار غرناطه* ج ١/ص ١٢١. *اللمحة البدریه فی تاریخ الدولة النصریه*، نیز از ابن‌الخطیب، ص ١٣ و ١٤.

١٥. این قصر در تاریخ غرناطه به «قصرالسید» معروف است و در سال ٦١٥هـ/ ١٢٨١ در ایام موحدین بنا شده، در ایام ملوک غرناطه جایی برای پذیرایی مهمانها بوده است.

نزدیک رود شنیل هنوز برجای است. الخان Alhondiga با طاقهای عربی آن نزدیک ادارهٔ پست است. اما مسجد جامع و دیگر مساجد آن همگی ویران شده و به جای آنها کلیساهایی ساخته‌اند. نیز بقایایی از بافت اسلامی آن را بویژه درمحله السبیازین Albaicin در شمال غربی شهر توان دید. میدان بزرگ شهر هنوز هم به نام قدیمی‌اش یعنی «باب‌الرمله» خوانده می‌شود. و امروز آن را Plaza de Bibrambla می‌گویند در کنار آن قیصریهٔ قدیم است Alcaicaria علاوه بر اینها در پاره‌ای محلات با کوچه‌های باریک و خانه‌های تنگ بافت غرناطه قدیم را توان دید. همچنین بخشی از باروی قدیم غرناطهٔ اسلامی هنوز باقی و پاره‌ای دروازه‌ها چون باب‌البنود و باب‌البیره و باب‌البیازین و باب‌فحص اللوز و باب‌الشریعه که مدخل اصلی الحمراء است همچنان برجای‌اند.

پل شنیل بر روی نهرشنیل آنجا که به حدرّه پیوسته است باقی است و به نام اسلامی قدیم خود Puente del Genil خوانده می‌شود.

در موزه غرناطه بسیاری از لوحه‌ها و نقوش و دیگر نفایس اندلسی را توان یافت.

غرناطه در روحیهٔ اسپانیائیها و تاریخ اسپانیا منزلتی خاص دارد و با سقوط آن نبرد دیرسالهٔ فتح مجدد پایان گرفت، سقوط آن را آغاز عصرطلائی تاریخ اسپانیا می‌دانند. ازاین‌رو گوردوپادشاه که آن را فتح کرده‌اند یعنی فرناندو(فردیناند) وایسابلا(ایزابلا) را در بردارد. آن دو درکلیسای بزرگی که به جای مسجد جامع شهر بر پای شده به خاک سپرده شده‌اند. غرناطه همواره موردتوجه خاص پادشاهان اسپانیا بوده است و هریک از آنها چیزی بر آن مزید کرده‌اند. اسپانیائیها می‌خواستند شهر باستانی در جنوب کشورشان به شیوه دیرین مرکز علوم و معارف باشد. از این رو درسال ۱۵۳۱ در عصر امپراطور شارل‌کن دانشگاه بزرگی در آن تأسیس شد. این دانشگاه امروز هم یکی از مهمترین و کهن‌ترین دانشگاههای غرناطه است. از جمله مراکز علمی آن مرکزی است برای بحث و تحقیق در تاریخ آن دو پادشاه که فاتح غرناطه بوده‌اند. و مدرسه‌ای برای تدریس و تحقیق در زبان عربی. علاوه بر اینها مدارس و مراکز فرهنگی دیگری هم وجود دارد و نیز چند موزه هنری و باستانی.

فصل دوم

مملکت غرناطه و قیام دولت نصریان

۱

غرناطه در سایهٔ دولت امویان، یکی از مراکز جنوبی اندلس شد و اندک اندک جای البیره را گرفت. چون دولت امویان در اواخر قرن چهارم برافتاد، و قرطبه ویران شد، به سبب دوری شهرها و ثغور شرقی و شمالی، شهرهای جنوبی پایگاه رقابتهای زعمای فتنه و آشوب گردید. در این روزها غرناطه سهم بربرها شده بود. زعیم صنهاجه زاوی بن‌زیری بر آن مستولی گردید و آن را دارالملک خود قرارداد. در قرطبه دولت ادریسی بنی‌حمود تأسیس شد. مدتها میان زعمای بربر و بقایای بنی‌امیه و بنی‌عامر و غلامان و موالی ایشان همچنان جنگ و ستیز بود. چون المرتضی، عبدالرحمان بن محمد از اعقاب بنی‌امیه آشکار شد و دعوی خلافت کرد با جماعاتی از امویان و موالی به غرناطه راند تا آنجا را در تصرف آورد و آن را پایتخت دولت خود قرار داد، ولی پس از یک نبرد خونین به سال ۴۰۸هـ زاوی‌بن زیری صنهاجی آن را بازپس گرفت و زاوی سالی چند خود در غرناطه و اعمال آن به حکومت نشست، سپس آن را ترک گفت و به میان قوم خود به تونس بازگشت و حبوس بن ماکسن پسر برادر خود را در غرناطه به جای خود نهاد. حبوس تا سال ۴۲۹هـ که دیده از جهان فروبست در غرناطه فرمان راند. چون حبوس بمرد پسرش بادیس‌بن حبوس به جای او نشست و المظفر لقب یافت. بادیس مالقه را از دست ادریسیان بنی‌حمود بستد و قلمرو خویش را گسترش داد و

سراسر فرمانروایی خود را که تا سال ٤٦٧ه ادامه داشت در زدوخورد با بنی‌عباد امرای اشبیلیه سپری ساخت که اینان در آن زمان بزرگترین و نیرومندترین امرای طوایف بودند. چون المظفر بادیس‌بن حبوس بمرد، نواده‌اش عبدالله‌بن بلگین بن بادیس به جای او نشست. عبدالله‌بن بلکین همچنان بر سریر قدرت بود تا سال ٤٨٣هـ که مرابطین به سرداری یوسف‌بن تاشفین به اندلس آمدند و بر غرناطه مستولی شدند، همچنانکه دیگر شهرها را مسخر نمودند و به دول طوایف که جانشین دولت اموی شده بود و مدت شصت سال حکومت کرده بود، پایان دادند.

مرابطین شصت سال در اندلس درنگ کردند و در این مدت چندتن از امرای مرابطین که غالباً از خویشاوندان یوسف‌بن تاشفین بودند، بر آن دیار فرمان راندند.

در سال ٥٤٠ه/١١٤٦م موحدین به اندلس لشکر کشیدند و شهرهای اندلس و ثغور آن را یک‌یک تصرف کردند و سه سال بعد یعنی به سال ٥٤٣هـ / اواخر سال ١١٤٨ غرناطه را گرفتند. سردار شهیر غرناطه یحیی‌بن غانیه با هم‌پیمانان مسیحی خویش به شدت از شهر دفاع کرد ولی غرناطه عاقبت سقوط کرد و چون دیگر شهرهای اندلس به دست موحدین افتاد. امیران و سیّدها، از فرزندان و خویشاوندان عبدالمؤمن به نوبت بر غرناطه فرمان راندند تا آنگاه که ابوعبدالله محمدبن یوسف بن هود، از بنی‌هود- امرای پیشین سرقسطه- سربرداشت و بیشتر شهرهای بزرگ اندلس را از موحدین بستد.

از این قرار که چون ابویعقوب یوسف ملقب به المستنصربالله، سلطان موحدین، به سال ٦٢٠ درگذشت و فرزندی نداشت، ابوعبدالله‌محمد پسر برادرش یعقوب المنصور که در اندلس بود خود را امیر بلنسیه خواند و العادل بالله لقب گرفت. برادر ابوعبدالله، ابوعلی ادریس که در اشبیلیه بود نیز خود را المأمون لقب داد و دامنهٔ نفوذ خود را در اندلس گسترش داد. چون ابوعبدالله محمد العادل چهارسال بعد در سال ٦٢٤هـ به دست شورشیان کشته شد، ریاست غرناطه به دست ابوعلی المأمون افتاد، او نیز برادر خود السید ابوعبدالله را به غرناطه فرستاد تا از جانب او حکومت کند. المأمون ابوعلی

ادریس، سالهای بعد را برای استوار ساختن پایه‌های قدرت خود در مغرب، تلاش کرد و چون بر امور مستولی شد، با آیین و رسوم المهدی محمدبن تومرت به مبارزه برخاست و به تعالیم و نظام حکومتی او به این بهانه که یک نظام ارتجاعی است و با روح دین صحیح سازگار نیست، پایان داد. این عمل سبب شد که خشم قبایل را برانگیزد. زعمای قبایل منتظر فرصت شدند. در ایامی که مغرب گرفتار چنین کشمکشهایی شده بود و المأمون به قمع مخالفان مشغول بود، سلطهٔ موحدین در اندلس روی به ضعف نهاد و به سرعت در سراشیب سقوط قرار گرفت.

در این ایام ابوعبدالله محمدبن یوسف بن هود آشکار شد و دعوتی جدید آغاز نمود. نهضت محمدبن هود را رنگ یک نهضت حقیقی اندلسی بود. ابن‌هود می‌خواست اندلس را، هم از یوغ مسیحیان آزاد کند و هم از زیر سلطهٔ موحدین بیرون کشد. هنگامی که در اندلس کار بر المأمون ابوعلی ادریس سخت شد، با پادشاه قشتاله پیمان دوستی بست و چند شهر و دژ را به او واگذاشت و تعهد کرد که به مسیحیان در قلمرو خود امتیازات ویژه‌ای دهد و پادشاه قشتاله را در نبرد بر ضد دشمنانش یاری نماید. هم‌پیمانی موحدین بدین‌گونه با مسیحیان به دعوت محمدابن هود توش و توان بیشتری بخشید و اندلسیان را وادار کرد که در زیر علم او گرد آیند. محمدابن هود در ابتدا در سال ۶۲۵ه / ۱۲۲۸م در حوالی مرسیه ظهور کرد و این به هنگامی بود که دولت موحدی در ثغور و نواحی دستخوش پریشانی شده بود. ابن‌هود با جماعت اندکی از یاران قیام کرد و توانست مرسیه را از دست فرمانروای آن، السید ابوالعباس موحدی بازستاند و چون ستارهٔ اقبالش درخشیدن گرفت، ندا در داد که می‌خواهد اندلس را از یوغ موحدین و مسیحیان برهاند و به احیاء شریعت اسلام و سنن آن قیام کند و به نام خلافت عباسی دعوت نماید. پس با خلیفه‌المستنصر بالله عباسی اعلان بیعت نمود و خلیفه نیز برای او خلعت ومنشور فرستاد و او را المتوکل علی‌الله لقب داد و هنوز زمانی نگذشته بود که در سال ۶۲۸ه /۱۲۳۱م توانست غرناطه، شهر بزرگ جنوبی اندلس را از المأمون موحدی بستاند.

در سال بعد، سال ۶۲۹هـ المأمون موحدی در راه که به مراکش می‌رفت تا تخت فرمانروایی خویش از رقبای خود بازستاند، بمرد.

در این روزها سلطهٔ موحدین در اندلس، به شتاب روی به پایان خود نهاده بود و دولتشان در مغرب به سبب ناتوانی امرا دستخوش انحلال شده بود و پس از چهل سال- یعنی به سال ۶۶۸هـ- براه افتاد تا بر ویرانه‌های آن دولت بنی‌مرین قیام کند.

المتوکل محمدبن هود چندی با موحدین و مسیحیان جنگ درپیوست و میان او وفرناندوی سوم پادشاه قشتاله درخارج شهر مارده جنگی درگرفت که به سقوط مارده و بطلیوس انجامید. در سال ۶۲۸هـ/ ۱۲۳۰م این دوشهر به دست مسیحیان افتاد. فرناندوی سوم پادشاه قشتاله فرصت درگیرشدن جنگ داخلی را در سراسر مملکت اسلامی غنیمت شمرد و لشکر به جنگ ابن‌هود آورد. در این زمان ابن‌هود در چهرهٔ زعیم واقعی اندلس آشکار شده بود. ابن‌هود توانسته بود دامنهٔ قدرت خویش را بر ولایات و سواحل جنوبی بسط دهد و سراسر اراضی میان جزیرةالخضراء والمریه و میان قرطبه و غرناطه را در تصرف آورد. ابن‌هود جنگ با مسیحیان را از عوامل استحکام پایه‌های قدرت خویش می‌شمرد. از این رو به جنگ ایشان لشکر کشید و در دشت شریش بر سواحل رود وادی لکه با سپاه مسیحیان رویاروی شد و با آنکه از حیث شمار بر آنان برتری داشت ولی در اواخر سال ۶۳۰هـ/۱۲۳۳م شکست خورد. فرناندو پس از این پیروزی عزم ابذه نمود و پس از محاصرهٔ کوتاهی در سال ۶۳۱هـ/ ۱۲۳۴م آنجا را بگرفت.

سقوط قرطبه بزرگترین ضربتی بود که در این روزها بر پیکر اندلس می‌آمد. ابن‌هود پس از هزیمتش در شریش قوای خود را گردآورد و به قتال خصم و رقیب جدید خود محمدبن الاحمر به حوالی غرناطه برد. مسیحیان که فرصتی مناسب حاصل کرده بودند بر قرطبه تاختند. اوضاع قرطبه پریشان بود و کسی که میان مدافعان وحدتی ایجاد کند در آنجا نبود. قشتالیان بر برخی برجهای مقدم غلبه یافتند ولی دریافتند که تصرف شهر کار آسانی نیست ونیاز به نیرویی عظیم دارد. فرناندوی سوم رهسپار لیون

بود که از استیلای لشکرش بر برخی برجهای شهر آگاه شد، و به ضعف دفاعی شهر پی برد. پس قوای خویش از اطراف گردآورد و شتابان به قرطبه آمد. مردم شهر برای دفاع از شهر، نیک مهیا شدند و نزد امیر قانونی خود ابن‌هود کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. ابن‌هود که شهر را در خطر سقوط می‌دید به سوی آن در حرکت آمد ولی در راه پی برد که یارای رویارویی‌اش با سپاه قشتاله نیست، از دیگرسو ابوجمیل زیان امیر بلنسیه نزد او کس فرستاده بود و خواسته بود تا در برابر خایمه[1] پادشاه آراگون- که او را در تنگنا افکنده بود- یاری‌اش دهد. ابن‌هود حساب کرد که رفتن به بلنسیه که هوای دست افکندن بر سر آن داشت، بیشتر میسر است. پس قرطبه را با سرنوشت خود رها کرد بدین امید که مردم خود از شهرشان دفاع خواهند کرد یا بعدها آن را از تصرف دشمن بیرون خواهد آورد. مسیحیان مدتی قرطبه را محاصره کردند و مردم قرطبه جانانه از شهر و از دین خویش دفاع کردند، ولی عاقبت مجبور به تسلیم شدند و مسیحیان در بیست‌وسوم شوال سال ۶۳۳هـ / بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۲۳۶، شهر را گرفتند و مسجد جامع آن را در حال به کلیسا بدل کردند[2] و هرشهری از شهرهای اندلس را که تصرف می‌کردند، چنین می‌کردند تا بگویند که مسیحیت بر اسلام غلبه یافته است. سقوط پایتخت عظیم اسلامی، در اندلس و دیگر بلاد اسلامی تأثیری دردناک داشت گوئی تیری بود که بر قلب اندلس ازهم گسیخته و ناتوان نشست تا آن را بکلی از پای درآورد.[3]

پس از اندک زمانی در اوایل سال ۶۳۵هـ /۱۲۳۷م المتوکل محمدبن یوسف بن

۱. خایمه Jaime نام اسپانیایی یعقوب است.

۲. در این کلیسای بزرگ صورت اصلی مسجد جامع قرطبه حفظ شده است. حتی به نام قدیم آن La Mezquita Aljama خوانده می‌شود. (رک: محمدعبدالله عنان، *الاثار الاندلسیه الباقیه* ص ۲۰-۲۷).

۳. در باب سقوط قرطبه رجوع کنید به: *تاریخ ابن‌خلدون: العبر* ج ٤ ص ۱٦۹ و ۱۸۳. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۸۵، در این کتاب. تاریخ سقوط قرطبه سال ۶۳۳هـ آمده که تحریف است. نیز رجوع کنید به *تاریخ الاندلس فی عهدالمرابطین والموحدین* تألیف مورخ آلمانی اشباخ (ترجمهٔ محمد عبدالله عنان) ج ۲/ص ۱۸۵-۱۸۷.

هود وفات کرد. وفات او در المریه بود، در شرایطی غامض. ابن‌هود به المریه رفته بود تا بخشی از سپاه خود را از راه دریا به یاری امیر بلنسیه فرستد. گویند که وزیر و نایب او در المریه، ابوعبدالله محمدبن عبدالله الرمیمی، او را در قصر خود مهمان کرد و چنان نهاد که ناگهان بکشندش و روز بعد اعلام کرد که در اثر بیماری صرع بوده است. الرمیمی در المریه به دعوت او گرویده بود و در مرسیه به نزد او رفت. ابن‌هود نیز وزارت خود به او داد و حکومت المریه را به او واگذاشت. سپس به سبب کنیزی زیباروی که الرمیمی او را به سوی خود جلب کرده بود با او دل بد کرد و به المریه رفت تا گوشمالش دهد. الرمیمی از عواقب کار بیمناک شد و برای حفظ قدرت خویش مرتکب چنان جنایتی گردید.[٤]

ابن‌هود در اوج قدرتش بمرد. ظهور و بروز او چندان مدت نگرفت. با وفات او دولت او که نتوانست استقرار یابد، سقوط کرد.[٥]

پس از مرگ ابن‌هود و برافتادن دولتش، خایمه پادشاه آراگون فرصتی یافت تا به غزای بلنسیه لشکر برد. خایمه سالی چند پیش از این، یعنی به سال ۶۲۷هـ/۱۲۳۰م[٦] بر جزایر شرقی (جزایر بلیار) غلبه یافته بود. بلنسیه در دست موحدین مانده بود و امارت آن برعهدهٔ السید ابوعبدالله محمد، برادر المأمون بود که العادل لقب داشت. چون از سوی ابن‌هود برای دولت خود احساس خطر کرد، از پادشاه آراگون یاری طلبید و در زیر لوای او خزید و تعهد کرد که جزیه بپردازد. در این حال مردم بلنسیه بشوریدند و زعیم دیگری برای خود برگزیدند. او ابوجمیل زیان از اعقاب خاندان مردنیش حکام پیشین بلنسیه بود. ابوعبدالله العادل از برابر خشم مردم بگریخت و به پادشاه آراگون

٤. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ۱٦٩. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۸۲ و ۵۸۳.

۵. راجع به شورش ابن‌هود و وفات او رجوع کنید به تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ۱٦۸-۱۷۰. *الاحاطه* ج ۲/ص ۹۰-۹٤. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۸۱- ۵۸۳. اشباخ: *تاریخ الموحدین والمرابطین* ج ۲/ص ۱٦۰، ۱٦۱، ۱۸۲ و ۱۸۷.

٦. تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ۱٦۷.

پناه برد و به کیش مسیحیت درآمد. سپس خایمه به بلنسیه لشکر آورد و آن را محاصره نمود. مردم بلنسیه از شهر خود، دلیرانه دفاع کردند. ابوجمیل زیان، امیر بلنسیه از امیر حفصی تونس یاری طلبید ولی از این کار سودی نبرد و در ماه صفر سال ٦٣٦هـ/١٢٣٨م بلنسیه به دست مسیحیان افتاد[٦]. خایمه پس از فتح بلنسیه، بر شاطبه و دانیه نیز در سال ٦٣٨هـ/١٢٤١م مستولی شد. اما مرسیه، امیر ابوجمیل زیان پس از آنکه بلنسیه را از دست داد بر آن مستولی شد. ولی زعمای محلی ترجیح دادند که تحت لوای فرناندوی سوم پادشاه قشتاله درآیند. از این‌رو نزد او رفتند و خواستند که با او پیمان دوستی بندند، بدین‌گونه که او شهرهایشان را تصرف نکند، آنان نیز مطیع فرمان او باشند. پادشاه اجابت کرد و پسر خود آلفونسو را به نزد آنان فرستاد. مسیحیان در سال ٦٤١هـ/١٢٤٣م به صلح وارد مرسیه شدند. بدین‌گونه ولایت بلنسیه و مرسیه، در جانب شرقی اندلس، سراسر در چندسال معدود، به تصرف مسیحیان درآمد. عین همین وقایع حزن‌آلود در غرب اندلس نیز اتفاق می‌افتاد و ما به تفصیل از آن یاد خواهیم کرد.

۲

در آن لحظات حساس که شهرهای بزرگ اندلس چون قرطبه و بلنسیه ومرسیه و اشبیلیه از پی هم به دست مسیحیان می‌افتادند و پس از عهد ملوک‌الطوایف، اندلس بار دیگر چهرهٔ مرگ و فنا را رویاروی دید. در بخش جنوبی اندلس مملکتی جدید به وجود آمد و این همان مملکت غرناطه بود. تأسیس یافتن این دولت در جانب جنوبی اندلس دیرین به یک سلسله عوامل جغرافیایی و تاریخی بازمی‌گردد، زیرا بلادی که در سمت جنوب و آن سوی رود وادی‌الکبیر آخرین موانع طبیعی میان اسپانیای مسیحی و اندلس مسلمان قرار داشتند دورترین و نفوذناپذیرترین مناطق در برابر دشمن بودند و بنابراین کمتر مورد تطاول واقع می‌شدند. در عین حال از دیگر بلاد به دریا و درنتیجه

به سرزمین مغرب و شمال افریقیه نزدیکتر بودند و این سرزمینها مقر دولتهای اسلامی برادر بود، جایی که هرگاه اندلس در تنگنای تجاوز خصم قرار می‌گرفت از آنجا یاری می‌طلبید. مثلاً در ایام ملوک‌الطوائف هنگامی که بلنسیه در سال ٦٣٦هـ / ١٢٣٨ م مورد تجاوز دشمن واقع شد، امیر بلنسیه ابوجمیل زیان وزیر و کاتب خود ابن‌الابار القضاعی را نزد ابوزکریاالحفصی پادشاه افریقیه (تونس) فرستاد و او قصیدهٔ مشهور خود را به مطلع:

ادراک بخیلک خیل‌الله اندلسا　　　ان السبیل الی منجاتها درسا[۷]

سرود و بر سر جمع بخواند. این قصیده حکایت از آن دارد که در طول تاریخ هنگامی که اندلس در معرض خطر واقع می‌شده است دست یاری به سوی برادران مسلمان خود در این سوی آب دراز می‌کرده است.

مملکت غرناطه که دست تقدیر سالهایی دراز آن را ملاذ و ملجأ ملت اندلسی قرار داد، در شرایط خاصی به وجود آمد. از این قرار که چون کار موحدین در اندلس روی در تراجع نهاد، از یکسو محمدبن یوسف بن هود ملقب به المتوکل علی‌الله یک یک شهرهای مهم را از قبضهٔ اقتدار آنان بیرون آورد و از دیگرسو مسیحیان و دیگر شورشگران نواحی زورآور شدند و بخشی دیگر را نیز آنان تصرف کردند. از زعمایی که در ایام قیام محمدبن یوسف‌بن هود صاحب دعوی بودند شورشگری بود به نام محمدبن یوسف‌النصری معروف به ابن‌الاحمر از خاندان بنی‌نصر که پیش ازاین فرمانروایان دژ ارجونه[۸] از اعمال ولایت جیان بودند. محمدبن یوسف بن محمدبن احمدبن خمیس بن نصر بن قیس الخزرجی، نسب به سعدبن عباده سید و سرور خزرج می‌رسانید. سعد یکی از اکابر صحابه بود و خزرج از قبایل اصیل عرب. مورخان اندلس از جمله الرازی به

۷. همهٔ قصیده در *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۸ به بعد و در *ازهارالریاض* ج ۲/ص ۲۰۷ به بعد آمده و آن از قصاید سیاسی ادب اندلسی است.

۸. ارجونه را امروز Arjona گویند. شهر کوچکی است در شمال غربی جیان و در جنوب اندوجر.

این نسب اشارت کرده‌اند[۹]. بنی نصر از وجاهت و عصبیت برخوردار بودند. محمدبن یوسف یا ابن‌الاحمر، در سال ۵۹۵ هـ / ۱۱۹۵ م در ارجونه متولد شد. و در مهد فضیلت و رشادت پرورش یافت. سپاهی مردی دلیر بود با عزمی راسخ و قدمی استوار و قوم خود را در مبارزات و کشمکشهای داخلی رهبری دانا و بصیر. با وجود پارسایی و فروتنی هوای ریاست و فرمانروایی درسر می‌پروراند. حوادث جاری اندلس در آن روزگاران برای اینگونه مردان فرصتهای زرینی به وجود می‌آورد. چون اوضاع ثغور برآشفت و حملات مسیحیان بر مواضع مسلمانان شدت گرفت، محمدبن یوسف‌النصری (ابن‌الاحمر) را برای حادثه آفرینی وخودنمایی مجالی دیگر پدید آمد. بویژه از آن هنگام که المتوکل علی‌الله محمدبن یوسف بن هود، برموحدین، در ثغور شرقی غلبه یافت ابن‌الاحمر نیز فرصت عمل یافت. جمع کثیری از زعما چشم به اقدامات او دوخته بودند، مگر اونیزبخش دیگری از اراضی از دست رفتهٔ اندلس را بازستاند. نخستین گروه از یاران او هموطنان وقوم و قبیله‌اش از مردم ارجونه بودند. در آن حال که ابن‌هود در مشرق و جنوب اندلس پایه‌های حکومت خود را استواری می‌بخشید محمدبن یوسف‌بن الاحمر در کنار او در نواحی وسطای اندلس عمل می‌کرد. دیری نپایید که بیاسه و وادی آش و بلاد و دژهایی که در حوالی آنها بودند سر به اطاعت نهادند و حال آنکه ابن‌هود را با او معارضه و رقابت بود. محمدبن یوسف‌بن الاحمر، سپس روی به شهرها و ثغور جنوبی که به میدان عمل او نزدیکتر بودند نهاد. این اماکن از تیررس دشمن به دور بودند. محمدبن یوسف‌بن الاحمر چنان دید که در سایهٔ حمایت یکی از امرای مسلمانان خزد، پیش از آنکه خود علم دعوی برافرازد. پس به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه (تونس) دعوت آغاز کرد و از او یاریها دید و گویند که او نیز پای به جای پای ابن‌هود نهاد وبه نام خلیفه المستنصر بالله عباسی خطبه خواند. قرمونه و قرطبه و

۹. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ١٧٠، ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ١/ص ١٤٨ و ج ٢/ص ٥٩ و ٦٠ و المقری *ازهارالریاض* ج ١/ ص ١٦٧.

اشبیلیه، اندک مدتی یعنی در اواسط سال ٦٢٩هـ به ندای او پاسخ مثبت دادند. سپس قرطبه و اشبیلیه از دعوت او عدول کردند وبه ابن‌هود گرویدند. هنگامی که آتش فتنه در اشبیلیه افروخته گردید و رهبر شورش ابومروان الباجی، عامل ابن‌هود را ازشهر بیرون کرد، محمدبن یوسف‌بن الاحمر دست اتحاد به او داد و هردو بر ضد ابن‌هود جنگ درپیوستند و او را در چند جنگ منهزم ساختند ولی محمدبن یوسف‌بن الاحمر بر ابومروان الباجی غدر کرد و تا میدان را از چنان رقیبی خالی کند توطئه کرد و او را به قتل آورد.[۱۰] زمانی دراز بر این نگذشت یعنی در سال ٦٣٠هـ که جیان و شریش و مالقه و بسیاری دژها و شهرهای نزدیک به تصرف او درآمد. اشبیلیه و نواحی غربی اندلس همچنان استقلال خود را در ظل حکومت بعضی از امرای موحدین حفظ کرده بود. خیل کثیری از مسلمانان پس از افتادن شهرهایشان به دست مسیحیان به نزد او می‌گریختند. محمدبن یوسف‌بن الاحمر توانست ازاین فراریان و پناهندگان لشکر بزرگی از سواره و پیاده به وجود آورد.

چون کار ابن‌هود رونق گرفت و قلمرو خویش را به سمت غرب و جنوب گسترش داد وبر غرناطه مستولی گردید و خلیفهٔ عباسی نیز او را بر آنچه فراچنگ آورده بود منشور امارت داد، محمدبن یوسف بن الاحمر صلاح کار خود در آن دید که خویشتن در سایهٔ فرمان او کشد ولی ابن‌هود پس از زمانی کوتاه در سال ٦٣٥هـ درگذشت و چنانکه گفتیم دولتش از هم فروپاشید. در این هنگام محمدبن یوسف بن الاحمر کوشید تا میراث او را در انحاء منطقهٔ وسطای اندلس از آن خود کند. ابن‌هود عتبة‌بن یحیی المغیلی را امارت غرناطه داده بود. عتبه خصم محمدبن یوسف بن الاحمر بود و او را بر منابر سبّ می‌کرد. عتبه حاکمی ظالم بود، چون بر مردم غرناطه سخت گرفت جماعتی به زعامت ابن خالد بر او بشوریدند، و قلعه و قصر او را تصرف کردند و کشتندش و اطاعت از ابن‌الاحمر را اعلان کردند و او را به غرناطه فراخواندند. ابن‌الاحمر در یکی

۱۰. تاریخ ابن خلدون ج ٤/ص ۱٦۹. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه فی‌الدولة النصریه*، ص ۳۱.

از روزهای آخر ماه رمضان سال ۶۳۵ه / آوریل سال ۱۲۳۸م به هنگام غروب آفتاب وارد غرناطه شد. جامه‌ای درشت و حلّه‌ای وصله‌دار پوشیده بود. به مسجد جامع قصبه (قلعهٔ شهر) درآمد و بر مردم در نماز امامت کرد. سپس از مسجد به سوی قصر بادیس حرکت کرد و شمعهای روشن در پیشاپیش او می‌کشیدند و او با جمعی از خواص خود در قصر جای گرفت. از این پس غرناطه پایتخت او شد. همه این کارها در چندماه پس از وفات ابن‌هود صورت گرفت.[11] تا ابن‌الاحمر در مقر جدید حکومت خویش قرار گرفت، آهنگ فتح المریه و فرومالیدن ابن‌الرمیمی وزیر و قاتل‌المتوکل ابن‌هود کرد و با بخشی از قوای خود مدتی شهر را محاصره نمود. چون محاصره به درازا کشید ابن‌الرمیمی زن و فرزند و اموال خود برگرفت و با کشتی خاص خود به تونس گریخت و در سایهٔ امن امیر ابویحیی الحفصی بغنود. ابن‌الاحمر المریه را گرفت و قلمرو او تاسواحل جنوبی بسط یافت.

از یاران ابن‌الاحمر در این فتوحات که به ریاست او انجامید، دامادهایش بنی اشقیلوله بودند. بزرگتر ایشان ابوالحسن بن اشقیلوله از رجال اندلس و زعمای آن دیار در ایام فتنه و آشوب بود. ابوالحسن از مخالفان سرسخت ابن‌هود و از کسانی بود که در برابر حرکات او مقاومت می‌ورزید. ابوالحسن بن اشقیلوله خواهر محمدبن یوسف‌بن الاحمر را به زنی داشت و پسرش ابومحمد عبدالله‌بن اشقیلوله دختر او را. چون ابن‌الاحمر بر سریر قدرت استقرار یافت داماد خود ابوالحسن بن اشقیلوله را حکومت وادی‌اش داد و ابومحمد پسر او را حکومت مالقه. چون ابوالحسن وفات کرد پسرش ابواسحاق امارت واوی‌اش یافت. بدینگونه بنی‌اشقیلوله در کارهای ملک، ابن‌الاحمر را یاری می‌دادند. ولی آنان را هواهای دیگر در سر بود. آن سان که ابن‌الاحمر در اواخر از آنان بیمناک شد و عاقبت هم پس از اندک مدتی، آنچه در سر داشتند آشکار

۱۱. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۳۵. نیز رجوع کنید به *الذخیرةالسنیه فی تاریخ‌الدولة المرینیه*، از مؤلفی مجهول (طبع الجزایر ۱۹۲۰) در این کتاب ورود ابن‌الاحمر را به غرناطه در رمضان سال ۶۳۶ه ضبط کرده.

ساختند.[۱۲]

خاورشناس اسپانیایی دلا کاخیکاس معتقد است که تأسیس دولت غرناطه به وسیلهٔ بنی‌نصر واقعاً همچون معمایی جلوه می‌کند، زیرا این دولت در موقعیتی تولد یافت که شرایط مناسب نبود و ابن‌الاحمر برخلاف ابن‌هود و ابن مردنیش از خاندان حکام عصر موحدی نبود. او مردی تنها بود در شهر خود ارجونه حتی از نفوذ محلی هم برخورداری نداشت. عامل واقعی پیروزی او علاوه بر جرئت و شجاعتش، در خانواده و جمع دوستان و هم‌پیمانان او چون بنی‌اشقیلوله متمرکز بود.[۱۳]

به هرحال امارت کوچک غرناطه از گرداب هرج‌ومرجی که اندلس را پس از برافتادن دولت موحدی در میان گرفته بود، سر برکرد ولی آنچه مهمتر از تأسیس چنین دولتی بود، نگهداشتن آن بود در مسیر حوادث و ابن‌الاحمر محمدبن یوسف به خوبی از عهدهٔ این مهم برآمد.

اندلس در اثر جنگهای داخلی پاره پاره شده بود و در هر گوشه کسی دم از خودکامگی و استقلال می‌زد. ابن‌الاحمر می‌خواست همهٔ این حکومتهای محلی را در یک دولت مندرج سازد و برای تحقق این هدف از یاری و تأیید جمع کثیری از مردم اندلس برخوردار بود. برای آنکه همهٔ اندلسیان در تحت لوای او گرد آیند مانعی نبود، ولی در سوی دیگر خردک حکام آزمند و تنگ‌نظری بودند که خوشتر می‌داشتند خود را در پناه پادشاهی مسیحی کشند تا ابن‌الاحمر. این وضع به نوعی خاص در مرسیه و در مشرق اندلس آشکار بود. چنانکه پیش از این گفتیم، والی مرسیه محمدبن علی‌بن هود و حکام لقنت و اوریوله و قرطاجنه و جنجاله و غیرآن با پادشاه قشتاله پیمان صلح بستند و به اطاعت او درآمدند و جزیه برعهده گرفتند تا مگر به نیروی او روزی چند بر قلمرو حکومت خود پایدار مانند. پس از این پیمان مرسیه تسلیم شد و آلفونسو پسر

۱۲. ابن‌خلدون، ج /۷/، ص ۱۹۷.

13. Isidro de la Cagicas: Los Mudejares (Madrid 1948) P. 425&426.

فرناندوی سوم پادشاه قشتاله در سال ۶٤۱هـ/۱۲٤۳ م با موکبی عظیم به شهر درآمد. فرناندو پس از مرگ ابن‌هود یقین داشت که ابن‌الاحمر زمام همهٔ کارهای اندلس را به دست خواهد گرفت و زعیم آیندهٔ اندلس جز او کس دیگری نخواهد بود. بنابراین برای دست یافتن بر اندلس باید او را فروکوبد. ابن‌الاحمر نیز از وظیفه‌ای که تقدیر بدو محول کرده بود غافل نبود و همواره به خطر تجاوز مسیحیان آگاهی داشت. از این‌رو تا در غرناطه استقرار یافت بسیج نبرد کرد و با آنان که ـدشمنان اوـ در حوالی جیان دست به کشتار و تاراج زده بودند، پیکار آغاز نهاد و به سوی دژ مرتش[14] در حرکت آمد و در سال ۶۳۶هـ آن را محاصره کرد. مسیحیان به یاری مدافعان شهر شتافتند. ابن‌الاحمر ناچار شد دست از محاصره بردارد. سپس با یکی از پادگانهای مسیحی که فرماندهی آن را ردریکو آلونسو برادر غیرشرعی فرناندوی سوم برعهده داشت درگیر شد و آن را به سختی منهزم ساخت. در این پیکار سردار لشکر مرتش و جمعی از بزرگان، شوالیه‌ها و کشیشان قلعهٔ رباح به قتل رسیدند. این زدوخوردهای محلی در سیر حوادث نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند. فرناندوی سوم منتظر حوادث مهمتری بود. از این‌رو خود را برای رویارویی با آن مهیا می‌ساخت. چون از تسخیر ثغور شرقی بپرداخت و بر مرسیه غلبه یافت آهنگ نبرد ابن‌الاحمر نمود. فرناندو می‌خواست شکست سپاهیانش را در مرتش جبران کند پس لشکری گران به سرداری پسر خود آلفونسو گسیل داشت. مسیحیان در منطقهٔ جیان دست به آشوب و کشتار گشودند و بر دژ ارجونه موطن اصلی بنی‌نصر و چند دز دیگر و مواضعی از املاک امیر غرناطه مستولی شدند. سپس در سال ۶٤۲هـ /۱۲٤٤م غرناطه را محاصره کردند و بر باروهای شهر خسارتهای بسیار وارد کردند. سال بعد مسیحیان لشکر به جیان بردند آنجا را محاصره کردند. و بستدند. چون ابن‌الاحمر برتری سپاه مسیحی و بیهودگی مقاومت را مشاهده کرد، بر آن شد که با پادشاه قشتاله پیمان دوستی بندد. پس به لشکرگاه او

۱٤.مرتش، به اسپانیائی Martos شهری است استوار در جنوب غربی شهر جیان.

رفت و اظهار فرمانبرداری نمود. برخی از محققان معتقدند که رفتن ابن‌الاحمر بدین‌گونه به نزد فرناندوی سوم باید پس از گفتگوها و گرفتن قول و قرارها صورت گرفته باشد.[۱۵] به هرحال قرار بر این شد که ابن‌الاحمر به نام پادشاه قشتاله و در سایهٔ حمایت او بر مملکت غرناطه حکومت کند و هرساله جزیه‌ای بپردازد به مقدار پنجاه هزار سکه طلا و او را در جنگ بر ضد دشمنانش یاری رساند و هرگاه یا هرجا که پادشاه قشتاله از او لشکر خواست، در حال گسیل دارد و به عنوان یکی از امرای تابع تخت پادشاهی در مجلس مشاوره (کورتس) حاضر شود. ابن‌الاحمر جیان و ارجونه و پرکونه و بیغ و حجار و قلعهٔ جابر را به فرناندو تسلیم کرد تا نشانه‌ای از حسن طاعت او باشد. و چون نمی‌توانست سرزمین فرنتره را نگهدارد آن را نیز به فرناندو تسلیم کرد.[۱۶] در برابر این بهای گزاف فرناندو نیز تعهد نمود که به مدت بیست سال با ابن‌الاحمر پیمان دوستی بندد و او را بر شهرها و دژهایی که در اختیار دارد، ابقا نماید. این قرارداد در سال ٦٤٣هـ / ١٢٤٥م منعقد گردید.[۱۷] بدین‌گونه غرناطه تا مدتی از شر دشمنان درامان ماند. ابن‌الاحمر حاضر شد استقلال سیاسی و هیبت اخلاقی خود را برای نگهداری سرزمینهای خویش فدا کند تا مگر بتواند به تقویت نیروی نظامی و سیاسی خود پردازد.

مسیحیان فتح سراسر شرق اندلس را به پایان آورده بودند و اکنون آهنگ یک سره کردن کار بلاد غربی را داشتند، در سال ٦٤٥هـ / ١٢٤٧م ابن‌محفوظ شهرهای طبیره و العلی و شلب و خزانه ومرشوشه و بطرنا و حره را به پادشاه قشتاله تسلیم نمود. فرناندو در همین اوان توانست شهر بزرگ اشبیلیه را بگشاید و چندماه پیش از این قرمونه دژ مقدم اشبیلیه را فتح کرده بود. در این فتح ابن‌الاحمر بنا بر پیمانی که با او بسته بود شرکت داشت. فرناندو پس از فتح اشبیلیه آهنگ تصرف دژهای نزدیک به آن

15. Prietoy Vives: De como debio nacer el Reino de Granada. P. 14.

۱٦. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۹۰.

۱۷. *الذخیرةالسنیه* ص ۷۳. ابن‌الخطیب *اللمحةالبدریه* ص ۳٦. الاحاطه ج ۲/ ص ٦۵.

را نمود. ابن‌الاحمر همواره می‌کوشید از ریختن خون مسلمانان جلو گیرد و غالباً مدافعان را با نصایح خود وادار به تسلیم می‌کرد و این تسلیم در برابر شروطی سهل و ساده انجام می‌گرفت. هنوز سال ۱۲۴۷م/۶۴۵ فرا نرسیده بود که پادشاه قشتاله بر همهٔ دژهایی که در اطراف اشبیلیه واقع بود مستولی گردید و روستاها و مزارع نزدیک را نابود نمود.

مسیحیان در ماه اوت سال ۱۲۴۷/ ربیع‌الثانی سال ۶۴۵ھ محاصرهٔ اشبیلیه را آغاز کردند. زعیم و حاکم شهر در آن روزها امیر موحدی السید ابوعبدالله بود برادرزاده‌اش ابوالحسن علی حاکم پیشین قرمونه نیز او را در این مهم یاری می‌داد. مردم اشبیلیه مصمم شده بودند تا حدّ توان از شهر خود دفاع کنند. فرناندو در گرداگرد شهر لشکری عظیم گرد آورده بود و امراء و اشراف و کشیشان مسیحی نیز پی‌درپی از راه می‌رسیدند تا در این لشکرکشی صلیبی شرکت جسته باشند. ابن‌الاحمر نیز مجبور بود بنا بر تعهدی که کرده بود با افواجی از سواران خود در محاصره و تسخیر این شهر بزرگ اسلامی حضور یابد. در بعضی از روایات اسلامی آمده است که ابن‌الاحمر در این پیکار شرکت جسته بود تا از مردم اشبیلیه که سر از فرمانش بیرون کرده بودند و او را واگذاشته بودند انتقام بگیرد.[18] محاصرهٔ اشبیلیه هرروز سخت‌تر می‌شد و از آن سوی دریا، از سوی مغرب از راه نهر وادی‌الکبیر برای مردم مدد می‌رسید. چون مردم شهر در تنگنایی آنچنان افتادند، شاعر آن روز اشبیلیه ابراهیم بن سهل اشبیلی اسرائیلی قصیده‌ای پرشور سرود و در آن ازمردم آن سوی آب یاری طلبید ازجمله گوید:

... خلو الدیار لدار عزّ وارکبوا	عبرالعجاج الی النعیم الاخضر
و تسو غوا کدر المناهل فی‌السری	ترو وابماء الحوض غیر مکدر
یا معشر العرب الذین توارثوا	شیم‌الحمیة کابراً عن اکبر
ان الاله قد اشتری ارواحکم	بیعوا ویهنئکم و فاالمشتری

۱۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص. ۱۹

انتم احق بنصر دین نبیکم و لکم تمهد فی قدیم الاعصر
انتم بنیتم رکنه فلتدعموا ذاک البناء بکلّ لدن اسمر[۱۹]

محاصره هجده ماه مدت گرفت ومسلمانان در دفاع از شهر خود نیک پایداری کردند ورشادتها نمودند ولی همهٔ اینها در برابر عزم و تصمیم مسیحیان به هدر رفت. عاقبت تسلیم سرنوشت محتوم خود شدند و اشبیلیه را به فرناندوی سوم تسلیم کردند بدین شرط که آنان را به مال و جان امان دهد و آنان مخیّر باشند که اگر خواهند در شهر بمانند یا آنجا را ترک گویند.

در بیست و سوم نوامبر سال ۱۲۴۸ م/بیست وهفتم رمضان سال ٦٤٦ هـ مسیحیان به شهر اشبیلیه درآمدند. شهری که مسلمانان بیش از پانصدسال بر آن فرمان رانده بودند و از این مدت قریب به صدسال موحدین در آنجا حکومت می‌کردند. در حال مسجد جامع شهر به کلیسا بدل شد و به سرعت همهٔ آثار اسلامی را از آن زدودند. بیشتر مسلمانان ساکن اشبیلیه در دیگر شهرهای اسلامی پراکنده شدند. بخصوص جمع کثیری به غرناطه مهاجرت کردند. سقوط اشبیلیه خبر از سقوط دیگر شهرها و دژهای اندلس در مسافتی میان آن شهر و مصب وادی‌الکبیر و مناطق مجاور می‌داد. مسیحیان از آن پس بر شریش و شذونه وقادس وشلوقه وغلیانه وروضه یا روطه وارکش و شهر مرزی شنتمریه مستولی شدند.

این محفوظ نیز در همان وقت دژ اللقوه و وادی‌انه و شنیل والحصین وشلطیش را تسلیم‌مسیحیان نمود و خواست که او را برحکومت لبله وحوالی آن باقی گذارند.[۲۰] ابن الاحمر مسیحیان را در تسخیر شهر قادس نیز یاری داد. و بدین گونه مسیحیان سراسر اراضی اسلامی را که در غرب ولایت اندلس بود به تصرف خود درآوردند.

۱۹. همهٔ قصیده در *الذخیرة السنیه* ص ۷۴ به بعد آمده است.

۲۰. *الذخیرة السنیه* ص ۸۵. این اماکن در نزدیکی شهر اونیه(ولبه Huelva جدید) در مشرق نهر اودیل واقع شده‌اند.

موضع ابن‌الاحمر در این حوادث دردناک بود. او در کنار دشمنان ملت و دین خود قرارگرفته بود و درحق آنان از هرگونه یاری مادی ومعنوی دریغ نمی‌کرد. بیشتر زعمای مسلمانان، حکام شهرها و دژهای باقی مانده که دیگر یقین کرده بودند که سلطهٔ اسلام در اندلس روی به فروپاشیدن‌است شتابان خود را به زیر لوای پادشاه قشتاله می‌کشانیدند. این مناظر دردناک در تاریخ اندلس از زمان دولت ملوک‌الطوایف بارها تکرار شده بود و فراوان اتفاق افتاد که امرای مسلمان تا قلمرو خود را حفظ کنند به زیان دیگر برادران مسلمان خود مسیحیان را یاری می‌کردند. ولی ابن‌الاحمر از این قماش نبود، هدف عالیتری داشت و آن نگهداری بقایای اندلس بود و برای رسیدن به این هدف مماشات با پادشاهان مسیحی را ضروری می‌پنداشت.

ابن‌الاحمر را سر آن نبود که فرمانبرداری از حکام مسیحی را همواره دوام بخشد بلکه امید آن داشت که چون فرصتی فراز آید خود را از آن بند و زنجیری که آن پیمانها بردست وپایش می‌نهادند، برهاند.

ابن‌الاحمر چشم امید به یاری مسلمانان آن سوی دریا در دیار مغرب داشت. زیرا ملوک مغرب بارها در برابر تاخت وتاز حکام مسیحی در اسپانیا قد برافراشته بودند و در این روزها در مغرب دولت نیرومند تازه‌ای قیام کرده بود، دولت بنی مرین. درست است که بنی مرین در آغاز سرگرم پیکار با موحدین بودند و به حوادث اندلس توجهی نشان نمی‌دادند ولی طولی نکشید که لشکرهای بنی‌مرین از مطوعهٔ اهل مغرب به یاری مسلمانان اندلس از آب گذشتند.

سردار مرینی ابومعرف محمدبن ادریس بن عبدالحق و برادرش عامربن ادریس با سه هزار جنگجو از دریا گذشتند وبه اندلس درآمدند. این سپاه را ابویوسف یعقوب بن عبدالحق پادشاه بنی مرین بسیج کرده بود. حوادث تأسف‌بار اندلس در مغرب تأثیری عمیق داشت. اندلسیان پی در پی از حکام وامرا وبزرگان مغرب با ارسال نامه و شکوائیه‌ها یاری می‌طلبیدند. گویند که چون قصیدهٔ ابوالحکم مالک‌بن‌المرحل را در جامع‌القرویین فاس در روز جمعه‌ای از سال ٦٦٢ هـ قرائت کردند مردم گریستند. در

این قصیده آمده است که:

استنصرالدین بکم فاستقدموا فانکم ان تسلموه یسلم
لاذت بکم اندلس ناشرة برحم‌الدین و نعم‌الرحم
فاستر حمتکم فارحموها انه لا یرحم الرحمان من لا یرحم
ماهی الا قطعة من ارضکم واهلها منکم و انتم منهم[۲۱]

توجه مغرب به اندلس در آن سرزمین انعکاسی شایان داشت. ابن‌الاحمر دریافت که می‌تواند با قوای مسیحی رویاروی شود واز چنبر اطاعت آنان سر بیرون کشد و مملکت نوپای خویش از تجاوز ایشان نگهدارد.

از این رو چون مسیحیان تجاوز آغاز کردند و درسال ٦٦٠ هـ /١٢٦١ م به اراضی او قدم نهادند به یاری همین متطوعین ومجاهدینی که از آن سوی دریا آمده بودند به مقاومت پرداخت و دشمن را بازپس راند. اندلس پس از زوال موحدین اولین بار در برابر دشمن بایستاد و پیروزی به دست آورد.

در سال ٦٦٢هـ سپاه بنی‌مرین به سرداری عامربن ادریس به اندلس آمد و شریش را از مسیحیان بستد ولی برای مدتی اندک.

پس از این پیروزی اندک، بار دیگر اندلس صحنهٔ تاخت‌وتاز دشمن شد. پادشاه قشتاله آلفونسوی دهم، از این اقدام بیمناک گردید که مبادا با رسیدن مددهای پی‌درپی،امیر غرناطه نیرومند گردد. از این رو با نیروهای خود شهرهای اندلس را که هنوز فتح نشده بود در فشار گذاشت و در اواخر سال ٦٦٢هـ / ١٢٦٣م، ابن‌یونس استجه را به مسیحیان واگذار کرد[۲۲] و سردار قشتالی بدون هیچ برخوردی به شهر درآمد و مسلمانان را بیرون راند و جمع کثیری از آنان را بکشت یا اسیر کرد. در سال

۲۱. رجوع کنید به *الذخیرة‌السنیه*ص ۱۰۸ تا ۱۱۲. در آنجا همهٔ قصیده آمده است.

۲۲. پیش از این گفتیم که استجه در سال ۱۲۳۷م یعنی بیست‌وپنج سال پیش از این واقعه به تصرف مسیحیان درآمد. ظاهراً تا این زمان حکام محلی تحت فرمان پادشاه قشتاله بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

بعد سال ۶۶۳هـ پادشاه قشتاله نیت خویش آشکار نمود و به قصد فتح شهرهای باقی‌مانده لشکر بسیج کرد. مردم به وحشت افتادند و بار دیگر نامه‌ها به مغرب روان شد و فریادهای استغاثه بلند گردید. بخصوص آنکه سپاه ابن‌الاحمر به دست دون نونیودلا را (دونه) داماد پادشاه قشتاله و سردار بزرگ او شکست خورد. فقیه ابوالقاسم العزفی صاحب سبته نامه‌ای طولانی به قبایل مغرب نوشت و از آنان یاری خواست و به جهاد در راه رهایی اندلس تحریض نمود.

ابن‌الاحمر نیز به المستنصر ابوعبدالله محمد فرمانروای تونس اعلان بیعت کرد و او نیز برایش هدایا و اموال فرستاد.[۲۳] ولی این مساعی به زودی به نتیجه نرسید و اندلس سالهای دیگر به تنهایی در برابر تجاوز مقاومت ورزید.

چون فشار و سختگیری قشتالیان از حد بگذشت، ابن‌الاحمر چاره‌ای جز آن ندید که برای جلب دوستی پادشاه قشتاله گام دیگری بردارد. پس در اواخر سال ۶۶۵هـ /۱۲۶۷م شمار بزرگی از شهرها و دژهای خود را به او تسلیم کرد. از آن جمله بودند شریش و المدینه و القلعه. گویند بلاد و دژهایی که ابن‌الاحمر به پادشاه قشتاله داد از صدموضع تجاوز می‌کرد و بیشتر آنها در غرب اندلس بودند. بدینگونه بار دیگر میان دو فریق پیمان صلح بسته شد.[۲۴]

اندلس بدین‌گونه در مدت سی سال بیشتر شهرهای بزرگ خود را از دست داد و قلمرو مسلمانان که یک قرن پیش نیمی از شبه‌جزیرهٔ اسپانیا را اشغال کرده بود به قطعهٔ کوچکی که همان مملکت غرناطه بود منحصر گردید. این رنجها ومحنتها که پی‌درپی بر اندلس می‌بارید. در روحیهٔ شاعران تأثیری شگرف داشت. ازجمله شاعر آن زمان ابوالطیب الرندی مرثیه‌ای سرود که شهرت بسیار یافت و تا به امروز هم در نوع خود کم‌نظیر است. ابوالطیب بر بلاد از دست رفتهٔ اندلس می‌گرید و مسلمانان مغرب را به

۲۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۲۵.

۲۴. ابن‌الاحمر در سال ۱۲۶۲ فرنتره را که شریش و قادس در آنجا واقع شده‌اند اسماً به پادشاه قشتاله واگذار کرد و این بار این شهرها رسماً به تصرف او درآمدند.

یاری فرامی‌خواند و ازجمله گوید:

لـــکل شی اذا مـــاتم نقصـــــان فـــلایغر بـــطیب الـــــعیش انسان
هـــی‌الامـــور کـــما شاهـــدتها دول مـــن سره زمـــن سائـــته ازمـــان
و هذه‌الـــدار لاتـــبقی عـــلی احـــد ولا یـــدوم عـــلی حـــال لـــها شان
یمزق الـــدهر حتمـــا کـــل سابـــغة اذا نبـــت مـــشرفیات و خـــرصان
فجـــائع‌الـــدهر انواع مـــــنوعة ولـــلزمان مـــسرات واحـــزان
ولـــلحوادث سلوان یـــــهونها و مـــاالماحل بـــاالاسلام سلوان
دهـــی الـــجزیرة امـــر لاعـــزاءله هوی لـــه احـــد و انهـــد ثـــهلان
فـــاسال بـــلنسیة مـــاشان مـــرسیة و ایـــن شاطبـــة ام ایـــن جیـــان
و ایـــن قـــرطبة دارالـــعلوم فـــکم من عـــالم قـــدسما فیـــها لـــه شان
و ایـــن حمـــص و مـــاتحویه مـــن نزه و نهـــرها لـــعذب فیـــاض و مـــلآن
قواعد کـــن ارکـــان‌الـــبلاد فمـــا عـــسی الـــبقاء اذالم تـــبق ارکـــان
تـــبکی الـحنیفیة الـــبیضاء مـــن اسف کما بـــکی لـــفراق الالـــف هـــیمان
عـــلی دیـــار مـــن‌الاسلام خـــالیة قد اقفـــرت ولـــها بـــالکفر عـــمران
حیث الـمساجد قـدصارت کـنائس مـا فیـــهن الا نواقیـــس وصلبـــــان
حتی‌الـمحاریب تـبکی و هـی جـامدة حتی‌الـــمنابر تـــرثی و هـــی عـــیدان
اعـــندکم نبـــامن اهـــل اندلـــس فقـــد سری بـــحدیث الـــقوم رکـــبان
کم یـستغیث بـنا الـــمستضعفون وهم اسری و قتلی فمـــا یـــهتز انسان
مـــاذا الـــتقاطع فـــی‌الاسلام بـــینکم و انتم یـــا عـــبادالله اخـــــوان[۲۵]

* * *

ابن‌الاحمر سالهای باقیماندهٔ حکومتش را در استحکام پایه‌های مملکتش و اصلاح امور آن سپری ساخت. او در سال ٦٦٢ﻫ پسر بزرگ خود محمد را به ولایت عهدی

۲۵. همهٔ این قصیده از *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ٥٩٤ و ٥٩٥ ونیز در *ازهارالریاض* ج ۱/ص ٤٦-٥٠ آمده است.

خویش برگزید. بدین‌گونه دولت بنی‌نصر صبغهٔ پادشاهی موروثی یافت[۲۶]. ولی در این هنگام نشانه‌های عصیان در بنی اشقیلوله پدیدار گردید. گفتیم که ایشان را با ابن‌الاحمر خویشاوندی بود. ابن‌الاحمر در سال ٦٦٤ یکی از دختران خود را به پسرعمش الرئیس ابوسعید بن اسماعیل بن یوسف به زنی داد و او را وعده امارت مالقه داد. این خبر به گوش ابومحمدبن اشقیلوله رسید که او نیز شوی دخترش بود. ابومحمد خشمگین شد و عصیان آغاز کرد و در مالقه که مقر فرمانروائیش بود اعلان استقلال نمود. ابن‌الاحمر به جنگ او لشکر کشید و جمعی از مسیحیان که با او هم‌پیمان بودند در این نبرد به یاری‌اش شتافتند و به مدت سه ماه مالقه را محاصره نمودند و نومید بازگشتند. این واقعه در سال ٦٦٥هـ / ١٢٦٦م اتفاق افتاد. ابن‌الاحمر بازگشت ولی بار دیگر در سال ٦٦٨هـ به سوی مالقه راند. این بار نیز حاصلی به دست نیاورد.[۲۷]

در این هنگام بار دیگر تاخت‌وتاز مسیحیان به بلاد اسلامی آغاز شد. پادشاه قشتاله به جزیرةالخضراء لشکر برد و درحوالی آن دست به تاراج و کشتار زد. ابن‌الاحمر احساس خطر کرد و نزد امیرالمسلمین سلطان ابویوسف المرینی پادشاه مغرب کس فرستاد و از او یاری خواست و او را از تجاوز مسیحیان و نیت آنان در پایان دادن به بقایای حیات اندلس آگاه نمود. ولی ابن الاحمر آن‌قدر زنده نماند که نتیجهٔ این دعوت را به چشم خود بنگرد و پس از اندک زمانی بمرد.

ابن‌الاحمر را صفاتی برجسته بود. دلیر و رزمجوی بود و به جهاد سخت مشتاق و در تنظیم امور مملکت توانا. در عین حال متواضعانه و ساده می‌زیست[۲۸]. او به «الشیخ» شهرت داشت و امیرالمسلمین خوانده می‌شد. این عنوان بعد از او عنوان سلاطین غرناطه شد. قصر معروف الحمراء از بناهای اوست. آن را دارالملک خود ساخت و آب به

۲۶. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۲/ ص ٦٥. *اللمحة البدریه* ص ٣٦.

۲۷. *الذخیرة السنیه* ص ١٢٥ و ١٢٩.

۲۸. ابن‌الخطیب *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* ج ۲/ص ٦١.

آنجا کشید و زن و فرزند خود را در آن جای داد. در اینکه چرا او را ابن‌الاحمر می‌خواندند اختلاف است. بعضی می‌گویند چهره‌ای گلگون و مویی سرخ داشت. بعضی گویند از آن پس که قصر الحمراء را ساخت او را بدین نام خواندند. ولی هنگامی که به بیان تاریخ الحمراء می‌پردازیم خواهیم دید که چند قرن پیش از روی کار آمدن دولت نصریه این نام سابقه داشته است. همچنین خواهیم دید که در میان قبایل عرب قبیله‌ای به این نام نبوده است که بتوان خاندان فرمانروایان غرناطه را به آن منسوب ساخت.[۲۹] ابن‌الاحمر خود سررشتهٔ کارها به دست می‌گرفت و در گردآوری باج و خراجها به دقت نظر می‌کرد آن‌سان که خزائن او از اموال و اسلحه انباشته بود. در هفته دوروز به مظالم می‌نشست و مردم به دادخواهی نزد او می‌آمدند و نیازمندان را نیاز برمی‌آورد و با هیأتهایی که به دیدارش می‌آمدند دیدار می‌کرد و در آن مجالس شعراء شعرهای خود می‌خواندند. مملکت خویش به روش شورایی اداره می‌کرد و در آن مجلس، اعیان و قضاه ومردم صاحب‌رأی حاضر می‌شدند و او رأی ونظر ایشان به کار می‌بست.[۳۰] مقدم بر همهٔ وزیران او ابومروان عبدالملک بن یوسف بن صنادید زعیم جیان بود و او بود که غلبه بر جیان را برای او میسر ساخت. دیگر ابوعبدالله محمدبن محمدالرمیمی بود فرزند صاحب پیشین المریه. از کاتبان او محدث مشهور ابوالحسن علی بن محمدبن سعیدالیحصبی لوشی بود و از شاعران دربار او ابوالطیب صالح بن شریعت رندی صاحب آن مرثیهٔ مشهور. ابوالطیب مقرب درگاه بود و در مدح او بسی قصاید پرداخته است.

مورخان و محققان غرب نیز دربارهٔ ابن‌الاحمر وصفات و خصائل او قلمفرسائی کرده‌اند وگهگاه تسلیم اورا در برابر دشمن به خاطر حفظ کیان مملکت نوبنیاد غرناطه که در آن روزها ملجأ مسلمانانی بود که از برابر تهاجم وتجاوز قشتالیان می‌گریختند،

۲۹. رجوع کنید به مقدمهٔ اطلس «الحمراء» Alhambra برساختهٔ Jules Goury و Owen Jones و نوشتهٔ گاینکوس London 1842 ص ۵ حاشیه. دولت نصریه را غالباً بنی‌الاحمر می‌نویسند و ابن‌خلدون آنان را همواره بدین نام می‌خواند ج ٤/ص ۱۷۰ به بعد.

۳۰. ابن خلدون ج ۷/ص ۱۹۰، *اللمحة البدریه* ص ۴۱.

عیب او شمرده‌اند.[۳۱]

محمدبن الاحمر در روز بیست‌ونهم جمادی‌الثانی سال ۶۷۱هـ / دسامبر سال ۱۲۷۲م درگذشت. جماعتی از شورشگران در اواسط ماه جمادی‌الثانی همان سال آهنگ حمله به قصر الحمراء داشتند. ابن‌الاحمر به دفع ایشان رفت و به هنگام بازگشت از اسب فروغلطید و مجروح شد. او را همچنان به قصر بردند و او پس از دو هفته درگذشت. به هنگام مرگ عمرش نزدیک هشتاد بود. او را در مقبرهٔ العتیقه واقع در السبیکه به خاک سپردند.[۳۲] مملکت غرناطه پای‌برجا شده بود و دولت جوان بنی‌نصر حیات خویش آغاز کرده بود. خوشبختانه در مملکت غرناطه در آغاز کار کسی به منازعت با زعمای آن برنخاست. از این‌رو بار دیگر اوضاع غمبار عصر ملوک‌الطوایف تجدید نشد هرچند گاهگاه در نقطه‌ای از شورشگری فریادی برمی‌خاست. مملکت کوچک غرناطه از عجایب تقدیر توانست نشانه‌ای از مجد و عظمت از دست رفتهٔ اندلس را بازگرداند و حدود دویست‌وپنجاه سال به حیات خود ادامه دهد.

31. Scott: The Moorish Empire in Europe. V.II.P.433-434

۳۲. ابن‌الخطیب: الاحاطه ج ۲/ص ٦٦. السبیکه نام زمین پهناوری بود در جنوب شرقی الحمراء.

فصل سوم

طوایف امت اندلس در عصر انحلال

مملکت غرناطه به هنگام قیام، در اواسط قرن هفتم هجری شامل بخش جنوبی اندلس قدیم بود. و از نهر وادی‌الکبیر تا جنوب یعنی تا ساحل دریای مدیترانه و تنگه جبل‌طارق گسترده شده بود. حد شمالی آن ولایات جیان و قرطبه و اشبیلیه بود و حد شرقی آن از ولایت مرسیه تا ساحل دریای مدیترانه در جنوب بود و حد غربی به ولایت قادس و سرزمین فرنتره محدود می‌شد. غرناطه در این اوان شامل سه ایالت بزرگ بود. یکی ایالت غرناطه در بخش میانین که دامنه آن از سمت جنوب تا دریا گسترده شده بود و بزرگترین شهر آن شهر غرناطه بود که پایتخت مملکت بود، نیز وادی آش و بسطه و اشکر و دژ اللوز و لوشه، حامه و ارجبه و شلوبانیه. دوم ولایت المریه از مرسیه تا دریا و مهمترین شهرهای آن عبارت بودند از شهر المریه و بیره و منصوره و برشانه و برجه و دلایه و اندرش. سوم ایالت مالقه در کنار دریا و در مغرب غرناطه و مهمترین شهرهای آن ثغرمالقه و طرش و قمارش و ارشدونه و انتقیره و رنده و مربله بود. منطقه جبل‌طارق و جزیرةالخضراء و طریف نیز به آن پیوسته بود.

کوههای بلند سییرانوادا (کوه شُلیر) و ارتفاعات صعب‌العبور البشرات با دامنه‌های سرسبزشان در وسط مملکت غرناطه جای دارند. همچنین رود شنیل از شعب وادی‌الکبیر و رود کوچک اندرش از وسط مملکت غرناطه می‌گذرند و در مشرق آن رود

منصوره است. سراسر مملکت غرناطه را باغها و درههای سبز و خرم و کوهها و تپههای صعب فرا گرفته است. وجود مزارع بارور و معادن سرشار چون با کوشش و تلاش و درایت و هوشیاری مردم اندلس در پیوسته بود مملکت کوچک غرناطه را به صورت یکی از ممالک توانگر و نیرومند شبهجزیره درآورده بود و به مردم آن قدرت و رفاه ارزانی داشته بود.

گفتیم که ناحیه إلبیره که بعدها غرناطه خوانده شد، از آغاز فتح منزلگاه قبایل شامی بود. اعقاب این قبایل سالهای بسیار در این سرزمین به حیات خود ادامه دادند. پس از سقوط دولت امویان اندلس، بربرها از ساحل دیگر دریا روی به شهرهای غرناطه نهادند، آنسان که شهر غرناطه مدتی به صورت یک امارت بربری درآمد. شهرهای مرزی جنوبی طبیعة جایگاه بربرها بود زیرا به خصوص در عصر مرابطین و موحدین تا از مغرب قدم به خاک اندلس مینهادند در آن شهرها مسکن میجستند. جماعات کثیری از جنگجویان که از آن سوی آب آمده بودند، درههای سرسبز و پرنعمت غرناطه را مغتنم شمرده در آنجا رخت اقامت میافکندند. هنگامی که شهرهای شرقی و میانی یکی پس از دیگری به دست مسیحیان میافتاد خاندانهای مسلمان به سوی جنوب مهاجرت میکردند. اینان بلای مهاجرت را بر ماندن در سایه حمایت مسیحیان بر خود هموار میساختند ولی با این همه بسیاری دیگر که توان مهاجرتشان نبود همچنان در زیر سلطه مهاجمان مسیحی در سرزمین خود باقی میماندند. این گروه در تاریخ اندلس المدجنون یا به زبان اسپانیایی Mudejares(باشندگان در جای خود) نام گرفتهاند[1]. این واژه از اوایل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) یا به عبارت دیگر از همان زمان که تجاوز مسیحیان بر اراضی مسلمانان آغاز گردید و شمار کثیری از مسلمانان در آن اراضی باقی ماندند رواج یافت. این مجتمعهای اسلامی اسپانیایی را تاریخی طولانی و جالب است. باشندگان (مدجنون) سالها در سایه دولت ملوک قشتاله

۱. مدجن، از مصدر دجن و تدجّن به معنی اقامت کردن مشتق شده است.

و آراگون زندگی می‌کردند و از امنیت و رفاه و آرامش برخوردار بودند. بـه آنان اجـازه داده می‌شد دین و آیین و مساجد و مدارس خود را نگهدارند. در اعصار نخستین حتی قضات مسلمان مسائل قضایی آنان را بر وفق قـوانین شریـعت اسلام حـل و فصـل می‌کردند. و چون میان مسلمان و مسیحی نزاعی درمی‌گرفت، در ایـن صورت گـاه قاضی مسیحی رای می‌داد و گاه محکمه‌ای تشکیل می‌شد که قضاتی از دو فـریق در آن شرکت می‌جستند و حکم صادر می‌نمودند. از امتیازاتی که ازآن بـرخورداربـودندیـکی آن بود که باج و خراج همان قدر می‌پرداختند که پیش از این به ملوک و امرای مسلمان پرداخته بودند. آلفونسوی دهم در سال ۱۲۵٤ م برای ساکنان اشبیلیه فـرمانی صادر کرد که به مسیحیان حق می‌داد که از اراضی مسلمانان خریداری کنند و این امر دلالت بر آن دارد که مسلمانان حق داشته‌اند اراضی خـود را نگـهداری کـنند و آنان حـق داشته‌اند برای خود زمین بخرند یا از زمینهای خود بفروشند. در اواخر قـرن سیـزدهم اوضاع دگرگون شد و قانونی وضع گردید که مسلمانان و یـهودیان را از خـرید اراضی مسیحیان منع می‌کرد ولی پس از چندی این قانون لغو گردید. همچنین بـه بـاشندگان (مدجنون) اجازه داده می‌شد که سلاح حمل کنند و به شرکت در خدمات نظـامی مـلزم بودند. پس از چندی این حق را یافتند که هرگاه بخواهند، از خـدمت مـعاف شوند و در عوض مالی بپردازند. شرکت آنها در صفوف نظامی به نسبـت شمـار آنان بـود. چـون مسیحیان بخش بزرگی از شهرهای اسپانیای اسلامـی را تـصرف کـردند، بـاشندگان (مدجنون) را در محله‌ای جای دادند و محله آنان را با کشیدن دیـواری ضخیم از دیـگر بخشهای شهر جدا کردند، آن‌سان که یهودیان ملزم بودند تـنها در مـحله خـاص خـود زندگی کنند.[2]

در کلیسای بزرگ سرقسطه مجموعه‌ای از اسناد به زبـان عـربی مـوجود است کـه بسیاری از نقاط تاریک زندگی باشندگان (مدجنون) را در مملکت آراگون از قـرن دهم

2. Dr.H.ch. Lea: History of the Inquisition in Spain V.I.P.62-64

میلادی تا قرن پانزدهم روشن می‌سازد. این اسناد عبارت است از چند مورد عقد معاملات چون خرید و فروخت و ودیعه و غیر آن که میان باشندگان با یکدیگر یا باشندگان و مسیحیان بسته شده است. در آن میان اسنادی است به تاریخ سال ۱٤۸۲ و ۱٤۹٦ میلادی. از مطالعه آنها برمی‌آید که باشندگان در مملکت آراگون تا این سالها یعنی حتی بعد از سقوط غرناطه به دست اسپانیائیها همچنان دین اسلامی خود را حفظ کرده‌اند. و هنوز مساجدی در برخی نواحی سرقسطه بوده است.

ازجمله این اسناد، یکی سندی است به تاریخ ماه ربیع‌الاول سال ٦٤٤هـ /۱۲٤٦م که با بسم‌الله و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و بر طبق آن «احمدالمران» از «محمدبن سلمة البرتیانی» همه املاکش و خانه‌هایش را در بطره قریه‌ای در ابتوره... به مبلغ نود دینار از دینارهای رایج در سرقسطه خریداری کرده است... و دو کشیش دون بر تلماووشنت‌ژیل بر آن شهادت داده‌اند.

سند دیگر به تاریخ نهم اوت سال ۱٤۸٤ میلادی است که پس از حمد خدای یکتا فرج طلیطلی ساکن در موضع قلعة التراب اذعان کرده است که بر ذمه اوست که پنجاه قفیز گندم خوب و پاک شده به مکیال شهر سرقسط به برول‌وکبتله از اهالی شنت‌مری لمیور و سبداد ذاسرغوس بپردازد. این سند را محمدبن محمد الازقه فقیه و امام مسجد قلعةالتراب نوشته است...»

سند سوم سندی است به تاریخ فوریه سال ۹۰۱ هجری یعنی ۱٤۹٦ میلادی. این سند نیز به نام خدا و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و آن عبارت است از اقرار موسی‌الحسن و ابن عبدالله محمد بن فرج‌المجه ساکنان بلده حمام به اینکه آن دو ودیعه گندم شخصی به نام ابوباکربن ابوباکر، از اهالی قلعةالتراب را حبس کرده و ادا ننموده‌اند. این سند را ابراهیم البساتنی البنی‌هلیجی امام مسجد جامع همان شهر نوشته است.[۳]

۳- مستشرق اسپانیایی R.Garcia di Linares بن اسناد را مورد تحقیق قرار داده است در بحثی تحت عنوان:

ـــــه

در موزه بلدیه بنبلونه یک سند به زبان عربی یافتیم که در نهم ماه آوریل سال ۸۰۱ هجری (برابر با ۱۳۹۸ میلادی) نوشته شده و آن نیز عبارت است از اقرار به دینی که کسی بر عهده دارد. این سند هم به نام خدا و درود بر پیامبر(ص) آغاز می‌شود و محور آن قاضی ابوالحسن علی‌القرشی است. در این سند آمده است که «ابوالحجاج یوسف الحضرمی و مجمدبن محمدبن جعفر الزهری و یوسف‌بن زید و احمدبن المکحل و یوسف‌بن شدادبن دجنبر، ساکنان ربض‌المسلمین در شهر برجه شهادت می‌دهند... که به طور اشتراک به الشابلی اسرایـیل ساکـن همـان شهـر ۳۳۲ فلریناش زر قالب آراگون از سکه‌های پاکیزه و موزون بدهکارند». در ذیل این سند نام چند تن از شهود مسلمان آمده است.

آنچه از این سند مورد توجه ماست این است که حکایت از آن دارد که در آن منطقه دورافتاده در شمال اسپانیا، در بلاد ناوار اقلیتهای مسلمان هنوز هم برای خود محله‌ای دارند و از معامله و تنظیم سند به زبان خود در برابر قاضی خاص خود برخوردارند و این در اواخر قرن چهاردهم میلادی است یعنی بیش از سه قرن استیلای مسیحیان بر سراسر شهرهای اسلامی در آن نواحی.

مسئله اقامت مسلمانان در زمینهایی که مسیحیان فتح کرده بودند موجب پدید آمدن برخی مسائل فقهی شد. برخی از فقها این باشندگان را به سبب ماندن در زیر فرمان مسیحیان به سرکشی در امر دین متهم ساخته‌اند. من در خلال تحقیقات خود در کتابخانه اسکوریال به رساله‌ای برخورد کردم که این مسئله در آن مطرح شده بود. از یکی از فقها فتوا خواسته‌اند که حکم مسلمانان اندلسی که ترجیح می‌دهند به جای زندگی در بلاد اسلامی در اراضی مفتوحه تحت حکم مسیحیان زندگی کنند چیست؟ و آن فقیه به آن استفتاء پاسخ داده است، متن استفتاء چنین است که... حکم مسلمانانی که در آنجا می‌مانند چیست؟ و حکم کسانی که پس از آمدن به بلاد اسلام باز هم به

Escrituras Arabes Pertenecientes al Archivo de Nuestra Senora del pilar de Zaragoza: Homeraje a Francisco Codera (Zaragoza 1904)p.171-197.

بلاد مسیحیان بازمی‌گردند چیست؟ آیا باید اینان را موعظه کرد یا واگذاشت که هرچه خواهند بکنند؟... آیا مهاجرت از دارالکفربه دارالاسلام با همه شیرینی‌ها و تلخی‌ها و فراخیها و تنگناها و آسانیها و سختیهایش در امور دنیا واجب است؟ و نباید همه قصد ما سلامت دین خود و زن فرزندمان و خروج از حکم ملت کافر به حکم ملت مسلم باشد...؟

فقیهی که از او فتوا خواسته‌اند شخصی است به نام احمدبن یحیای ونشریشی و او این سؤالها را بدین‌گونه پاسخ گفته است:

«۱ـ مهاجرت از زمین کفر به زمین اسلام فریضه است تا روز قیامت. همچنین مهاجرت از ارض حرام و باطل. آنگاه برای تایید فتوای خود به شماری از احادیث نبوی استناد کرده است.

۲ـ این مهاجرت واجب است از کسانی که طاغیه بر بلادشان مستولی شده ساقط نمی‌گردد و نمی‌تواند ناتوانی یا عنوان وطن و وجود مال به هیچوجه مانع این مهاجرت گردد، که همه اینها در نظر شرع ملغی است. کسی که توان مهاجرت داشته باشد باید به هر حیله‌ای متوسل شود و خود را برهاند، وگرنه عذر او پذیرفته نشود و اگر بماند به خود ظلم کرده است. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید «الم تکن ارض‌الله واسعة فتهاجروا فیها[۴]...» و هر کس که در درنگ اصرار ورزد و در آنجا بمیرد به عقوبت خداوندی دچار می‌شود.

۳ـ این اقامت حرام قطعی است، آن سان که مردار و خون و گوشت خوک و قتل نفس بدون حق حرام است... هر کس که این تحریم ناچیز انگارد و حکم آن را آسان شمرد از دین بیرون رفته است و از جماعت مسلمانان جدا گشته... زعیم فقهاء قاضی ابوالولیدبن رشد رحمه‌الله در ابتدای کتاب التجاره الی ارض الحرب گوید که وجوب هجرت از سرزمین کفر به سرزمین اسلام ساقط نمی‌شود بلکه وجوب آن تا روز قیامت باقی است. و اجماع مسلمین است که اگر کسی در دارالحرب اسلام آورد باید که در

۴. نساء، آیه ۹۷.

آنجا که احکام مشرکین بر او جاری می‌شود درنگ نکند، بلکه مهاجرت کند و به بلاد مسلمانان درآید تا احکام ایشان بر او جاری گردد[۵]»

این اعتبارات دینی مانع آن نشد که جماعات کثیری از مسلمانان در بلادی که مسیحیان از پیکره میهن اندلسی جدا می‌کردند، همچنان باقی بمانند. زیرا اعتبارات دنیوی و مسائل خانوادگی و انگیزه زندگی مرفه بر هر اعتبارات دیگری غلبه می‌یافت. مسیحیان نیز در آغاز بر مسلمانان سخت نمی‌گرفتند و آنان می‌توانستند بر طبق شریعت خویش عمل کنند و مدتها در سایه حکومت اسپانیا متمتع از امتیازات بسیار در گونه‌ای از امنیت و رفاه و دور از کشاکشهای سخت سیاسی و قومی زیستن گرفتند ولی هنگامی که دامنه فتوحات مسیحیان در اراضی اندلس گسترش یافت و شمار باشندگان در اراضی تحت اشغال مسیحیان بسیار شد کلیسا نسبت به آنان کینه‌توزی آغاز کرد و به خلاف ایشان قیام نمود و سهل‌انگاری ملوک قشتاله و آراگون را مورد انتقاد قرار داد و آنان را برانگیخت که سیاست انتقام و عنف را جانشین مسالمت و تسامح سازند. از اوایل قرن سیزدهم دستگاه پاپ فرمانهایی بر ضد باشندگان صادر کرد ازجمله پاپ اینوکنتیوس (اینوسان) چهارم در سال ۱۲٤۸ خایمه اول پادشاه آراگون را فرمان داد که مسلمانان جزایر شرقی را به بندگی گیرد یا آنان را به کیش مسیحیت دعوت نماید. ولی خایمه به سخن پاپ اعتنائی ننمود و چون بلنسیه را فتح کرد مسلمانان را اجازه داد که چون دیگر باشندگان در شهر خود بمانند. پادشاهان قشتاله و آراگون با این سیاست خشن به معارضه برخاستند و علت آن یکی مصالح قومی بود و یکی آنکه باشندگان از دیگر رعایای پادشاه در عمران و آبادانی بلاد خود سعی بیشتر به کار می‌بردند و باج و خراجهای مقرر را بهتر و بیشتر می‌پرداختند و در علم و هنر بر دیگران برتری داشتند و

۵. عنوان این رساله چنین است: «کتاب اسنی المتاجر فی بیان احکام من غلب علی وطنه النصاری و لم یهاجر و مایترتب علی ذلک من‌العقوبات والزواجر» این رساله شامل ده برگ است، در مجموعه‌ای بدون عنوان. در کتابخانهٔ دیراسکوریال به (شمارهٔ ۱۷۵۸ الغزیری) نگهداری می‌شود. در پایان این مجموعه تاریخ سال ۸۹٦ هجری (برابر با ۱٤۹۰م) آمده است.

از میان آنان پزشکان و معماران و بنایان لایقتری برمی‌خاستند. محصولات ایشان چون کتان و پنبه و برنج و ابریشم و پرتقال و گردو و غیر آن به اراضی مسیحی‌نشین صادر می‌شد. ساکنان اراضی شرقی و شمالی اسپانیا در این زمینه‌ها از نبوغ بیشتر برخوردار بودند. استادان صنایع ظریفی چون بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی و ساختن انواع سفالها و چرمها همه از آنان بودند و مصنوعاتشان با آنچه در اروپای آن روز تولید می‌شد رقابت می‌کرد. خزفها و سفالینه‌های مالقه و پارچه‌های مرسیه و حریر المریه و غرناطه و سلاحهای طلیطله و مصنوعات چرمی قرطبه شهره آفاق بود. در بلنسیه جماعات کثیری از باشندگان بودند و این امر سبب شده بود که بلنسیه توانگرترین ثغور اروپا به شمار آید و محصولات آنها چون شکر و نبیذ و غیر آن به همه‌جا برسد. اینان در کارهای بازرگانی به امانت و انصاف اشتهار داشتند. در میان آنها گدای خواهنده نبود زیرا نمی‌گذاشتند کسی از میان ایشان به چنان روزگاری درافتد. در نظم و آرامش ضرب‌المثل بودند. منازعاتشان را خود میان خود حل و فصل می‌کردند. خلاصه آنکه بهترین شهروندان بودند.[6]

مورخ اسپانیایی خاتر احوال باشندگان را در عصر تسامح و تعصب به قرار زیر خلاصه کرده است:

«میان مسلمانان و مسیحیان قراردادهای مختلفی بود که به دقت اجرا می‌شد. هرچند که این قراردادها در قشتاله و آراگون یکسان نبود و در اعطای برخی امتیازات باهم تفاوت داشتند. در جایی به باشندگان آزادیهای بیشتر داده می‌شد و در جایی کمتر. مثلا امتیازاتی که خایمه فاتح به مسلمانان «وادی اوشو» داده است درخور توجه است. از این قرار که مسلمانان حق دارند در شهر خود باقی بمانند و از جرائمی که در آنجا مرتکب می‌شوند چشم‌پوشی می‌شود و نیز از عقوبت آن معاف‌اند. قروضی که از یهودیان به عهده دارند بخشوده می‌شود. و اجازه دارند که در دین خود

6. Dr. Lea: History of the Inquisition in Spain.V.II.P.66,67;
Dr Lea: the Moriscos of Spain, P.57.

باقی بمانند و قرآن را به صدای بلند به فرزندان خود بیاموزند و شعائر اسلامی خود را به صدای بلند اجرا نمایند و حق دارند درسراسرمنطقه هر گونه معامله‌ای را انجام دهند و باجها و خراجهای معمول را بپردازند مگر در سال اول که از آن معاف‌اند. همچنین در نزاعهای ایشان قضات مسلمان حکم کنند و مساجد خود را دایر نگهدارند. نیز هیچ مسیحی اصیل یا نومسیحی بدون اذن ایشان حق اقامت در بین آنان را ندارند. و باید به آنان امان داده شود که به مال و جانشان تطاول نخواهد شد، چه در حق ایشان و چه در حق اعقابشان. باشندگان نیز به نوبه خود متعهد می‌شوند که عشریه‌های مقرر را بپردازند و با دولت و دیگر رعایای همجوار خود همکاری و همدستی کنند. و مطلقا به مناطق جنگی نزدیک نشوند و دشمنان پادشاه آراگون را یاری ننمایند.

اما برخی دیگر از باشندگان بودند که از مزایای کمتری برخوردار بودند. اینان هرچند در اجرای مراسم مذهبی خود آزادی داشتند و املاک و اموالشان ضمانت شده بود ولی حق نداشتند برده یا خادم مسیحی داشته باشند یا با مسیحیان غذا بخورند یا با آنان استحمام کنند یا اگر بیمار شدند از آنان پرستاری نمایند یا آنان را در مقابر خود به خاک سپارند. همچنین از اقامه شعائر مذهبی خود به گونه‌ای آشکارا ممنوع بودند و نیز حق نداشتند با مسیحیان در مسائل مناقشه‌برانگیز دینی بحث کنند. البته هنگامی به مسلمانان باشنده (مدجن) چنین امتیازاتی داده می‌شد که آتش تعصب و کینه در دلها شعله می‌کشید. وضع باشندگان مسلمانان از یهودیان بسی مطلوبتر بود، هرچند هردو عشریه درآمد خود را می‌پرداختند و بدین‌گونه رضایت خاطر پادشاه یا روسا و یا روحانیان خود را فراهم می‌ساختند.

در آغاز سیاست مسیحیان آن بود که باشندگان را به هر وسیله‌ای که میسر است خواه به زور و خواه به مدارا به سوی خود جلب کنند. مثلا ملاحظه می‌کنیم که در مسائل دینی و عبادی جانب مدارا و تسامح را می‌گرفتند. ازجمله چون به شهری درمی‌آمدند تنها مسجد جامع را به کلیسا بدل می‌کردند، چنانکه در جیان و قرطبه و اشبیلیه کردند. برای رسیدن به این هدف آلفونسوی دانشمند در سال ۱۲۵۴م در

اشبیلیه حوزه‌های درسی لاتینی و عربی تشکیل داد و فرمان داد برخی مالیاتها را از کسانی که در این حوزه‌ها شرکت می‌کنند بردارند. کافی است برای بیان روحیه تسامح و مدارایی که میان دو ملت مسلمان و مسیحی وجود داشت به احتراماتی که پادشاه مسلمان غرناطه در مراسم وفات سان‌فرناند و به جای آورد اشاره کنیم. آنگاه که در سال ۱۲۶۰م جمعی از دلیرمردان حاشیه خود را با صد تن از مسلمانان به مجلس بزرگداشت او در کلیسای بزرگ اشبیلیه فرستاد. آنان نیز همراه با بسیاری دیگر شمعهای سفید افروخته به دست گرفتند. ـ در خلال فتح غرناطه، در عصر آن دو پادشاه کاتولیکی که باید آن را عصر عظیم تاریخ ما نامید قساوت با بطولت درآمیخته بود و در اثر سیاست حکیمانه آن دو بسیاری از اماکن به دست مسیحیان افتاد. چون مغلوبین دروازه‌های شهر را به روی فاتحان می‌گشودند همگان مشمول انواع رحمت می‌شدند و حال آنکه اگر تا پایان مقاومت می‌کردند همه را به اسارت می‌بردند و به بردگی می‌فروختند».[۷]

پادشاهان قشتاله مدتها باشندگان را در زیر چتر حمایت خود داشتند. از پاره‌ای از اسناد به دست آمده برمی‌آید که طوایف بزرگی از ایشان تا قرن پانزدهم در انحاء مختلف اسپانیای مسیحی دین و زبان و سنن و مراسم خویش را همچنان حفظ کرده بودند[۸]. اما دستگاه پاپ همچنان راه خود را پی می‌گرفت و همه کوشش او آن بود که

7. Florecio Janer: Condicion Social de los Moriscos de Espana (Madrid 1857) P.13&14.

۸. خاورشناس درنبور صورت سندی را به زبان عربی اسپانیائی مورخ به سال ۱۳۱۲م منتشر کرده به عنوان:
Une charte Hispano _Arabe de l'annee 1312.
که در آن جماعتی از باشندگان ساکن ناوار با رئیس بیمارستان یوحنان اورشلیم مسیحی قراردادی بسته‌اند که وظایف هردو طرف در آن معین شده است و مقرر گردیده که مسلمانان چه چیزهایی باید به بیمارستان بپردازند. این سند مهر دون بطره غرسیس پادشاه نبره(ناوار) و تاریخ هجدهم ماه فوریه سال ۷۱۱ هجری برابر با سال ۱۳۱۱ میلادی را در ذیل خود دارد. جمعی نیز از مسلمانان مدجن بر آن مهر نهاده‌اند. از رکاکت عبارات برمی‌آید که مسلمانان این منطقه کم‌کم زبان عربی را از یاد می‌برند و حیثیت و کیان اجتماعی خود و امتیازات قدیم خویش را ازدست می‌دهند.

آنان را از دینشان جدا سازد و به جبر و عنف به آیین مسیحیت کشد. کلیسای اسپانیا نیز در کنار پاپ همین نغمه را می‌سرود. ولی این سیاست ستمکارانه به کندی تمام پیش می‌رفت و تنها در اواخر قرن پانزدهم که دولت غرناطه روی به زوال نهاده بود گسترش یافت و سرعت گرفت. وجود مملکت غرناطه خود یکی از عواملی بود که پادشاهان مسیحی را در قبال باشندگان به تسمح وامی‌داشت. زیرا پادشاهان مسیحی علاوه بر اینکه نمی‌خواستند آرامش جوامع ممالک خود را برهم زنند، از آن بیم داشتند که مبادا حکام غرناطه از مسیحیانی که در بلاد غرناطه سکونت دارند انتقام کشند، یا در آن سوی دریا در بلاد مغرب یا در دیگر ممالک اسلامی چون مصر و آسیای صغیر دست به آزار مسیحیان گشایند. با وجود این میان مسلمانان باشنده و مسیحیان موارد متعدد افتراق بود بسیاری از ایشان به همسایگان خود تشبه می‌جستند و این امر به مرور زمان سبب شد که آنچنان با آنان درآمیزند که زبان و دین خویش را هم از دست بدهند. و ویژگیهای نژادی خود را فراموش کنند. و کم‌کم در مجتمعی که در آن می‌زیستند حل شوندو به تدریج قشتالی و مسیحی شوند و علمایشان کتب دین و شریعت را به زبان قشتالی نویسند. در میان باشندگان ادبیات قشتالی هم رواج داشت و این امر تا مدت زیادی ادامه یافت حتی بعد از اخراج عربهای نومسیحی از اسپانیا.[۹] با این همه باشندگان قیافه خاص خود را داشتند و میان ایشان و مجتمع قدیم مسیحی تفاوت و تباعد آشکار بود.[۱۰]

طوایف مسیحی اسپانیایی هم که در شهرها و ثغور اسلامی می‌زیستند و به عنوان مسیحیان معاهد یا مستعربین (به اسپانیائی Mozarabes) خوانده می‌شدند وضعی مشابه باشندگان داشتند. آنان نیز سالها در سایه حکومت اسلامی از رعایت و تسامح

۹. مراد ازآن ادبیات الخمیاد و Aljamiado است و آن عبارت است از نوشتن زبان قشتالی به خط عربی با اعراب. عربهای مسیحی شده نیز مجبور بودند کتب دینی خود را پس از آنکه آموختن و به کاربردن زبان عربی بر آنان حرام شد به زبان قشتالی بنویسند و ما پس از این در این باب سخن خواهیم گفت.

10 . Dr. Lea: History of the Inquisition, V.I .P.65.

برخوردار بودند و شعائر دینی و مراسم قومی خود را حتی در اعصار درخشنده حکومتهای اندلس برپا می‌داشتند و هیچ کوششی برای مجبور کردن آنان به پذیرفتن اسلام صورت نمی‌گرفت. از انواع این تسامح آن بود که در عصر حکم‌بن هشام در قرطبه دیوان خاصی تحت نظر حکومت تاسیس شده بود که به کارهای اهل ذمه ـ مسیحیان و یهود ـ رسیدگی می‌کرد و یکی از روحانیان مسیحی که «قومس اهل الذمه» خوانده می‌شد امور آن را زیر نظر داشت. به همین سبب اهل ذمه توانستند دین و زبان و ویژگیهای قومی و اجتماعی خود را حفظ کنند. وضع مسیحیان در سایه حکومت اسلامی از وضع آنها در عصر گوتها بهتر بود. چنانکه بسا اتفاق می‌افتاد که به مناصب فرمانروایی و وزارت هم برسند یا عضو کارمندان دربار شوند و در زمره نگهبانان خاص درآیند. ولی با وجود این برخی متعصبین بودند که از این تسامح سوءاستفاده می‌کردند و به انواع وسائل برای برافکندن دولت اسلامی توطئه می‌چیدند. از آن جمله حوادثی بود که در عهد عبدالرحمان بن الحکم (در اواسط قرن نهم میلادی) اتفاق افتاد و تعصب مسیحیان سبب خونریزی‌های بسیار شد.[11] مسیحیان معاهد نسبت به دولت اسلامی که در سایه آن می‌زیستند احساس اخلاص نمی‌کردند و همه آن تسامح و رعایت را نادیده می‌انگاشتند و همواره مترصد فتنه‌انگیزی بر ضد آن بودند و چون فتنه‌ای بروز می‌کرد یا جنگی داخلی درمی‌گرفت آنان را هوای وطن قدیم در دل می‌جنبید. بزرگترین خیانتی که این مسیحیان مرتکب شدند در اواخر ایام مرابطین بود، آنگاه که آلفونسوی اول پادشاه آراگون ملقب به محارب را پس از استیلاء او بر سر قسطه به غزو اندلس فراخواندند، زیرا نشانه‌های انحلال دولت مرابطین را به عیان دیده بودند. آلفونسو نیز دعوت آنان اجابت کرد و لشکر به اندلس کشید و مسیحیان معاهد در هر شهری که بودند و با هر وسیله که داشتند به یاری او قیام کردند و این واقعه در سال ۵۱۹هـ/۱۱۲۵م بود. آلفونسو تا حوالی غرناطه بیامد و چندی نیز غرناطه را در محاصره گرفت. سپس رهسپار جنوب شد و میان او و مرابطین نبرد در گرفت و مرابطین

۱۱. رجوع کنید به *دولت اسلامی در اندلس* ج۱/ ص۲۸۶-۲۹۲.

را منهزم ساخت. آلفونسو زمانی در آنجا درنگ کرد و مسیحیان معاهد از هرسو به یاری‌اش شتافتند و او را به آذوقه و علوفه مدد نمودند. آلفونسو سپس بازگردید و به آراگون رفت. هزاران تن از مسیحیان معاهد به لشکر او پیوستند. این وقایع مسلمانان را از خطر این قوم در ثغور و شهرهای اندلسی آگاه کرد و حکومت اسلامی را به طرد و تعقیب ایشان واداشت. قاضی ابوالولیدبن رشد فتوا داد که مسیحیان معاهد نقض عهد کرده‌اند و از ذمه اسلام خارج شده‌اند و تبعید و طرد ایشان از اندلس واجب است. امیر مرابطین علی‌بن تاشفین به مقتضای این فتوا هزاران تن از ایشان را به افریقیه گسیل داشت. مسیحیان به اطراف پراکنده شدند و جمع کثیری به سبب تغییر آب و هوا و وضع غذا هلاک شدند و سلطان بسیاری از ایشان را در زمره نگهبانان خاص خویش درآورد. این تبعید سبب شد که جمعشان بپراکند و قوایشان روی به ضعف نهد.[۱۲]

مجتمع مستعربین یا مسیحیان معاهد، حتی در شهرهایی که به دست اسپانیای مسیحی افتاده بود و مسیحیان بر آنها فرمان می‌راندند تحت تاثیر مجتمع باشندگان بود، و وضع و رسم آنان داشت. تا آنجا که در معاملات و تنظیم اسناد زبان عربی را به کار می‌بردند. و گاه در کنار زبان ملی خود با یکدیگر به زبان عربی هم صحبت می‌کردند. ما مجموعه‌ای از این اسناد به زبان عربی در موزه‌های مادرید یافته‌ایم که از دیر سن کلمنت در طلیطله به آنجا منتقل شده. مجموعه بزرگی است همه در خرید و فروش و هبه و اجاره و وصیت و غیر آن. بیشتر این اسناد در قرن سیزدهم میلادی و بعضی در قرن دوازدهم تنظیم شده است. این معاملات میان مستعربین و گاه میان آنها و باشندگان صورت گرفته. غالبا به بسم‌الله و احیانا مقرون به عبارت «وبه‌نستعین» یا «الحمدلله وحده» آغاز می‌شود. در بسیاری از آنها شاهدان از مسلمانان «باشنده» در کنار شاهدان مسیحی قرار دارند. جالب توجه آن است که نامهای مسیحیان مستعرب به شیوه عربی زبانها تحریف شده است. از این اسناد

۱۲. رجوع کنید به *الاحاطه* ج۱/ص۱۱۵ و ۱۲۰. *الحلل الموشیه* ص۷۰ و۸۱ *تاریخ المرابطین والموحدین* نوشته اشباخ ج۱/ ص۱۵۵ و ۱۵۷.

برمی‌آید که در طلیطله حتی در اواخر قرن سیزدهم یک اقلیت بزرگ از باشندگان می‌زیسته‌اند وحال آنکه می‌دانیم که طلیطله از سال ٤٧٨ه‍ /١٠٨۵م به دست مسیحیان افتاده است. علاوه بر این بر بسیاری از اوضاع اجتماعی طلیطله در دو قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی آگاه می‌شویم که مثلا بهای زمین چند بوده و پولی که در معاملات ردوبدل می‌شده چه نام داشته. همچنین این اسناد از روابط دوستانه میان باشندگان و مسیحیان حکایت دارند.[۱۳].

از آنجا که بیشتر مسلمانان ساکن شهرهای از دست رفته اندلس ترجیح می‌دادند که به اراضی اسلامی پناه جویند و در زیر لوای دولت اسلامی بیارامند، در اواسط قرن هفتم هجری مهاجرین گروه گروه از بلنسیه و مرسیه و قرطبه و اشبیلیه و جیان و بیاسه و غیرآن به شهر غرناطه وارد می‌شدند، آن‌سان که در این مملکت کوچک جای بر مردم تنگ شده بود و شمار ساکنان آن در دوره‌های اخیر به پنج یا شش میلیون رسید. شهر غرناطه به تنهایی نیم میلیون جمعیت داشت که همه از بلاد شرقی و غربی اندلس به آنجا مهاجرت کرده بودند. از این رو ساکنان مملکت غرناطه از لحاظ نژادی گونه خاصی بودند.

مولدین- اعقاب اسپانیائیهایی که از زمان فتح اسپانیا به دست مسلمانان، اسلام آورده بودند- در جمعیت جدید غرناطه گروه مهمی بودند ولی عربها و بربرها همواره در آنان به دیده بیم و تردید می‌نگریستند. اینان با آنکه در سایه حکومت اسلامی از همه حقوق یک مسلمان برخوردار بودند در بسیاری موارد دست به شورش می‌زدند. مخصوصا در شورشهایی که بر ضد حکومت قرطبه برپا می‌شد چون شورش ربض و شورش طلیطله در ایام حکم‌بن هشام و شورش بنی‌قسی در ثغراعلی، دست داشتند.

۱۳. این اسناد در بخش Archivos Historicos وابسته به کتابخانه ملی مادرید نگهداری می‌شوند. بیشتر آنها را خاورشناس بزرگ اسپانیایی گونثالث پالنثیا Gonzalez Palencia ترجمه و به زبان اسپانیایی در چهار مجلد قطور تحت عنوان Los Mozarabes de Toledo en Ios Siglos منتشر کرده است و قطعاتی از آن در P.Boiques: Escrituras Mozarabes Toledanas انتشار یافته است.

بنی‌قسی، جدشان کنت قسی از گوتها و مسیحی بود. مولدین در زمره یاران ابن حفصون بزرگترین و خطرناکترین شورشیان اندلس بودند. ابن حفصون توانست به یاری مولدین و مسیحیان معاهد در منطقه رنده (در اواخر قرن نهم میلادی) دولتی تاسیس کند که چندی به استقلال فرمان راند. ابن حفصون خود از مولدین بود و اجدادش مسیحی. مولدین همواره با جنگجویانی که از افریقیه آمده بودند سر کین داشتند. از این رو بر ضد مرابطین و موحدین در کنار هموطنان خود جای داشتن. زعیم شورش بر ضد مرابطین یکی از زعمای مولدین محمدبن سعدبن مردنیش امیر بلنسیه و مرسیه بود. او به زبان قشتالی سخن می‌گفت و به شیوه فرنگان لباس می‌پوشید و بسیاری از سپاهیان و سرداران مسیحی در لشکر او بودند.[۱۴] در این دوره عاطفه دینی را چندان اثری نبود زیرا عاطفه قومی و ملی جای آن را گرفته بود.[15] همچنین در میان مردم غرناطه یک اقلیت یهودی هم زندگی می‌کردند که بیشترشان از طایفه «سفردیم» یهودیان قدیم اسپانیا بودند. اینان نیز در ظل دولت اسلامی می‌زیستند و از نفوذ بسیار برخوردار بودند. از میان آنان کسانی در علم و ادب سرآمد شدند. از جمله یکی موسی‌بن میمون بود که سمت ریاست داشت. موسی‌بن میمون در اواسط قرن ششم هجری از بیم موحدین به شرق گریخت. یهودیان در شهر غرناطه نیز دارای چنین نفوذی بودند و بیشتر پزشکان دربار و پزشکان خاص امرا از ایشان بودند.

عروبت بر ساکنان مملکت غرناطه غلبه داشت، بویژه پس از سقوط شهرهای اندلسی به دست مسیحیان بسیاری از سران و سروران بطون قدیم عربی به غرناطه مهاجرت کردند. ابن الخطیب دهها نسب عربی اصیل را ذکر می‌کند که مردم غرناطه به آنها انتساب داشتند. ولی عربیت آنان به گونه‌ای خاص بود که در اندلس صیقل خورده و رنگ تازه‌ای گرفته بود. ابن‌الخطیب در توصیف مردم غرناطه گوید که زیباروی و معتدل‌القامه و سیه‌موی بودند. با پوستی به سفیدی مایل جامه‌های زیبا می‌پوشیدند و

۱۴. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج۲/ص۸۷.

15. Dr. Lea: History of the Inquisition. V.I.P.50.

مردمی باادب و نرمخوی بودند. به زبان عربی فصیح سخن می‌گفتند. ولی بیشتر الفها را به صورت الف ممال ادا می‌کردند. زنانشان به خوبرویی و خوشخویی و رعنایی و خودآرایی موصوف بودند. سپاهیانشان بیشتر از بربرها بودند بویژه از قبایل زناته و مغراوه و بنی‌مرین که از عهد مرابطین و موحدین در اندلس مانده بودند و اغلب خود سپاهی بودند. اینان سپاهیگری را بر زراعت و دیگر کارها و حرفه‌های شهری ترجیح می‌دادند.[۱٦]

ملت اندلس بدان هنگام که آفتاب دولتش روی به مغرب نهاده بود این چنین بود. همانند روزگار مجد و عظمتش آمیزه‌ای بود از عرب و افریقیه‌ای و اسپانیایی. غربیان به این آمیزه «عرب‌اندلسی» یا «مسلمانان اندلس»[۱۷] می‌گویند.

در اعصار اخیر امت اندلس از تمدنی درخشان برخوردار بود آن‌سان که ستایش و شگفتی دیگر ملتها را برانگیخته بود و از اطراف اروپا دانش‌پژوهان برای تحصیل به مدارس اندلس می‌شتافتند.

مردم غرناطه از اهل سنت بودند و پیرو مذهب مالک که مذهب غالب مردم اندلس از اواخر قرن دوم هجری یعنی از زمان هشام‌بن عبدالرحمان الداخل بود. آمدن مرابطین و موحدین و استیلای آنها بر غرناطه تاثیری در گرایشهای مذهبی مردم غرناطه نداشت.

۱٦. ابن الخطیب: *الاحاطه فی اخبار غرناطه* (القاهره ۱۹۵۵) ج۱/ص۱۴۰-۱۴۵. *اللمحة البدریه*، ص ۲۷ و ۲۸.

۱۷. به اسپانیائی: Los Moros به انگلیسی: The Moors به فرانسوی Les Maures.

فصل چهارم

ماهیت مبارزهٔ میان اندلس و اسپانیای مسیحی

با قیام مملکت غرناطه بر ویرانه‌های دولت بزرگ اسلامی اسپانیا، دور جدیدی در مبارزهٔ میان اندلس و اسپانیای مسیحی آغاز شد. این دورهٔ جدید از تاریخ اندلس را می‌توان عصر جنگهای ملی برای بازپس‌گیری نامید.

جنگهای بازپس‌گیری یا فتح مجدد La Reconquista از نیمهٔ قرن پنجم هجری آغاز شد، یعنی از زمانی که دولت نیرومند اسلامی روی در زوال و فروپاشی نهاد و به چند دولت پراکندهٔ کوچک یعنی دول طوایف تقسیم شد و این دولتها همواره با یکدیگر در کشاکش افتادند. اندلس در ایام ملوک‌الطوایف به چنان درجه‌ای از ضعف و تفرقه رسید که برای اسپانیای مسیحی تردیدی باقی نماند که به زودی دولت اسلامی زوال خواهد یافت و اکنون فرصت آن فرارسیده که آخرین ضربهٔ خود را فرود آورد. مملکت قشتاله زعیم اسپانیای مسیحی بود و آن را در میدان مبارزه با مسلمین پیش می‌برد. پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم با هوشیاری تمام از تفرقه و کشاکشهای داخلی مسلمانان سود می‌جست و هربار امیری را برضد امیری دیگر تحریض می‌نمود. عاقبت توانست در ماه صفر سال ۴۷۸هـ / ماه مه سال ۱۰۸۵م طلیطله اولین شهر بزرگ اسلامی را تصرف کند. فرمانروای طلیطله در این هنگام یحیی‌بن ذوالنون بود. بعضی از محققین سقوط طلیطله را پایان مرحلهٔ تفوق سیاسی مسلمانان در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا

می‌دانند[1]. به هرحال سقوط طلیطله برای مسلمانان اندلس هشدار بزرگی بود. پس از این واقعه امرای طوایف دست اتحاد به هم دادند و برادران مسلمان خود را از آن سوی آب یعنی از بلاد مغرب به یاری فراخواندند. مرابطین در این هنگام دامنهٔ نفوذ خود را بر سراسر بلاد مغرب گسترش داده، دولتی عظیم به وجود آورده بودند. زعیم ایشان یوسف‌بن تاشفین به ندای اندلس پاسخ داد و با قوای خود رهسپار اندلس گردید. هزیمت اسپانیای مسیحی در برابر سپاهیان مغرب و اندلس در نبرد زلاّقه، به سال ٤٧٩هـ /١٠٨٦م برای ملت اندلس آغاز حیات تازه‌ای بود. پس از سالهایی اندک مرابطین بر اندلس استیلا یافتند و بار دیگر اسلام در این سرزمین نیروی خود بازیافت و میان مسلمانان و مسیحیان نوعی توازن قوا به وجود آمد. چون دولت مرابطین پس از شصت سال برافتاد و موحدین در مغرب و اندلس جانشین آنان شدند، دولت اسلامی در اندلس بار دیگر نیرو گرفت، هرچند در این مدت برخی شهرهای مهم خود را چون سرقسطه (در سال ٥١٢هـ /١١١٨م) و شهرهایی در ثغر اعلی را از دست داده بود. در عصر موحدین مسلمانان بار دیگر در نبرد الارک بر مسیحیان غلبه یافتند. سپاه یعقوب المنصور سلطان موحدین سپاه پادشاه قشتاله آلفونسو را در سال ٥٩٣هـ /١١٩٥م درهم شکست و این امر سبب شد که اسپانیای مسیحی تا چندی پای خود فراچیند. ولی بار دیگر به فرمانروایی آلفونسو پادشاه قشتاله بسیج قوا کرد و لشکرهای متحد مسیحی به جنگ موحدین آمدند. فرماندهی سپاه موحدین را محمد الناصر فرزند یعقوب‌المنصور برعهده داشت. این بار مسلمانان در نبرد عِقاب شکست خوردند. این واقعه در سال ٦٠٩هـ /١٢١٢م اتفاق افتاد. پس از این شکست بار دیگر سرنوشت اندلس بازیچهٔ دست تقدیر شد درحالی‌که اسپانیای مسیحی روزبه‌روز نیرومندتر می‌گردید. و هنوز زمانی نگذشته بود که شهرهای اندلس یک یک به دست مسیحیان افتاد: قرطبه در سال ٦٣٣هـ و بلنسیه در سال ٦٣٦هـ و دانیه و شاطبه در سال ٦٣٨هـ و مرسیه در سال

1. Isidro de Las Cagigas: los Mudejares, P.45.

۶٤۱هـ و اشبیلیه در سال ٦٤٤هـ . بدین‌گونه در مدت ده سال شهرهای مهم اسلامی حتی پایتخت عظیم دولت اسلامی به دست مسیحیان افتاد. اندلس در این برههٔ از زمان بزرگترین محنتهای خود را بیازمود و برای اسپانیای مسیحی آشکار شد که نبرد ملی بازپس‌گیری دیری نخواهد پایید که بر میراث اسلام در اندلس چنگ خواهد افکند.

اما تقدیر چنان خواست که اندلس موج این محنت را نیز از سر بگذراند و باقی بماند. در اوایل قرن هفتم هجری دولت جدید غرناطه تأسیس شد که با وجود کوچکی‌اش از عناصر فتوت و حیات سرشار بود. در روزگارانی که اسپانیای مسیحی می‌پنداشت که آخرین نفسهای دولت اسلامی اندلس را خواهد برید. دولتی به وجود آمد که قریب به دویست‌وپنجاه سال دیگر به حیات اندلس اسلامی ادامه داد و با وجود تنگ میدان بودن عرصهٔ آن، با شجاعت شگفت در برابر هجومهای مستمر اسپانیای مسیحی پایداری ورزد. غرناطه هرگاه که خطر نزدیک می‌شد از همسایگان خویش در آن سوی دریا یاری می‌خواست یا به سبب جنگها و کشاکشهای داخلی در اسپانیای مسیحی از خطر می‌جست و به حیات خویش دوام می‌بخشید.

در اینجا شایسته است که به ماهیت این مبارزه‌ای که میان امت اندلسی و اسپانیای مسیحی قرنها ادامه داشت نظری بیفکنیم و به بررسی عوامل ملی و دینی آن بپردازیم.

عوامل دینی و قومی در بیشتر دوره‌ها با این مبارزه و کشاکش آمیخته بوده است ولی برحسب تطور حوادث شدت می‌یافته یا رو به خاموشی می‌نهاده است. چون عربها اسپانیا را فتح کردند و دولت اسلامی بر بیشتر نواحی آن استیلا یافت، مملکت اسپانیای مسیحی در ناحیهٔ دوردست شمالی به وجود آمد. این دولت همواره چشم به راه فرصتی بود تا آنچه را از دست داده بازپس ستاند ولی تا پیش از اواخر قرن نهم میلادی نتوانست در برابر مملکت اسلامی قد علم کند و رسماً به میدان کارزار قدم نهد. در این سالها بود که در اندلس آتش فتنه و آشوب افروخته شد و انقلابات داخلی سربرکرد و حکومت قرطبه برای سرکوبی این اغتشاشات دست به اقدام زد و سرگرم فرونشاندن آنها شد. جنگهای مسیحیان در اراضی اسلامی در آن ایام چیزی جز یک سلسله

کشتارها و تاراجهای انتقامجویانه نبود و هنوز از روحیهٔ عمیق دینی از آن گونه که اروپای مسیحی را در زیر پرچم شارل مارتل در نبرد سواحل لوار گردآورد بهره نداشت.

در ایام عبدالرحمان‌الناصر در اوایل قرن دهم میلادی مملکت اسلامی به اوج قوت و پیروزی خود رسید و چندبار سپاهیان اندلس به اعماق مملکت مسیحی حمله کردند. در این هنگام بود که مسیحیان خطر را برفراز سر خود احساس کردند و انگیزه‌های دینی و قومی بیدار شد و دومملکت مسیحی لیون و ناوار در برابر خطر اسلامی متحد شدند. در این عهد جنگهایی میان اردنیوی دوم و پسرش رامیرو از یک‌سو و با مسلمانان از دیگرسو درگرفت. در این نبردها مسلمانان را انگیزهٔ جهاد بود و اهل ثغور برای شرکت در لشکر اسلام می‌شتافتند. در لشکرهای مسیحیان نیز جمع کثیری از کشیشان و روحانیان بودند که در کنار شوالیه‌ها به میدان نبرد روی می‌آوردند. هرچه خطر از سوی جنوب افزونتر می‌شد، احساسات دینی و ملی هم در اسپانیای مسیحی شدت می‌گرفت. در اواخر قرن دهم در عهد حاجب‌المنصور محمدبن ابی‌عامر، فشار اندلس بر اسپانیای مسیحی روی به شدت نهاد و مسلمانان تا اقصای شمال پیش راندند.در این هنگام سه مملکت لیون و قشتاله و ناوار در یک جبههٔ دفاعی بر ضدمسلمانان متحد شدند. بار دیگر به هنگامی که جماعات بربر تحت لوای مرابطین برای رهایی اندلس از خطری که هستی‌اش را تهدید می‌کرد، قدم به خاک اندلس نهادند دولتهای مسیحی با یکدیگر متحد شدند. آنگاه نبرد زلاّقه بود که برای مسلمانان رنگ جهاد داشت و برای مسیحیان یک نبرد صلیبی به تمام معنی. پیروزی مسلمانان بر اندلس درواقع غلبهٔ اسلام بر مسیحیت نیز بود. همچنین پیروزی مسلمانان در ایام موحدین، در نبرد الارک و هزیمت ایشان در نبرد عِقاب از نظر هردوطرف یک جنگ دینی بود. این نکته نیز قابل ذکر است که جنگهای صلیبی اندکی پس از جنگ زلاّقه در مشرق آغاز شد و قریب به دوقرن در مصر و شام میان مسلمانان و مسیحیان دوام داشت. شدت این جنگ در ایام‌الملک الناصر صلاح‌الدین ایوبی معاصر سلطان یعقوب المنصور که در معرکهٔ الارک پیروز شده بود، به اوج خود رسید. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که تب صلیبی و حرکت

لشکرهایی که از غرب به شرق اسلامی می‌رفتند در اسپانیای مسیحی و در غرب اسلامی انعکاسی نیرومند داشت. در همان هنگام که سپاهیان صلیبی می‌خواستند (در اوایل قرن هفتم هجری) مصر دژ استوار اسلام را در مشرق مورد حمله قرار دهند، شهرهای بزرگ اندلس نیز به دست مسیحیان سقوط می‌کرد و اسپانیای مسیحی نیز در برابر اندلس متحد شد، آن‌سان که سپاهیان صلیبی اروپا هم متحداً رهسپار مشرق شده بودند. گرایشهای صلیبی در اسپانیا به گونهٔ دیگری آشکار شد و آن قیام جماعات شوالیه‌های دینی بود. می‌دانیم که جماعات شوالیه‌های دینی در مشرق در سایهٔ صلیبیان به وجود آمد. و جماعتی چون شوالیه‌های معبد یا «الداویه» آن‌سان که در روایات عربی آمده است و نیز شوالیه‌های قدیس یوحنا یا «الاسبتاریه» شهرت یافتند. این جماعات دینی جنگجو، امرای مسیحی را در پیکارها نیک یاری می‌دادند و در اثناء جنگ و چه در زمان صلح منشأ خدمات شایانی بودند.

همچنانکه قیام این جماعات در مشرق یکی از آثار نیروهای صلیبی بود، همچنین قیام آنها در اسپانیا هم از آثار مبارزه میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان بود. تفرقه پادشاهان مسیحی سبب اندوه و نگرانی شوالیه‌ها و راهبان پرهیزگار و متعصب شده بود. زیرا می‌دیدند که این تفرقه سبب شکست آنها در برابر قوای اندلس می‌شود. از این‌رو به این نتیجه رسیدند که باید گروههایی غیور و مذهبی و جنگجو تشکیل شوند تا جان خویش را در راه دین و حفظ اراضی مسیحیت فدا نمایند. سرمشق اینان جماعاتی از جنگجویان مسلمان بودند که در مرزهای اراضی اسلامی همواره آماده پیکار بودند وچون با مسیحیان نبردی درمی‌گرفت آنان با دلیری کم‌نظیری می‌جنگیدند و برای لشکریان اسلام منشأ خدمات مهمی بودند. هنگامی که جماعت شوالیه‌های معبد (الداویه) در سال ۱۱۱۹ در بیت‌المقدس اندکی پس از به وجود آمدن مملکت لاتینی تشکیل گردید، در اسپانیا نیز انعکاسی عظیم یافت و هنوز زمان درازی نگذشته بود که نخستین جمعیت جنگجوی دینی در عهد آلفونسوی محارب، در آراگون به وجود آمد و آن شاخه‌ای از شوالیه‌های معبد بود. آلفونسو آنان را تأیید کرد و کنت ریموندبرنگر

امیر برشلونه خود در زمرهٔ آنان درآمد و چند دژ و اراضی پهناور را در حدود آراگون به اقطاع گرفت و چند دژ را نیز در قشتاله اشغال کرد. این دسته از شوالیه‌ها به سرعت رشد یافتند و از آن پس درجنگهایی که میان مسیحیان و مسلمانان درمی‌گرفت نقشی مهم برعهده داشتند.

اندک زمانی بعد از این در قشتاله بزرگترین جمعیتهای دینی جنگجو به وجود آمد. ازجمله در اواخر عصر قیصر آلفونسو ریموندس[۲] پادشاه قشتاله، در حوالی سال ۱۱۵۰م گروه شوالیه‌های دینی در برخی از دیرهای منطقهٔ شلمنقه تأسیس گردید و جمعیت قدیس یولیان نام گرفت. سپس جمعیت شوالیه‌های القنطره خوانده شد. در سال ۱۱۵۸م جمعیت جنگجوی دیگری تشکیل شد که مشهورتر و نیرومندتر از همهٔ گروههای شوالیه‌ای بود که در این عصر در اسپانیا تشکیل شده بود و آن جمعیت شوالیه‌های قلعهٔ رباح بود. این جمعیت در آغاز به دست جماعتی از راهبان که در آن قلعه مستحکم مدتی در برابر مسلمانان به دفاع پرداخته بودند تشکیل شد. اینان قلعهٔ رباح را مرکز ومقر خود ساختند. در پرتغال نیز شاخه‌هایی از شوالیه‌های معبد (الداویه)و شوالیه‌های قدیس یوحنا (الاسبتاریه) به وجود آمد. این شوالیه‌ها، بخصوص شوالیه‌های القنطره و شوالیه‌های قلعهٔ رباح در بسیاری از نبردها شرکت جستند. این جنگها در این دوره‌ها میان مسلمانان و مسیحیان پردوام بود و در بسیاری موارد پیروزی نصیب سپاه مسیحیان می‌شد. این شوالیه‌ها با وجود ظاهر دینی و صلیبی از آزمندی و دنیاپرستی خالی نبودند و تشنهٔ غنایم بودند. شوالیه‌ها اراضی پهناوری را به خود اختصاص داده بودند و در توانگری و رفاه می‌زیستند. این اراضی را از راه گرفتن اقطاعات یا هبه و نذر حاصل کرده بودند. دخالت شوالیه‌های دینی در امور سیاسی وامور دربارها گاه سبب بروز حوادث خطیری می‌شد.

اسپانیای مسیحی هنگامی که به گونه‌ای جدی و واقعی در اواسط قرن سیزدهم

۲. Alfonso Raimundez. در روایات اسلامی به اذفنش‌بن رمندو السلیطن معروف است.

پس از سقوط شهرهای بزرگ اندلس جنگهای بازپس‌گیری و فتح مجدد را آغاز کرد گرایش ملی را با گرایشهای دینی بیامیخت و آشکار ساخت. اما می‌توان گفت این گرایشها در هنگامی که امویان در اندلس فرمان می‌راندند و اسپانیای مسلمان در اوج قدرت و تفوق خود بود چندان به نظر نمی‌آمد. حتی در ایام مرابطین و موحدین که میان اندلس و اسپانیای مسیحی نوعی توازن قوا پدید آمده بود، امتزاج گرایش ملی و دینی به خوبی آشکار نبود. حوادث تاریخ اندلس تا اواخر قرن دوازدهم دال بر این است که تعصب قومی یا دینی در جنگهای میان مسلمانان و مسیحیان چندان به چشم نمی‌خورد، تعصب دینی منحصر به جماعات فقهاء بود از یک‌سو و کشیشان و روحانیان مسیحی از سوی دیگر. در سرودها و ترانه‌های اسپانیایی قدیم غالباً از مسلمانان به عنوان دشمنان شرافتمند یاد شده است و کینه‌توزی مسیحیان با مسلمانان از کینه‌توزی مسلمانان با یکدیگر در ایام جنگهای داخلی بیشتر نبود[۳].

دوزی می‌گوید که شوالیهٔ اسپانیایی در قرون وسطا به خاطر دین یا وطنش نمی‌جنگید بلکه همانند ال‌سید (السید) برای کسب روزی قدم به میدان کارزار می‌نهاد. فرق نمی‌کرد خواه در تحت فرمان یک فرمانروای مسلمان باشد یا مسیحی و ال‌سید (السید) خود به روحیهٔ اسلامی نزدیک‌تر بود تا به روحیهٔ کاتولیکی.[۴]

در زندگی ال‌سید (السید) الکمپیادور (الکنبطور)[۵] می‌توان نمونه‌های روشنی از روحیات شوالیه‌های اسپانیائی را در این اعصار ملاحظه کرد. ال‌سید (السید) در کنف حمایت امیری مسلمان به ظهور رسید و پرورش یافت. و گاه در خدمت امرای مسلمان بود و گاه در خدمت امرای مسیحی. حتی پیش از آنکه در خدمت امرای مسیحی باشد در خدمت امرای مسلمان بود. اگر به هنگام مرگ در خدمت امرای مسیحی نبود

3. Dr Lea: History of the Inquisition in Spain V. I P.51.

4. Dazy. Recherches sur l'Histoire et Litterature de l'Espagne Pendant le moyen age: V.11. P.203&233.

۵. به اسپانیائی El Cid Campeador به معنی سرور بسیار دلیر.

اساطیر اسپانیائی به او توجهی نمی‌کرد و اورا تا درجهٔ یک قهرمان ملی فرانمی‌برد.[٦] بسیار اتفاق می‌افتاد که سربازان مزدور مسیحی در سپاه اسلام خدمت کنند و در موارد متعدد در تاریخ اسپانیای مسیحی مشاهده شده که ملوک و امرای مسیحی در خلال جنگهای داخلی خود را به حمایت امرای مسلمان درمی‌آوردند. مثلاً سانچو پادشاه لیون زمانی، که برادرش اردنیو را به جاي او به پادشاهی برداشتند به عبدالرحمان‌الناصر پناهنده شد و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله نیز هنگامی که برادرش سانچوی دوم بر او غلبه یافت به نزد المأمون‌بن ذی‌النون امیر طلیطله آمد و بدو پناه جست و در دربار او زیست تا برادرش درگذشت و چون بر تخت فرمانروایی طلیطله استقرار یافت بزرگترین برنامه‌اش آن بود، که طلیطله را از القادربن ذوالنون فرزند کسی که در حق او نیکی کرده بود بستاند. در سال ۹۹۰م برمودو (برمند) دوم خواهر خود را به حاکم مسلمان طلیطله به زنی داد و ازدواج امیران مسلمان با امیره‌های مسیحی امر نادری نبود. چه بسا در تاریخ بلنسیه در دوقرن یازدهم و دوازدهم از اینگونه آمیختگی‌ها و تفاهمات میان دوفریق متخاصم، فراوان اتفاق افتاده است. میان مسلمانان و مسیحیان بویژه در ایام السید و بعد از آن روابط دوستانه بسیار بوده است. امیر بلنسیه در اواخر عهد مرابطین، محمدبن سعد معروف به ابن‌مردنیش[٧] خود به خاندانی از مولدین انتساب داشت یعنی به اصل مسیحی. ابن‌مردنیش به شیوهٔ مردم قشتاله لباس می‌پوشید و در لشکر خود به سربازان و افسران مسیحی اعتماد می‌کرد.

چون‌امرای‌مرابطین‌که‌در اندلس‌بودند–به‌هنگام زوال‌دولت مرابطین–مغلوب‌موحدین شدند، و اندلس را کم‌کم از دست دادند، از آلفونسو ریموندس پادشاه قشتاله وهم‌پیمان او

٦. در باب السید و منزلت و میزان قهرمانی و دلیری او عقاید مورخین غربی متفاوت است دوزی در کتاب خود Le Cid او را سربازی حادثه‌جو می‌داند که به رذایل عصر خود بیش از فضائل آن متصف بود. دانشمند فرانسوی رنان نیز این قول را تأیید می‌کند ولی منندث پیدال در تعظیم و تقدیر او مبالغه می‌کند و می‌گوید شعر وتاریخ در باب او متفق‌اند و در تاریخ قهرمانی درخشنده‌تر از او یافته نمی‌شود.
R.M.Pidal: La Espana del cid: vol. II. P.594.

٧. بعضی معتقدند که این نام از نام Martinez مسیحی مشتق شده است.

گارسیا پادشاه نوار، یاری طلبیدند تا با خصم خود، موحدین، پیکار کنند. این همکاری میان مسلمانان و مسیحیان قطع نشد تا مرحلهٔ دوم بازپس‌گیری و فتح مجدد آغاز شد. مؤسس مملکت غرناطه محمدبن‌الاحمر در آغاز کار، خود را تحت حمایت پادشاه قشتاله کشید و تعهد کرد که در جنگهای او برضد مسلمانان و مسیحیان شرکت جوید، از سوی دیگر امرای مسیحی را نیز می‌بینیم که حتی در روزگارانی که مملکت اسلامی اندلس تحلیل رفته و به غرناطه منحصر شده بازهم از امرای مسلمان یاری می‌جویند. مثلاً انفانت فیلیپ هنگامی که بر برادرش آلفونسوی دهم بشورید، با جماعتی از اشراف به حمایت ابویوسف المنصور پادشاه مغرب درآمد و در دربار غرناطه به عنوان میهمان زیستند تا آنگاه که پادشاه قشتاله آنان را در سال ۱۲۷۰م آشتی داد. در سال ۱۲۸۲ آلفونسوی دهم به هنگامی که پسرش سانچو به خلاف او برخاست و تخت پادشاهی از او بستد، از سلطان ابویوسف یاری طلبید و تاج خویش را در برابر یاریهایش به نزد او فرستاد. سلطان ابویوسف نیز به ندای او پاسخ داد و او را به مال و لشکر یاری نمود. همچنین در سال ۱۳۳۲م حاکم مسیحی فرنتره بر ضد پادشاه خود آلفونسوی یازدهم قیام کرد و با غرناطه هم‌پیمان شد و در راندن مسیحیان از جبل‌طارق که نزدیک بود بر آن مستولی شوند غرناطه را یاری داد. نیز هنگامی که برضد پسر آلفونسو پدروی ستمگر (دون بطره) آتش انقلاب روشن شد و تخت پادشاه از او بستدند و میان او و مخالفانش در سال ۱۳۶۷م نبرد مونتیل درگرفت، در کنار پدرو جمعی از سلحشوران مسلمان‌که الغنی بالله پادشاه غرناطه به یاری‌اش فرستاده بود می‌جنگیدند[۸]. بدین‌گونه همکاریهای سیاسی و نظامی میان دوفریق هرچندگاه ادامه داشت، حتی در ایامی که ستارهٔ اقبال اندلس روی به افول نهاده بود. یعنی نه عوامل قومی و نه عوامل دینی مانع این همکاریهانمی‌شدند. روابط بازرگانی در ایام صلح با نظم تمام جریان داشت و میان دوفریق معاهدات دوستانه منعقد می‌شد. یکی از آنها معاهده‌ای بود که محمدبن یوسف پادشاه غرناطه با مرتین پادشاه آراگون بست. این معاهده سیاسی دوستانه میان دو

۸. این حوادث را به تفصیل در جای خود خواهیم آورد.

مملکت در سال ۱۴۰۵م منعقد گردید.[9]

همچنین نباید فراموش کرد که میان گروههای سوارکاران مسلمان و مسیحی روابط دوستانه برقرار بود. سوارکاری اسپانیا در قرون وسطا بسیاری از رسوم سوارکاری اسلامی و خصال برجستهٔ آن را اقتباس کرده بود و در آن به دیدهٔ احترام می‌نگریست. مسابقات اسب‌دوانی میان سوارکاران ماهر مسیحی و مسلمان بیشتر در پایتخت اسلامی در جوی از دوستی و حماسه برگزار می‌شد و هزاران تن مسلمان ومسیحی برای تماشا حاضر می‌آمدند. این اجتماعات دوستانه که دو عنصر مخالف را در خود گرد آورده بود از جنبه‌های قومی و دینی بسی فاصله داشتند. غرناطه که به سوارکاران خود مفاخرت می‌ورزید در این مسابقات صحنهٔ هنرنمایی بود.

این است آن دو تصویر متفاوت که معرکهٔ سلطه و قوت و مبارزهٔ زندگی و مرگ و حریت و بندگی، میان اندلس و اسپانیای مسیحی به ما عرضه می‌دارد. در این مبارزهٔ درازمدت عوامل دینی و قومی همواره تعیین‌کننده نبوده‌اند. و با وجود این گرایشهای دینی یا صلیبی هرگاه که خطر یکی از دوطرف را تهدید می‌کرده است یا هرگاه مبارزه میان دوفریق به حداعلا می‌رسیده آشکار می‌شده است.

چون اسپانیای مسیحی احساس کرد که پس از استیلا بر شهرهای بزرگ و ناتوان شدن مملکت اسلامی در موضع تفوق و غلبه است دیگر برای آنکه نبرد فتح مجدد بازپس‌گیری را رنگ دینی یا ملی عمیق دهد درنگ نکرد. از سوی دیگر موقعیت برای چنین اقدامی کاملاً مناسب بود. تا این زمان اسپانیای مسیحی هروقت می‌خواست که این هدف خویش را متحقق گرداند منازعات داخلی او را از این کار بازمی‌داشت یا دخالت دول نیرومند اسلامی که در آن سوی دریا بودند او را بازپس می‌راند. اکنون که مملکت اسلامی روی در سراشیب تجزیه نهاده بود جنگهای بازپس‌گیری هم وارد مرحلهٔ دیگری شد زیرا بار دیگر گرایشهای ملی و دینی به گونه‌ای آشکار بر ضد مملکت غرناطه سربرداشتند. اسپانیای مسیحی عاقبت متحد شد.

9. Dr.Lea: History of the Inquisition: V.1.P52 55.

بویژه هنگامی که عقد ازدواج میان فرناندو پادشاه آراگون و ایسابلا(ایزابل) ملکهٔ قشتاله بسته شد و آن دو مملکت با یکدیگر متحد شدند جنگ با غرناطه رنگ صلیبی عمیق گرفت. ملکهٔ متعصب که جمعی از کشیشان متعصب هم گرد او را گرفته بودند آتش این جنگ صلیبی را برافروخت. هم پادشاه و هم ملکه هردولقب «کاتولیکی» داشتند و این نشان شدت گرایش آنها به مذهب بود. سپاهیان قشتالی در دوم ژانویهٔ سال ١٤٩٢م به غرناطه وارد شدند و نخستین کاری که کردند آن بود که بر فراز برجهای قصرالحمراء صلیب برافراشتند و پرچم قشتاله را در کنارعلم قدیس یاقب بر بام‌الحمراء بر پای نمودند. راهبان در درون قصرالحمراء مراسم قداس به جای آوردند و ملکه ایسابلا و شوی او فرناندو را به این عنوان که بر اسلام ظفر یافته‌اند، در غرناطه به خاک سپردند. سیاست اسپانیای مسیحی در قبال ملت مغلوب اندلس ازآن هنگام که در عصر فرناندو آنان را به پذیرفتن کیش مسیحیت مجبور کردند تا فاجعه نهائی در عصر فیلیپ سوم که آنان را نفی بلد کردند همه را انگیزهٔ دینی صلیبی محض بود، که از سوی روحانیان کلیسا القاء می‌شد و محکمهٔ خونین تفتیش عقاید در یک داوری کلیسایی آن را تحکیم می‌بخشید.

این بود داستان غم‌انگیزی که از آغاز قیام غرناطه به مدت دویست و پنجاه سال ادامه یافت و ما حوادث آن را در فصول آتی این کتاب به شرح باز خواهیم گفت.

فصل پنجم

تاریخ اسپانیای مسیحی از اوایل قرن یازدهم میلادی تا ظهور مملکت غرناطه

۱

دولت بزرگ اسلامی اندلس در اوایل قرن یازدهم میلادی از هم بگسست و به چند دولت و امارت کوچک رقیب یکدیگر- یعنی دولتهای طوایف- تقسیم گردید، اسپانیای مسیحی نیز چنین حالتی داشت وآن‌نیز عبارت بود از چند دولت و امارت پراکنده. البته نه به پراکندگی و گسستگی اسپانیای مسلمان. حقیقت این است که اسپانیای مسیحی در اوایل قرن یازدهم تحت فرمان یک پادشاه نیرومند اداره می‌شد. این پادشاه نیرومند سانچوی سوم ملقب به سانچوی بزرگ(شانجۀ) پادشاه ناوار(نبره یا بلادبشکنس)بود.

مملکت اسپانیای مسیحی در این روزگار در سمت مشرق از جبال پیرنه گسترده بود تا شنت یاقب درمغرب و از خلیج بسکونیه در شمال تا رود دویره درجنوب. چون سانچوی سوم در سال ۱۰۳۵ م درگذشت مملکت پهناور او میان چهارپسرش تقسیم شد. فرناندو(فردیناند) صاحب قشتاله شد و گارسیا صاحب ناوار و به رامیرو باریکه‌ای از مشرق مملکت که تا جنوب کشیده می‌شد، رسید به نام مملکت آراگون و پسر چهارم او گونثالو و لایت‌سوبرابه را در اواسط پیرنه تصاحب کرد. مملکت آراگون زادگاه آن مملکت مسیحی بود که به سرعت نموّ کرد و بعدها نقش مهمی در تاریخ مبارزات اسپانیای مسیحی و مسلمان برعهده گرفت. اما مملکت لیون(لئون) و جلیقیه در غرب تحت تصرف داماد او برمودوی سوم بود. در مشرق بر ساحل دریا امارت مستقل

قطلونیه بود که خاندان برنگار برآن حکومت می‌کرد. بدین‌گونه مملکت مسیحی به چند مملکت کوچک تقسیم شد و باب رقابت و کینه‌توزی درمیان آنان گشوده گردید.

این انقسام و گسستگی در مملکت مسیحی در زمانی صورت گرفت که دولت بزرگ اسلامی هم به چند دولت ضعیف و رقیب یکدیگر تقسیم شده بود و این از حسن‌طالع مسلمانان بود. بدین‌گونه تا مدت زمانی میان دو بخش اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان توازنی پدیدآمد. ولی اسپانیای مسلمان همچنان گرفتار تفرقه ماند، در حالی که اسپانیای مسیحی در راه اتحاد و یکپارچگی گام برمی‌داشت. قشتاله تلاش می‌کرد که مملکت لیون را ضمیمهٔ خودکند و چند بار برای مدت کوتاهی- به هدف خویش نیز نائل آمد. آراگون نیز می‌خواست امارت قطلونیه را که میان او و دریا فاصله افکنده بود تصرف کند و این دو مملکت هردو برای پایان دادن به استقلال مملکت کوچک ناوار سعی می‌ورزیدند و سرانجام آن را میان خود تقسیم کردند. قشتاله بخشی را که محاذی رود ایبرو بود تصرف کرد و آراگون به بخشی که در دامنهٔ جبال پیرنه بود دست یافت. بدین‌گونه در سال ۱۰۷٦ م مملکت ناوار برای مدتی از صحنه خارج شد. اما ناوار حدود شصت سال بعد باردیگر استقلال خویش بازیافت. بدین قرار که چون آلفونسوی جنگجو پدشاه آراگون بمرد و در سال ۱۱۳٤م برادرش راهب را میرو به جای او نشست، مردم ناوار امیری از سلالهٔ پادشاهان قدیمشان به نام گارسیا رامیرس را به پادشاهی برداشتند و بدینگونه ناوار از آراگون و قشتاله جداشد و تا مدتی بعد زندگی مستقل خویش از سرگرفت. ولی آراگون و قطلونیه پس از چندی متحد شدند، یعنی ریمون برنگار امیرقطلونیه، ترونلا دخت رامیرو پادشاه آراگون را به زنی گرفت و چون رامیرو بدون هیچ فرزندی درگذشت ریمون برنگار مملکت آراگون را درتصرف گرفت و آن دو مملکت متحد، آراگون بزرگ را از این زمان، به وجود آوردند.

شمار ممالک اسپانیای مسیحی درخلال قرن دوازدهم به پنج می‌رسید و آنها عبارت بودند از قشتاله و لیون و آراگون و ناوار و پرتغال، پرتغال پیش از این ولایتی از ولایات جلیقیه بود یا امارتی بود تابع آن و تا نیمهٔ قرن دوازدهم نتوانست به استقلال

رسد، این استقلال در عصر نخستین ملوک آن آلفونسو هنریکیز[۱] انجام پذیرفت. این پنج مملکت همواره سرگرم خلاف و کشمکش بودند، علاوه برآن خود نیز گرفتار جنگهای داخلی برای دست یافتن به تخت سلطنت بودند. ولی هرگاه پای جنگ با مسلمانان به میان می‌آمد هر پنج مملکت با هم متحد می‌شدند. چنانکه در جنگ زلاّقه به سال ۴۷۹ه‍/۱۰۸۶م با یکدیگر متحد شدند، همچنین برای رویارویی با لشکر یعقوب‌المنصور در نبردالارک به سال ۵۹۳ه‍/۱۱۹۵م باردیگر ممالک مسیحی دست اتحاد به هم دادند. در این دو نبرد که مسلمانان برمسیحیان پیروزشدند، سراسر اسپانیای مسیحی یک‌گونه احساس داشت: احساس خطر مشترک از سوی دشمن مشترک.چون نبرد عِقاب در سال ۶۰۹ه‍/۱۲۱۲م در گرفت و این نبرد پس از نبرد زلاّقه سومین پیکار بزرگ میان اسلام و مسیحیت در اسپانیا بود، پادشاهان قشتاله و آراگون و ناوار قوای خود گردآوردند، از سوی لیون و پرتغال هم مدد رسید تا با سپاه موحدین به سرداری محمدالناصر پسر یعقوب‌المنصور رویاروی شوند. در این نبرد مسلمانان شکستی سخت خوردند که آغاز انحلال کلی در قوای موحدین و قوای اندلس بود.

بدینگونه اسپانیای مسیحی در برابر اسپانیای مسلمان قرار گرفت و هرگاه خطری جدی پیش می‌آمد با یکدیگر متحد می‌شدند. ممالک پراکندهٔ اسپانیای مسیحی به این نتیجه رسید که این تقسیم جغرافیایی قوای او را سبب سستی است و با مصالح قومی و ملی هم‌آهنگ نیست. قشتاله و همسایهٔ شرقی‌اش آراگون نیرومندترین این ممالک بودند و هردو چشم به اراضی ممالک کوچک دوخته بودند. آراگون پس از انضمام قطلونیه به آن، دست تطاول به ولایات همسایهٔ خود ناوارگشود و قشتاله را نیز هوای تصرف اراضی همسایهٔ دیرینش لیون در سرافتاد و نیز ضمیمه کردن باقیمانده اراضی ناوار به خاک خود. این اراضی عبارت بودند از ولایت بشکنس و امارت کوچک و نوپای

۱.در روایات عربی به «ابن‌الرنق» معروف است. والرنق تحریف هنریکیز یا انریکوی اسپانیایی است.

پرتغال نیز در کشاکش این حوادث به سختی از کیان خویش دفاع می‌نمود. پادشاه نیرومند قشتاله، آلفونسوریموندس(۱۱۱۷ - ۱۱۵۷م) که قیصرلقب گرفته بود توانست در اواخر ایام خود قلمرو خود را بر بیشتر ممالک اسپانیای مسیحی گسترش دهد و حال آنکه در آغاز جز بر قشتاله و لیون وجلیقیه فرمان نمی‌راند.

در اواخر قرن دوازدهم میلادی طوفان جنگ داخلی ممالک مسیحی را در هم نوردید و میان ناوار و قشاله و آراگون پیکار درگرفت.

پس از نبرد الارک میان قشتاله از یک سو و ناوار و لیون که همپیمان شده بودند از سوی دیگر، نزاع در گرفت. ناوار با آنکه مملکت کوچکی بود، دلیرانه در برابر آزمندیهای همسایگان نیرومندش از استقلال خود دفاع می‌کرد، بخصوص در عهد پادشاه سانچوی هفتم آخرین پادشاه نیرومند خود. سانچوی هفتم از اتحاد دو همسایه‌اش قشتاله و لیون بیمناک می‌نمود و استقلال خود را در معرض خطر جدی می‌دید، از پیّرو به اتحاد با لیون که آن نیز مملکتی کوچک بود و از استقلال خود دفاع می‌کرد بسنده نکرد، بلکه از سلطان موحدین یعقوب المنصور نیز مدد خواست و با او پیمان دفاعی بست و خود با جمعی ازخواص به قصد دیدار سلطان به اشبیلیه آمد ولی به هنگام ورود او سلطان مرده بود. چون سانچو بازگردید، دید که دو همسایهٔ نیرومندش پدروی اول پادشاه آراگون و آلفونسوی هشتم پادشاه قشتاله در غیاب او مملکتش را گرفته‌اند و اکنون درصدد تقسیم آن هستند و با وجود دفاع دلیرانه مردم ناوار، آلفونسو توانسته است ولایات بسکونیه را به خاک خود ضمیمه سازد(سال ۱۲۰۰م) و پدرو توانسته است برخی اراضی مجاور آراگون را تصرف کند و از ناوار قدیم جز بخش شمالی آن باقی نمانده است. هنوز اندک زمانی نگذشته بود که آن جزء شمالی نیز در حوزهٔ حکام جنوبی فرانسه درآمد و در سال ۱۲۳٤ م به ارث به آنان رسید و بدین طریق نام این مملکت کوچک که دلیرانه از هستی خود دفاع می‌کرد از میان ممالک اسپانیای مسیحی برافتاد.

اندک زمانی بعد مملکت قدیمی لیون به سرنوشت ناوار دچار شد. لیون درمغرب

قشتاله و همسایهٔ آن بود. چون آلفونسوی هشتم ملقب به شریف پادشاه قشتاله، به سال ۱۲۱٤ م درگذشت، پسر خردسالش هنری جانشین او گردید. دختر بزرگ او شاهزاده برنگاریا با آلفونسوی نهم پادشاه لیون ازدواج کرده بود و پس از آنکه صاحب چند فرزند شده بود از شوی خود طلاق گرفته بود. بزرگترین فرزندانش فرناندو(فردیناند) نام داشت. در قشتاله برسر اینکه چه کسی سرپرستی هنری خردسال را بر عهده گیرد میان بزرگان خلاف افتاد ولی هنری پیش از آنکه به سن بلوغ رسد در اثر حادثه‌ای کشته شد. آلفونسوی هشتم(شریف)در وصیت‌نامه‌اش مقرر کرده بود که هرگاه فرزند ذکور او باقی نماند تخت پادشاهی به دختر بزرگش برنگاریا رسد و پس از او در اعقاب قانونی و شرعی او باقی بماند. بدین‌سان مقرر گردید که فرناندو(فردیناند) پسر برنگاریا از آلفونسوی نهم پادشاه لیون، به نام فرناندوی سوم بر تخت پادشاهی قشتاله فرارود و این همان کسی است که بعدها بزرگترین پادشاهان قشتاله شد. چون پدرش آلفونسوی نهم پادشاه لیون و جلیقیه در سال ۱۲۳۰ م بمرد، مملکت لیون هم به او رسید، بدین‌گونه دو مملکت قشتاله و لیون در زیر یک دیهیم متحد گردیدند. مملکت لیون و جلیقیه قدیم نیز از عداد ممالک اسپانیای مسیحی خارج شدند. قشتاله در اثر این اتحاد نیرومندترین ممالک اسپانیا و پهناورترین وتوانگرترین آنها گردید. فرناندوی سوم برحکام اسلامی تفوق یافت و چند شهر بزرگ را که اسلاف او از تصرفش عاجز آمده بودند تصرف کرد.

بدین طریق ممالک اسپانیای مسیحی از اوایل قرن سیزدهم منحصر به سه مملکت شد: قشتاله و آراگون و پرتغال.در همان حال که پرتغال بدان قناعت کرده بود که نخست جای پای محکم کند و سپس بر اراضی واقع در جنوب خود که به ولایت‌الغرب معروف بودند دست‌اندازی کند، قشتاله و آراگون در تحقق هدف بزرگ قومی و دینی که از چند قرن پیش وجههٔ همت اسپانیای مسیحی بود سعی می‌ورزیدند. ایشان را همه کوشش آن بود که دولت اسلامی اندلس را براندازند و میهن قدیم را که میراث نیاکانشان بود از تسلط مسلمانان برهانند.

۲

به هنگامی که دولت موحدین در اندلس، پس از فروپاشیدن دولت ایشان در افریقیه منقرض گردید و ابن‌هود ناحیهٔ مرسیه و بلاد شرقی اندلس را تصرف کرد و ابن‌الاحمر بر بعضی از شهرهای جنوبی مانند وادی آش و بیاسه وجیان مستولی شد و برخی از امرای موحدین بر اشبیلیه و بلاد مجاور آن غلبه یافتند و این امراء مسلمان به جان هم افتادند و هر کس را چشم بر قلمرو آن دیگر بود، مملکت متحد قشتاله که اکنون نیرومند شده بود فرصتی یافت تا ضربت کشندهٔ خود را بر پیکر اندلس فرود آورد، پس پادشاه قشتاله فرناندو(فردیناند) سوم عزم غزو اراضی بی‌دفاع اسلامی نمود. نخست چند دژ را فتح کرد و بر شهر ابده در سال ۱۲۳۲م/٦۳۱هـ استیلا جست. در اوایل سال ۱۲۳٦ به قرطبه پایتخت قدیم خلافت لشکر برد که در اثناء جنگ داخلی تحت لوای ابن‌هود خزیده و به اطاعت او در آمده بود. مسیحیان دژ شرقی شهر را موردحمله‌ی سخت قرار دادند و آن را در محاصره آوردند. ابن‌هود در این ایام سرگرم جنگ بلنسیه بود و نتوانست شهر محصور را یاری دهد، بویژه هنگامی که دریافت که سپاه دشمن سپاهی بزرگ است و یارای مقاومتش دربرابر آن نیست، پس قرطبه را به دست سرنوشت خود سپرد. مردم قرطبه خود دلیرانه از شهر خود دفاع کردند و در درون و بیرون شهر دست به نبردهای خونین زدند ولی از آنهمه پایداری و تهور سودی نبردند و پایتخت دیرین اندلس سقوط کرد. مسیحیان در روز بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۲۳٦م/ بیست و سوم شوال سال ٦۳۳هـ به شهر درآمدند و در حال صلیب خود بر فراز مسجد جامع برافراشتند، سقوط قرطبه برای دیگر شهرهای اندلس هشداری مهم بود.

چون در مشرق اندلس میان مسلمانان جنگ داخلی درگرفت، فرناندوی سوم(فردیناند) پسر خود آلفونسو را با لشکری به مرسیه فرستاد و او در سال ۱۲۴۳م/٦٤۱هـ به صلح بر مرسیه غلبه یافت. سپس روی به مملکت نوپای غرناطه نهاد.

غرناطه در سایه درایت ابن‌الاحمر کم‌کم نیرومند می‌شد. فرناندو دژ ارجونه و چند دژ دیگر را بستد و قوای او تا حوالی غرناطه پیش آمد. در سال بعد یعنی سال ۱۲٤۵ لشکر به محاصرهٔ جیان فرستاد. ابن‌الاحمر دریافت که در برابر این سیل دمان مقاومت نتواند به ناچار پیمان صلح بست و چنانکه گفتیم در زیر پرچم قشتاله جای گرفت . با این عمل ابن‌الاحمر، فرناندوی سوم به اوج قدرت خود رسید زیرا سراسر جنوب اندلس تحت حمایت‌ومرهون مشیت او گردید.

فرناندو درهمان وقت برای فتح اشبیلیه بزرگترین شهرهای اندلس مهیا می‌شد. در سال ۱۲٤۷م/٦٤٤هـ نیروهای خود را به حوالی اشبیلیه فرستاد و بسیاری از دژهای نزدیک به آن را تصرف کرد. فرناندو درهمان وقت ناوگان خود را به آبهای وادی‌الکبیر فرستاد تا نگذارد از راه دریا به اشبیلیه مدد رسد. عهده‌دار دفاع از اشبیلیه امیری از موحدین بود به نام السیدابوعبدالله. مسلمانان در دفاع از شهر خویش رشادتها نمودند ولی مسیحیان هربار محاصره را سخت‌تر می‌کردند. درتمام طول زمستان محاصره ادامه داشت. سال بعد فرناندو لشکری عظیم بسیج کرد که بسیاری از متطوعهٔ مسیحی از آراگون و پرتغال و نیز جمع کثیری از راهبان و کشیشان در آن شرکت داشتند. ابن‌الاحمر صاحب غرناطه هم مجبور شد بخشی از قوای خود را به یاری پادشاه قشتاله هم‌پیمان خود فرستد. عاقبت شهر بزرگ اسلامی تسلیم گردید. مسیحیان در بیست‌وسوم نوامبر سال ۱۲٤۸م/٦٤٦ هـ به شهر درآمدند و درحال مسجد جامع آن را برطبق سنت خویش به کلیسا بدل کردند و بدین‌گونه بزرگترین شهر اسلامی به دست مسیحیان افتاد و شبح فنا آشکارا و وحشتناک در برابر اندلس پدیدارگردید.

فرناندوی سوم در ماه مه سال ۱۲۵۲ م پس از سی‌وپنج سال حکومت بر قشتاله درگذشت. او را در اشبیلیه آخرین شهری که فتح کرده بود به خاک سپردند. اشبیلیه پس از آنکه به دست فرناندو افتاد به جای طلیطله، پایتخت قشتاله شد. با این فتوحات فرناندو عنوان قدیس یافت.

* * *

اما مملکت آراگون، در نبرد با مسلمانان چندی از قشتاله واپس ماند. پادشاه آن پدروی دوم پسر آلفونسو بود که در سال ۱۱۹۶م جانشین پدر شد و او امیری دلیر و سلحشور بود ولی بیشتر وقتش در کشاکشهای داخلی و مبارزه با سلطهٔ اشراف گذشت. پدرو برای آنکه تاج شاهی را پاپ برسراونهد رهسپار رم شد و چون به آراگون بازگردید به جنگ با مردم آلپ و غیرآن از ملحدین جنوب اروپا پرداخت. پدرو در یکی از آن جنگها در سال ۱۲۲٤ م کشته شد. پسرش خایمه(یعقوب)[۲] به جای او نشست و حال آنکه هنوز خردسال بود و عموهایش سانچو و فرناندو با او به معارضه پرداختند و این امر سبب جنگهای داخلی شد و چند سال دوام یافت. و خایمه و حزب او بر شورشیان غلبه یافتند و خایمه در سال ۱۲۲۷ م بدون هیچ منازعی بر تخت سلطنت بازگردید.

چون خایمه تاج بر سرنهاد، عزم جنگ با مسلمانان نمود، تا از اراضی اندلس نصیب خویش فراچنگ آورد. پس در سال ۱۲۲۹م/٦۲۷هـ با نیروی دریایی خود رهسپار غزو جزایر شرقی(جزایر بلیار) گردید. میورقه و دیگر جزایر شرقی دراین سال تابع امارت بلنسیه بود که امیر ابوجمیل زیان‌بن مدافع بر آن فرمان می‌راند. حاکم جزایرشرقی از سوی او امیرمحمدبن علی‌بن موسی بود. مسیحیان به جزیره در آمدند و در درون بامقاومت شدید مردم رویاروی شدند. ولی سرانجام در ماه صفر سال ٦۲۷ هـ ناچار به تسلیم شدند. با این همه در بخشهایی از جزیره تا چندی جنگ برقرار بود و خایمه مجبور شد دوباره به آنجا آید، تا عاقبت در سال ۱۲۳۳ بر سراسر آن مستولی گردید. از جمله جزیره منورقه نیز چندسال بعد به تصرف او درآمد.

تا پادشاه آراگون خایمه بر جزایر مستولی شد، عنان به سوی بلنسیه کشید و در سال ۱۲۳۷ با سپاهی گران رهسپار بلنسیه شد و توانست دژهایی را که در آن حوالی

۲. خایمه و به اسپانیائی Jaime در روایات عربی گاه جایمس (ابن‌الخطیب، *الاحاطه* ص ٥٤۸ و ٥۷۲ و *اللمحة البدریه* ص ۸۳ و ۱۰۷) نوشته می‌شود و در برخی اسناد مخطوط در موزه‌های آراگون به صورت دون‌جیمی، دوجقمی و دون جاقمه نیز ضبط شده است.

بود به تصرف در آورد. بلنسیه به سبب کشاکشهای داخلی دچار آشوب و اضطراب بود. با این همه ابوجمیل زیان در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. مسیحیان شهر را از دریا و خشکی محاصره کرده بودند. ابوجمیل وزیر و کاتب خود ابن‌الأبار القضاعی را نزد امیرافریقیه(تونس) ابوزکریای حفصی فرستاد و از او یاری خواست. ابن‌الأبار قصیده خود را به مطلع:

ادرک بخیلک خیل‌الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا

در مجلس امیر ابوزکریا برخواند و خواست که به یاری بلنسیه‌شتابد. او نیز چند کشتی‌آکنده به مقداری آذوقه و ساز و برگ نبرد روانه داشت ولی این مددها به شهر محصور نرسید و محاصره و محنت مسلمانان چندماه به درازکشید. مسیحیان برشدت حملات خویش در افزودند تا سرانجام به شرط آنکه مردم به جان و مال امان یابند، تسلیم دشمن شدند و مقرر شد که هر که خواهد شهر را ترک گوید. بلنسیه در بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۲۳۸م هفدهم صفر سال ٦٣٦هـ از قلمرو اسلام به در رفت و به دست مسیحیان افتاد.

پس از سقوط بلنسیه خایمه غزوات خود را در باقی اراضی اسلامی ادامه داد و در سال ١٢٤٤م/٦٤١هـ بر شاطبه غلبه یافت، هنوز چندماهی نگذشته بود، یعنی در ماه مه سال ١٢٤٤ م آخرسال ٦٤١ هـ دانیه را تصرف کرد. خایمه تصمیم گرفت که همهٔ مسلمانان را از بلادی که فراچنگ می‌آورد بیرون راند. جمع کثیری از ایشان به غرناطه رفتند. آن سان که جای بر مردم شهر تنگ شد. بسیاری نیز به افریقیه مهاجرت کردند. شهرهای بزرگ و ثغور قدیم اسلامی به شهرهای مسیحی‌نشین بدل شد و مسلمانان به صورت اقلیت باشندگان (مدجنون) درآمدند که در سایهٔ حکومت اسپانیا در ذلت و خواری می‌زیستند.

خایمه پس از این به اصلاح امور داخلی پرداخت. در عصر او چند مورد اصلاحات مهم انجام پذیرفت. از جمله قانونی نهاد که برطبق آن پس از مرگش مملکت میان چهارپسرش تقسیم شود ولی با مرگ پسر بزرگش آلفونسو این کار صورت نگرفت و نیز

در اطراف مملکت آشوبهایی برپاشد.خایمه پس از مدتی دراز در سال ۱۲۷٤ بمرد. او به سبب فتوحاتش در اراضی اسلامی «فاتح» لقب گرفت.

فصل ششم

مملکت غرناطه پس از مرگ ابن‌الاحمر و هم‌نبرد میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین

۱

چون محمدبن الاحمر مؤسس مملکت غرناطه وفات کرد، پسرش و ولی عهدش ابوعبدالله محمدبن محمدبن یوسف (= محمددوم) ملقب به «الفقیه» به جای پدرنشست. او را به‌سبب علم و تقوایش الفقیه می‌گفتند. ابوعبدالله محمدالفقیه در سال ۶۳۳ه‍ /۱۲۳۵م در غرناطه متولدشد و هم او بود که برای دولت نصریه رسوم ملک ترتیب داد و کارگرزاران دولت را لقبها داد و دواوین وضع کرد و برای باج و خراج نظم و قاعده نهاد. ابوعبدالله محمدالفقیه دارای صفات برجسته‌ای بود چون قدرت اراده و همت بلند و دوراندیشی و مهارت سیاسی، افزون براینها شاعر و ادیب بود و همنشینی با علما و ادبا را بردیگر کارها ترجیح می‌نهاد[1] در آغازفرمانروائیش آلفونسو پادشاه قشتاله به جنگ مسلمانان لشکرکشید و همهٔ همّش برافکندن دولت نوپای غرناطه بود. او نیز چون پدرش، می‌خواست پیش ز آنکه کارغرناطه بالا گیرد به حیات آن پایان دهد. پادشاه غرناطه هم از خطری که تهدیدش می‌کرد غافل نبود.[2] محمدبن الاحمر پسر خود الفقیه را وصیت کرده بود با بنی‌مرین امرای آن سوی دریا روابط دوستانه برقرارکند و هرگاه شبح خطر آشکارشد از آنان یاری جوید. بنی‌مرین پس از برافتادن

۱. ابن الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ ص ۵۶۵.

۲. *الذخیرة السنیه* ص ۱۶۳. تاریخ ابن خلدون ۷۴/ ص ۱۹۱.

موحدین جانشین آنان شده بودند و دراین ایام در عنفوان قدرت خویش بودند. دولت جدید بنی‌مرین درنظر اندلس و هم در نظر اسپانیای مسیحی جای خالی مرابطین و موحدین را پرمی‌کرد و مسلم بود که روزگاری هم در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا همان کنند که آن دو دولت کرده بودند.

بنی‌مرین از بطنی از بطون زناته- از قبایل مشهور بربر- بودند. چندقبیلهٔ چون مغراوه و مغیله و مدیونه و جراوه و عبدالواد هم از زناته به حساب می‌آمدند. با وجود این بنی مرین می‌گفتند که نسبت به عرب مضرمی‌رسانند و از نسل بربن قیس عیلان بن مضربن نزارند و جداعلای ایشان جرماطبن مرین بن‌ورتاجی‌بن ماخوخ است.[۳] قبایل مرینی در آغاز بدوی و کوچ‌نشین بودند و در صحاری و ارتفاعات جنوبی توتس زندگی می‌کردند. اینان به هنگام تابستان به مغرب کوچ می‌کردند. در آغاز قرن هفتم هجری میان ایشان و بنی عبدالواد جنگ افتاد. و در وادی ملویه واقع میان مغرب و صحراء فرودآمدند و چندی در آنجا زیستن گرفتند. نیروی موحدین پس از شکست عقاب در سال ۶۰۹ه ، روی به ضعف نهاده بود[٤] و عوامل تفکیک و انحلال در دولتشان بروزکرده بود.

چون سلطان موحدین الناصر پس از هزیمت از نبرد عقاب در سال ۶۱۰ه درگذشت پسرش یوسف المستنصر جانشین او گردید. او جوانی سست رای بود و جز لهو و لعب کاری نمی‌شناخت. امورمملکتش پریشان شد. دراین روزگاران که دولت موحدین بازیچهٔ دست تقدیرشده بود، بنی‌مرین به مغرب نفوذ کردند و برای نخستین بار در سال ۶۱۳ با موحدین درگیرنبردشدند و این به هنگامی بود که المستنصر موحدی آهنگ برافکندن آنان نمود و لشکر به جنگشان فرستاد ولی شکست خورد و به هزیمت رفت و بنی‌مرین تا حوالی فاس پیش راندند. امیربنی‌مرین دراین اوان ابومحمد عبدالحق بن خالدبن محیو بود. ابومحمدعبدالحق در یکی از نبردها در سال ٦١٤

۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۰ و ۱۱ و ۱٦.

٤. *الذخیرة السنیه* ص ۵۲ و ۵۳. *الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی* ج ۲/ ص ۳-۵.

کشته شد و پسرش ابوسعید عثمان به جای او نشست. ابوسعید عثمان قوم خود را درمیدان مبارزه برضدموحدین همچنان رهبری می‌کرد[۵].

در سال ۶۳۹هـ/۱۲٤۱م ابومحمدعبدالواحد الرشید سلطان موحدین لشکری به جنگ بنی‌مرین گسیل داشت. موحدین شکست خوردند و بنی‌مرین برلشکرگاهشان مستولی شدند. سال بعدالرشید بمرد و برادرش ابوالحسن علی السعید به جای او قرارگرفت. السعید را عزم آن بود که کاربنی‌مرین یکسره کند.

پس در سال ٦٤٢هـ/ ١٢٤٤م سپاهی گران به جنگ ایشان گسیل داشت. میان موحدین و بنی‌مرین جنگی هولناک درگرفت که منجر به شکست بنی‌مرین و کشته شدن امیرشان ابومعرف محمدبن عبدالحق گردید. و این ضربتی بود که تا مدتی ارکان عزم بنی‌مرین را به لرزه آورد.

پس از قتل ابومعرف برادرش ابوبکربن عبدالحق و معروف به ابویحیی به جایش نشست. در عصر او بنی‌مرین قویدست شدند و در سال ٦٤٣ برمکناسه مستولی شدند. سپس به فاس لشکربردند و پس از محاصره‌ای سخت به سال ٦٤٨هـ/١٢٥٠م فاس را نیز گرفتند. سقوط فاس پایتخت دیرین مغرب بزرگترین ضربت بردولت موحدین بود و هشدار به انحلال نهایی. بنی‌مرین سپس در سال ٦٥٥هـ سجلماسه و درعه را گرفتند. چون ابویحیی ابوبکربن عبدالحق در سال ٦٥٦هـ بمرد برادرش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به ریاست بنی‌مرین رسید و شهرفاس را پایتخت مملکت خود قرارداد. در سال ٦٥٧هـ میان بنی مرین و امیریغمراسن بن‌زیان پادشاه مغرب اوسط جنگ درگرفت. یغمراسن شکست خورده به تلمسان گریخت. در سال بعد، سال ٦٥٨هـ مسیحیان (اسپانیایی) با کشتیهای خود به ثغرسلا هجوم آوردند و بسیاری از مردم را کشتند و اسیرکردند. ابویوسف یعقوب به یاری مردم سلا شتافت و مسیحیان را چندهفته در محاصره انداخت تا از آنجا رفتند.

۵. *الذخیره السنیه*، ص ۹۳ و ۹٤.

پس از این حوادث نبرد سختی میان موحدین و بنی مرین در گرفت. دراواخر سال ۶۶۷هـ /۱۲۶۹م الواثق باللهادریس معروف به ابودبوس سلطان‌موحدین برای جنگ با بنی‌مرین از مراکش بیرون آمد. دو گروه در وادی غفّو میان فاس و مراکش رویاروی شدند. دراین پیکارموحدین شکست خوردند و جمع کثیری از ایشان کشته شدند و ابویوسف برلشکرگاهشان و اموال و خزاینشان غلبه یافت. آنگاه ابویوسف به مراکش لشکر راند و درمحرم سال ۶۶۸هـ بر شهرمستولی شد و از آن پس امیرالمسلمین لقب گرفت. بدین‌گونه دولت موحدین در مغرب پایان گرفت همچنانکه در اندلس پایان گرفته بود. موحدین در حدود صدوسی‌سال بر سریر فرمانروایی بودند. دولت بنی‌مرین جای ایشان بگرفت و بر سراسرمغرب اقصی استیلا یافت.[۶]

انظاراندلسیان به این دولت تازه دوخته شده بود. گویی تقدیرچنان بود که این دولت جدید جای مرابطین و موحدین را درحوادث اندلس پر کند. مؤسس مملکت غرناطه از اهمیت همپیمانی با بنی‌مرین و یاری طلبیدن از آنان غافل نبود. از این‌رو اندکی پیش از وفات خود- چنانکه گفتیم- نزد سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق ملقب به المنصور کس فرستاد و از او خواست اندلس را یاری رساند. چون پیام ابن‌الاحمر به ابویوسف رسید در سال ۶۷۰هـ رهسپار غزوتلمسان شده بود. چون رسولان او را از خطری که اندلس را تهدیدمی‌کرد بیاگاهانیدند، شیوخ قبایل را گردآورد تا با آنان رای زند. همگی متفقاً به وجوب لشکرکشی به اندلس و جهاد در راه خدا رای دادند. سلطان ابویوسف یعقوب نزد سلطان امیریغمراسن صاحب تلمسان پیام فرستاد که با او پیمان صلح بندد تا بتواند از آب گذشته لشکرخود به اندلس برد. ولی یغمراسن نپذیرفت و دوگروه درنزدیکی وجده، در ماه رجب سال ۶۷۰هـ /۱۲۷۲م جنگ درپیوستند.

۶. برای آگاهی از اصل و نشات بنی‌مرین رجوع کنید به *الذخیرةالسنیه* ص ۱۰، ۱۶، ۹۴، ۹۹، ۱۲۳و ۱۲۴. *الاستقصاء*، ج ۲/ص ۱۳ و ۱۴. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۱۶۶-۱۸۰. من نیز در کتابخانهٔ ملی مادرید جزوه‌ای در ۱۴ صفحه یافتم به نام، ذکر الیاقوتة الحلیه فی‌الذریة السعیدیه المرینیه المبارکة العبدالحقیة». درباب اصل و نشات ایشان.

یغمراسن منهزم شد و زخم‌خورده بگریخت.[۷] ابویوسف پیروزمند به مغرب آمد، درحالی که آهنگ یاری کردن مردم اندلس را در سرداشت.

ولی بیش از دوسال سپری شد و او فرصت اقدام نیافت. چون ابوعبدالله محمدالفقیه به فرمانروایی رسید، اندکی پس از استقرار برمقر فرمانروایی‌اش هیاتی از اکابر اندلس را به مغرب فرستاد همراه با نامه‌ای تضرع‌آمیز.

اینان حال مردم اندلس و ناتوانی ایشان را در برابر دشمن و نقص سازوبرگ جنگی را به شرح بازگفتند. نامه الفقیه محمدبن‌محمد ابن‌الاحمر بااین دوبیت آغازمی‌شد:

مرین جنودالله اکبر عصبة	فهم فی بنی اعصارهم کالمواسم
مشنفة اسماعهم لمدایح	مسورة ایمانهم بالصوارم

و در آن آمده بود که«... دشمن مسیحی بر اسلام دست تطاول گشوده است و شهرهایش را به تصرف درآورده... و مردانش را کشته و زن و فرزندشان را اسیر کرده است و اموالشان را به غنیمت برده است... و از مامی‌خواهد که هرچه در دستمان باقی مانده از منبرها و صومعه‌ها و محرابها و مساجد جامع همه را در اختیار او نهیم تا در آنها صلیبها را نصب کند و کشیشان و راهبان گمارد». سپس از او خواسته است که برای جهاد لشکر به اندلس برد که «اگر دنیاخواهی در اندلس درختانی است با میوه‌هایی در دسترس و بهشتهایی عالی و اگر آخرت خواهی در آنجا کار جهاد سستی نگیرد».[۸]

آنگاه رسولان ابن الاحمر و بنی‌اشقیلوله نزد سلطان ابو یوسف آمد و شد گرفتند و ازخطری که اندلس را تهدید می‌کرد به او خبر می‌دادند و یاری می‌طلبیدند. تا سلطان اجابت کرد و به ابن‌الاحمر نامه نوشت و او را اطمینان بخشید و در آغاز سال ۶۷۴ هـ اعلان کرد که به اندلس حرکت خواهدکرد.[۹]

۷. *الذخیرة السنیه* ص ۱۴۸. السلاوی: *الاستقصاء* ج ۲/ص ۱۶.

۸. همه نامه در *الذخیرة السنیه* آمده است. ص ۱۵۹-۱۶۱.

۹. متن نامهٔ سلطان ابو یوسف به تمامی در *الذخیرة السنیه* ص ۱۶۲ و۱۶۳ آمده است.

بدینگونه سلطان ابویوسف مصمم شد که رسالت تاریخی خویش را در رهایی اندلس اداکند. بنی‌مرین در این ایام در عنفوان فرمانروایی بودند و دلهایشان به شوق جهاد می‌تپید. سلطان درماه رمضان سال ٦٧٣ به رسم جهاد در اندلس، از فاس بیرون آمد. بار دیگر نزد امیریغمراسن صاحب تلمسان کس فرستاد و برای اتحاد با او در جهاد، پیشنهاد صلح نمود. یغمراسن بپذیرفت و صلح برقرار شد. سلطان پسر خود ابوزیان را با پنج هزارجنگجو برای عبور از آب برگزید.[١٠] ایشان از قصرالمجاز(قصرمصموده) به کشتی نشستند و به اندلس درآمدند و در ثغرطریف درماه ذوالحجهٔ سال ٦٧٣هـ /١٢٧٥م قدم به خشکی نهادند. و در اراضی مسیحیان تا شریش پیش تاختند و با اسیران و غنایم بسیار بازگردیدند. ابن‌هشام وزیرالفقیه محمدابن الاحمر در جزیره الخضراء با ابوزیان دیدار کرد. و او در آنجا فرود آمد. ابن‌هشام از آب گذشت و سلطان ابویوسف را در لشکرگاهش نزدیکی طنجه بدید. سلطان کاملاً مهیای حرکت بود. سلطان ابویوسف درماه صفر سال ٦٧٤هـ /ژوئیه سال ١٢٧٥ م با سپاهی عظیم از بربر بر سنت مرابطین وموحدین به عزم جهاد از قصرالمجاز به کشتی نشست. چون ابوعبدالله‌الفقیه محمدابن الاحمر از سلطان‌ابویوسف یاری طلبید ابویوسف گفت، باید چند شهر ساحلی را در اختیار او بگذارد تا به هنگام آمد و شد لشکریانش در آنها مکان گزینند. محمدبن الاحمرنیز رنده و طریف و جزیرةالخضراء را به او سپرد. ابویوسف با لشکر خود درطریف فرود آمد. ابن‌الاحمر و بنی‌اشقیلوله به دیدار او شتافتند. اندلس با ورود پادشاه مغرب به لرزه درآمده بود. ولی الفقیه محمدابن الاحمر پس از درنگی اندک از نزد سلطان خشمگین بیرون آمد و برفت، زیرا دیده بود که سلطان ابویوسف به گونه‌ای تردیدبرانگیز در امور اندلس مداخله می‌کند. سبب آن بود که بنی‌اشقیلوله دامادهای بنی‌الاحمر و مقدم برهمه محمدبن اشقیلوله زعیم خاندان و شوی خواهر محمدبن الاحمر و برادرش ابوالحسن شوی دخترش درنهان چشم طمع به

١٠. *الذخیرة السنیه* ص ١٦٤. ولی ابن‌خلدون می‌گوید سلطان لشکر را با پسر خود مندیل فرستاد. ج ٧/ص١١٩ وحال آنکه مندیل نوادهٔ سلطان ابویوسف است.

تخت غرناطه داشتند. محمدبن اشقیلوله در مالقه فرمان می‌راند و با ابن‌الاحمر دل بد می‌داشت. چون ابو یوسف به اندلس رفت خود را در پناه او کشید و ابویوسف نتوانست بنی‌الاحمر و دامادش را آشتی دهد. ابن‌الاحمر از عاقبت روابط دوستانه میان ابویوسف و دامادهای خود بیمناک شد و همچنان بیمناک به غرناطه بازگردید.

سلطان ابویوسف لشکر به درون فرنتره برد و دست به کشتار و اسارت و تاراج گشود. فرنتره در دست مسیحیان بود و همچنان پیش‌تاخت تا به دژ المقوره و ابده درنزدیکی قرطبه- از جانب شرقی- رسید. در این هنگام پادشاه قشتاله برای دفاع از اراضی خود لشکری گران به مقابله فرستاد. در روایات اسلامی شمار سپاهیان او نود هزار ذکر شده[11]. سردار سپاه داماد پادشاه دونونیو دلارا بود که در روایات اسلامی او را دونونه یادننه، یا ذنونه نوشته‌اند. ابویوسف در این هنگام لشکر خود به خارج شهر استجه برد و با او خیل عظیمی از اسیران و غنایم بود. دروازه‌های شهر بسته شد و مردم آماده پیکار شدند. ابویوسف غنایم را درجایی تحت نظر نگهبانان خاص نهاد تا مانع کرّوفرّ او نشود. آنگاه پسر خود ابویعقوب را برمقدمه بفرستاد و برای لشکریان خود سخن گفت و آنان را به جهاد و کشته شدن ترغیب کرد سپس خود برای رویارویی بادشمن درحرکت آمد. جمعی از قوای اندلس به ریاست بنی‌اشقیلوله همراه او بودند. در نزدیکی استجه، جنوب غربی قرطبه دو لشکر مصاف دادند. این جنگ در روز پانزدهم ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۴ه/ نهم سپتامبر سال ۱۲۷۵م بود. جنگی هولناک بود و به شکست مسیحیان انجامید. در این نبرد سردارشان دون‌نونیو دلارا و شمار کثیری از سپاهیان به قتل رسیدند[12]. این پیروزی بزرگ خاطرهٔ پیروزیهای زلاّقه والارک را در خاطرها زنده گردانید و نخستین پیروزی درخشانی بود که پس از نبرد عِقاب نصیب مسلمانان شده بود. روایات اسلامی درشمار کشتگان دو طرف مبالغه

۱۱. *الذخیرة السنیه*، ص ۱۶۹، ۱۷۰.

۱۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۱۹۱. ابن الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ۴۴. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۷۳. *الذخیرةالسنیه* ص ۱۷۰-۱۷۲.

کرده‌اند بعضی گویند دراین نبرد هجده هزار مسیحی کشته شد. سرهایشان را گرد کردند و مناره ساختند و برروی آن برای نماز عصر اذان گفتند، درحالی که از مسلمانان بیش از بیست و چهارتن کشته نشده بود[۱۳].

سلطان ابویوسف سر دون‌نونیو را به نزد ابومحمد الفقیه ابن‌الاحمر فرستاد. گویند که او نیز سر را پاکیزه و خوشبو ساخت و تادل پادشاه قشتاله را به خود مهربان سازد، به نزد او فرستاد. ابویوسف فتحنامه به مغرب فرستاد و آن را برمنابر خواندند. نامه‌ای نیز درهمین مضمون به ابن‌الاحمر نوشت. او نیز پاسخی سپاس‌آمیز بداد. ابن‌اشقیلوله هم قصیده‌ای درمدح امیرالمسلمین (ابویوسف) سرود و پیروزی‌اش را تهنیت گفت.

ابویوسف چند هفته در جزیرةالخضراء بماند و غنایم را تقسیم کرد و لشکرش بیاسود سپس بار دیگر در ماه جمادی‌الاول سال ٦٧٤هـ برای بار دوم لشکر به اراضی قشتاله کشید تا به حوالی اشبیلیه رسید. دروازه‌های شهر بسته شد. ابویوسف کشتار و تاراج کرد و به سوی شریش راند و شهر را محاصره نمود. زعمای شهر و راهبان بیرون آمدند و از او امان و صلح خواستند. سلطان اجابت کرد و باغنایم و اسیران بسیار بازگردید و چند هفتهٔ دیگر درجزیرة الخضراء بماند. سپس از دریا گذشت و دراواخر ماه رجب سال ٦٧٤ها پس از پنج ماه که در اندلس سپری ساخته بود به مغرب بازگردید.

این پیروزی درخشانی که ابویوسف مرینی برمسیحیان حاصل کرد در دربار اندلس چندان اثری نداشت. علاوه برآن ابوعبدالله الفقیه محمد بن‌الاحمر از نیات سلطان مغرب دربیم و تردید افتاد، بویژه از هنگامی که ملاحظه کرد که سلطان از بنی اشقیلوله و دیگر مخالفان او حمایت می‌کند. ابن‌الاحمر می‌ترسید فاجعهٔ امرای طوایف و غدرمرابطین بار دیگر تجدید شود...

در اوایل سال ٦٧٦ هـ ابومحمدبن اشقیلوله صاحب مالقه بمرد. پسرش محمد به

۱۳. *الذخیرة السنیه* ص ۱۷۲.

مغرب رفت و درآنجا قلمرو خویش به سلطان واگذاشت و سلطان از سوی خود حاکمی به مالقه فرستاد.

این امر بر اضطراب الفقیه‌ابن الاحمر در افزود و وزیر خود ابوسلطان عزیزالدانی را با قوایی به مالقه فرستاد تا برآن استیلا یابد ولی موفق نشد. هنوز چندماه نگذشته بود که سلطان ابویوسف با سپاهی رهسپار اندلس شد. سلطان در سال ۶۷۷هـ / ۱۲۷۸ م از دریا بگذشت و درمالقه فرود آمد. مردم از آمدن او شادمان شدند. آنگاه لشکر به اراضی مسیحیان برد و کشتار و تاراج کرد. بنی‌اشقیلوله تیز با سپاه خود همراه او بودند. سلطان تا حوالی اشبیلیه براند. قشتالیان از رویاروئی با او پرهیزمی‌کردند. سلطان ابویوسف، الفقیه‌محمدبن‌الاحمر را به حضور فراخواند، ابن‌الاحمر با دلی لرزان در نزدیکی قرطبه به دیدار او رفت.

دو پادشاه با لحنی عتاب‌آمیز با یکدیگر سخن گفتند. سلطان ابویوسف به مغرب بازگردید، بی‌آنکه آن کدورت به صفابدل شده باشد.

پس از آنکه سلطان ابویوسف برمالقه چنگ افکند، ابن‌الاحمر ترجیح داد که با پادشاه قشتاله تجدید روابط کنند. در اواخر سال ۶۷۷ هـ ابوعبدالله محمدالفقیه‌ابن‌الاحمر توانست سرانجام برمالقه دست یابد، بدین‌گونه که صاحب مالقه را ترغیب کرد که مالقه را بدهد و المنکب و شلوبانیه[14] را از او بستاند. سپس با پادشاه قشتاله قرار برآن نهاد که او از ورود سلطان ابویوسف به اندلس مانع شود و قوای قشتاله بدین منظور در جزیرةالخضراء فرود آید. همچنین ابن‌الاحمر به امیر یغمراسن سلطان مغرب اوسط و خصم سلطان ابویوسف نامه نوشت و از او یاری و هم‌پیمانی طلبید. سلطان ابویوسف به خشم آمد و آهنگ اندلس نمود ولی حوادث مغرب تا مدتی مانع او شد. در اوایل سال ۶۷۸ هـ پسر خود امیرابویعقوب را به اندلس فرستاد با ناوگانی عظیم. میان او و ناوگان مسیحیان که در دریای زقاق پاس می‌دادند جنگ درگرفت.

۱۴. المنکب به اسپانیایی Almunecar و شلوبانیه Salobrena در شهر مرزی کوچک‌اند، در جنوب غرناطه بر ساحل دریای مدیترانه و نزدیک به هم.

مسیحیان منهزم شدند و مسلمانان کشتیهای آنان تصرف کردند و در جزیرةالخضراء فرودآمدند و مسیحیان درحال از آنجا برفتند.

امیرابویعقوب را قصد آن بود که با پادشاه قشتاله قرارداد دوستی بندد و با او بر ضد ابن‌الاحمر همدست شود ولی پدرش سلطان ابویوسف نپذیرفت. سپس لشکرمغرب بر ثغر مربله حمله آورد. این شهر در قلمروابن‌الاحمر بود. مربله مقاومت ورزید. در این هنگام پادشاه قشتاله فرصت مغتنم شمرد و لشکر به غرناطه فرستاد. بنی اشقیلوله هم در این لشکر بودند. ابن‌الاحمر در سال ٦٧٩ ﻫ با آنان رویاروی شد و مجبور به بازگشتشان نمود.

ابن‌الاحمر هر چند پیروز شده بود ولی به موقعیت حساس خود نیک آگاه بود. و می‌دید که هم از سوی قشتاله به خطر افتاده است و هم از سوی مغرب. بویژه لشکرمغرب که آنان را به یاری خود فراخوانده بود و اکنون به جنگ او برخاسته‌اند. از سوی دیگر سلطان ابویوسف هم، عواقب چنین اعمالی را به سودمسلمانان نمی‌دید. ابن‌الاحمر نزد او کس فرستاد تا میان خود و او باردیگر روابط مودت برقرارگردد و گفت که مالقه را به او وامی‌گذارد تا پایگاه عبور او از دریا باشد برای غزو وجهاد. بدین معامله میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین روابط دوستانه برقرارگردید و ابویوسف فرصت یافت که به سرکوبی مخالفان داخلی پردازد.

* * *

هنوز اندک زمانی نگذشته بود که باردیگر اوضاع اندلس مورد توجه سلطان ابویوسف واقع شد. درواقع اوضاع اندلس از عناصر بارز سیاست بنی‌مرین شده بود. مملکت غرناطه حتی در این روزگاران که دولت اسلامی در اندلس واپس نشسته بود، بازهم در شئون اسپانیای مسیحی به هنگام پریشانی اوضاع نقشی داشت.چون ستارهٔ دولت بنی‌مرین در آن سوی دریا درخشیدن گرفت نظرهای مسیحیان متوجه مغرب شد. هرگاه در ممالک مسیحی جنگی داخلی در می‌گرفت هریک از دو فریق می‌کوشید نظر غرناطه یا بنی‌مرین را برضد خصم، با خود موافق کنند. ازآن جمله در سال

۶۶۹هـ/۱۲۷۰م انفانت فیلیپ بر برادرش آلفونسوی دهم بشورید و خود با جمعی از بزرگان به سلطان ابویوسف پناه برد و از او یاری طلبید. هرگاه ویولا ملکهٔ قشتاله شورشیان را خشنود نمی‌ساخت و ماجرا را خاتمه نمی‌داد، میان مسلمانان و مسیحیان جنگ آغازشده بود.

در اینجا باید بگوییم که این آلفونسوی دهم که درحوادث شرکت داشت آلفونسوی حکیم یا آلفونسوی عالم El Sabio نامیده می‌شد او را با علمای اندلس روابط مستحکم بود و از آنان دانش فرا می‌گرفت. آلفونسو جدولهای فلکی مشهور به «جدولهای اندلسی» را ترتیب داد و در این کار از جمعی از علمای مسلمان و یهود و مسیحی مدد گرفت. همچنین تاریخ اسپانیا را تحت عنوان Cronica general de Espana نوشت و او درتاریخ خود از منابع عربی بسی استفاده کرده است، ولی کتاب او از اساطیر و روایات اغراق‌آمیز خالی نیست با این همه از مهمترین تواریخ اسپانیا در قرون وسطاست. آلفونسوی دهم همسایگان مسلمان خود را دوست می‌داشت و مقام علمی و رفعت فرهنگی آنان را می‌ستود و این امر سبب شده بود که در کشورش برخی با او مخالفت ورزند.

آلفونسوی عالم یا حکیم درعصری به علم و ادب اشتغال داشت که پادشاهان جز به جنگ و سیاست نمی‌پرداختند. درسال ۱۲۸۲م/ اوایل سال ۶۸۱هـ پسرش سانچو براو بشورید و جمعی از بزرگان نیز یاری‌اش کردند و او توانست تخت پادشاهی پدر را از آن خود کند. پس پدر مخلوعش به سلطان ابویوسف پناه برد و هیأتی به مغرب فرستاد و خواست تا او را برضدپسرش یاری دهد. سلطان اجابت کرد و در ربیع‌الثانی سال ۶۸۱هـ باقوای خود از آب گذشت. آلفونسو در لشکرگاهش در جزیرةالخضراء بااو دیدار کرد و تاج خود را نزد او به گروگان نهاد. سلطان صدهزار دینار زر به او داد تالشکر گردآورد. ابن‌خلدون می‌گوید که این تاج را در دربار بنی‌مرین روزگاری در آنجا خدمت می‌کرد دیده است. بنی‌مرین این تاج را نگهداشته بودند و برآن مفاخرت

می‌کردند[۱۵]. ابویوسف به سرزمین قشتاله لشکر کشید و قرطبه را محاصره کرد، سپس به طلیطله راند و درآن نواحی دست به کشتار و غارت زد و همچنان در مجریط[۱۶] پیش راند. ابوعبدالله الفقیه محمدابن‌الاحمر درآغاز از دیدار باسلطان تن می‌زد. زیرا به سبب پیمان دوستی که با آلفونسو بسته بود از سلطان بیمناک بود و صلاح کار خود درآن می‌دید که باسانچو پادشاه قشتاله به تفاهم رسد. پس به المنکب لشکر برد. این شهر مرزی را قوای مغرب تصرف کرده بودند. سلطان از این حرکت برآشفت و به نبرد او بازگردید. نزدیک بود میان دو پادشاه مسلمان فتنه‌ای آغاز شود اگرنه الفقیه محمدبن‌الاحمر از عاقبت کار هراسناک بود. ابن‌الاحمر بار دیگر باسلطان ابویوسف دوستی از سرگرفت و ابویوسف بار دیگر به اراضی قشتاله لشکر برد و بااسیران و غنایم بسیار بازگردید و حاکمی از سوی خود برجزیرةالخضراء بگماشت و به مغرب بازگردید.

دراین اوان درقشتاله میان پدر و پسر جنگ درگرفت و این نزاع خونین نزدیک به دو سال همچنان بپائید تاآلفونسوی عالم درسال ۱۲۸۴م/۶۸۳هـ مطرود و شکست خورده، کشته شد. وفات او درغرناطه و مغرب حادثه‌ای عظیم بود. هردو پادشاه به دربار قشتاله تعزیت گفتند. موضع دوفرمانروای مسلمان را دربرابر حوادث مملکت قشتاله موضعی عجیب بود. سلطان مغرب پادشاه مخلوع را یاری کرده بود و پادشاه غرناطه باوجود توجهش به آلفونسوی دهم پسرش را که براو خروج کرده بود یاری داده بود. حقیقت این است که ابن‌الاحمر به چشم خود می‌دید که سپاهیان بربر گروه گروه به جزیرةالخضراء می‌آیند و پایگاهها و ثغور او را یکی پس از دیگری تصرف می‌کنند و شورشیان برضد او را، در مالقه و المنکب و دیگر شهرهای جنوبی مدد می‌رسانند و او در اینگونه تصرفات حادثهٔ دعوت مرابطین را به اندلس و فاجعه برافتادن امرای طوایف را به دست او به عیان می‌دید. از سوی دیگر مرگ آلفونسوی دهم و پایان گرفتن جنگ داخلی درقشتاله سبب شد که روابط خصمانه میان دو مملکت بهبود یابد ولی

۱۵. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۰۵. *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۷۲. *اللمحةالبدریه* ص ۴۳. *ازهارالریاض* ج۱/ص ۶۱.
۱۶. مجریط قدیم مکان مادرید پایتخت امروز اسپانیا بوده است.

ابن‌الاحمر سرانجام دریافت که غدر پادشاه قشتاله و خطر مسیحیان را نادیده نتواند انگاشت. از این رو پس از تأمل راه دوستی و تفاهم باپادشاه مسلمانان را برگزید.

در ماه صفر سال ٦٨٤هـ سلطان ابویوسف برای بار چهارم رهسپار اندلس شد و به سرزمینهای مسیحیان لشکر راند و باشریش جنگ درپیوست. پسرش ابویعقوب به حوالی اشبیلیه راند و درآنجا دست به کشتار و تاراج گشود. سپس ابویوسف برقرمونه و وادی‌الکبیر حمله آورد و لشکریان او دشتهای اشبیلیه و لبله و استجه و فرنتره را زیر پی سپردند. ابن‌الاحمر از تعرض به اراضی قشتاله شادمان شد و برای سلطان از غرناطه مدد فرستاد. ناوگان مغرب بیامد و ناوگان دشمن را دردریای زقاق منهزم ساخت و دریا را درتصرف گرفت. سانچو پادشاه قشتاله چون مقاومت را بی‌ثمر دانست، خواستار صلح شد و بدین منظور جمعی از کشیشان و راهبان را به نزد سلطان ابویوسف فرستاد و پیشنهادهای خود را ارائه داد و سلطان نپذیرفت. از جمله شروط صلح یکی آن بود که مسیحیان به اندلس و به اراضی مسلمانان تجاوز نکنند و مانع کسب و کار ایشان نشوند و باج و خراجی که از بازرگانان مسلمان دربلاد دشمن گرفته می‌شود ملغی گردد و قشتاله سیاست فتنه‌انگیزی درمیان مسلمانان را ترک گوید. پادشاه قشتاله همهٔ شروط را قبول کرد و به اجرای آنها فرمان داد. سانچو خود به لشکرگاه سلطان آمد و به گرمی مورد استقبال واقع شد. سانچو هدایایی نفیس تقدیم نمود. و تعهد کرد که به همهٔ آن شروط وفا کند. سلطان از او خواست کتابهای عربی را که مسیحیان به هنگام استیلا برشهرهای اندلس به تصرف درآورده‌اند نزد او بفرستد. او نیز سیزده بار کتاب فرستاد و سلطان آنها را به فاس برد و این هستهٔ کتابخانه سلطانی شد. سلطان ابویوسف به اصلاح امور اندلس پرداخت و پسر خود ابوزیان را به نظر درامور ثغور برگماشت و او را وصیت کرد که در کارهای الفقیه محمدبن‌الاحمر دخالت نکند. سلطان ابویوسف برای اثبات تفاهم چندتن از نزدیکان خود را که همه از مشاهیر مردان جنگی بودند در دربار غرناطه نهاد.

رئیس این گروه از بنی‌العلاء از خویشاوندان بنی‌مرین بود و شیخ‌الغزاة نامیده می‌شد.

بنی‌العلاء در دوره‌هایی سرداری سپاهیان اندلس را برعهده داشتند و در میدان حرب و جهاد دلاوریها نموده بودند.[۱۷]

سلطان ابویوسف به جزیرةالخضراء آمد که از آنجا به مغرب بازگردد ولی پس از چندماه بیمارشد و در محرم سال ۶۸۵هـ /مارس سال ۱۲۸۵م پس از عمری سراسر جهاد در مغرب و اندلس، جهان را بدرود گفت.

سلطان ابویوسف المنصور از بزرگترین ملوک مغرب بود. به جهاد و لشکرانگیزی رغبتی وافرداشت و در این راه یاد یوسف‌بن تاشفین و عبدالمؤمن و یعقوب‌المنصور را در خاطره‌ها زنده می‌داشت. در وصف شمایلش گفته شد که «سپیدچهره و تمام بالا و معتدل‌الجسم و خوبروی بود. شانه‌هایی پهن و ریشی تمام و معتدل و سفید چون برف داشت. مردی کریم و بردبار و متواضع و بخشنده و بخشاینده و پیروزجنگ بود.»[۱۸]

* * *

چون سلطان ابویوسف یعقوب بمرد پسرش امیر ابویعقوب یوسف به جای او نشست او نیز چون پدرش به امور اندلس علاقمند بود. روابط دربار غرناطه و بنی‌مرین همچنان دوستانه بود و چون وادی آش را به ابن‌الاحمر داد این روابط استوارتر گردید. جریان از این قرار بود که ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- داماد خود ابواسحاق‌بن ابی‌الحسن‌بن‌اشقیلوله را حاکم قمارش و وادی آش نموده بود. چون ابواسحاق در سال ۶۸۲هـ بمرد، ابن‌الاحمر قمارش را بازپس گرفت. ولی ابوالحسن فرزند ابواسحاق در وادی آش خروج کرد و با پادشاه قشتاله پیمان بست. چون میان مسلمانان و مسیحیان پیمان صلح بسته شد ابوالحسن‌بن ابی‌اسحاق خود را به زیر پرچم سلطان مغرب کشید. ابن‌الاحمر چندی از اعمال او چشم پوشید. چون بار دیگر میان او و سلطان ابویعقوب پیمان صلح بسته شد از او خواست که وادی آش به او واگذار گردد. سلطان نیز اجابت

۱۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۰۹ و ۲۱۰. المقری *نفح‌الطیب* ج ۲/ص۵۳۹.

۱۸. این وصف را از کتاب *الیاقوتةالحلیه* که پیش از این از آن یاد شد، نقل کرده‌ایم.

کرد و ابوالحسن از وادی آش به دربار فاس پناه برد و بدین‌گونه ابن‌الاحمر بر سراسر اندلس استیلا یافت.[۱۹]

در اوایل سال ۶۹۰هـ/۱۲۹۱م سانچو پادشاه قشتاله، پیمان بشکست و به ثغور اندلس لشکر آورد. سلطان ابویعقوب سردار سپاه خود در ثغور را فرمان داد که به شریش و اراضی مسیحیان لشکر برد. او نیز برفت و کشتار و تاراج کرد. سلطان ابویعقوب اعلان جهاد نمودو گروه گروه مجاهدان روی به ثغور اندلس نهادند. سانچو ناوگان خود به دریای زقاق آورد تا مانع رسیدن مدد به اندلس شود. سلطان نیز ناوگان خود بفرستاد. میان دو طرف نبرد درگرفت و ناوگان مسلمانان شکست خورد. این واقعه در ماه اوت سال ۱۲۹۱م بود. ولی این شکست سلطان ابویعقوب را از عزمی که داشت بازنداشت و ناوگان دیگری فرستاد. این بار ناوگان مسیحیان شکست خورد و سلطان ابویعقوب با قوای خود درماه رمضان سال ۶۹۰هـ به اندلس درآمد و درشریش جنگ در پیوست و تا حوالی اشبیلیه پیش تاخت. سپس به جزیرةالخضراء بازگردید و در اوایل سال ۶۹۱از آنجا رهسپار مغرب شد.

پادشاه قشتاله از سلطان مغرب ابویعقوب بیمناک گردید و کوشید که با ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- دوستی ورزد و او را از نیات مغربیان و استیلای ایشان بر ثغور اندلس، مخصوصاً طریف، دروازهٔ اندلس بترساند. پس ابن‌الاحمر و سانچو دست دوستی به هم دادند و سانچو شرط کرد که چون طریف را بگیرد آن را به ابن الاحمر بازدهد.سانچو از راه دریای زقاق به جزیرهٔ طریف حمله کرد، ابن‌الاحمر هم قوای خود به مالقه برد که به طریف نزدیک باشد و بتواند به سپاه سانچو آذوقه و علوفه رساند. اما پادگان طریف توانست چهارماه مقاومت کند تا به ناچار در سپتامبر سال ۱۲۹۲ م شهررا تسلیم نماید. پس از تسلیم طریف، ابن الاحمر از سانچو خواست که به عهد خود وفاکند و طریف را به او واگذارد. ولی با آنکه در عوض طریف چند دژ مستحکم را

۱۹. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

گرفته بود بازهم حاضر نشد که طریف را بازپس دهد. پادشاه غرناطه در این هنگام به خطای خود پی‌برد و از اینکه به وعده‌های پادشاه قشتاله دل بسته بود و هم‌پیمان طبیعی خود سلطان ابویعقوب را خشمگین کرده بود بسی تأسف خورد.

ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- باردیگر دست‌دوستی به سوی بنی مرین دراز کرد و پسرعم خود ابوسعید فرج‌بن اسماعیل و وزیرش ابوسلطان عزیزالدانی در راس هیأتی از بزرگان اندلس به نزد سلطان فرستاد و از آنچه درطریف رفته بود پوزش خواست. سلطان فرستادگان او را اکرام کرد و درخواست صلح را قبول نمود. چون این هیأت به اندلس بازگردید، ابن‌الاحمر- محمدالفقیه- از کرم و بزرگواری سلطان ابویعقوب بسی شادمان گردید و عزم آن کرد که خود به دیدار سلطان شتابد. پس در اواخر سال ٦۹۲ه/۱۲۹۲ م با هدایا و تحف نفیس به نزد سلطان رفت و در طنجه مورد استقبال یکی از پسران سلطان قرارگرفت. سلطان خود نیز به طنجه آمد و او را اکرام کرد، ابن‌الاحمر نیز جزیرةالخضراء ورنده و اراضی غربی را به سلطان واگذاشت و بازگردید. سلطان وزیر خودعمربن‌السعود را با لشکری همراه او فرستاد تا طریف را بازپس گیرند ولی محاصره سودی نبخشید و طریف تسلیم نشد.[۲۰]

محمدالفقیه را علاوه بر مقامات علمی درمیدان نبرد با مسیحیان رشادتهاست. درمحرم سال ٦۹۵ه / اواخر سال ۱۲۹۵ م پس از مرگ سانچو لشکر به اراضی قشتاله کشید و در منطقه جیان دست به جنگ گشود و شهر قیجاطه[۲۱] را با چند دژ که تابع آن بود تصرف کرد و مسلمانان را در آنها جای داد. در تابستان سال ٦۹۹ه /۱۲۹۹م باردیگر به اراضی قشتاله لشکر برد و شهرالقبذاق[۲۲] را- درجنوب غربی‌جیان- بستد و به دژ آن واردشد و آن را بگرفت و مسلمانان را در آنجا جای داد.

محمدبن محمدبن‌الاحمر، معروف به الفقیه سالهای دیگر را در فرمانروایی غرناطه

۲۰- تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲۱۷.

۲۱- قیجاطه به اسپانیایی: Quesada

۲۲. القبذاق به اسپانیایی: Alcaudete

باقی ماند و روابط دوستی او با بنی‌مرین همچنان استوار بود. در خور ذکراست که او اندکی پیش از مرگش با خایمه پادشاه آراگون عقد مودت بست و این تجدید و تأکید همان معاهدهٔ سال ۶۹۵ه‍/۱۲۹۹م بود که میان دوطرف منعقد شده بود. از مواد این معاهده آن بود که هیچ یک از دوطرف به رعایای طرف دیگر زیان و خسارت نرسانند و آراگون با دشمنان غرناطه اعم از مسلمان یا قشتالی دشمنی ورزد و دروازه‌ی هردوکشور به روی بازرگانان‌هم بازباشد و کس به جان و مال ایشان تعرض رواندارد. سرانجام آنکه فرمانروای غرناطه تعهد می‌کند که به خاطر یاری از پادشاه آراگون با قشتاله ضدیت کند و جز با موافقت هم‌پیمان خویش با او عقد دوستی نبندد و پادشاه آراگون هم‌چنین کند. همچنین آمده است که سلطان غرناطه برای یاری هم‌پیمان خود- هرگاه که نیازی به یاری او داشته باشد- سوارانی از لشکر خود را به مرسیه فرستد و نیز اگر بخشهایی از اراضی قشتاله را تصرف کرد متعرض او نشود، مگر آنکه آن اراضی قبلاً متعلق به غرناطه بوده باشد که در این صورت به او باز گردانده خواهدشد. این معاهده در آخرماه ربیع‌الثانی سال ۷۰۱ ه‍ / سی‌ویکم دسامبر سال ۱۳۰۱ م منعقد گردید.[۲۳] از انعقاد این پیمان چندماهی نگذشته بود که محمدالفقیه، سلطان غرناطه درماه شعبان سال ۷۰۱ ه‍ / ماه مه سال ۱۳۰۲ پس از بیش از سی‌سال فرمانروایی درگذشت. دولت بنی‌الاحمر- با همه حوادثی که با آن دست بگریبان بود- در عصر او به استواری و استقرار نائل آمد. وزیرش در اواخر دولتش کاتب و شاعر بزرگ ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان‌بن الحکیم‌اللخمی بود، از مشایخ رنده. ابوعبدالله پیش از این از دبیران دیوان انشاء بود. مردی بود با اراده‌ای بس استوار و عزمی ثابت. او را ذوالوزارتین‌لقب داده بودند زیرا میان کتابت و وزارت جمع کرده بود. پیروزیها و

۲۳. عکس این پیمان‌نامه را با اسناد و نامه‌های دیگری که میان پادشاهان آراگون و غرناطه مبادله شده در بارسلون در Archivo de la corana de Aragon به دست آوردم. در آنجا به شماره ۱٤۸ ضبط است. R.G. de linares, Alarcon نص آن را در مجموعهٔ معاهدات دیپلماسی با عنوان Los Documentos Arabes Diplomaticos del Archivo de la Corona de Aragon نشر داده‌اند.

استقرار دولت در این عهد به سبب دوراندیشی و عزم او بود.[۲۴]

۲

پس از محمدالفقیه پسرش ابوعبدالله محمدملقب به مخلوع(محمد سوم) که نابینا بود به جای او نشست. ابوعبدالله مردی هوشیار و صاحب عزم بود. نیز عالم و شاعر. مجالس علما و شعراء را دوست می‌داشت و به سخن آنان گوش فرا می‌داد و به آنان صله می‌بخشید و به عمران و آبادی شوق وافرداشت. از بناهای او مسجد بزرگ الحمراء است. او بود که به بنای این مسجد فرمان داد و در آرایش آن ابداعات بسیار به کار برد و به ستونها و چلچراغهای فخیم و نفیس بیاراست ولی در سیاست ملک ناتوان بود و وزیر او و وزیرپیشین پدرش ابوعبدالله محمدبن الحکیم‌اللخمی زمام کارهای او را به دست داشت و بررای و اندیشه او غالب بود تا کم‌کم عوامل انقراض دولتش آشکار شد، درواقع ابوعبدالله مخلوع در آغاز فرمانروائی‌اش می‌خواست میان دولت خود و بنی‌مرین روابط دوستانه برقرارنماید. پس وزیر پدر ابوسلطان عزیزالدانی ووزیر خود ابن‌الحکیم را نزد سلطان مغرب فرستاد تا عهد مودت تازه گرداند. این دو در لشکرگاه سلطان در تلمسان با او دیدارکردند و مورد اکرام واقع شدند. سلطان از آن دو خواست که پاره‌ای از سپاهیان اندلس را که در گرفتن دژها آگاهی داشته باشند به نزد او فرستند.

فرمانروای غرناطه نیز بفرستاد و آنان وظایف خویش نیک به جای آوردند. درهنگامی که روابط دوستانه به اوج خود بود ناگاه ابن‌الاحمر ابوعبدالله مخلوع از هم‌پیمانی سلطان ابویعقوب یوسف به دوستی باقشتاله عدول کرد. سلطان سخت برآشفت و درسال ۷۰۳ ﻫ گروه سپاهیان اندلس را بازگردانید. ابن‌الاحمر ابوعبدالله مخلوع اعمال تجاوزکارانهٔ خود را آغاز نهاد. از این قرار که عم و پدرزن خود رئیس

۲۴. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۲۷۸ به بعد.

ابوسعید فرج‌بن اسماعیل صاحب مالقه را فرمان داد که مردم سبته را که در آن سوی دریا بودند به نافرمانی سلطان تحریض کند و او را از سلطنت خلع نمایند و خود لشکر به جنگ سلطان کشید تا او را از حرکت به اندلس بازدارد. ابوسعید به بهانهٔ دفاع در برابر مسیحیان ناوگان خود در آبهای مالقه به حرکت در آورد و ناگاه رهسپار سبته شد. این واقعه درماه شوال سال ۷۰۵ه‍ /۱۳۰٦ م بود. این حمله به سرداری عثمان‌بن ابی‌العلاءالمرینی بود. پس برسبته مستولی گردید. رئیس ابوسعید بیامد و زمام کارسبته به دست گرفت و اعلان کرد که در زیر پرچم ابن‌الاحمراست. آنگاه حاکم بصره از جانب سلطان ونیز زن و فرزند و خاندانش را بگرفت و به غرناطه فرستاد. سلطان ابویعقوب براین حوادث آگاهی یافت و در آن هنگام درپای باروهای تلمسان بود. ازاین غدر ملول شد و سپاهی به سرداری پسرش ابوسالم به سبته فرستاد. ابوسالم چندی شهر را محاصره نمود ولی نتوانست برآن غلبه یابد و بازگردید.عثمان‌بن ابی‌العلاء با سپاه اندلس در پی او از شهر خارج شد و درحوالی سبته و بلادمجاور دست به تاراج و کشتار گشود(سال ۷۰٦ه‍)

این حوادث در روحیهٔ سلطان ابویعقوب تأثیری ناگوار داشت و عزم آن کرد که خود برای بازپس گرفتن سبته قدم درمیدان نبرد نهد ولی حادثه قتل او به دست خواجه سرایان روی داد. اینان که از خشم او می‌ترسیدند در ماه ذوالقعدهٔ سال ۷۰٦ ه‍ /آوریل سال ۱۳۰۷م به ناگاه او را کشتند. پس از قتل سلطان بر سرتصاحب تخت پادشاهی مغرب میان دو پسرش ابوثابت و ابوسالم جنگ درگرفت ابوسالم منهزم و کشته شد و ابوثابت بر تخت نشست.

در این روزها عثمان‌بن ابی‌العلاءالمرینی با لشکرخود درنواحی شمالی، سرزمین مغرب پیش می‌تاخت. این سپاهی مردطماع راهوای تخت مغرب در سرافتاده بود. و آنچه او را درکارش دلیرمی‌کرد وابستگی او به بنی‌مرین بود و ازاین‌رو برخی قبایل نیز تأییدش می‌کردند. از این‌رو به سوی جنوب راند و خود را پادشاه خواند و چند دژ را نیز بگرفت.

چون ابوثابت بر تخت سلطنت استقرار یافت، نخستین اقدامش بازپس گرفتن سبته بود. درماه ذوالحجهٔ سال ۷۰۷ هـ با سپاهی عظیم بـه سوی سبـته راند. هـنگامی کـه عثمان‌بن ابی‌العلاء به کثرت قوای سلطان آگاه شد از بیم با لشکر خود پای به فرار نهاد. سلطان به دژهایی که به ضد او سر به شورش برداشته بودند حمله کرد و خونها ریخت و برآنها مستولی گردید. سپس رهسپار طنجه شد. عثمان‌بن ابـی‌الـعلاء درسبـته مـوضع دفاعی گرفته بود. سلطان برفت و برگردشهر لـشکر بـداشت و فـرمان داد شهـر تیطاوین(یاتطوان) را برای فرودآمدن لشکرش بناکردند ولـی در اثـناء ایـن احـوال بیمارشد و بمرد. مرگ او در مـاه صفـر سال سال ۷۰٦ هـ /ژوئیهٔ سال ۱۳۰۸ م اتـفاق افتاد.[۲۵]

چون ابوثابت بمرد برادرش سلطان سیمان ابوالربیع به جای او نشست. او سبته را به حال خود رهاکرد و لشکر به فاس بازگرد نید. ابوعثمان با قوای خود از پی او تـاختن آورد. میان دو فریق نبرد درگرفت و عثمان مـنهزم گـردید و از اندلـسیان شمـار کثیری کشته شدند. عثمان از عاقبت کاربترسید و با خاندان خویش به اندلـس بـازگردید و بـه غرناطه رفت. سلطان ابوالربیع راه خود به فاس ادامه داد و کارها استقامت یافت.

هنوز چندماهی نگذشته بود که در اندلس حوادث عظیمی رخ داد. عوامل شورش چندسال درایام حکومت محمد مخلوع به تنظیم کـارخود پـرداخته بـودند و عـاقبت آتش‌شورش زبانه کشید. رهبر و مدبر ایـن شورش بـرادرش ابـوالجیوش نصـربن محمدالفقیه بود و پشت سرش گروهی از بزرگان ملک. اینان از نظام طغیـان‌آمیزی کـه ابوعبدالله محمد مخلوع و وزیرش ابن‌الحکیم بر مردم تحمیل کـرده بـودند بـه جـان آمدند. در روز عید فطر سال۷۰۸هـ /اوایل سال ۱۳۰۹ م قیام آغازشد. شورشیان وزیـر او ابن‌الحکیم را به چنگ آوردند و کشتند و سلطان مـحمد را نیـز دربـند کـشیدند و وادارش کردند که از تخت سلطنت کناره گیرد. برادرش نصر به جایش نشست و سلطان

۲۵. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲۳۷.

مخلوع را به دژ المنکب فرستادند. در آنجا پنج سال دربند اسارت گذرانید. چون بیمار شد او را به غرناطه بازگردانیدند. در آنجا در سال ۷۱۳ هـ درگذشت.[۲۶]

سلطان مغرب از حوادث اندلس خبر یافت و گفتندش که مردم سبته از یوغ اندلسیان ملول شده‌اند. سلطان سپاهی به سرداری تاشفین‌بن یعقوب به سبته فرستاد. چون طلایهٔ لشکر مغرب آشکار شد مردم بشوریدند و سپاهیان ابن‌الاحمر را از آنجا بیرون راندند. درحال لشکرمغرب بر سبته استیلا یافت. و این درماه صفر سال ۷۰۹هـ بود. ابوالربیع سلطان مغرب، از اینکه حادثه‌ای که سالها بنی‌مرین را به خود مشغول داشته بود پایان گرفت شادمان شد.

نصربن محمدالفقیه سلطان جدید غرناطه در روز جلوس جوانی بیست و سه ساله بود. ظواهر پادشاهی را سخت دوست می‌داشت. هم ادیب و عالم بود و از ریاضیات و نجوم آگاه. چند جدول فلکی ترتیب داده است. ولی نیک‌سیرت نبود و از تدبیر امور ملک بی‌خبر بود. به زودی مردم از او به خشم آمدند. آن سان که از برادرش به خشم آمده بودند. کارها پریشان شد و بحرانها از پی هم بیامد. حوادث سبته روابط غرناطه و فاس را تیره کرده بود. از سوی دیگر روابط غرناطه و قشتاله هم به سردی گراییده بود. قشتالیان بنابر عادت خویش پریشیدگی اوضاع غرناطه را مغتنم شمردند و در اوایل سال ۷۰۹ هـ به اراضی مسلمانان تاختند. فرناندوی چهارم پادشاه قشتاله برای تصرف جبل‌طارق برنامه‌ای تنظیم کرده بود. ازآن زمان که مسیحیان طریف را گرفته بودند، دیگر از سوی مغرب مددنمی‌رسید. بنی‌مرین خود به حوادث و آشوبهای داخلی سرگرم بودند و به بنی‌الاحمر نمی‌پرداختند. فرناندوی چهارم برای فرودآوردن ضربهٔ خویش موقع را مناسب یافت و لشکر به جزیرةالخضراء برد و ناوگان خویش برای محاصرهٔ جبل‌طارق گسیل داشت. درهمان وقت خایمه پادشاه آراگون را نیز فرمان داد که المریه را محاصره کند تا اندلس را سرگرم دارد. او نیز بپذیرفت. محاصرهٔ جبل‌طارق والمریه

۲۶. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ ص ۵۵۲- ٥٦٤. ابن‌الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ٤٨- ٥٤.

در یک زمان، دراوایل سال ۷۰۹ صورت گرفت. مسیحیان برای تصرف المریه کوششی سخت به کار بردند و برای فروافکندن باروهای آن آلات عظیم نصب نمودند و در زیر بارونقبی بزرگ زدند. مسلمانان درون نقب راه بر آنان بستند مسیحیان با تلفات بسیار مجبور به فرار شدند. درنزدیکی المریه نبردی سخت میان سپاه اندلس به سرداری عثمان بن ابی‌العلاء و لشکر آراگون، درگرفت. مسیحیان محاصره را رها کردند و گریختند. والمریه از سقوط برهید.[۲۷] ولی جبل‌طارق که از دریا و خشکی درمحاصره افتاده بود پایداری نتوانست و با آنکه یک بار هم مسلمانان مسیحیان را منهزم ساختند عاقبت تسلیم شد. سقوط این دژ استوار به دست مسیحیان در اواخر سال ۷۰۹ه /مارس سال ۱۳۱۰ م بود. سقوط جبل‌طارق دراندلس و مغرب تأثیری ناسزاداشت، زیرا دروازهٔ جنوبی اندلس بود و راه اتصال میان دو مملکت اسلامی.

ابن‌الاحمر، نصربن محمدالفقیه پس از وقوع این حادثه به خطای خود دربریدن از بنی‌مرین پی برد و رسولان خود نزد ابوالربیع سلطان مغرب فرستاد و تأسف خود را برگذشته اعلان نمود و از او طلب عفو کرد. سلطان اجابت نمود. نصربن محمدجزیرةالخضراء ورنده و دژهای آن را به سلطان واگذاشت. تا مگر او را خشنودسازد و به جهاد ترغیب نماید و برای استحکام رشته‌های مودت خواهرسلطان را به زنی گرفت. سلطان نیز برای او مردان جنگی و اموال فرستاد و باردیگر روابط میان غرناطه و فاس بهبود یافت.

اما این معاهدات دوستانه و حسن روابط میان غرناطه و فاس در عزم مسیحیان خللی پدید نیاورد. سپاهیان مغرب هم آنچنانکه باید به این سوی آب نیامدند. زیرا اوضاع مغرب به گونه‌ای نبود که بنی‌مرین بتوانند به نحو گسترده‌ای در جهاد شرکت کنند. اوضاع غرناطه هم مسیحیان را به حمله و کشتار تشجیع می‌کرد. چون ابن‌الاحمر نصربن محمدالفقیه دید که خطر سقوط تهدیدش می‌کند به فرناندوی چهارم پادشاه

۲۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲٤۰. *اللمحة البدریه* ص ٦۲.

قشتاله دست دوستی داد و جزیه بر عهده گرفت و این عمل او بر سوءسیرت و ناتوانیش درتدبیر مملکت در افزود. عاقبت رئیس ابوسعید فرج‌بن اسماعیل النصری صاحب مالقه و پسر عم پدرسلطان عصیان و خروج آغاز کرد. و شورشیان ابوالولید اسماعیل(اول) بن‌فرج را به جای نصر به فرمانروایی برگزیدند. او نوادهٔ اسماعیل برادرمحمدبن الاحمر سرخاندان نصربه بود. طولی نکشید که ابوسعید و یارانش بر المریه و بلش و دیگر بلاد جنوبی غلبه یافتند و در اوایل سال ۷۱۲هـ /۱۳۱۳م با قوای خود به غرناطه راند. سلطان نصر برای رویاروبی با او بیرون آمد ولی به هزیمت شد و به غرناطه بازگشت. اما پس از اندک زمانی به ناچار از تخت پادشاهی غرناطه فرود آمد و با زن و فرزند خویش به وادی آش رفت و تا پایان عمر سال ۷۲۲ هـ /۱۳۲۲ م در آنجا فرمان می‌راند.[۲۸]

۲۸. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۳۹۳ و ۳۹۴. ابن‌الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۵۷-۶۳.

فصل هفتم

مملکت غرناطه در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری و اوج کشاکش میان بنی‌مرین و اسپانیای مسیحی

۱

سلطان ابوالولید اسماعیل در ماه شوال سال ۷۱۳هـ/۱۳۱٤م برتخت فرمانروایی غرناطه نشست. عصر او عصر استحکام ارکان ملک و استقرار امور و احیاء رسم جهاد بود. در اوایل فرمانروائیش به سال ۷۱٦هـ لشکر قشتاله برحسب عادت به حوالی غرناطه آمد و چند دژ و شهر را تصرف کرد و مسلمانان را در وادی فرتونه شکست داد. قشتالیان از این پیروزی به وجد آمدند و آمدند تاجزیرةالخضراء را نیز تصرف کنند و راه امداد از مغرب به اندلس را ببندند. ولی سلطان ابوالولید اسماعیل ناوگان خود را فرستاد تا از جزیره دفاع کند. قشتالیان از تصرف آن منصرف شدند و آهنگ هجوم به غرناطه نمودند. ابوالولید اسماعیل از ابوسعید سلطان مغرب یاری طلبید ولی سلطان از یاری‌اش سرباز زد و خواست تاعثمان بن‌ابی‌العلاء را به سبب اعمالی که درحق بنی‌مرین کرده بود تسلیم او کند. سلطان ابوالولید اسماعیل از عواقب کار بترسید و لشکر عظیم قشتاله به غرناطه نزدیک می‌شد. سردار این سپاه پدر و (دو بطره) و دون خوان سرپرستان آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله بودند. جمعی از امرای قشتاله نیز بااین سپاه بودند و نیز گروهی از متطوعهٔ انگلستان به سرداری یکی از امرای انگلستان. مسلمانان برای‌رویارویی‌بادشمن به ارتفاعات إلبیره درنزدیکی غرناطه رفتند. شمار سپاهیان غرناطه از شش یا هفت هزار تجاوز نمی‌کرد که از این عده هزار و پانصد تن

سوار بودند. سردار سپاه شیخ‌الغزاة ابوسعید عثمان بن ابی‌العلاء بود. او از کثرت سپاه خصم بیمناک نشد و دربیستم ربیع‌الثانی سال ۷۱۸هـ / ماه مه سال ۱۳۱۸م به سوی خصم درحرکت آمد. سپاه اندلس باطلایه‌داران سپاه مسیحیان رویاروی شد و آنان را منهزم ساخت. سپس ابوسعید باگزیدگان سپاه خویش حمله آورد و برسپاه قشتاله زد. قشتالیان منهزم شدند و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. از جملهٔ کشتگان‌دون‌پدرو و دون خوان بودند و شماری بزرگ از امراء و اشراف و روحانیان، جمعی نیز به هنگام فرار در رود شنیل غرق شدند و هزاران تن نیز به اسارت درآمدند. جنگ سه روز مدت گرفت. مردم غرناطه شادمان بیرون آمدند و امتعه و اسیران را گرد آوردند. از جمله غنایم مقدار عظیمی طلا و نقره بود. بیشتر این پیروزی به سبب وجود سپاهیان مغاربه و شیوخ ایشان بنی‌العلاء بود که فرماندهی سپاه اندلس را برعهده داشتند. ابن‌خلدون پیروزی سپاهیان مغرب را به سبب قریب‌العهد بودن ایشان به تقشف و بداوت می‌داند. مسلمانان پیکر دون‌پدرو را در تابوتی از طلا بر باروی الحمراء نهادند تانشان پیروزی ایشان و جاویدان ساختن خاطره آن باشد.

واقع این است که مملکت قشتاله در اوایل قرن چهاردهم به سبب جنگهای پی‌درپی و بروز بیماری و قحط و اسراف دربار در تجمل‌پرستی و اختلاس کارگزاران و مطالبات رجال دین و آزمندی اشراف و خالی بودن خزانهٔ دولت، حالتی اسفناگیز داشت. ادارهٔ امور مالی در دست یهود و رجال کلیسا بود که هردو به یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و برای خرد کردن یکدیگر در تلاش بودند. اینان اموال مردم را به زور غصب می‌کردند و دستگاه قضائی هم کاری نمی‌کرد. درباریان حقوق خاص و عام را زیر پی می‌سپردند. جنگهای صلیبی اسپانیا برضد مسلمانان سبب نیرو گرفتن شوالیه‌های دینی شده بود. این گروه در واقع سرنوشت سیاست و جنگ را تعیین می‌کردند و خود در زیر پردهٔ دین مرتکب اعمال زشت چون فسق و فجور و رشوه‌خواری و غیر آن می‌شدند[1].

1. Scott ibid, V.II.P. 476. 478.

در سال ۷۲۱ ﻫ/۱۳۲۱ م سلطان ابوالولید اسماعیل با خایمه دوم بنا بر میل او معاهدهٔ دوستانه را تجدید کرد. برطبق این معاهده میان طرفین به مدت پنج سال صلح برقرار می‌شد و در این مدت سرزمین آراگون و اندلس از دریا و خشکی در امان از تعرض بود و بازرگانان هرطرف می‌توانستند برای تجارت به کشور دیگری روند[۱] و نیز هردو پادشاه متعهد می‌شدند که بادشمنان هم دشمنی کنند و اگر دشمن یکی به دیگری پناه برد او را پناه ندهد. از مواد این معاهده نامه یکی هم آن بود که پادشاه آراگون نباید مانع مهاجرت باشندگان «مدجنون» و خانواده و اموال ایشان از اراضی خود به اراضی مسلمانان شود، زیرا از این مسلمانان بسیاری در بلنسیه و مرسیه و شاطبه و دیگر شهرهای شرقی زندگی می‌کردند و ملوک آراگون به دلایل اقتصادی و عمرانی نمی‌خواستند که آنان به جای دیگر مهاجرت نمایند[۲].

پس از واقعه البیره غزوات مسلمانان به اراضی مسیحیان تکرار شد و دولت اسلامی اندلس که به پرتگاه زوال رسیده بود بار دیگر سربرکرد و نیرو گرفت.

درسال ۷۲۴ﻫ/۱۳۲۴م سلطان ابوالولید اسماعیل به شهر بیاسه لشکر برد و به شدت محاصره‌اش نمود. مسلمانان از یک نوع آلات پرتاب کننده که شبیه توپ بود و برسر شهر آهن و آتش می‌بارید استفاده می‌کردند. شهر عاقبت تسلیم شد. در ماه رجب سال بعد، سال ۷۲۵ﻫ ، ابوالولید اسماعیل لشکر به مرتش راند و برآن مستولی گردید و این بزرگترین نبرد او بود. مسلمانان از این نبرد بااموال و غنایم بسیار بازگشتند. سلطان نیز تاج پیروزی برسر بازگردید ولی پس از سه روز بردرقصر خود به ناگاه کشته شد. قاتل او پسرعمش محمدبن اسماعیل صاحب جزیرةالخضراء بود که چون سلطان کنیز زیبای او را برده بود از شدت خشم و کینه او را از پای درآورد. این کنیز را در جنگ مرتش به دست آورده بود و آن را به حرمسرای خود فرستاده بود. چون محمدبن‌اسماعیل خواستار این کنیز شد سلطان او را از نزد خود براند و تهدیدش کرد که از دربار طردش خواهد کرد او نیز موقع را مغتنم شمرد و سلطان را که در بین وزرا و

2. Archivo de la Corona de Aragon, No 151.

حشم خود ایستاده بود خنجر زد. پیکر مجروح سلطان را به درون بردند. وی در اثـر آن ضربت بمرد. این قتل در بیست و ششم رجـب سال ۷۲۵هـ / ژوئـن سال ۱۳۲۵م واقـع گردید.

سلطان ابوالولید اسماعیل را صفات و سجایای درخشنده بـود. در قمـع بـدعتها و اقامهٔ حدود می‌کوشید. درعهده او رواج مـسکرات مـمنوع شد و بـافساد اخـلاقی مـبارزه گردید، نشستن زنان در مجالس مهمانی مردان نیز از کارهای ممنوع شد. بایهودیان به شدت رفتار شد و آنان ملزم شدند که علامات خاص خــود را آشکــار کــنند. یــعنی عمامه‌های زرد برسرنهند[۳].

پس از ابوالولید اسماعیل پسرش ابوعبدالله محمد بن اسماعیل (= محمد چهـارم) که نوجوانی یازده ساله بود به جایش نشست. مادرش مــسیحی بـود و عـلوه نامــیده می‌شد. وزیر پدرش ابوالحسن بن مسعود برای او بیعت گرفت و تازنده بود کـفالت او را برعهده گرفت. سپس وکیل پدرش محمدبن احمد بن المحروق را به وزارت بـر گزید. او زمام همهٔ کارها به دست گرفت چنانکه پادشاه جوان از او برنجید و درسال ۷۲۹ فـرمان داد او را بکشند.

از کارهای نخستین او تجدید معاهدهٔ دوستی‌اش باآراگون بـود. پـادشاه آراگـون خایمهٔ دوم سفیر خود را نزد او فرستاد و خواست معاهدهٔ صلح و دوستی را تجدید کند. سلطان باتجدید آن باهمهٔ مواد و شروط آن موافقت کرد. معاهدهٔ تازه در جمادی‌الـثانی سال ۷۲۶هـ / ماه مه سال ۱۳۲۶م منعقد گردید[٤].

در آغاز کار میان او و شیوخ غازیان مغرب و دررأس آنها عثمان بن ابی‌العلاء خلاف افتاد. آنان در بعضی از ثغور مــــوضع گــــرفتند، از جمـــــله در الــــمریه. عم سلطان، محمدبن فرج‌بن‌اسماعیل به ایشان پیوست و انان نیـز بــه نامــش دعــوت کردند. میان دو فریق نبردهای محلی درگرفت. قشتالـیان بـرحسب عـادتشان مـوقع را مغتنم شمردند و در اراضی مسلمین به خونریزی پرداختند و برثغربیره و چنـد دژ غـلبه

۳. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج‌ا ص ۳۹۵-٤۰۱. *اللمحةالبدریه* ص ۷۱-۷٤.

4. Archivo de la Corona de Aragon No.148.

یافتند[۵]. چون تجاوز مسیحیان بالا گرفت سلطان ترجیح داد باشورشیان راه مدارا درپیش گیرد و میانشان توافق شد که آنان درودای اش بمانند و تحت فرمان او باشند. پس از قتل ابن‌المحروق، حاجب ابوالنعیم رضوان النصری به وزارت رسید و فتنه‌ها بغنود و امور به گونه‌ای به آرامش گرایید. ولی ابن‌الاحمر، ابوعبدالله محمدبن‌اسماعیل از اینکه مسیحیان همواره منتظر فرصت هستند تا به مملکت او دستبرد زنند بیمناک بود. پس چنان دید که از بنی‌مرین یاری طلبد. در این روزها روابط میان غرناطه و فاس حسنه بود. بنی‌مرین چون به امور داخلی خود مشغول بودند جزیره و دژهای آن را درسال ۷۱۲هـ به ابوعبدالله محمد بن اسماعیل (محمد چهارم) واگذار کردند. چون فشار مسیحیان برغرناطه افزون شد ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جزیره را درسال ۷۲۹هـ به پادشاه مغرب ابوسعید بازپس‌داد تا برای نیروهایی که از آن سوی دریا می‌آیند پایگاهی باشد. ولی مسیحیان بیشتر دژهای آن را گرفتند و راه عبور بخصوص بعداز ازدست‌دادن‌جبل‌طارق پراز مخاطرات شد. محمدبن اسماعیل در اواخر سال ۷۳۲هـ از دریا گذشت و به مغرب آمد تا به فاس رود از سلطان مغرب سلطان ابوالحسن علی‌بن عثمان بن ابی‌یعقوب المرینی یاری طلبد. سلطان او را به گرمی پذیرا شد. ابن‌الاحمر اوضاع اندلس را برای او بازگفت و از عواقب سقوط جبل‌طارق و قطع رابطهٔ میان دو مملکت او را آگاه ساخت و خواست تا به یاری‌اش برخیزد.

واقع این است که استیلای مسیحیان برجبل‌طارق درسال ۷۰۹هـ /۱۳۱۰م برای اندلس از آن پس که شهرهای مهم آن سقوط کرده بود فاجعه‌ای عظیم بود و فرمانروای غرناطه از آیندهٔ کشور خود به بیم افتاده بود. برای من میسر شد که این صخرهٔ عظیم و هولناک را از نزدیک ببینم.مسلمانان درنیمهٔ قرن ششم هجری هنگامی که خلیفهٔ موحدین عبدالمؤمن بن علی به مغرب می‌آمد بار دیگر استحکاماتی درآن بوجود آوردند و خلیفه آن را جبل‌الفتح نامید، این استحکامات هنوز در ناحیهٔ شمالی آن برفراز

۵. الاحاطه ج ۱/ص ۵٤٤. بیره، به اسپانیائی Vera شهری است مستحکم در شمال شرقی المریه در نزدیکی دریا.

آن صخره برجاست. سلطان غرناطه علاقه داشت که این پایگاه استوار را بازپس گیرد تا از سمت جنوب در دفاع از مملکت خود بدان متکی باشد، سلطان ابوالحسن نیز به غزو و جهاد شوقی وافر داشت و از خطر اسپانیای مسیحی نیز آگاهی داشت. این خطر نه تنها اندلس بلکه مغرب را هم تهدید می‌کرد. اندلس همواره به منزلهٔ خط دفاعی مغرب در برابر هجوم مسیحیان شمال بود. بدین ملاحظات سلطان ابوالحسن دعوت ابوعبدالله محمد بن اسماعیل را اجابت کرد و به سرداری پسر خود ابومالک سپاهی همراه او نمود و کشتیها پراز سپاهی و ساز و برگ و آذوقه و علوفه برپهنهٔ دریا شراع گشودند. ناوگان مغرب در دریای زقاق استقرار یافت تا راه برتعرض مسیحیان بربندد. پادشاه قشتاله (آلفونسوی یازدهم) باسپاه خود برای یاری پادگان محصور بیامد. فرمانروای غرناطه پیشدستی کرد و به قوای مسیحیان حمله آورد و آنان را در برابر جبل‌طارق درمحاذی تنگهٔ اسپانی‌منهزم ساخت.موفقیت او در این پیروزی به سبب درایت و براعت حاجب رضوان النصری بود. سپس مسلمانان محاصره را شدت بخشیدند و همه راهها را بربستند. هنوز هفته‌ای چند نگذشته بود که پادگان مسیحی درتنگنایی عظیم افتاد و مجبور شد پیش از رسیدن لشکر قشتاله تسلیم شود. بدینگونه در اواخر سال ۷۳۳هـ /۱۳۳۳م این شهر مرزی استوار را بازپس گیرند. شهری که بیست و چهار سال درتصرف دشمن باقی مانده بود. سلطان ابوالحسن را در تصرف جبل‌طارق سهمی عظیم بود. پادشاه قشتاله دید که دیگر نبرد پس از تصرف شهر به دست مسلمانان سودی ندارد، از این رو ترجیح داد که بابستن یک پیمان صلح کار را خاتمه دهد[٦]. سلطان ابن‌الاحمر ابو عبدالله محمد بن اسماعیل باسپاه خود به غرناطه بازگردید ولی همینکه از جبل‌طارق بیرون آمد، روز بعد جماعتی از توطئه‌گران به تحریض بنی‌ابی‌العلاء او را کشتند (ذوالحجهٔ سال ۷۳۳هـ) این سرداران مغربی و دررأس آنان عثمان بن ابی‌العلاء کارشان دردولت بالا گرفته بود و با سلطان درتصرفاتش منازعه می‌کردند، ابن‌الاحمر از دخالت آنان درکارها و استبدادشان ملول

٦. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۴۰-۵۵۲، *اللمحة البدریه* ص ۷۷-۸۲، تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲۵۵.

شده بود. چون سلطان ابوالحسن به اندلس آمد، ابن‌الاحمر درباب آنان نیز بااو به گفتگو پرداخت تامگر راه خلاصی بیابد. بنی‌ابوالعلاء احساس خطر کردند و پیش از آنکه ابن‌الاحمر دست به کاری زند او را از میان برداشتند بدین گونه که او را به ضرب نیزه‌های خود کشتند و پیکر او را همچنان دربیان رها کردند. بعدها درمالقه به خاک سپرده شد[۷].

۲

بعد از ابوعبدالله محمدبن اسماعیل برادرش ابوالحجاج یوسف (اول) بن‌ابی‌الولید اسماعیل که جوانی شانزده ساله بود به جایش نشست. او از بزرگترین و دوراندیشترین فرمانروایان بنی‌نصر بود. عالم و شاعر بود و از ادب و هنر حمایت می‌کرد. او است که بزرگترین و پرشکوهترین قسمتهای قصرالحمراء را بدان افزوده است. چون برتخت سلطنت اسقرار یافت به تعقیب بنی‌ابوالعلاء، قاتلان برادر خود پرداخت. و آنان را از کارهای مملکت دور گردانید و جمعشان پراکنده ساخت. و شیوخشان را دربند کشید و این اعمال همه به خواست سلطان ابوالحسن بود. سپس آنان را به کشتی نشاند و به تونس تبعید نمود و بدینگونه به نیم قرن ریاست ایشان دراندلس پایان داد. چون تبعیدیان برابویحیی سلطان تونس وارد شدند، سلطان ابوالحسن سلطان مغرب آنان را طلب داشت. ابویحیی ایشان را به نزد او فرستاد ولی باطلب شفاعت سلطان ابوالحسن عفوشان کرد و چندی مورد اکرام قرارداد ولی سرانجام ایشان را به تهمت، توطئه بگرفت و به زندان فرستاد[۸].

تدبیر امور سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن ابی‌الولید به دست وزیر برادرش حاجب ابوالنعیم رضوان بود. این وزیر نیرومند که درتاریخ غرناطه نقش مهمی داشت از یک

۷. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۲۶۳ و ۲۶٤.

۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۲٦٤.

خاندان مسیحی قشتالی یا قطلونی بود. در کودکی در نبردی اسیر شد او را به سرای سلطانی بردند. در دربار ابوالولید اسماعیل پرورش یافت[۹]. چون محمد به فرمانروایی رسید وزارت خود به حاجب رضوان داد و او لیاقت و کفایت خود در ادارهٔ امور مملکت آشکار ساخت. و چند بار لشکر به اراضی مسیحیان کشید و پیروزی یافت. یک بار درسال ۷۳۲هـ به اراضی شرقی قشتاله حمله کرد و تا لورقه و مرسیه پیش تاخت. سال بعد لشکر به باغه برد و برآن مستولی گردید. چون سلطان ابوالحجاج یوسف برتخت نشست همگان به وزارت حاجب‌رضوان رای دادند. درعهد او اوضاع آرام بود. و امن و آسایش درهمه جا حکمفرما. ابن‌الخطیب که معاصر و دوست او بود از صفات و مواهب او یاد می‌کند و او را باعبارت «حسنة الدولة النصریه و فخر موالیها» می‌ستایدواز رای اصیل و عقل رزین و صبر عظیم و تجمل وافر و تهور و ثبات قدم و عزت نفس و همت‌عالی و عفت و نزاهت او یاد می‌کند. بزرگترین یادگارهای او مدرسهٔ مشهور غرناطه است که بنایی فخیم بود و دارای موقوفات جلیل. این مدرسه پس از اندک زمانی یکی از مراکز علم دراندلس و مغرب گردید. همچنین فرمان داد بارویی بر گرد ریض‌البیازین کشیدند و چند برج دفاعی برآوردند و بسیاری از دژهای داخلی را اصلاح کرد. مدرسهٔ غرناطه که از آن یاد کردیم درجنب مسجد جامع پشت قیصریه بود و کلیسای بزرگ غرناطه درمکان مسجد جامع است. و مدرسه تاقرن هجدهم برپا بود. درآن روزگار آن را ویران کردند و به جای آن بنای دیگری برآوردند. تنها بعضی از رواقهای قدیم آن باقی است. باری حاجب رضوان، خود زمام همهٔ کارها به دست داشت.و به سلطان ابوالحجاج یوسف نمی‌پرداخت. چون سلطان خودکامگی وزیر بدید و در حق او سعایتها کردند فرمان داد بگیرندش و به المریه تبعید کنند. این واقعه درسال ۷۴۰هـ بود ولی پس از چندماه او را به وزارت بازگرداند، زیرا از رفتن او درکار ملک خللی پدید آمده بود.وزیر تا پایان عمر در همان منصب خویش بماند.[۱۰]

۹. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۱۵.

۱۰. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۱۸ به بعد.

از وزرای سلطان یوسف یکی هم کاتب و شاعر بزرگ الرییس ابوالحسن علی‌بن الجیاب بود که نخست در دیوان انشاءکار می‌کرد و عاقبت به ریاست آن رسید. از همکاران و یاران او در دیوان انشاء عبدالله‌بن‌الخطیب پدر لسان‌الدین‌الخطیب بود. چون عبدالله بمرد پسرش لسان‌الدین جانشین او گردید و مورد توجه و امین علی‌بن‌الجیاب شد. چون درسال ۷۴۹ﻫ ابن الجیاب درطاعون بزرگ بمرد عبدالله جانشین او گردید و از آن هنگام ستارهٔ اقبالش درخشیدن گرفت.

درعهد سلطان ابوالحجاج یوسف غزوات مسیحیان براراضی مسلمانان افزون شد. آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله چشم طمع به ممالک مسلمانان دوخته بود. چون فشار قشتالیان روی به تزاید نهاد و وسایل دفاع به حد کافی نبود، نزد سلطان ابوالحسن علی‌بن عثمان پادشاه مغرب کس فرستاد و مدد خواست. سلطان بار دیگر برای او همراه پسر خود امیرابومالک مدد فرستاد. ابومالک دشتهای جزیرةالخضراء را درنوردید و اعلان جهاد داد. اسپانیای مسیحی از آمدن سپاه مغرب برخود بلرزید و باقوای متحدهٔ خود آهنگ رویارویی باآن نمود. ناوگان مشترک قشتاله و آراگون و پرتغال به آبهای جبل‌طارق آمد. سردار این ناوگان دون جوفری تنوریو بود، تامگر راه رسیدن مدد از سوی مغرب را ببندد. پاپ نیز این لشکرکشی را تأیید نمود و در حق جنگجویان دعا کرد. ابومالک دراین اثناء به اراضی مسیحیان تاخت آورد و از دشت بجانه[۱۱] گذشت و غنایم بی‌حساب فراچنگ آورد ولی پیش از آنکه بتواند به سرزمین مسلمانان بازگردد باقوای دشمن برخورد کرد. میان دو فریق نبرد هولناک درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و ابومالک کشته شد. این واقعه در اواسط سال ۷۴۰ﻫ /۱۳۳۹م اتفاق افتاد.

سلطان ابوالحسن برای گرفتن انتقام این تلفات، خود با سپاه به اندلس تاخت. شمار ناوگان مغرب در این ایام به صدوچهل می‌رسید که شماری از آنها کشتیهای جنگی بودند. سلطان از دریا گذشت و در اوایل محرم سال ۷۴۱ﻫ / ژوئیهٔ سال ۱۳۴۰م

۱۱. به اسپانیائی Pechina

به اندلس درآمد و درحوالی طریف فرود آمد. سلطان یوسف نیز باقوای اندلس به اوپیوست. لشکرهای مسیحی به اعماق مملکت غرناطه نفوذ کرده به دشتهای جزیرةالخضراء رسیده بود. ناوگان ایشان نیز در دریای زقاق میان مغرب و اندلس مستقر شده بود. مسیحیان طریف را محاصره کردند و برپادگان مدافع آن غلبه یافتند. چند ماه گذشت و میان دو لشکر برخوردی پدید نیامد. آذوقهٔ مسلمانان به پایان رسید و نیرویشان روی به ضعف نهاد. سپاه اسلام در دشتی واقع در شمال غربی طریف در نزدیکی رود کوچک سالادو- که در نزدیکی شهر کونیل درفاصلهٔ اندکی از طرف الغاربه اقیانوس اطلس می‌ریزد- استقرار یافته بود. روز سی‌ام اکتبر سال ۱۳٤۰/ جمادی‌الاول سال ۷٤۱هـ برکرانه رود سالادو جنگ درپیوستند. سلطان ابوالحسن خود فرماندهی لشکرش را برعهده داشت و سلطان ابوالحجاج یوسف هم فرماندهی سواران اندلس را. گویند که اندلسیان دراین جنگ سلاحی دراختیار داشتند شبیه به توپ و درهمین سلاح بعدها دگرگونیهایی پدید آمد و «انفاظ» نامیده شد. آلفونسوی یازدهم باسپاه خود برای هجوم بر سپاه مغرب پیش تاخت. سپاهیان اندلس بالشکر پرتغال درگیر شدند دراین هنگام حادثه‌ای رخ داد و آن اینکه پادگان مسیحی طریف، از سمت جنوب حمله کرد و لشکر مسلمانان از عقب دچار پراکندگی گردید.

در این نبرد شمار کثیری از مسلمانان کشته شدند و لشکرگاه خاص سلطان مغرب به دست مسیحیان افتاد. حرم و حشم و برخی فرزندان سلطان که درآنجا بودند به وضع هولناکی همه کشته شدند. سپاه اسلام منهزم گردید و سلطان ابوالحسن بگریخت. و توانست بابقای لشکر خود به غرناطه بازگردد. از زمان شکست عقاب مسلمانان به چنین شکستی دچار نشده بودند[۱۲] و این شکست را درروحیهٔ آنان اثری عظیم بود[۱۳].

۱۲. برای آگاهی از نبرد عقاب رجوع کنید به جلد چهارم صفحه ۲۱۱ همین کتاب.

۱۳. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ص ۲٦۱ و ۲٦۲. السلاوی: *الاستقصاء لاخبار دول‌المغرب الاقصی* ج ۲/ ص٦۵ و ٦٦. ابن الخطیب: *اللمحة البدریه* ص ۹۲ و ۹۳. درموزه کلیسای طلیطله دو علم بزرگ هست از علمهای سلطان ابوالحسن که مسیحیان به غنیمت گرفته‌اند و برآن آیات قرآن و ادعیه و نام سلطان ابوالحسن نوشته شده.

پادشاه قشتاله پیروزی خود و ضعف مسلمانان را مغتنم شمرد و برقلعهٔ بنی‌سعید یا قلعهٔ یحصب[14] درحوالی غرناطه مستولی گردید. این واقعه درسال ۷۴۲هـ اتفاق افتاد. پادشاه مغرب درعطش انتقام می‌سوخت. بار دیگر قوای خود گردآورد و چون وسائل نبرد آماده ساخت ناوگان خویش را به دریای زقاق فرستاد و لشکر خود درسبته بداشت. پادشاه قشتاله نیز ناوگان خود را به مقابلهٔ مسلمانان فرستاد. دردریا میان دو طرف نبرد درگرفت و مسلماتان شکست خوردند و ناوگانشان پراکنده شد. این واقعه درسال ۷۴۳هـ/۱۳۴۲م اتفاق افتاد. مسیحیان جزیرةالخضراء را محاصره کردند. سلطان ابوالحجاج یوسف باسپاهی به یاری شهرمحصور شتافت. لشکرش مسلح به همان آلت جدید بود که شبیه توپ بود. ولی کاری از پیش نبرد و مسلمانان مجبور به تسلیم شدند. بدین گونه دو شهر مرزی جنوبی مشرف به تنگهٔ جبل‌طارق که پایگاه میان مغرب و اندلس بود به دست دشمن افتاد.

این حوادث که دراندلس میان مسیحیان و سلطان ابوالحسن اتفاق افتاد موضوع برخی مکاتبات سیاسی میان دربار مراکش و دربار قاهره گردید. میان ملوک مصر و مغرب از زمان قیام دولت بنی‌مرین سفارتها و مکاتبات دوستانه بردوام بود. پس درسال ۷۳۹هـ سلطان ابوالحسن نزد سلطان الناصر محمدبن قلاون فرمانروای مصر و شام بعضی از اکابر دولت خود را به سفارت فرستاد. همراه باآنان والدهٔ خواهر سلطان امیره حره عازم حج شد. بااین کاروان هدایایی کرامند از اسبان راهوار و امتعهٔ نفیس و دیگر زیورها به بهایی بیش از صدهزار دینار همراه بود. همچنین قرآنی را که سلطان به خط خود نوشته بود و به آب زر مذهب کرده بود در قابی فخیم از آبنوس و صندل همراه برده بودند تا آن را در حرم شریف به ودیعت نهند. الملک‌الناصر در قاهره ایشان را استقبالی عظیم نمود و زادوتوشهٔ سفر آن سان که درخور چنان کاروانی بود تقدیم داشت.[15] سپس سلطان ابوالحسن باردیگر پس از هزیمتش در برابرمسیحیان، در دریا و

۱۴. این قلعه درشمال غرناطه و شمال غربی جیان است. امروز درمکان آن شهر Alcala la Realاسپانیائی واقع شده است.

۱۵. المقریزی *السلوک فی‌دول الملوک* ج ۲/ص ۴۴۷ و ۴۴۸. مقریزی حره را دختر سلطان می‌داند. تاریخ ←

خشکی، به سلطان مصر الملک‌الصالح بن‌الملک‌الناصر قلاون نامه نوشت و در آن از روابط دوستانهٔ خود با پدرش یاد کرد. و شرح یاریهای او به مردم اندلس باز گفت. این نامه در ماه صفرسال ٧٤٥هـ /١٣٤٤م نوشته شده است.

سلطان مصر به نامههای سلطان ابوالحسن پاسخ گفت و در رمضان سال ٧٤٥ هـ نامهای که در آن از سقوط جزیرةالخضراء ابراز تأسف شده بود و به سبب از دست‌رفتن ناوگانش به او تعزیت گفته بود برایش بفرستاد و به ادامهٔ جنگ ترغیبش کرد و به لطف و عنایت باری‌تعالی قویدل گردانید.[١٦]

در عهد سلطان ابوالحجاج یوسف روابط سیاسی میان دولت غرناطه و دول مسیحی برقراربود. بویژه مملکت آراگون بیش از دولت قشتاله با مسلمانان اظهاردوستی می‌نمود. پس در سال ٧٣٥هـ /١٣٣٥م سلطان سفیر خود سردار سپاه ابوالحسن بن‌کماشه را به نزد آلفونسوی چهارم پادشاه آراگون فرستاد تا از او خواستارتجدید معاهدهٔ صلح میان دو مملکت شود. آلفونسو پذیراآمد و معاهده تجدیدشد.

در اواخر سال ٧٤٥هـ /١٣٤٥م سلطان ابوالحجاج یوسف با پدروی چهارم پادشاه آراگون معاهدهٔ صلح تازهای در دریا و خشکی به مدت ده سال منعقد کرد. این معاهده نیز به دست همان سفیر بسته شد. سلطان یوسف از سلطان ابوالحسن‌المرینی ملک‌مغرب نیز خواستارشد که با آن صلح موافقت کند. او نیز موافقت کرد و همان شروط را در همان مدت بپذیرفت و این از معاهدهای که در ماه صفر سال ٧٤٦هـ / ژوئیهٔ سال ١٣٤٥م میان دوطرف بسته شده، برمی‌آید.[١٧]

در این هنگام همان طوفان محنت‌باری که در مغرب و مشرق وزیدن گرفته بود وزیدن گرفت. یعنی طاعون بزرگی که غالب امم اسلامی را که در حوضهٔ دریای مدیترانه می‌زیستند دربرگرفت. (در سال ٧٤٩-٧٥٠هـ / ١٣٤٨م). آغاز ظهورآن در بهار همان

ـــ ابن‌خلدون ج٧/ص ٢٦٤.

١٦. نص نامه در *نفح‌الطیب* آمده است. ج ٢/ص ٥٣٩، ٥٤٦.

17. Archivo de la Corona de Aragon No. 52. Alarcon Y Santon: Documentos Arabes Diplomaticos. Nos, 41, 56 & 96.

سال در ایتالیا بود. بسیاری از مردم اندلس ر به دیارعدم فرستاد. از آن جمله جماعتی از رجال مبرز و علمای بزرگ بودند. ابن‌الخطیب که خودمعاصر این محنت عظیم بوده است شرح آن را در رساله‌ای به نام «مقنعةالسائل عن‌مرض‌الهائل» وصف کرده است. همچنین در المریه نیز کشتار بسیارکرد و شاعر بزرگ المریه ابن‌خاتمه رساله‌ای در توصیف آن نوشته تحت عنوان «تحصیل غرض‌القاصد فی‌تفصیل المرض‌الوافد»[۱۸]

پادشاه قشتاله چندسال دیگر همچنان به حمله و هجوم برمملکت اسلامی ادامه داد و مسلمانان تا آنجا که می‌توانستند از خود دفاع می‌کردند. درهمان حال امرای مغرب به سبب شکستهای پی‌درپی از میدان نبرد رخ برتافته سرگرم نزاع با خود بودند. در سال ۷۵۰هـ /۱۳٤۹م مسیحیان باردیگر دشتهای جزیرةالخضراء را گرفتند و پادشاه قشتاله را قصد آن بود که بر جبل‌طارق دست یابد. این ثغر همواره از ثغور استواراندلس بود. چون مسیحیان دیدند که دست یافتن به آن را نتوانند به محاصره‌اش پرداختند. یک پادگان نیرومند مغربی از آن دفاع می‌کرد. محاصره یک سال مدت گرفت. ومسلمانان چونان صخره‌ای سخت پایداری می‌کردند. تا آنگاه که مدافعان را مقاومت به پایان رسید ولی طاعون در لشکرمسیحی‌افتادوپادشاه قشتاله باجماعتی از سپاهیانش مردند. این حادثه سبب شد که به محاصرهٔ شهر در سال ۷۵۱هـ /۱۳۵۰م پایان دهند و مسلمانان از محنتی عظیم نجات یابند. مسلمانان بسی جوانمردی نمودند و اجازت دادند که موکب پادشاه متوفی بی‌آنکه به آن تعرضی شود به اشبیلیه رود و بسیاری از بزرگان مملکت به احترام او جامهٔ عزا دربرکردند. پس از آلفونسو درحال پسرش پدر و (بطره) ملقب به ستمگر برتخت نشست.[۱۹]

ابن‌الخطیب کاتب و شاعر اندلس که در این روزها دبیر سلطان ابوالحجاج یوسف بود شرح ماجرای محاصرهٔ جبل‌طارق و افتادن طاعون در لشکر مهاجم را در نامه‌ای

۱۸. این دو رساله در ضمن مجموعه‌ای خطی در کتابخانهٔ اسکوریال به شمارهٔ ۱۷۸۵ نگهداری می‌شود. رسالهٔ ابن‌الخطیب با ترجمهٔ آلمانی آن در مجله آکادمی علوم باواریا به سال ۱۸٦۳ منتشر شده است.

۱۹. تاریخ ابن‌خلدون ج ٤/ص ۱۸۳.

برای فرمانروای مغرب سلطان ابوالحسن نوشته است[۲۰].

محاصرهٔ جبل‌طارق و مردن پادشاه قشتاله در پای باروهای آن انعکاسی عمیق در مغرب و در انحاء عالم اسلامی داشت. ابن‌بطوطه طنجی نیز شرح ماجرا را در سفرنامهٔ خود به تفصیل آورده است[۲۱].

از توصیفات ابن‌بطوطه برمی‌آید که اندلس باوجود حملات مسیحیان و کشتار و تاراج درآن سرزمین همچنان‌سرزمینی‌آبادان بوده است و پرنعمت و مردم فعال و هوشیار داشته و درصنایع ممتاز بوده است و جمع کثیری از علما و فقها و کاتبان و شاعران درآنجا می‌زیسته‌اند. آری وقتی در این زمان مردی شاعر و نویسنده چون ابن‌الخطیب بزرگترین شعرای اندلس در آن سرزمین می‌زیسته سخن ابن‌بطوطه مبالغه نمی‌نماید.

ابوالحجاج یوسف چند سال دیگر برغرناطه فرمان راند. این سالها همه صلح و ایمنی بود. درسال ۷۵۵هـ/ ۱۳۵٤م به هنگام نماز درمسجد اعظم درروز عید فطر به دست مردی که هرگز از سبب ارتکاب عملش چیزی برزبان نیاورد کشته شد[۲۲]. قاتل را کشتند و آتش زدند. ابوالحجاج به هنگام مرگ سی و هفت سال داشت. ابن‌الخطیب شرح ماجرا را که خود شاهد آن بوده است در نامه‌ای برای سلطان ابوعنان فرستاده است[۲۳]. سلطان شهید را در مقبرهٔ الحمراء در کنار پدرانش به خاک سپردند و مردم در مرگ او سخت گریستند.

ابوالحجاج یوسف از بزرگترین ملوک غرناطه بود. علاوه برجنگاوری و سلحشوری ادیب و عالم بود و به عمران و آبادانی بسی مشتاق. او بود که برج اعظم قصرالحمراء را

۲۰. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۷۰، ۵۷۱.

۲۱. *رحلة ابن بطوطه* (مصر) ج ۲ ص ۱۸۳ و ۱۸۸. ترجمهٔ فارسی به قلم محمدعلی موحد (شرکت نشر کتاب) ج ۲/ص ۷۷۷م.

۲۲. ابن‌الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ۹۷.

۲۳. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص۵۶۵.

برآورد و پرشکوه‌ترین و مبتکرانه‌ترین رواقهایش را ساخت و برزیور و زینت آن درافزود که هنوز هم نشانه‌های آن برجاست. درعصر او علوم و ادبیات شکوفا شد و صیت شهرت علمای مسلمان همه جا را بگرفت. مخصوصاً در نجوم و شیمی‌اشتهاردی‌عظیم یافتند.

روابط دولت غرناطه بادولت بنی‌مرین بریک روال نبود گاه دوستانه بود و گاه خصمانه. ولی شکی نمی‌توان داشت که دولت بنی‌مرین بازویی توانا بود که همواره دولت غرناطه را دربرابر تجاوز یاری می‌داد. بنی‌مرین دراین راه خدمات مهمی انجام داده بودند و فداکاریهای بسیار نموده بودند و گاه آنچنان شکستی به مسیحیان وارد می‌آوردند که یاد شکوهمند زلاقه و الارک را درخاطرها زنده می‌کردند. درواقع اگر یاریهای بنی‌مرین و گرفتاریهای داخلی دولت قشتاله نبود، دولت بنی‌الاحمر نمی‌توانست برروی پای خود بایستد. دراین سالهای سراسر حادثه ستارهٔ اقبالشان درخشید و بقای اسلام را صدسال دیگر دراندلس ادامه دادند. ولی بدبختانه دولت غرناطه پیوسته بااین‌همپیمان طبیعی خویش راه خلاف می‌پیمود حتی یک بار ابن‌الاحمر سبته را که از بلاد مغرب بود به تصرف خویش درآورد. البته بنی‌مرین‌هم‌گاه مرتکب اعمالی می‌شدند که زبان شکایت فرمانروایان غرناطه می‌گشود. از جمله آنکه مخالفان و یاغیان دولت غرناطه را برضد آن یاری می‌دادند. و این خود جنگهای داخلی را شدت می‌بخشید و نیرویی که باید صرف دفاع دربرابر حملات دشمن مشترک گردد صرف کشاکشهای داخلی می‌گردید. دولت بنی‌مرین پس از وفات سلطان ابوالحسن درسال ۷۵۲ھ/ ۱۳۵۱م دستخوش دورهٔ ضعف و انحلال شد و به گرداب جنگهای داخلی غوطه‌ور گردید، از آن پس اندلس تنها بازوی نیرومند پشتیبان خود را از دست داد. درروابط غرناطه و بنی‌مرین عصر دیگری آغاز شد که بیشتر روابط درباری بود که پیوسته بادسایس معمول کاخهای سلطنتی توام بود. دراین عهد دیگر لشکرهای مغرب راه عبور به اندلس و نبرد بادولتهای مسیحی را فراموش کردند و هرگز نظیر آنچه درایام ابویوسف و ابویعقوب و ابوالحسن اتفاق می‌افتاد، صورت نبست. سپاه مغرب تنها یک بار آن هم برای یاری شورشیان برضد غرناطه به جبل‌طارق رفت. و ما درآن باب

سخن خواهیم گفت. غرناطه از این پس تنها باسرنوشت خویش در اسپانیا رها شد و خود به همان اندازه که نیرو داشت، می‌توانست دربرابر مسیحیان مقاومت کند ولی آنچه دراین سالها به یاری او آمده بود اختلاف کلمهٔ میان گروههای مسیحی و سرگرم شدنشان به کشاکشهای داخلی بود و بس.

فصل هشتم

اندلس در کشاکش جزر و مد

۱

اندک ساعاتی پس از مرگ سلطان ابوالحجاج یوسف در بامداد عید فطر سال ۷۵۵ هـ پسرش محمدبن یوسف ملقب به الغنی بالله (محمد پنجم) جای او را گرفت. محمد جوانی نوخاسته بود. حاجب و کارگزار پدرش ابوالنعیم رضوان کارهای ملک به دست گرفت. غرناطه در زمان مرگ پادشاه قشتاله پس از آن همه حوادث وبحرانها که در اواخر عهد ابوالحجاج یوسف برآن گذشته بود اکنون نفسی به راحت می‌کشید. از دبیران ووزیران او یکی لسان‌الدین‌بن الخطیب مورخ دولت نصریه بود که در این ایام بزرگترین شاعر ونویسندهٔ اندلس به حساب می‌آمد. این متفکر فرزانه یکی از دو نابغهٔ بزرگی بود که در این ایام در غرب اسلامی می‌زیستند. دیگری عبدالرحمان‌بن خلدون بود.

ابن‌الخطیب در لوشه[۱] از اعمال غرناطه به سال ۷۱۳هـ / ۱۳۱۳ م زاده شد. به تحصیل لغت وادب وطب وفلسفه پرداخت ودر نظم ونثر سرآمد همگان شد.[۲] از نوجوانی به خدمت دولت درآمد ودر دیوان کتابت سلطان ابوالحجاج یوسف به کار پرداخت. سپس به خدمت پسرش محمد الغنی بالله درآمد وپس از اندک زمانی به مقام

۱ـ لوشه، به اسپانیایی Loja در ۵۵ کیلومتری مغرب غرناطه وامروز شهر متوسطی است.
۲ـ در جای خود از زندگی وکارهای علمی وادبی ابن‌الخطیب یاد خواهیم کرد.

وزارت ارتقاء یافت. محمد الغنی بالله پس از رسیدنش به حکومت، در سال ۷۵۵هـ ابن‌الخطیب را در رأس هیأتی از بزرگان اندلس به سفارت به نزد پادشاه مغرب سلطان ابوعنان مرینی فرستاد، تا با او عهد صداقت ومودت تازه گرداند واین شیوهٔ اسلاف او ملوک بنی‌الاحمر بود. سلطان او را به گرمی بپذیرفت وابن‌الخطیب قصیده‌ای به مطلع:

خلیفة الله ساعد القدر علاک مالاح فی‌الدجی قمر

و دافعت عنک کف قدرته مالیس یسطیع دفعه‌البشر

در برابر سلطان بخواند. قصیده در سلطان کارگر افتاد وخواستهای او اجابت کرد. بدین‌گونه ابن‌الخطیب سفارت خویش را با موفقیت به جای آورد واز آن پس در حوادث اندلس سهم بسزایی داشت.[۳]

در اواخر سال ۷۵٦ هـ / اواخر سال ۱۳۵۵ م حاکم مرینی جبل‌طارق، عیسی‌بن‌الحسن بن ابی‌مندیل آهنگ شورش نمود. این کار کاری خطرناک بود، چه بسا به مسیحیان فرصت می‌داد که در آنجا پایگاهی به دست آورند تا اندلس را مورد تجاوز قرار دهند. از این رو مردم جبل‌طارق از یاری او سر برتافتند وشورش در نطفه خفه شد. عیسی‌بن‌الحسن وپسرش دستگیر شدند وآنها را بند برنهاده به مغرب فرستادند ودر آنجا اعدام شدند. سلطان ابوعنان پسر خود ابوبکرالسعید را با خیلی از سواران برای حمایت ثغر وتجدید استحکامات به جبل طارق فرستاد.[٤]

در اوایل عهد سلطان الغنی بالله محمد، قشتاله سرگرم جنگهای داخلی بود وغرناطه از شر ایشان در امان. ولی حوادث درونی غرناطه خبر از تحولاتی می‌داد.

در ماه رمضان سال ۷٦۰هـ / ۱۳۵۹ م در غرناطه شورشی برخاست که الغنی بالله از پادشاهی برافتاد. از این قرار که برادرش اسماعیل که در یکی از برجهای الحمراء زندانی بود به یاری جماعتی از بزرگان ودر پیشاپیش آنان الرئیس عبدالله داماد سلطان در نهان به سود خویش دعوت می‌کرد ومنتظر فرصتی بود که محمد را فرو گیرد. مادرش در قصر می‌زیست وبا کوشش تمام برای اجرای مقاصد توطئه‌گران تلاش

۳ـرجوع کنید به *الاحاطه* (مقدمه ص۳۷) و *نفح‌الطیب* ج۳/ ص۵۲ وتاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۷۳.
٤- *رحلة* ابن بطوطه ج ۲/ ص۱۸٤.

می‌کرد. سلطان محمدالغنی بالله فرزندان خود را در جنة‌العریف واقع در شمال شرقی الحمراء مسکن داده بود. توطئه‌گران یک شب فرصت دور بودن او را از دارالملک مغتنم شمردند، به دژالحمراء حمله کردند. این واقعه در بیست وهشتم ماه رمضان سال ۷٦۰ ﻫ بود. شورشیان به سرای الحاجب رضوان راه یافتند واو را در میان زن وفرزندش کشتند وبانگ برآوردند که اسماعیل برادر سلطان‌محمد را به جای سلطان محمد به شاهی برگزیده‌اند. سلطان محمد را یارای مقاومت نبود به وادی آش گریخت. ابن‌الخطیب با سلطان جدید راه همدلی پیمود ودر مقام خویش ابقاء گردید ولی پس از چندی سلطان اسماعیل از او بیمناک شد وفرمان داد دربندش کشند واموالش بستانند. میان سلطان مخلوع وپادشاه مغرب سلطان ابوسالم پسر سلطان‌ابوالحسن، روابط دوستانه همچنان برقرار بود. زیرا ابوسالم به هنگامی که مغلوب برادر خود ابوعنان گردید واز مغرب به اندلس تبعید شده بود به او پناه برده بود. سلطان محمد الغنی بالله هم او را به گرمی پذیرا شد واکرام کرد. چون فتنه افتاد ومحمد خلع گردید، ابوسالم شرط وفا به جای آورد وبه غرناطه نزد اولیاء دولت رسول فرستاد تا اجازت دهند که سلطان مخلوع ووزیرش که اکنون دربند بود به مغرب روند. سفیر در کار خویش موفق شد وبه مغرب باز گردید در حالی که سلطان محمد مخلوع ووزیر او ابن‌الخطیب نیز با او همراه بودند. این واقعه در سال ۷٦۱ﻫ بود. ابوسالم آن دورا در فاس استقبال کرد وبه اکرام درآورد ومحفلی بزرگ ترتیب داد که خود از روزهای فراموش ناشدنی بود. ابن‌الخطیب در آن مجلس قصیده‌ای خواند به این مطلع:

سلاهل لدیها من مخبرة ذکر   وهل اعشب الوادی ونمّ به الزهر

برخواند و به استغاثه از سلطان مغرب یاری طلبید. این قصیده در سلطان مؤثر افتاد.[۵] سلطان مخلوع چندی در دیار فاس زیستن گرفت. در این ایام میان او و فیلسوف ابن خلدون که در این روزها از اکابر رجال دولت مرینی بود روابط دوستی پدید آمد که بعدها هرچه مستحکمتر شد. محمد الغنی بالله امیدوار بود که بتواند به یاری پدروی

۵. ابن الخطیب: *الاحاطه* (مقدمه) ص ۳۸-۴۳. *اللمحة البدریه* ص ۱۰۸. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۰٦ به بعد المقری: *ازهار الریاض* ج ۱/ص۱۹٤ و ۱۹۵.

دوم (بطره) پادشاه قشتاله ملک خویش بازستاند. زیرا میانشان چنین معاهده‌ای بسته شده بود ولی برای تحقق آن دست به کاری نزد. واقع این است که پادشاه قشتاله گرفتار اوضاع پریشان کشور خویش بود و ترجیح داد که با سلطان تازهٔ غرناطه دست دوستی دهد.

در اثناء این احوال در مغرب شورشی برپا شد و ابوسالم به هلاکت رسید و وزیر عمر بن عبدالله زمام امور مملکت بر دست گرفت. محمدالغنی بالله مخلوع از عمر بن عبدالله خواست که او را یاری دهد تا ملک خویش بازستاند وزیر نیز روی موافقت نشان داد و محمد در سایهٔ عنایت او در تدبیر کار خویش بود. در این هنگام در غرناطه آشوب شد و سلطان اسماعیل به دست الرئیس ابوسعید کشته شد. محمد با وزیر خود ابن الخطیب به اندلس رفت و بر مالقه مستولی گردید آنگاه درمیان جماعت یاران خود به غرناطه رفت و بر آن مستولی گردید. ابوسعید به نزد پادشاه قشتاله گریخت. محمد در جمادی‌الاخر سال ۷۶۳هـ/۱۳۶۱م ملک خویش فرا چنگ آورد. مورخ شهیرابن خلدون پس از اندک زمانی به نزد او رفت و مورد اکرام واقع شد. سلطان محمد الغنی بالله او را به سفارت نزد «پدرو» پادشاه قشتاله فرستاد. این سفارت درسال ۷۶۵هـ/۱۳۶۳ بود. پدرو ابن خلدون را اکرام کرد. آنگاه ابن خلدون با هدایای فخیم به دربار اشبیلیه رفت و کار سفارت خویش با براعت و تدبیر بگذارد و مورد توجه و اعجاب پادشاه قشتاله قرار گرفت. ابن خلدون شرح این سفارت را در «التعریف» به تفصیل آورده است و گوید بقایای آثار خاندان خویش را در اشبیلیه به چشم دیده است. اشبیلیه در قدیم جایگاه بنی خلدون بود و در آنجا بود که مدتی ستارهٔ اقبالشان درخشیدن گرفت. طبیبی یهودی در دربار قشتاله به نام ابراهیم بن زرزر، پادشاه را به مقام و منزلت ابن خلدون آگاه کرد. این طبیب زین پیش در دربار سلطان ابوعنان کار می‌کرد. ابن خلدون می‌گوید که پادشاه قشتاله ازاو خواسته است که در نزد او بماند تا میراث خاندانش در اشبیلیه را نیز به او باز گرداند ولی ابن خلدون قبول نکرده است. چون ابن خلدون عزم بازگشتن نمود پادشاه استری را هواربازین و ستام زرین به او داد. ابن خلدون آن‌ها را

به سلطان اهداء کرد. سلطان از او خشنود گردید و قریهٔ البیره را به اقطاع او داد. ابن خلدون مدت زمانی دیگر در نهایت اکرام و احترام در دربار غرناطه ماند.[۶]

دیری نگذشت که بار دیگر کشاکشها و نزاعهای داخلی در قشتاله از سر گرفته شد و غرناطه در خلال این مدت از تعرض خصم آسوده ماند. پدرو پادشاه قشتاله (دون بطره) ملقب به ستمگر که در سال ۱۳۵۰ به جای پدرش آلفونسوی یازدهم نشست، خودکامگی و قساوت از حد بگذرانید، آن سان که از قتل زنش ملکه بلانش دوبوربون خواهر پادشاه فرانسه نیز رویگردان نبود. او ملکه را زهر خورانید. و این کار بدان کرد تا با زنی که او را دوست می‌داشت ازدواج کند. امرا و اشراف که از جور او به تنگ آمده بودند بر او خشم گرفتند. برادر غیرشرعی‌اش کنت هنری دوتراستما را، پسر الینورادوکزمان، علیه او خروج کرد و به فرانسه گریخت. در آنجا با شارل پنجم پیمان بست که‌لشکری‌ازسربازان‌مزدور در اختیارش نهد تا به قشتاله برد. این برنامه زیرنظر دوک ژوسکلان زعیم شوالیه‌های فرانسه به‌اجرا درآمد. هنری درسال ۱۳۶۶ سپاه به قشتاله فرستاد. پدرو بدان سبب که مورد خشم و کینه بود، یارای مقاومت نداشت زیرا مردم او را تنها به حال خود رها کرده بودند. پدرو به یکی از ولایات فرانسوی در آن سوی جبال پیرنه گریخت و از امیر ادوارد ولی‌عهد انگلستان یاری طلبید. او در این بخش از کشور اشغال شدهٔ فرانسه به نام پدرش حکومت می‌کرد. امیر انگلیسی بدو پاسخ داد و همراه او با قوای خود به قشتاله راند. کنت هنری به یاری ملت خود و پادشاه آراگون توانست لشکری عظیم بسیج کند. دو فریق در سوم آوریل سال ۱۳۶۷ مصاف دادند، کنت هنری با وجود کثرت لشکرش شکست خورد وجمع کثیری کشته داد و پدرو تخت سلطنت را به دست آورد. ولی به وعده‌هایی که به امیر انگلیس داده بود وفا نکرد و مبلغی را که شرط کرده بود نپرداخت. امیر انگلیسی خشمگین شد و با قوای خود به

۶. رجوع کنید به «التعریف» در تاریخ ابن خلدون که شرح زندگی اوست. ج ۷/ص ۴۱۲. این بخش جداگانه نیز چاپ شده (طبعة لجنة التألیف والترجمه) ص ۸۴ و ۸۵. الاحاطه ج ۲/ص ۱۵.

شمال بازگردید. در این هنگام بار دیگر آتش آشوب در قشتاله شعله کشید و مردم بار دیگر بر پدرو بشوریدند. کنت هنری بازگردید و در مونتیل میان دو لشکر مصاف افتاد. پدرو منهزم شد و به قتل رسید وبرادرش درسال ۱۳۶۸م[۷] به تخت نشست.

در میان قوای پادشاه مقتول فرقه‌ای از هم‌پیمانان مسلمان او بودند که او را در جنگ یاری کرده بودند.

ابن‌الخطیب حوادث این جنگ داخلی قشتاله را که خود معاصر آن و در نزدیکی آن می‌زیسته به تفصیل بیان کرده است. روایت او از اطلاع و دقت فهم او در سیر حوادث حکایت می‌کند.[۸]

ابن‌الخطیب وزارت الغنی بالله را بار دیگر به عهده گرفت و در دربار غرناطه صاحب نفوذی عظیم شد و بر نفوذ رقیب خود شیخ‌الغزاة عثمان‌بن یحیی پایان بخشید. از معاونان او در وزارت شاگردش کاتب و شاعر بزرگ ابوعبدالله بن زمرک بود که با سمت کاتب سرّ، در کنف حمایت او می‌زیست. ابن‌الخطیب پس از چندی به سبب قدرتی که در دولت غرناطه یافته بود راه خودکامگی در پیش گرفت و جمعی را با خود دشمن ساخت و زبان طاعنان و ساعیان در حق او دراز گردید. تا آنجا که او را به الحاد و زندیقی متهم کردند و این اتهام از مضمون برخی عبارات او در نوشته‌هایش حاصل شده بود.

ابن‌الخطیب دریافت که ساعیان در کار خویش موفق شده‌اند و توجه و محبت سلطان در حق او کاستی گرفته است. از عاقبت کار بترسید و آهنگ آن نمود که از اندلس بیرون رود. پس با جمعی از یاران خویش به عنوان بازجست از حال مملکت و رعایا رهسپار ثغور غربی شد و ناگهان از دریا عبور کرد و به سبتهٔ رفت. (به سال ۷۷۳هـ) زیرا میان او و سلطان مغرب عبدالعزیزالمرینی روابط مستحکم دوستی بود.

7. David Hume: History of England. V.II.P.202- 205.

۸. *الاحاطه* ج ۲/ ص۲۴-۲۶.

ابن‌الخطیب ده سال بود که بر مقام وزارت بود. شاگردش ابن‌زمرک که در این اواخر با او دل بد کرده بود به جایش نشست و از دشمنترین دشمنان او گردید.

ابن‌الخطیب سه سال دور از غرناطه، در فاس به عزت و احترام تمام درنگ کرد. ولی سلطان عبدالعزیز وفات کرد و پسر خردسالش السعید به جای او نشست. آنگاه انقلاباتی در فاس پدید آمد که منجر به جلوس سلطان احمدبن ابی‌سالم بر تخت سلطنت گردید. احمدبن ابی سالم را با محمدالغنی بالله دوستی و پیمان بود. دشمنان او در دربار غرناطه از سلطان احمد خواستند که ابن‌الخطیب را به اتهام الحاد و زندقه دربند کشد. قضا را در این کار موفق شدند و ابن‌الخطیب به زندان افتاد. بعضی از فقهای متعصب حکم قتلش را دادند. پس جمعی از اوباش در زندان او را از پای درآوردند. این واقعه در اواخر سال ۷۷۶هـ/۱۳۷۵م اتفاق افتاد. بدین‌گونه کاتب و شاعر بزرگی چو او قربانی غدر سیاسی و تعصب گردید.[۹]

ابن‌الخطیب از سیاستمداران دوراندیش بود. از آن سوی پرده‌های حوادث سرنوشت اندلس اسلامی را به خوبی می‌دید و حتی یک قرن پیش از سقوط سراسر آن به دست دشمن حوادث آینده را پیشبینی کرد و مسلمانان را فرامی‌خواند که کاری کنند که این مملکت اسلامی برجای و برپای بماند و در کتب و رسائل و نامه‌های خود از این سرنوشت شوم خبر داده است.[۱۰]

الغنی بالله به جزم و قوت و صرامت زمام امور مملکت به دست داشت. پادشاهی عادل بود و به برآوردن عمارات سخت شائق. ازجمله بناهای او بیمارستان بزرگ بود در غرناطه که در آن راه اموالی گران صرف کرد. در استحکام ثغور نیز جد بلیغ داشت و روح جهاد و حمیت را در مردم برمی‌انگیخت تا به دفاع از دین و وطن پردازند. وزیر

۹. تاریخ ابن خلدون ج ۷ ص ۳٤۰ و ۳٤۱. ابن‌الخطیب ماجرای ایام تبعیدش را در مغرب در کتابی به نام *«نفاضة‌الجراب»* آورده است. نسخه خطی آن در اسکوریال شماره ۱۷۵۵ موجود است.

۱۰. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* و *ازهارالریاض*. و نیز *الاحاطه* ج ۲/ ص ۳۱-۳۹ در *نفح‌الطیب* وصیت ابن‌الخطیب به طور کامل آمده است. ج ۲/ص ٤۲۵ به بعد. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۳۲ به بعد.

نیرومند سخن‌پرداز او ابن‌الخطیب در این انگیزش سهم بسزایی داشت. نامه‌ها وخطب او چه در اندلس و چه در مغرب این وظیفه را به خوبی به انجام می‌رسانید.

در اواخر سال ۷۶۷ ه‍ / ۱۳۶٦م بعضی از زعمای شورشیان برای خلع سلطان و قراردادن برخی خویشاوندانش به جای او توطئه‌ای ترتیب دادند. اینان به قلعهٔ الحمراء حمله بردند ولی به دست سپاهیان پراکنده شدند و زعیمشان نیز اسیر گردید.

در عصر الغنی بالله رشته‌های مودت بین دربار غرناطه و قاهره استوار گردید. و سفارت و مکاتبت برقرار شد. از جملهٔ این مکاتبات یکی نامه‌ای است که «امیرالمسلمین اندلس» محمدبن یوسف بن اسماعیل الغنی بالله نزد سلطان مصر الملک الاشرف شعبان فرستاده. این نامه به انشاء وزیر ابن الخطیب است. سلطان غرناطه از رسیدن نامه سلطان مصر اظهار شادمانی کرده است و از غرناطه به عنوان مرکز جهاد یاد نموده است که همواره در معرض هجوم دشمنان است و به سلطان الاشرف شعبان از اینکه لشکریان او در نبرد اسکندریه[۱۱]، به سال ۷۶۷ ه‍ / ۱۳٦۵ م، بر فرنگان پیروز شده تهنیت گفته است[۱۲].

از آنچه به روابط دیپلماسی اختصاص دارد یکی هم معاهده نامه‌ای است که الغنی بالله از جانب خود و به نیابت از دوستش ابوفارس عبدالعزیزسلطان مغرب با پدروی چهارم پادشاه آراگون بسته است. از تاریخ عقد قرارداد یعنی رجب ۷٦۸ ه‍ / مارس ۱۳٦۷ م به مدت سه سال میان مسلمانان و مسیحیان در دریا وخشکی صلح برقرار می‌شود و رعایای هر طرف می‌توانند برای گردش یا تجارت به اراضی طرف دیگر وارد شوندو در این سفرها چه در دریا و چه در خشکی هیچ باج وخراج غیر عادی نخواهند پرداخت. آراگون نیز مهاجرت باشندگان (مدجنون) را آزاد می‌گذارد و هرطرف حق

۱۱. سپاه فرنگان به سرداری لوستیان پادشاه قبرس در ماه صفر سال ۷٦۷ ه‍ به اسکندریه حمله کرد. روزی چند مهاجمان اسکندریه را اشغال کردند و پس از نبردهایی سخت رو به گریز نهادند.

۱۲. همهٔ نامه درصبح الاعشی ج ۸/ ص ۱۰۷- ۱۱۵ آمده است.

یاری کردن دشمنان طرف دیگر را ندارد[۱۳].

حکومت الغنی بالله تا سال ۷۹۳ هـ / ۱۳۹۱ دوام یافت. عصر او عصر امنیت و صلح بود. وچون قشتاله سرگرم جنگهای داخلی بود میان غرناطه و قشتاله برخورد چندانی رخ نداد. یکی از این موارد هنگامی بود که قوای قشتاله از اطراف ولایت اشبیلیهٔ جنوبی به حوالی شرقی رنده تجاوز کرد و دو پایگاه مهم از اراضی مسلمانان یعنی برغه[۱٤] و جیره[۱۵] را تصرف کرد و بدین‌گونه راه بین رنده و مالقه را بربست. پس در ماه شعبان سال ۷٦۷ هـ / ۱۳٦٦ م مسلمانان از سمت شمال و جنوب بر این دو دژ حمله بردند و آنها را تصرف کردند. و دیگر آنکه در ماه شعبان سال ۷٦۸ هـ / ۱۳٦۷ م الغنی بالله با قوای خود بر اراضی اشبیلیه حمله کرد و به شهر اطریره در جنوب شرقی آن تاختن آورد و دژ اشر از دژهای آن را بگشود و بر بسیاری از غنایم و اسیران دست یافت و در حوالی اشبیلیه کشتار و تاراج کرد. اشبیلیه در این روزها پایتخت قشتاله بود. در اواخر این سال الغنی بالله با سپاه کثیری به شهر جیان رفت و آن را به سختی محاصره نمود و پس از نبردهایی سخت در تصرف آورد. و اموال واسلحه هر چه بود بربود و خلقی را به اسارت گرفت. این حمله در اواخر ماه محرم سال ۷٦۹ هـ / سپتامبر سال ۱۳٦۷ م اتفاق افتاد. هم در ماه ربیع‌الاول این سال الغنی بالله به ابده لشکر برد. این شهر در شمال شرقی‌جیان بود و آن را به جنگ بستد و کاخها و کلیساهایش را ویران نمود و باروهای آن را فرو کوفت و شهر را خراب کرد و مظفرانه باز گردید[۱٦].

در اواخر سال ۷٦۹ هـ الغنی بالله به سمت جنوب به سوی جزیرةالخضراء لشکر درحرکت آورد و شهر را محاصره نمود و پس از قتال هولناکی مسیحیان را به تخلیهٔ آن

13.Archivo de la Corona de Aragon'No. 152.

۱٤.برغه، به اسپانیائی: **Burga** واقع است نزدیکی رنده و در مشرق آن.

۱۵. جیره، به اسپانیائی: **Guera** واقع است در جنوب شرقی رنده.

۱٦.ابن الخطیب *الاحاطه* ج ۲/ ص ۵٤- ۵۸. السلاوی *الاستقصاء* ج ۲/ ص ۱۳۲. *ریحانة الکتاب* از ابن‌الخطیب، نسخهٔ خطی اسکوریال (شمارهٔ ۱۸۳۵) برگهای ۳۷-٤٤.

وادار نمود. بدین طریق این ثغر قدیمی بار دیگر به دست مسلمانان افتاد.

مسلمانان بهتر آن دیدند که کاخها و دژها و کلیساها و خانه‌هایش را ویران سازند، تا دیگر بار سالم به دست مسیحیان نیفتد. پس شهر را به بیابانی خشک تبدیل کردند.

در بهار سال ۷۷۱هـ / ۱۳۷۰م بار دیگر مسلمانان حوالی اشبیلیه را مورد حمله قرار دادند و شهر استوار قرمونه را مدتی محاصره کردند و مرشانه واقع در جنوب شرقی قرمونه را گرفتند. بدین‌گونه مملکت اسلامی در این فاصله زمانی مظهر چنان قدرتی شده بود که از سالها به این سو به آن پایه نرسیده بود. عصر الغنی‌بالله دورهٔ طلائی غرناطه است همه سیادت و آسودگی و رفاه، مدتها بود که ملت اندلس چنین عصری را به خود ندیده بودند.

۲

چون الغنی‌بالله در سال ۷۹۳ هـ /۱۳۹۱م وفات کرد پسرش ابوالحجاج یوسف دوم به جای او نشست. زمام کارهایش به دست خالد غلام پدرش افتاد. خالد فرمان داد سه برادر یوسف یعنی سعد و محمد و نصر را در زندان بکشند ولی یوسف بر وزیر خود خشم گرفت و او را به قتل آورد. او را گفته بودند که با طبیب او یحیی‌بن‌الصائغ یهودی همدست شده تا زهر در طعامش کند. یوسف دوم طبیب را هم به زندان کرد و پس از چندی به قتل آورد[۱۷]. یوسف خود به زمامداری نشست و به پادشاه قشتاله نامه نوشت تا با او قرارداد صلح ببندد و جمعی از جنگجویان مسیحی را که در جنگهای سابق اسیر شده بودند، آزاد کرد و با اکرام تمام به دربار اشبیلیه فرستاد. پادشاه قشتاله اجابت کرد و روابط مودت میان دو مملکت برقرار گردید.

۱۷ـ السلاوی الاستقصاء ج ۲/ص ۱۴۲.

محمد فرزند سلطان یوسف دوم (= محمد هفتم) برضد پدر شورش کرد، زیرا برادر بزرگتر که او نیز یوسف نام داشت بیش از او مورد توجه و اعتماد پدر بود. از این رو او را به ولایتعهدی برگزیده بود. محمد با یاران خود به الحمراء رفت ولی توطئه درهم شکست. سفیر مغرب که در این موقع در قصر بود شورشگران را از عواقب کاری که در پیش گرفته بودند برحذر داشت. پس هریک از گوشه‌ای فرارفتند. سفیر آنان را نصیحت کرده بود که بهتر است به جای اینگونه شورشها همه برضد دول مسیحی متحد شوند[۱۸].

مسلمانان در عهد یوسف دوم به اراضی مسیحیان در حوالی مرسیه و لورقه حمله کردند. سلحشوران مسیحی هم در فحص غرناطه (المرج) la vega دست به تجاوز زدند و مسلمانان ایشان را بازپس راندند و سخت به هزیمت فرستادند. سپس میان دو فریق عقد صلح منعقد گردید.

سلطان یوسف دوم در اوایل سال ۷۹۷هـ /۱۳۹٤م درگذشت. مدت حکومتش سه سال و چند ماه بود. گویند به تدبیر سلطان مغرب ابوالعباس‌المرینی او را به زهر هلاک کردند. از این قرار که در ضمن هدایا، برای او شنلی زهرآلودفرستاد. یوسف آن را به هنگام سواری دربر نمود، عرق کرد و زهر در تنش نفوذ نمود و بمرد. البته این روایت رنگ اغراق و تخیل دارد[۱۹].

پس از یوسف دوم پسرش محمد (محمد هفتم) به جای او نشست. به تدبیر زعماء و رجال دولت برادر بزرگ خود یوسف (یوسف دوم) را از میدان به در کرد سپس او را بگرفت و به زندان قلعهٔ شلوبانیه فرستاد. این زندان دژی در نزدیکی ثغرالمنکب بود. محمدبن یوسف پادشاهی سخت‌کش و طماع بود ولی از عزم و شجاعت نیک بهره داشت. در آغاز حکومت وزیر، ابوعبداللهبن زمرک را حاجبی خود داد. این وزیر

18. Conde: Historia de la Dominacion de los Arabes en Espana: V.III.P.169.

۱۹. Conde: ibid: V.III.P. 171. نیز رجوع کنید به الاستقصاء که این روایت را از یک منبع اسپانیایی نقل کرده است ج ۲/ص ۱٤۲.

سرکش همان بود که پس از استاد خود ابن‌الخطیب به وزارت الغنی‌بالله رسید و چون خودکامگی از حد گذرانید الغنی‌بالله او را از درگاه دور داشت. مدت وزارتش از چندماه درنگذشت. سیرت بد خویش آشکار ساخت و دشمنانش بسیار شدند. در اواخر سال ۷۹۷هـ /۱۳۹۵م جماعتی از توطئه‌گران به خانه‌اش ریختند و او را کشتند.[۲۰]

سلطان محمد بن‌یوسف روابط دوستانه میان غرناطه و قشتاله را تجدید کرد و میان دوطرف پیمان صلح بسته شد ولی پس از اندک زمانی قشتالیان بر حوالی غرناطه لشکر آوردند و دست به تاراج و کشتار زدند. محمد(هفتم) قوای خود گرد آورد و به غزای ولایت‌الغرب[۲۱] رفت و آنجا را ویران نمود و بر دژ ایامونته[۲۲] مستولی شد و با غنایم و اسیران بازگردید. مسیحیان برای انتقام، به جنگ در اراضی غرناطه بازگشتند. هنری سوم پادشاه قشتاله چشم طمع به غرناطه دوخته بود و به تجهیز ساز و برگ نبرد می‌پرداخت. سلطان محمد هم غافل نبود و دفاع را مهیا می‌شد و نزد ملوک آن سوی آب رسول می‌فرستاد و یاری می‌طلبید. فرمانروای تونس و تلمسان برای یاری مسلمانان اندلس ناوگانی فرستاد ولی این ناوگان منهدم شد و در محاذی جبل‌طارق پراکنده گردید. سپس میان دو گروه در ششم اکتبر سال ۱٤۰٦ م پیمان صلح منعقد شد[۲۳] ولی هنری سوم پس از امضای پیمان در اواخر سال ۱٤۰٦ بمرد و پسرش خوان(یوحنا) که کودکی خردسال بود و تحت حمایت مادرش و عمش فرناندو بود به جای پدر نشست. پادشاه نو به پیمان وقعی ننهاد و باعزمی تمام لشکر به سوی اراضی مسلمانان کشید. و به دژالصخره در نزدیکی رنده مستولی گردید و دژباغه[۲٤] را نیز به تصرف در آورد و پس از خونریزی و غارت دژ ایامونته را نیز از مسلمانان بستد.

۲۰. المقری *نفح‌الطیب* ج٤/ص ۲۸۲ و ۲۹۰ ما در باب پنجم از زندگی و آثار ابن‌زمرک یاد خواهیم کرد.

۲۱. Algarve

۲۲. Ayamonte شهری کوچک بر ساحل اقیانوس اطلس میان اندلس و پرتغال.

۲۳. Archivo general de Simancas

۲٤. به اسپانیائی Priego

محمدبن یوسف نیز به نوبهٔ خود به غزو اراضی قشتاله- از ناحیهٔ شرقی- رفت و در ولایت جیان دست به کشتار و تاراج گشود. فرناندو مجبور شد که برای یاری مسیحیان به سوی شرق گراید. مدتی میان دوطرف زدوخورد بود. سپس به عقد پیمان صلح میان دوطرف به مدت هشت ماه(اوایل سال ۱٤۰۸م) منتهی گردید. چون محمد به غرناطه بازگردید بیمارشد و پس از اندکی در سال ۸۱۱ھ /۱٤۰۸ م درگذشت. ناگفته نماند در ایامی که میان غرناطه و قشتاله نبرد بود، غرناطه را با آراگون رقیب و خصم قشتاله روابط نزدیک دوستی بود. درماه ربیع‌الاول سال ۸۰۸ھ /سپتامبر سال ۱٤۰۵ م میان سلطان محمدبن یوسف و مارتین پادشاه آراگون و پسرش مارتین پادشاه صقلیه پیمان دوستی بسته شد. از متن دقیق و همه جانبهٔ این معاهده مسائلی که ذهن مسلمانان و مسیحیان را در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا به خود مشغول می‌داشته آگاه می‌شویم.

از جمله آنکه میان دو دولت، صلح پایدار به مدت پنج سال از تاریخ‌عقد این قرارداد برقرارخواهد بود. رعایای دوطرف حق دارند برای امور بازرگانی و خرید و فروش برخوردار از ایمنی به اراضی هم‌آمد و شد کنند. هرگاه پادشاه آراگون یا پادشاه صقلیه برای ایستادگی در برابر دشمنانشان نیاز به مردان جنگی داشته باشند سلطان غرناطه چهارصد یا پانصد سوار به یاری او خواهد فرستادو خود متکفل مخارج آنها خواهدشد و این در صورتی است که آن دشمن از دوستان مملکت غرناطه نباشد. پادشاه صقلیه و آراگون هم متعهد می‌شوند که در چنین وضع مشابهی چهار یا پنج کشتی پر از مردان جنگی و سلاح به یاری سلطان غرناطه فرستند و هزینهٔ آنها را نیز خود متکفل شوند در صورتی که آن دشمن دوست آراگون و صقلیه نبوده باشد. همچنین هیچ یک از دو طرف حق ندارند شورشیان طرف دیگر را به هیچ نوع مساعدت کنند. و در مورد مسائل بحری در آن آمده است که هریک از دوطرف به طرف دیگر اجازه می‌دهد که کشتیهایش در بنادر او لنگر بیندازند و درعین امان و آسودگی به خرید وفروش‌پردازند و اگر نیازی به کمک داشتند آنها را کمک کنند. همچنین کشتی یکی از دوطرف متعرض کشتی طرف دیگر نشود. کشتیهایی که در اثرطوفان آسیب

می‌بینند و متعلق به یکی از دوطرف باشند حق دارند که در بنادر آن دیگر تعمیرشوند. وهرگاه دشمنی کشتی یکی از طرفین را برباید و به آبهای طرف دیگر برد آن طرف نباید اجازه دهد که کالاهای درون کشتی در بنادر او فروخته شود. همچنین است حکم اشخاص و متاعی که از یکی ازطرفین ربوده می‌شود.

در مورد افراد رعیت و آزاد ساختن آنان چنین آمده است که هرگاه یکی از دوطرف شهری را از دشمن خود بستاند و در آن شهر رعایای طرف دیگر باشد باید درحال آنان را به مال وجان امان دهند. همچنین است حکم کشتیهایی که یکی ازطرفین از دشمن خود تصرف می‌کند و هرگاه اسیری ازیک طرف درنزد طرف دیگر باشد باید در برابر صددینار زر از بابت هرشخص آزادگردد. واگر آن اسیر ملک کسی شده باشد باید بهای آن را بدهد و آزادش کند. هردوطرف ملزم‌اند که هیچ اسیری را پنهان نکنند وهرگاه یکی از همسایگان تابع یک طرف به اراضی طرف دیگر داخل شود و از آنجا اسیر یا متاع یا مالی بیاورد باید که اسیر یا متاع یا مال را از او بازپس گیرند و مرتکب را مجازات کنند.[۲۵]

چون محمدبن یوسف بمرد برادرش یوسف(سوم) به جای او نشست. یوسف سالها در دژ شلوبانیه محبوس بود. یوسف با موکبی عظیم به غرناطه درآمد مردم شادمانه استقبالش کردند. او را صفاتی پسندیده‌بودومردم به او امیدها بسته بودند. نخستین کار او عقد پیمان دوستی با دربار قشتاله بود به مدت دوسال. ولی پس از سرآمدن مدت دولت قشتاله از تجدید آن سرباز زد. و از او خواستند که اگر می‌خواهد صلح بر دوام باشد باید از دولت قشتاله فرمانبرداری کند و او را از اعلان جنگ بیم دادند. یوسف(سوم) نیز این پیشنهاد را نپذیرفت و بسیج نبرد کرد. پادشاه قشتاله دراین سالها خوان دوم بود و تحت سرپرستی مادرش و عمش فرناندو پادشاهی می‌کرد. تا مدت قرارداد سپری شد سپاه مسیحیان به سرداری فرناندو وصی‌شاه به اراضی غرناطه روی

25. Archivo de la Corona de Aragon ,NO. 173.

نهاد و شهر انتقیره در شمال غربی مالقه را محاصره کرد. یوسف به رویارویی با دشمن شتافت. پادگان انتقیره خود آهنگ آن داشت که حلقهٔ محاصره را بشکند. سپس میان مسلمانان و مسیحیان جنگ درگرفت و مسلمانان برای رهایی شهر انتقیره از محاصره جانفشانیها نمودند ولی سرانجام منهزم شدند و شهر رزمنده تسلیم شد. مسیحیان در سال ۱٤۱۳م به شهر درآمدند و فرناندو فاتح آن، از آن پس «صاحب‌انتقیره» لقب یافت. مسیحیان از آن پس در اراضی مسلمانان به تاخت و تاز پرداختند. سلطان یوسف(سوم) برای جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان و اجتناب از ویرانیهای جنگ حاضر شد با دولت قشتاله پیمان صلح امضا کند بدان شرط که خود صدهاتن اسیر مسیحی را بدون گرفتن فدیه آزاد سازد.

در عهد سلطان یوسف مردم شهر جبل‌طارق عصیان کردند و سلطان ابوسعیدالمرینی را به تصرف شهر فراخواندند، آنان بر این اعتقاد بودند که او می‌تواند ایشان را در برابر تعرض مسیحیان حمایت کند. ابوسعید برادر خود عبدالله را با سپاهی بفرستاد. ولی سلطان یوسف تا از این توطئه خبر یافت نزد حاکم جبل‌طارق مدد فرستاد و غرناطیان توانستند مغربیان را در یک نبرد هولناک منهزم سازند و فرماندهشان عبدالله را اسیر نمایند. سلطان یوسف او را گرامی داشت و مال و زاد داد و با شماری از لشکریان خود به مغرب فرستاد. قبایل مغرب نیز او را یاری دادند و او توانست ملک از برادر بستاند.[۳٦]

از آن پس که میان دربار غرناطه و قشتاله پیمان آشتی بسته شد، تا چندی روابط دو طرف مودت‌آمیز بود. در این سالها همواره جمع کثیری از شوالیه‌ها و اشراف مسیحی به غرناطه می‌آمدند. جاذبهٔ اخلاق سلطان و دربار و مردان سلحشور غرناطه آنان را به آنجا می‌کشید. گاه نیز در میدان بزرگ شهر میان سوارکاران مسیحی و مسلمان مسابقات برگزار می‌شد. و زنان مسلمان روی گشاده به تماشا می‌نشستند.

۳٦. السلاوی: الاستقصاء ۲/ص ۱٤۸.

غرناطه در زیبائی به اوج خود رسیده بود.[۲۷] امت اندلسی در سایهٔ پادشاه رشید و عادل خود از نعمت امن و آسودگی برخوردار بود، ولی در این سالهای صلح و آسودگی کمتر در اندیشهٔ آن بود که برای روزهای سختی که در پیش داشت ساز و برگ دفاع بیندوزد.

سلطان یوسف‌بن‌یوسف در سال ۸۲۰هـ /۱٤۱۷م پس از نه سال فرمانروایی وفات کرد. امیری خردمند و سیاست‌مدار و دلیر بود. ملت خود را دوست می‌داشت. ایام کوتاه حکومت او در تاریخ مملکت غرناطه نیک می‌درخشد.

۳

پس از سلطان یوسف (سوم) چند تن دیگر از امیران ناتوان بر تخت پادشاهی غرناطه استقرار یافتند. نخستین آنها پسرش ابوعبدالله محمد (= محمد هشتم) ملقب به الایسر بود. ابوعبدالله امیری تندخو و خودخواه بود. با مردم نیز هیچگونه ارتباطی نداشت. در مراسم عمومی شرکت نمی‌جست. وزیرش یوسف‌بن‌سراج تنها واسطهٔ میان او و بزرگان مملکتش بود. این وزیر زعیم بزرگترین و شریفترین خاندانهای غرناطه بود. با فرزانگی و نرمخویی کارهای مملکت را اداره می‌کرد. زندگی بنی‌سراج در سالهای بعد با مبالغه و افسانه آمیخته شد. آن سان که المقّری می‌گوید به قبایل مذحج و طی نسب می‌رسانند و از یکی از بطون اصیل عربی هستند که در آغاز فتح اندلس به آنجا مهاجرت کرده‌اند. منازلشان در قرطبه و نواحی جنوبی مرسیه بود ولی تا این سالها برصحنهٔ حوادث تاریخ اندلس ظهور نکرده بودند. در غرناطه به درجه‌ای بس رفیع فرارفتند، آن سان که خود را رقیب سلاطین می‌شمردند.[۲۸] از عهد سلطان ابوعبدالله

27.Lafuente Alcantra: Historia de Granada (1906) V.III. P.40. Conde ibid :V.III.P.197&198.

۲۸-رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ۱/ص ۱۳۸. و نیز مقاله خاورشناس سیبولد در Encyc de l' Islam تحت عنوان Abencerrages

محمدالایسر بنی‌سراج در رأس سرداران و زعمای ملک آشکار شدند و در حوادث اندلس سهم بسزائی یافتند. دوره سلطنت الایسر آغاز یک سلسله آشوبها بود. مردم بر پادشاه خود سخت خشمگین بودند و کوششهای وزیر در دلجوئی مردم نتوانست اوضاع را آرامش بخشد. بارها سلطان الایسر تخت پادشاهی خود از دست داد و باز آن را فراچنگ آورد. و خواهیم دید که دسایس و تفرقه‌افکنیهای قشتاله چگونه در این عهد از عوامل مهم انحلال قدرت در مملکت اسلامی و شتاب در سقوط آن بود.

در خلال فرمانروایی الایسر مسیحیان فرصت یافتند که به غزای مملکت غرناطه آیند. پس در سال ۸۳۱ ه /۱۴۲۸ م لشکر به غرناطه کشیدند و در حوالی وادی آش دست به کشتار و تاراج گشودند. اوضاع در غرناطه پریشان شد، سلطان که در اوج خودپرستی خویش بود، نتوانست دشمن را از سرزمین وطن دور سازد. در این حال آتشفشان منفجر شد و شورشیان به قصرالحمراء تاختند و به نام امیرمحمدبن‌یوسف (سوم) (= محمد نهم) پسر برادر الایسر ندا در دادند. در روایتی هم آمده است که او فرزندش بود. این امیرمحمد، الزغیر[۲۹] لقب داشت. الایسر با زن و فرزند و جمعی از خواص خود بگریخت و به کشتی نشسته به تونس رفت و در سایهٔ حمایت سلطان تونس ابوفارس‌الحفصی بیارمید.

محمدالزغیر برتخت نشست. امیری فرزانه بود و دلیر و عاشق ادبیات و فنون. در اکتساب محبت ملت خود سعی می‌کرد. مجالس سرور و مسابقات اسبسواری ترتیب می‌داد. ولی نتوانست آتش فتنه‌ها را خاموش کند. بنی‌سراج دشمنترین دشمنان او بودند. الزغیر برای فرو کاستن از نفوذ ایشان آنان را به اطراف پراکنده ساخت. از جمله یوسف‌بن‌سراج با جمعی از سروران و دلیران و سلحشوران خاندانش غرناطه را ترک گفت تا به دست انتقام الزغیر گرفتار نیاید. یوسف‌بن‌سراج نخست به ولایت مرسیه رفت،

۲۹. زغیر تلفظ عامیانهٔ واژهٔ «صغیر» است Dozy. Supp. auxe Dict Arabes V. I. P.595. ولی کنده معتقد است که Zaquir به معنی السکبر (= مست) است. Conde ibid, V.III. P.182.

سپس به اشبیلیه تا به پادشاه قشتاله خوان دوم پناه برد. خوان آنان را بپذیرفت و آفرین گفت. یوسف بن سراج و پادشاه قشتاله متفق شدند که سلطان‌الایسر را به تخت فرمانروایی‌اش بازگردانند. پس الایسر را از تونس فراخواند، او نیز بیامد.

سلطان ابوفارس او را به گروهی از سواران خویش یاری داد و برای پادشاه قشتاله هدایای گران فرستاد. الایسر با جماعت خود در ثغرالمریه فرود آمد. در آنجا مردم به گرمی و مهربانی استقبالش کردند و او را پادشاه خواندند. خبر به الزغیررسید. شماری از قوای خود را برای دستگیری او فرستاد ولی بیشتر آنان به الایسر پیوستند. الایسر سپس به وادی اش رفت زیرا بسیاری از یارانش در آنجا گرد آمده بودند. پس با نیروی عظیمی به غرناطه راند. محمدالزغیر دید که یارانش پراکنده شده‌اند و همچنان از اطراف او می‌گریزند. ولی با گروه اندکی همچنان در قلعةالحمراء پایداری می‌کرد و از پادشاهی خوددفاع می‌نمود. الایسر به غرناطه داخل شد. مردم به پیشباز آمدند و او را پادشاه خواندند. الایسر الحمراء را محاصره کرد. یاران الزغیر مواضع خود تسلیم او نمودند. سپس الزغیر گرفتار آمد و سرش را بریدند.

آنگاه زن و فرزندش را اسیر کردند. بدین سان کار الزغیر پس از دوسال و چندماه فرمانروائی پایان گرفت.این واقعه‌درسال ۱۴۳۰ م اتفاق افتاد.[۳۰]

سلطان الایسر امور ملک را انتظام داد و یوسف‌بن سراج را به وزارت بازگردانید و نزد پادشاه قشتاله خوان دوم کس فرستاد تا عهد دوستی تازه گرداند.

شرط تجدید روابط دوستانه آن بود که الایسر هرچه دربار قشتاله درراه بازگرداندن تخت پادشاهی‌اش هزینه کرده است باز پس دهد. و علاوه بر آن جزیه‌ای سالانه نیز بپردازد تا نشان فرمانبرداری او باشد. الایسر این شروط به جای نیاورد و پادشاه قشتاله را به جنگ تهدید کرد. چون جنگهای داخلی در قشتاله فروکش کرد،

30. Lafuente Alcantra ibid V.III.P. 121&132.
Conde, ibid: V.III.P. 184&185.

مسیحیان آهنگ بلاد مسلمانان کردند و آهنگ رنده نمودند. الایسر به رویارویی تاخت و توانست در آغاز دشمن را واپس نشاند ولی پادشاه قشتاله خود با سپاهی عظیم پیش تاخت و به دژ اللوز و ارشدونه رسید و در آن مناطق دست به کشتن و غارت کردن زد و بااسیران و غنایم بسیار به قرطبه بازگردید.

در اثناء این احوال الایسر به غرناطه بازگردید و درپی یافتن سیر حوادث بود. فتنه‌های داخلی سربر کرده بودند و خبر از انقلابات تازه می‌دادند. تخت غرناطه بار دیگر دستخوش حوادث تقدیر شد و گروههای رقیب در برابر هم صف‌آرایی کردند. مسیحیان نیز برای افروختن آتش فتنه فرصتی به دست آوردند و درکشوری که سراسر ضعف و اختلاف بود بسط نفوذ دادند. دشمنان الایسر به گرد امیری که از سوی مادر به خاندان سلطنت ارتباط داشت گرد آمدند.

او ابوالحجاج یوسف (چهارم) بن‌المول بود. مادرش دختر سلطان محمدبن یوسف‌الغنی بالله بود. پدرش ابن‌المول از وزرای دولت نصریه بود. برای خلع الایسر تدبیری اندیشید. یوسف امیری نیرومند و توانگر بود و با هیبت. پادشاه قشتاله خوان دوم با لشکر خود بیامد و درنزدیکی غرناطه لشکرگاه برپای داشت و چشم به راه فرصت نشست. یوسف به نزد او رفت و از او برای گرفتن تخت پادشاهی خود یاری طلبید. و تعهد کرد که به نام او حکومت کند و تحت فرمان او باشد. پادشاه قشتاله بپذیرفت و با یوسف پیمان بست.

یوسف اقرار کرد که از اتباع و خادمان قشتاله خواهد بود وتعهد کرد که همهٔ اسیران مسیحی را آزاد نماید و سالانه به پادشاه قشتاله جزیه دهد. مقدار این جزیه بیست هزار دینار درسال بود. همچنین برای جنگ با دشمنانش خواه مسیحی یا مسلمان هزار و پانصد سوار به لشکرگاه او فرستد و خود در کورتس (مجلس نمایندگان قشتاله) حضور یابد درصورتی که این مجلس درجنوب طلیطله منعقد گردد و اگر در درون قشتاله منعقد شد یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود را بفرستد. پادشاه قشتاله نیز تعهد کرد که تازنده است این صلح را ادامه دهد و او را در جنگهایش برضد

مسلمانان و مسیحیان یاری کند و نیز هیچ یک از دشمنانش را که به او پناه می‌برند پناه ندهد. این معاهده در هفتم ماه محرم سال ۸۳۵ه / شانزدهم سپتامبر سال ۱٤۳۱ منعقد گردید و برفور به اجرا درآمد. بدین‌گونه که پادشاه قشتاله لشکر خود به مرج غرناطه فرستاد. الایسر در رأس قوای خود به دفاع بیرون تاخت و در دشتهای إلبیره با مسیحیان روبه‌رو گردید. الایسر منهزم شد و به غرناطه بازگردید.

اما یوسف‌بن‌المول، توانست به یاری مسیحیان برچند شهری که به اطاعت او گردن نهاده بودند چون رنده و لوشه و دژ اللوز مستولی شود. پادشاه قشتاله هم یوسف را پادشاه خواند. پس از آن یوسف با قوای خود به غرناطه آمد و سپاه الایسر به سرداری وزیر ابن‌سراج به جنگ او آمد ولی منهزم شد و ابن‌سراج به قتل رسید. لشکر یوسف به پایتخت درآمد و بیشتر نواحی مملکت به اطاعت او درآمدند. اشراف که کار الایسر را روی در شکست می‌دیدند از گردش پراکنده شدند. الایسر اموال و زن و فرزند خود بگرفت با تنی چند از خواص خود از غرناطه خارج گردید و به مالقه رفت. این شهر همچنان به فرمان او باقی‌مانده بود. یوسف‌بن‌المول پیروزمند به الحمراء درآمد و در ژانویهٔ سال ۱٤۳۲ برتخت نشست.

نخستین کار یوسف‌بن‌المول آن بود که با پادشاه قشتاله تجدیدرابطه فرمانبرداری کرد، و به عنوان سلطان غرناطه در بیست و دوم جمادی‌الاول همان سال/بیست و هفتم ژانویهٔ سال ۱٤۳۲م بر آن مهرنهاد.[۳۱] ولی مدت فرمانروائی‌اش دیرنپائید، زیرا پیرمردی بیمار بود. پس از شش ماه که در آن جز اعتراف به اطاعت پادشاه قشتاله کاردیگری نکرد از جهان برفت. خضوع و فرمانبرداری غرناطه در برابر قشتاله چیزی بود که سالها قشتاله برای تحقق آن کوشش کرده بود.

پس از مرگ سلطان‌یوسف همهٔ احزاب به سلطان‌الایسر روی آوردند و او برای بارسوم برتخت نشست و با پادشاه قشتاله به مدت یک سال پیمان صلح بست ولی

31. Archivo general de Simancas P.R.II. 129.

قشتالیان به زودی اراضی شرقی غرناطه را مورد حمله قرار دادند. مسلمانان به سرداری وزیرابن‌عبدالبر زعیم بنی سراج آنان را منهزم ساختند و در نزدیکی شهر ارشدونه باز هم شکست دیگر دادند و جمع کثیری از ایشان را به اسارت بردند. این واقعه در سال ۸۳۸هـ /۱٤۳٤م اتفاق افتاد.

سال بعد سلطان‌الایسر لشکر به جنگ قشتالیان کشید. این جنگ در حوالی غرناطه و وادی آش بود. بارها ایشان را منهزم ساخت. سپس مسیحیان بازگشتند و بر بسطه و وادی آش حمله کردند و برخی دژها و قریه‌ها را گرفتند. سپاه بزرگ مسیحیان به سرداری حاکم لبله برجبل طارق تاخت آورد ولی مردم شهر مسیحیان را غافلگیر کردند و آن را منهزم ساختند. سردارانشان و بسیاری از آنان کشته شدند. (در سال ۸٤۰هـ /۱٤۳٦م) سپس میان مسلمانان و مسیحیان درنزدیکی کازورلا جنگی درگرفت که هر دو طرف متحمل خسارات صعب گردیدند ولی به پیروزی مسلمانان انجامید. اما سردار سپاهشان ابن‌سراج فرزند وزیر سابق در میدان جنگ به قتل رسید و غرناطه درمرگ او عزادار شد.[۳۲]

بدین‌گونه چند سال جنگ میان مسلمانان و مسیحیان بردوام بود. چون مسیحیان بسیاری تلفات و بی‌نتیجه ماندن حملات خود را دریافتند چندی دست از جنگ و تجاوز برداشتند. سلطان الایسر در اواخر عهد خویش سفیری به مصر فرستاد بدین امید که سلطان مصر به یاری او قدمی بردارد، زیرا فشار مسیحیان را در افزایش می‌دید. روایت ناقصی از داستان این سفارت به دست ما رسیده است.[۳۳] تواریخ مصری هم به آن اشارت کرده‌اند. این نخستین بار است که دولت غرناطه از مصر یاری می‌طلبد و حال آنکه تا این زمان همواره از ملوک مغرب یاری می‌طلبید. دیدیم که دولت بنی‌مرین سالها

32. Lafuente Alcantra ibid .V. III.P. 147-150.

۳۳. دوست من استاد دکتر عبدالعزیز الاهوانی در یکی از کتابخانه‌های ملی مادرید به این اوراق دست یافت و آنها را ضمن بحث «سفارة سیاسیه من غرناطه الی‌القاهر فی‌القرن التاسع‌الهجری» درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره (المجلد السادس عشر، الجزء الاول ص ۹۵-۱۲۱) چاپ کرده است.

تکیه‌گاه دولت غرناطه بود ولی در این روزها خود دستخوش ضعف و انحلال شده بود. روایات مصری تاریخ این سفارت را در ماه رجب سال ۸٤٤هـ/ دسامبر ۱٤٤۰ م ضبط کرده‌اند. ولی در ذکر نام سلطان غرناطه دچار اشتباه شده‌اند. مقریزی او را الغالب بالله عبدالله‌بن‌محمدبن‌ابی الجیوش‌نصر خوانده و سخاوی او را عبدالله‌بن محمدبن‌نصر[۳٤]. به نظر ما این سفارت از سوی سلطان ابوعبدالله محمدبن‌یوسف یعنی سلطان‌الایسر صادر شده. زیرا او تا اوایل سال ۱٤٤۱م فرمان می‌رانده است. و نیز محتمل است که فرستندهٔ این سفیران محمدبن‌نصر بن محمدالغنی بالله (=محمددهم) بوده باشد که به الاحنف معروف بوده. شاید هم خبر این انقلاب درهنگامی که سفیران غرناطه به قاهره رفته‌اند هنوز به مصر نرسیده باشد و وصول ایشان به قاهره پس از وقوع این انقلاب بوده. از این رو ترجیح می‌دهیم که بگوییم که فرستنده سفیران سلطان الایسر بوده باشد.

در هر حال سفیران غرناطی چهارتن بودند- از روایت مخطوط چنین برمی‌آید-که در ماه رجب سال ۸٤٤ نامه سلطان خویش به نزد سلطان مصر الظاهرسیف‌الدین چقمق برده‌اند.

سلطان مصر پاسخ داد که به زودی نرد ابن عثمان سلطان قسطنطنیه کس خواهد فرستاد تا به یاری غرناطیان برخیزد. سفیران تأکید کردند که آمده‌اند تا از سلطان مصر یاری جویند نه از کس دیگر. سلطان عذر آورد که راه دور است وفرستادن لشکر میسر نیست. سفیران خواستند که سلطان آنان را به مال یاری دهد. سلطان آنان را وعده داد.

سفیران غرناطه هدایای خود را که سفالهای مالقی وانجبار(؟) غرناطی وجامه‌های خز اندلسی بود تقدیم نمودند. سلطان تحسین کرد وآنها را میان ممالیک خود تقسیم نمود. البته معلوم نیست که نتیجهٔ این سفارت چه بود وآیا در موعد مقرر کمکهای مصر به غرناطه رسید یا نه. از همان اوراق مخطوط برمی‌آید که سفیران غرناطه با کاروان حجاج برای گزاردن فریضهٔ حج به مکه رفتند وکاتب تنها به وصف بقاع مقدسه پرداخته

۳٤. اولی در کتاب «السلوک فی‌دول الملوک» و دومی در کتاب «الضوء اللامع فی اعیان القرن التاسع»

یعنی این سفارت نتایج عملی دربر نداشته است.

حوادث غرناطه خبر از تحول تازه‌ای می‌داد. سلطان الایسر با آنکه در مبارزه برضد مسیحیان امتحان خود را داده بود در سیاست داخلی چندان موفق نبود ونتوانست ملت را به سوی خود جلب کند. از جمله گروهی از دشمنان او- از سران دلیر سپاه- به حمایت قشتاله درآمدند. در رأس این گروه امیریوسف‌بن‌احمد نوادهٔ یوسف دوم وپسر عم الایسر بود که در تواریخ قشتالی به «ابن‌اسماعیل» شهرت دارد، زیرانسب به سلطان ابوالولید اسماعیل می‌رساند که در سال ۷۱۲ هـ برتخت نشست. فرقهٔ دیگر از شورشیان درالمریه بودند که امیرمحمدبن نصربن‌محمدالغنی‌بالله را که الاحنف لقب داشت یاری می‌دادند. الاحنف توانسته بود با جماعتی از یاران خود درنهان به غرناطه درآید وآتش فتنه را برانگیزد. چون فرصتی یافت با اصحاب خود برجست وبرالحمراء وچند دژ مستولی گردید. والایسر وخاندان اورا گرفت وبه زندان فرستاد وخود را پادشاه خواند. این واقعه در اوایل سال ۱۴۴۱م یا اوایل سال ۱۴۴۲ م بود. بنابر سندی به زبان عربی وآن نامه‌ای است از سوی او که در ماه ذوالقعدهٔ سال ۸۴۶هـ / مارس ۱۴۴۳م نزد پادشاه قشتاله فرستاده شده ودرآن از برخی مسائل میان دو دولت سخن رفته وخواسته شده که سفیرش را که در قشتاله زندانی است آزاد کند[۳۵].

جمع کثیری از مردم شهر با حکومت الاحنف به مخالفت برخاستند زعیم این‌فریق وزیر، ابن‌عبدالبر زعیم بنی‌سراج بود که در دژ مونتی‌فریو درشمال غربی غرناطه اقامت داشت وحکومت امیریوسف (ابن‌اسماعیل) را که در دربار قشتاله بود تأیید می‌کرد. هنوز اندک زمانی نگذشته بود که این امیر از اشبیلیه به غرناطه راند، گروهی از جنگجویان مسیحی هم با او بودند، اینان را پادشاه قشتاله به یاری او فرستاده بود. ظاهراً ابن‌اسماعیل توانست برالاحنف غلبه یابد والحمراء را اشغال نماید و چند ماهی هم فرمان راند. ولی الاحنف بازگردید ودراوایل سال ۱۴۴۶م براو غلبه یافت وتخت خود باز پس گرفت. سلطان الاحنف به غزی اراضی مسیحی شتافت از جمله درسال

۳۵. متن این نامه با عکس آن در کتاب *نبذة العصر فی‌اخبار ملوک بنی‌نصر* به اهتمام دانشکدهٔ فرانکو در تطوان چاپ شده است. ص۷۶-۷۸.

۱٤٤٦م به دژ بنی‌موریل وقلعهٔ ابن‌سلامه حمله کرد ومسیحیانی را که در آنجا بودند به قتل آورد. در وقت بخشی از قوای خود را به جنگ خصمش ابن‌اسماعیل فرستاد. الاحنف اختلاف میان آراگون وقشتاله را مغتنم شمرد ونزد پادشاه آراگون کس فرستاد واظهار دوستی نمود. بنابراین پیمان دوستی، الاحنف موفق شد که از ناحیهٔ مرسیه به اراضی مسیحیان لشکر برد. او در سال ۱٤٥۰م در نزدیکی جنجاله با قشتالیان روبه‌رو گردید وآنان را به سختی منهزم ساخت. سپس درمناطق دیگر نیز دست به کشتار وتاراج زد. ابن‌اسماعیل دراین اوان در دژ مونتی‌فریو می‌زیست وبرخی از بلاد ودژهای مجاور به اطاعت او درآمده بودند. بدین‌گونه دامنهٔ مبارزه گسترش یافت وجنگ داخلی از یک سو ولشکرکشیهای مسیحیان از دیگر سو برنیروی دفاعی غرناطه زیان وارد می‌آورد. سلطان الاحنف با وجود نیروی عزم واراده‌اش، با سبب خودسریها و قساوتها وشدتی که دراو بود، خشم مردم را برانگیخته بود وبیشتر خاندانهای بزرگ برای ساقط کردنش تلاش می‌کردند. بدین‌گونه اوضاع برای یک انقلاب نوین آماده شده بود. دراینجا سرنوشت تخت فرمانروایی غرناطه تاریک است و اقوال مختلف. در روایات اسلامی چندان مطالبی دیده نمی‌شود. بنابراین بیشترین اعتماد ما برروایات قشتالی است.

دریکی از این روایات آمده است که پادشاه قشتاله پس از آنکه اختلافات خود را با آراگون رفع کرد به غرناطه توجه نمود وشماری از سپاهیان خود را همراه ابن‌اسماعیل کرد والاحنف به قتال رقیب خود بیرون آمد. میان دو گروه در خارج غرناطه نبرد رخ داد که به فرار الاحنف انجامید وابن‌اسماعیل به غرناطه داخل شد وبرتخت نشست. این واقعه در سال ۱٤٥٤م اتفاق افتاد. در برخی روایات دیگر هم آمده است که سلطان الاحنف تا سال ۱٤٥۸ فرمان راند وپس از او امیرسعدبن‌علی نوادهٔ سلطان یوسف دوم به جایش نشست. او نیز چهارسال حکومت کرد.

سپس در سال ۱٤٦۲ م معزول شد و بار دیگر سلطان یوسف پنجم (ابن اسماعیل) را به حکومت بازگردانیدند او نیز تا اواخر سال ۱٤٦۳م فرمان راند[۳٦].

36. conde ibid, V. III. p. 201 & 202

سلطان ابن اسماعیل امیری عاقل و حازم و عادل و دوستدار اصلاحات و آبادانی بود. زمام کارها به دست گرفت و امن و آسایش برقرار ساخت و چندبنای شامخ برآورد و در استحکامات شهرها و مرزها کارهای مهم کرد. همچنین مردی سلحشور بود و خود در مسابقات اسبسواری شرکت می‌جست. در آغاز حکومتش نزد پادشاه قشتاله خوان دوم کس*فرستاد تا فرمانبرداری خویش اعلان کند. از این رو مدتی کوتاه میان مسلمانان و مسیحیان صلح برقرار شد. ولی خوان دوم پس از چندماه بمرد و پسرش هنری چهارم به جای او نشست. ابن اسماعیل چتر حمایت قشتاله را به یک سوافکند تا مگر ملت درکنار او ایستد و پایگاه داخلی خویش مستحکم گرداند. در وقت بخشی از سپاه خود را به اراضی قشتاله گسیل داشت. پادشاه قشتاله هم به نوبهٔ خود اصرار می‌ورزید که آن قرار داد به قوت خود باقی بماند. از این رو فشار بر غرناطه را افزون ساخت. و لشکر به اراضی غرناطه آورد و دست به کشتار و تاراج گشود و باغها و مزارع را نابود ساخت و جمع کثیری را کشت یا اسیر نمود. مسلمانان با نیروی کوچکی با او به مقابله پرداختندو به لشکرش تلفات بسیار وارد آوردند. سال بعد باز هم قشتالیان بیامدند. مسلمانان به نوبهٔ خود به منطقهٔ جیان حمله بردند و در آنجا به لشکر مسیحیان دستبردی نیکو زدند. اینگونه زد و خوردها مدتی ادامه داشت و در این دور از حیات مملکت اسلامی مسیحیان چندشهر و ثغر اسلامی را تصرف نمودند. بعضی را سلاطین غرناطه خود به آنان واگذار کرده بودند و بعضی را ایشان فتح کرده بودند. بزرگترین ضربت بر پیکر مملکت غرناطه درعهد ابن اسماعیل سقوط ثغر جبل طارق بود. درسال ۱٤٦۲ م سپاهی از قشتالیان بیامد و ناگهان بر شهر مستولی شد. این امر سبب شد که رابطه غرناطه با مغرب بریدهشود و دیگر از آن سوی آب مدد نرسد.

مدتها بود که جوش و خروش دولت بنی مرین در آن سوی آب فروکش کرده بود.

Seco de lucena: Una Rectificacion a la
Historia de los ultimos Nasries (Al - Andalas Vol XVII. Fase.1)

آخرین سلطان این خاندان سلطان عبدالحق در سال ۸۲۳ هـ / ۱٤۱۵ بـه جـای پـدرش ابوسعید المرینی نشست. در عصر او در اطراف مملکت پریشانیهایی رخ نمـود. وزیـرش یحیی بن یحیی الوطاسی زمام امور دولت را به دست گرفته بود. بنی وطاس به بطنی از بطون بنی مرین انتساب داشتند و از رقبای آنان در ملک و ریاست به شمار مـی‌آمـدند. چون خودکامگی از حد گذرانیدند، سلطان عبدالحق بـه قلع و قمـع ایـشان پـرداخت و چندتن از رؤسایشان از جمله وزیر خود یحیی را بـه قتل آورد. جمـاعتی از ایـشان بـه اطراف پراکنده شدند. عبدالحق زمام کارهای دولت خود را به یهودیان سپرد. آنان نیـز به تاخت‌وتاز پرداختند. مردم بر سلطان خشمناک شدند و آتش‌شورش افروخته گردید. عبدالحق در سال ۸٦۹ هـ /۱٤٦٤م معزول شد و به قتل رسیـد وبـا مـرگ او دولـت بنی‌مرین پس از دویستسال منقرض گردید. بنی‌وطاس دشمنان قدیم ایشان میراث بـر ایشان شدند. زعیم بنی وطاس محمدالشیخ توانست در سال ۸۷٦ هـ / ۱٤۷۱ م برفاس مستولی گردد.[۳۷] بدین‌گونه در مغرب دولت جدیدی به وجود آمد ولی آنچنان نیـرویی نداشت که بتواند از دریا بگذرد و به اندلس آید و در امر جهاد شرکت جوید.

بدین‌سان امت اندلسی احساس کرد که در برابر چنان دشمنی تـنها مـانده است. دولت غرناطه هم در پی آنهمه کشاکش دیگر ناتوان شده بود و راهـی جـز قبـول هـمهٔ تحمیلات پادشاه قشتاله را نداشت.

مملکت غرناطه دراین موقعیت حساس خود گرفتار اضطرابات داخلی بود. و یـکی از مهمترین آنها کشاکش میان دربار و خاندانهای نیرومند و مدعی بود، چون بنی‌سراج و بنی‌اضحی و بنی‌الثغری و غیرایشان.[۳۸] از سوي دیگر نفوذ زنان در دولت افـزون شده

۳۷. السلاوی: *الاستقصاء* ج ۲/ص ۱٤۸ و ۱۵۰، ۱۵۱ و ۱٦۰.

۳۸. در *الاحاطه*، ابن الخطیب از خاندان بنی‌ضحی یا بنی‌اضحی یاد کرده است ولی از اصل و نسبت بنی‌الثغری در روایات اسلامی سخن نرفته است. در روایات مـسیحی از آنان بـه نام Zegris یـادشده. خـاورشناس اسپانیایی گاینگوس مترجم *نفح‌الطیب* می‌گوید زگری تحریف شدهٔ ثغری است زیـرا ایـنان از آراگـون یـا ثغراعلی (مملکت سرقسطه) پس از سقوط ثغراعلی به دست مسیحیان به غرناطه مهاجرت کرده‌اند. ←

بود. در سال ۱٤٦۲ م سلطان ابن‌اسماعیل کوشید و به نفوذ بنی‌سراج نیرومندترین این خاندانها پایان داد. با آنکه غرناطه مدت کوتاهی از مزایای آن پیمان ظالمانه با پادشاه قشتاله در آرامش به سر برد ولی مسلم بود که این مملکت اسلامی در سراشیب سرنوشت پرخطر خود افتاده است و شبح انحلال وانقراض آشکار شده است.

هنوز دیرزمانی نگذشته بود که انقلاب تازه‌ای در غرناطه پدیدآمد. از این قرار که امیرسعد بازگردید و با یاران خود در سال ۱٤٦۳م به الحمراء حمله کرد و تخت سلطنت را از آن خود نمود. ابن‌اسماعیل و دشمنان سلطان جدید گریختند. در اینجا برخی از روایات اسلامی حوادث غرناطه را دراین عصر روشنترمی‌نمایند. از جمله روایت مورخ و جهانگرد مصری عبدالباسط بن‌خلیل‌الحنفی است که دراین ایام از مغرب و اندلس دیدن کرده است. کتاب او «الروض‌الباسم فی‌حوادث‌العمر و التراجم» نام دارد.[۳۹] او پاره‌ای اخباراندلس را که در اثناء دیدارش از مغرب شنیده است نقل می‌کند. سپس در سال ۸۷۰ به غرناطه رفته و آنچه در آنجا از حوادث میان سالهای ۸٦۷-۸۷۰ شنیده در کتاب خود آورده است. سپس باردیگر به اندلس بازگشته و اخباراندلس را تا سال ۸۸۷هـ /۱٤۸۲ م آورده است.

این جهانگرد مصری می‌گوید که سلطان اندلس در سال ۸٦۷هـ /۱٤٦۲-۱٤٦۳ سعد بن محمدبن یوسف‌المستعین‌بالله معروف به ابن‌الاحمر بود. چون برتخت نشست پسرش ابوالحسن به تحریک بنی‌سراج بر او بشورید و او را از غرناطه براند. سعد به مالقه رفت و ابوالحسن به جای او نشست. در سال بعد یعنی سال ۸٦۸ هـ چون فشارمسیحیان براندلس شدت گرفت، ابوالحسن با پدرش سعد آشتی کرد و او را

(Mohammedan_Dynasties_in Spain, V. II.P. 541& Alhambra, Intr. P. 15Narc)

واژه الثغر بعدها لقب بسیاری از کسانی شد که از ثغراعلی به اطراف اندلس مهاجرت کردند (رجوع کنید به *الحلةالسیراء*، ابن‌الابار ص ۲۱۷و ۲۱۸. ونیز برمی‌آید که آل‌الثغری از خاندانهای بربر و از قبیلهٔ غمارهاند. درجنگهای اخیر غرناطه دارای نشان و مقامی خاص بودهاند.

۳۹.تنها نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ رسولی واتیکان است به شمارهٔ Barg 728, 729. کتاب در دو مجلداست یکی ۲۵۹ ورق بزرگ و دیگری ٦٦ورق.

آزادساخت. سعد درالمریه اقامت گزید و متعرض فرزند نشد ولی پس از اندکی در اواخر آن سال بمرد و ابوالحسن در پادشاهی بدون رقیب ماند.

پس از آن بازهم بر سرتخت سلطنت منازعاتی میان ابوالحسن و برادرش ابوالحجاج یوسف درگرفت و این‌نزاع جز به مرگ یوسف پایان نگرفت. یوسف دیری نپایید.

جهانگرد مصری می‌گوید که سلطان ابوالحسن را در الحمرای غرناطه دراواخر جمادی‌الاول سال ۸۷۰هـ / ژانویهٔ سال ۱٤٦٦م دیده است.[٤٠]

این بود خلاصه‌ای از آنچه این جهانگردمصری برای ما نقل کرده و گوشه‌ای از حوادث غرناطه را دراین برهه از حیاتش روشن ساخته است.

* * *

در این هنگام سلطان محمدفاتح پادشاه ترک عثمانی بر قسطنطنیه پیروزشد (سال ۱٤٥۳م) و آن کاخ مستحکم و رفیع که اروپای مسیحی را در برابر مسلمانان ازجانب شرقی حمایت می‌کرد فرو ریخت. طوفان فتح عثمانی جنوب شرقی اروپا را بگرفت و در راه خود هرمقاومتی را از میان برداشت. اروپای مسیحی در برابر این خطرجدید خود را موردتهدید دید. از این روباردیگر گرایشهای صلیبی اوج گرفت. این صدادر اسپانیای مسیحی نیز پیچید. در آنجا مملکت غرناطه با وجود ضعف و خردی‌اش نمایانگر صولت قدیم دولت اسلام در اسپانیا بود. بنابراین برای مسیحیان به منزلهٔ هستهٔ خطر به شمارمی‌آمد پس باید این ماده به کلی قطع گردد که روزی منشاء خطربزرگی نگردد. آری غرناطه برای اسپانیای مسیحی یک دشمن خطرناک داخلی بود. حقیقت این است که زندگی این مملکت اسلامی کوچک بیش از آنچه اسپانیای مسیحی حساب می‌کرد به طول انجامید و پنجاه سال دیگرتوانست به حیات خود ادامه دهد تا اسپانیای مسیحی به صورت یک مملکت متحد نیرومند درآید. چون اسپانیای مسیحی از جنگهای داخلی

٤٠. علامه‌خاورشناس G. della vida، انچه‌رادر کتاب‌عبدالباسط‌از اخباراندلس‌آمده‌است‌در مقاله‌ای‌تحت عنوان
Il Regno de Granata nel 1463- 66 nie recordi di un viagiattero egiziano
در مجلهٔ Al Andalus Vol. I-1933- Fasc-II آورده است.

برهید و وحدت خویش به دست آورد فرصت آن یافت که آخرین ضربت را برپیکر این مملکت کوچک اسلامی فرودآورد و به زندگی‌اش پایان بخشد.

فصل نهم

تاریخ اسپانیای مسیحی
از قیام مملکت غرناطه تا
اتحاد دو مملکت قشتاله و آراگون

۱- قشتاله

چون فرناندوی سوم (فردیناند) پادشاه قشتاله به سال ۱۲۵۲ م بمرد پسرش آلفونسوی دهم ملقب به دانشمند یا حکیم EL Sabio - که به سبب شوق و علاقه‌اش به علوم و ادبیات این لقب یافته بود- به جای پدر نشست. آلفونسوی دانشمند به اصلاح امور ملک پرداخت و بویژه در اصلاح قوانین گام بزرگی برداشت. جامعهٔ اسپانیایی در این عصر نیاز به قوانینی داشت که با تحولاتی که در آن پدید آمده بود سازگار باشد. این قوانین باید جلو طغیان اشراف و سروران را بگیرد و از رقابتها و کینه‌توزیهای میان طوایف بکاهد. دیدیم که خایمهٔ فاتح پادشاه آراگون هم در همین اوان در مملکت خود سرگرم یک سلسله اصلاحات مهم بود. آلفونسوی دهم طمع در آن داشت که امپراطوری عظیمی به وجود آورد حتی هوای به دست آوردن تاج امپراطوری مقدس روم را در سر می‌پرورانید. سبب این بلندپروازیها آن بود که مادرش بانویی آلمانی بود از خاندان‌های اصیل و دخت امپراطور فیلیپ. آلفونسو برای تحقق این خیال اموال بسیار خرج کرد و چون نیازمند پول شد سکه‌های قلب به جریان گذاشت و این امر در وضع اقتصادی مملکت تأثیر ناگواری داشت.

آلفونسو با وجود اشتغالاتش به امور داخلی به شیوهٔ اسلاف خود جنگ در اراضی اسلامی را ادامه می‌داد. در اوایل کار توانست شهر قادس را از ساکنان

مسلمانش بستاند و در این پیکار ابن‌الاحمر صاحب غرناطه او را یاری می‌داد. اما امیر غرناطه محمدالفقیه چون دریافت که آلفونسو برای بلع همهٔ مملکت اسلامی نقشه کشیده است، از دریا گذشته به مغرب آمد و از سلطان ابویوسف یعقوب المنصور یاری خواست و دیدیم که سلطان مغرب چندبار به اندلس لشکر برد و بر سپاهیان قشتاله شکست وارد آورد.

در اواخر عهد آلفونسوی دهم، اوضاع قشتاله ناگوار شد و اشراف بشوریدند تا او را از سلطنت خلع کنند زیرا آلفونسو متعرض امتیازات ایشان شده بود. سپس پسرش سانچو نیز بر ضد پدر برخاست زیرا معتقد بود که به ولایت‌عهدی از فرزند برادر متوفایش سزاوارتر است. پس در قشتاله جنگ داخلی درگرفت و درنتیجه آلفونسو تخت خویش از دست بداد و به سلطان ابویوسف پناه آورد. سلطان نیز او را به مال و لشکر یاری داد. میان آلفونسو و پسرش سانچو جنگ دوام یافت تا آلفونسو در سال ۱۲۸٤م در اشبیلیه بمرد و با مرگ او جنگ داخلی هم پایان یافت.

پسرش سانچو ملقب به دلیر El Bravo مدتی بدون هیچ منازعی فرمان راند تا آنگاه که میان او و اشرافی که او را بر ضدپدرش یاری داده بودند و نیز با برادران کوچکترش و فرزندان برادر بزرگترش فرناندو که پیش از این مرده بود خلاف افتاد و بار دیگر بر سر تصاحب تخت قشتاله کشاکشها به وجود آمد. سانچو برای رهایی از دشمنان خود دست به توطئه وکشتارهی ناگهانی زد و در تعقیب آنها تا سرحد قساوت پیش رفت. در این روزها که اوضاع قشتاله پریشان شده بود، سانچو ترجیح داد که با مملکت غرناطه عقد صلح بندد. ابن‌الاحمر نیز به نوبهٔ خود از این پیمان استقبال کرد، زیرا از دخالتهای سلطان مغرب ابویوسف یعقوب‌المنصور در امور اندلس ناخشنود بود- و ما در جای خود از آن یاد کردیم- بدین‌گونه غرناطه سالی چند در آرامش و صلح به سر آورد.

چون در سال ۱۲۹۶ سانچو بمرد، پسرش فرناندوی چهارم (فردیناند) که کودکی شش ساله بود جای او را بگرفت- مادرش ماریا مولینا سرپرستی او را برعهده

گرفت. با آنکه این زن با دلیری تمام از تخت پدشاهی دفاع می‌کرد و کارها را با درایت و فرزانگی می‌گردانید، عهد او عهد پریشانی وهرج‌ومرج بود. اشراف و رقبا برای دستیابی به تخت پادشاهی آشوبها به راه می‌انداختند. پادشاه خردسال و مادرش مجبور شدند از اشبیلیه بگریزند و به مردم آبله Avila پناهنده شوند.

چون فرناندوی چهارم به حد رشد رسید، به یاری دوستان و یاران خود بار دیگر به تخت خویش بازگردید ولی در گردانیدن امور احساس عجز و قصور می‌کرد. علاوه‌برآن مادر را که سالها او را حمایت کرده بود برنجانید. در عهد فرناندو روابط میان قشتاله و غرناطه برهم خورد و مسیحیان در اراضی مسلمانان به حمله پرداختند. بزرگترین حوادث در این عهد استیلای قشتالیان بر جبل‌طارق بود در سال ۷۰۹هـ / ۱۳۱۰م. در سال ۱۳۱۲ قشتالیان به سرداری فرناندوی چهارم با لشکری به اندلس روی نهادند و جیان را محاصره کردند ولی فرناندو به ناگاه در خیمهٔ خود در برابر دروازه‌های شهر محصور بمرد. این واقعه در سپتامبر سال ۱۳۱۲ بود.

چون فرناندوی چهارم بمرد، پسر خردسالش آلفونسوی یازدهم به تخت نشست و هنوز به یک سالگی نرسیده بود. سرپرستی او را دون‌پدرو و دون‌خوان که هردو از زعمای اشراف بودند برعهده گرفتند.

اشراف و امراء عزم کردند که بار دیگرلشکربه سرزمینهای اسلامی برند. قشتالیان در اراضی غرناطه پیش تاختند و بر چند دژ مستولی شدند و مسلمانان را در سال ۱۳۱۷م در نبردی سخت منهزم ساختند. این حمله در آغاز عصر سلطان ابوالولید اسماعیل بود. دوسال بعد از آن لشکر قشتاله به سرداری دون‌پدرو و دون‌خوان سرپرستان پادشاه و شماری از امراء به پایتخت اندلس حمله بردند. مسلمانان در نزدیکی غرناطه با آنان مصاف دادند. جنگی سهمناک بود و به پیروزی مسلمانان انجامید. دون‌پدرو و دون‌خوان وجمعی از اشراف و امراء کشته شدند. این واقعه در سال ۱۳۱۹م اتفاق افتاد.

مسلمانان این فرصت غنیمت شمردند و بر مملکت قشتاله تاختند و بر چند دژ و

شهر مستولی شدند. ما در جای خود از این فتوحات یاد کردیم- در خلال این احوال اوضاع قشتاله پریشان گردید و میان اشراف نزاع برخاست و این امر تا هنگامی که پادشاه خردسال تحت سرپرستی اشراف بود ادامه داشت.

چون پادشاه خردسال به حد رشد رسید و خود زمام کارها به دست گرفت اندک اندک لیاقت خود بروز داد.

الفونسوی یازدهم با آنکه در ضبط مملکت و گردانیدن کارها و اقدام به اصلاحات اداری و قضائی گامهای بزرگ برداشت، ولی پادشاهی سخت‌دل و سخت‌کش بود. تنها وسیله‌ای که برای نگهداری تخت پادشاهی خود می‌شناخت قتل بود. از این‌رو بسیاری از اشراف و امراء و زعمای ملک به دست او کشته شدند، بدون هیچ محاکمه‌ای. از این رو او را «انتقام گیرنده» لقب دادند. دربار قشتاله در عهد او مرکز فجور و تباهی بود. ملکهٔ قانونی ماریای پرتغالی در گوشهٔ عزلت می‌زیست و رفیقهٔ پادشاه الینورا بر قصر و دولت مستولی شده بود و آلفونسو چند فرزند غیرمشروع از او داشت. بدین‌گونه قشتاله در عصر وحشت و انحلال سیاسی و اجتماعی به سر می‌برد.

آلفونسوی یازدهم، پادشاهی دلیر و لشکرانگیز بود. دولت غرناطه همواره از جانب او احساس خطر می‌کرد. ازاین‌رو بار دیگر دست یاری به سوی مغرب دراز کرد. سلطان ابوالحسن المرینی لشکری به یاری غرناطه به اندلس فرستاد. دولشکر قشتاله و آراگون هم آماده پیکار شدند. مسیحیان پیروز شدند. چون سلطان ابوالحسن خبر شکست مسلمانان را شنید عزم آن کرد که خود از دریا بگذرد و به اندلس رود. این بار با ناوگانی عظیم و لشکری کشن. میان دولشکر در کنار رود سالادو در جزیرةالخضراء نبرد درگرفت. بار دیگر مسلمانان منهزم شدند و-چنانکه گفتیم-لشکرگاه سلطان به دست مسیحیان افتاد. این واقعه در سی‌ام اکتبر سال ۱۳۴۰م/جمادی‌الاول سال ۷۴۱ه اتفاق افتاد. مسیحیان بر جزیرةالخضراء و طریف مستولی شدند.

غزوات مسیحیان به اراضی غرناطه چندسال دیگر به طول انجامید. در سال ۱۳۴۹ بار دیگر قشتالیان در اطراف جزیرةالخضراء پیش راندند. شهر جبل طارق که

مدتها پیش به دست مسیحیان افتاده بود اکنون به تصرف مسلمانان بازگشته بود. قشتالیان آهنگ تصرف مجدد شهر را نمودند و آن را محاصره کردند. محاصره یک سال مدت گرفت و مسلمانان در درون آن چون صخره‌ای استوار ایستاده بودند. سلطان غرناطه لشکر خود را پشت سر لشکر قشتاله جای داد. دراین هنگام طاعون در سپاه مسیحی افتاد و جمع کثیری کشته شدند و ازجملهٔ قربانیان پادشاه بود. بدین‌گونه جبل طارق از دشمن برست. این واقعه در سال ۱۳۵۰ م اتفاق افتاد.

بدین‌گونه آلفونسوی یازدهم پادشاه قشتاله در عین قدرت و توان بمرد درحالی‌که هنوز به سی‌وهشت سالگی نرسیده بود. پسرش پدروی دوم ملقب به ستمگر به جای او نشست. این پدرو را در روایات اسلامی «دون بطره» گویند.

پدرو در تاریخ اسلام و اسپانیا مشهور است یکی از آن جهت که مورخ فیلسوف ابن‌خلدون از سوی سلطان غرناطه، به سفارت نزد او رفت و وصف سفارت خود و اقامت در دربار او را در کتاب خود آورده است.[1] دیگر آنکه معاصر مورخ بزرگ غرناطه وزیر ابن‌الخطیب بود و ابن‌الخطیب اخبار او را به تفصیل و وضوح آورده است.

پدروی دوم نیز چون پدر برای استحکام پایه‌های قدرت خویش به خونریزی دست یازید. حتی گویند که زن خود بلانش دوبوربون را زهر خورانید تا با رفیقهٔ خود ازدواج کند. پدرو چون از مسیحیان هموطن خود بیم داشت کارها به دست یهودیان داده بود و نیز نگهبانانی برای خود از باشندگان (مدجنون) برگزیده بود. میان او و برادران غیرشرعی‌اش پسران الینورا خلاف افتاد، بویژه کنت هنری دوتراستامارا. اشراف جانب برادران را گرفتند. و قشتاله چندسال دستخوش انقلابات داخلی گردید و کار به جنگ داخلی کشید. کنت هنری توانست یاری پادشاه فرانسه را جلب کند و تخت قشتاله را به چنگ آورد. پدرو بگریخت و به امیر ادوارد ولی‌عهد انگلستان معروف به امیر سیاه پیوست. او نیز یاری‌اش کرد تا چندصباحی دیگر تخت پادشاهی خویش به دست آورد.

۱. رجوع کنید به تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۰۶ به بعد.

ولی برادرش کنت‌هنری بار دیگر به جنگ او بازگردید. پدرو منهزم شد و در نبرد مونتیل به سال ۱۳۶۸م به قتل رسید. ما این حوادث را به تفصیل به هنگامی که از عصر سلطان محمد الغنی بالله سخن می‌گفتیم آورده‌ایم. میان الغنی بالله و پدروی دوم روابط دوستانه بود. غرناطه در کنار او دست به گریبان محنت خویش بود. این حوادث را در روایات اسلامی انعکاسی بزرگ بود و ابن‌الخطیب در «الاحاطه» از آنها یاد کرده است.

پس از جنگ مونتیل کنت‌هنری دوتراستامارا به جای برادرش به تخت نشست (در سال ۱۳۶۸م). با آمدن کنت هنری فصل تازه‌ای در تاریخ قشتاله گشوده گردید. عهد او عهد آرامش و نظم بود. اشراف او را تأیید کردند و شهرهایی که او را برای نیل به پادشاهی یاری کرده بودند، از امتیازات خاصی بهره‌مند شدند. پارلمان قشتاله «کورتس» نیرو گرفت ولی نتوانست به سرکشیهای دربار لگام زند. کنت‌هنری در امور داخلی و خارجی موفقیتهایی به دست آورد. از جمله آنکه با پرتغال پیمان دوستی بست و توانست در یک جنگ دریایی در آبهای لاروشل پیروز گردد. کلاً در عهد او مردم در رفاه و امنیت بودند. در این عصر دولت غرناطه هم فرصت یافت که به اصلاحات داخلی خود پردازد و نیروهای خود را تقویت کند و چندبار به اراضی قشتاله حملات موفقیت‌آمیز کند.

چون کنت‌هنری در سال ۱۳۷۹ م درگذشت پسرش خوان اول (یوحنا) جانشین او شد. امیر جان آوگانت پسر ادوارد سوم پادشاه انگلستان با بزرگترین دختران پدروی دوم ازدواج کرده بود و اکنون به نام او ادعای تاج و تخت قشتاله داشت. بدین سبب جنگ داخلی آغاز شد.

ولی خوان اول توانست خود را از این خطر برکنار دارد و با امیرجان تفاهم حاصل کند. بدین‌گونه که میان فرزند خود و شاهزاده خانم کنستانس دختر بزرگ فرمانروای انگلیسی عقد ازدواج بندد. با این ازدواج میان دوشاخه از خاندان آلفونسوی یازدهم اتحاد پدید آمد و خطر رقابت آن دو خاندان بر سر تاج و تخت پادشاهی از میان برخاست. خوان اول از سوی دیگر آهنگ آن کرد که پس از وفات پادشاه پرتغال فرناندو

در سال ۱۳۸۳ به نام زنش شاهزاده خانم بئاتریس تنها دختر پادشاه متوفی ادعای تاج و تخت پرتغال کند. به سبب این ادعا در سال ۱۳۸۵ میان قشتاله و پرتغال جنگ درگرفت که منجر به هزیمت قشتالیان در جنگ آلخوبروتا گردید. پادشاه قشتاله مجبور شد از ادعای خود صرفنظر کند.

خوان اول از اسب فروافتاد و در اکتبر سال ۱۳۹۰ بمرد. پسرش هنری سوم که هنوز خردسال بود به جای او نشست. جوانی بیمار بود و از آن زمان که به حد رشد رسید بیش از چندسال اندک حکومت نکرد ولی در همان سالهای معدود توانست امن و نظم را در داخل مملکت خویش برقرار سازد و بر طغیان اشراف پایان دهد و همهٔ اقطاعاتی را که در اوان کودکی‌اش از دربار گرفته بودند بازپس ستاند. در عهد او مدتی میان مسلمانان و مسیحیان جنگ درگرفت و با بستن قرارداد صلح میان دوطرف پایان گرفت. هنری سوم در جوانی به سال ١٤٠٦م بمرد.

بزرگان ملک فرزندش خوان دوم را که کودکی دوساله بود به جای پدر نشاندند. او تحت سرپرستی مادرش ملکهٔ انگلیسی کنستانس و عمش امیر فرناندو که به فرناندو صاحب انتقیره معروف است قرار گرفت. فرناندو را از این روی چنین لقب داده بودند که اواخر سال ١٤٠٦م این شهر را از مسلمانان گرفته بود.

فرمانروایی خوان دوم قریب به نیم قرن مدت گرفت. امیری سست رأی و ناتوان بود و بدخوی. به لهوولعب عشق می‌ورزید و اوقات خود را در شکار و اسبسواری و شعرسرائی می‌گذرانید. عمش فرناندو که سرپرست او بود زمام امورملک به دست گرفت ولی از سال ١٤١٢م از سوی مجلس شورای آراگون دعوت شد که برتخت پادشاهی آراگون نشنید. از این رو قشتاله رابا سرنوشت خود رهاکرد. هنوز خوان دوم به سن رشدنرسیده بود که بر سروضع مالیات و منطقهٔ نفوذ میان او و اشراف اختلاف پدیدآمد. قشتاله مدتی سرگرم حل این کشاکش بود. خوان دوم زمام ملک به دست وزیر برگزیده‌اش الوار و دلونا داد. او نیز در استحکام ارکان سلطنت و نظم امور و امنیت‌بلادسعی‌فراوان نمود. هنگامی که خوان با زوجهٔ دوم خود ایسابلای (ایزابل)

پرتغالی ازدواج کرد، آن زن تلاش بسیار کرد تا مگر شوی خود را از زیر نفوذ وزیر نیرومندش خارج کند و همچنان به تلاش خویش ادامه داد تا وزیر را از کار بیفکند. گویند این عمل ناجوانمردانه در سالهای آخر، زندگی او را تباه کرده بود. خوان در ژوئیه سال ۱٤۵٤م در بلدالولید بمرد. از زن دومش صاحب دختری شد به نام ایسابلا (ایزابل) که بعد از پدر به پادشاهی نشست. این زن به ایسابلای کاتولیکی شهرت یافت و درتاریخ اسپانیای مسیحی مقام و مزیتی بسزادارد.

بیشتر سالهای عصر خوان دوم عصر صلح و آرامش میان غرناطه و قشتاله بود. مراسم مسابقات اسب‌سواری میان سروران و اشراف دو کشور در فضای عاطفه ومودت برقراربود. ولی غرناطه سرانجام گرفتار عصیانهای داخلی شد، و رقبایی که از عصر سلطان‌الایسر محمدبن یوسف و یارانش به تخت و تاج غرناطه چشم دوخته بودند باردیگر سربرداشتند. طبق معمول قشتاله همچنان به نفاق‌افکنی و تحریک دسته‌جات رقیب مشغول بود.

پس از خوان دوم پسرش هنری چهارم به پادشاهی رسید. او نیز چون پدرش بیمارگونه و ناتوان بود آن سان که «عاجز» لقب یافت. با این همه دولت قشتاله درعهد او از تجاوز به اراضی اسلامی و مملکت غرناطه که اوضاع داخلی‌اش پریشان شده بود بازنایستاد. سلطان غرناطه ابن‌اسماعیل (یوسف بن‌احمد) مجبورشد که جزیه برعهده گیرد. یکی از مهمترین حوادث در عصر هنری چهارم استیلای قشتالیان برای همیشه بر شهرمرزی جبل‌طارق بود در سال ۱٤٦۲م. و ما از آن حوادث در جای خود یاد کردیم.

هنری در سال۱٤۷٤ بمرد. پس از مرگ او اشراف از جانشینی تنها دخترش خوانا بدان سبب که در نسبتش تردید می‌کردند. ممانعت کردند. دراین هنگام خواهرش ایسابلا برای تصاحب تخت پادشاهی قیام کرد.

او در سال ۱٤٦۹ با پسر عمّش امیرفرناندوی آراگونی ازدواج کرده بود، و حال آنکه برادرش هنری چهارم با این ازدواج موافق نبود. این ازدواج چنانکه خواهیم گفت در سیر تاریخ اسپانیا اثری شگرف داشت.

۲-آراگون

خایمهٔ اول یا خایمهٔ فاتح پادشاه آراگون، در سال ۱۲۷۵ م بمرد. و پسرش پدروی‌سوم به جای او نشست. از زمان فرمانروایی پدرو، صفحهٔ تازه‌ای در تاریخ آراگون گشوده شد و دامنهٔ نفوذ آن تا آن سوی دریا، تا صقلیه و جنوب ایتالیا (مملکت ناپل) گسترده شد. سبب آن بود که پدروی سوم باشاهزاده خانم کنستانس دخت مانفرد، دوک بنونتو[۲] و صاحب مملکت ناپل و صقلیه که از خاندان امپراطوری هوهنشتاوفن بود، ازدواج کرد. پاپ می‌خواست که خود را از سلطهٔ این امرای آلمانی برهاند.

از این رو شارل دآنژو پسر پادشاه فرانسه رافراخواند تا برتخت پادشاهی ناپل فرارود. شارل این دعوت بپذیرفت و به جنگ ناپل رفت و فرمانروای آن مانفرد را بکشت. دراین هنگام پدروی سوم به نام زنش مدعی تصاحب تخت دادشاهی ناپل گردید و میان دو گروه آراگونی و گروه شارل دآنژو نزاع درگرفت. درنهایت پدرو توانست لشکر به صقلیه برد و آن را از چنگ فرانسویها بهدر آورد. این پیروزی سبب شد که او را پدروی کبیر بخوانند. هنگامی که فرانسویان به طرفداری از شارل دآنژو لشکر به قطلونیه بردند پدرو آنان را منهزم ساخت و ماجرا پایان گرفت. فتح صقلیه اولین گام در بسط سیادت اسپانیا در جنوب ایتالیا بود. چون پدروی سوم در سال ۱۲۸۵ م درگذشت، شعاع سیادت آراگون صقلیه را نوردید و به برخی از نواحی پرووانس در جنوب فرانسه کشید.

پس از پدرو پسرش آلفونسوی سوم به حکومت رسید. او پادشاهی ناتوان و ناستوده بود. بیش از چندسال نتوانست فرمان براند. درعهد او فشار اشراف افزون گردید و خواستهایشان بسیارشد. آلفونسوی سوم نتوانست مقاومت کند. سرفرود آوردن پادشاه در برابر اشراف سبب شد که امورمملکت آراگون پریشان گردد.

2. Benevento

آلفونسوی سوم در سال ۱۲۹۱م بدون فرزندی بمرد. زیرا هنوز ازدواج نکرده بود. برادر کوچکش خایمهٔ دوم جانشین او شد. او از زمان وفات پدرش در سال ۱۲۸۵م تا زمان مرگ برادر بزرگش در صقلیه فرمان می‌راند. خایمه چنان دید که میان آراگون و ناپل اتحاد پدیدآورد. از این‌روی بلانکا دخت شارل دآنژو را به زنی گرفت و چندی میان آراگون و فرانسه صلح برقرار گردید. حکومت خایمه تا سال ۱۳۲۷م ادامه یافت. عهد او عهد صلح و استقراربود. پسرش آلفونسوی چهارم جانشین او شد و قریب به نه سال فرمان راند. امیری ناتوان بود. درعهد او اشراف را طغیان درافزود، بویژه در آراگون و بلنسیه. تا عاقبت آلفونسو را وادار کردند که فرمان معروف به اتحاد را صادر کند و در آن فرمان دربار اعتراف می‌کند که مجازات و معاقبت اشراف به جان و مال جز به حکم قانون جایز نیست و نیز به آنان حق می‌دهد که بزرگترین مقام قضا را که می‌تواند احکام خود را بدون امضاء وتصویب پادشاه صادر کند، انتخاب نمایند. و هرگاه که احساس خطرکردند حق دارند برای دفاع از خود مسلحانه اقدام کنند. دراین فرمان موادی بود که هرگز هیچ پادشاهی آن را تصویب نکرده بود.

پدروی چهارم که در سال ۱۳۳۶ جانشین پدرشد امیری نیرومند و با عزم و اراده بود. همواره آرزوی آن داشت که در برابر طغیان اشراف سدی ایجادکند و آن فرمانی را که پدرش مجبور به صدورآن شده بود لغو نماید. ولی اشراف مواضع خود را نگهداشتند و برای دفاع از امتیازات خود، آمادهٔ دفاع شدند. در آراگون جنگ داخلی میان دربار و اشراف شروع شد و سرانجام در سال ۱۳٤۸م به پیروزی پدروی چهارم بر اشراف پایان گرفت. از آن پس پدرو به تعقیب و قتل مخالفان خود پرداخت و اشراف را مجبورساخت که از آن فرمان چشم بپوشند و خود آن را در برابرمجلس نمایندگان در سر قسطه بردرید و چنان به خشم آمد که دست خود را به خنجر مجروح ساخت. دراین هنگام فریادزد که برای ابطال چنین سندی سزاواراست که خون شاهی جاری گردد.

از آن پس او را «صاحب خنجر» لقب دادند. پدرو پادشاهی خردمند بود. از این‌رو این حق را برای اشراف اثبات کرد که به مقتضای قانون محاکمه شوند و در حق

ایشان به ستم حکم نشود. در سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۹ م پدروی چهارم موفق شد که جزایر شرقی (جزایر بلیار) را از پسر عمش خایمهٔ سوم بازپس بگیرد. خایمهٔ سوم دراین پیکارمنهزم شد و در یک جنگ خونین به قتل رسید. این جزایر را خایمهٔ فاتح به یکی از فرزندانش که او نیز خایمه لقب داشت تفویض کرده بود. او نیزچندی در آنجا به استقلال فرمان راند. پس از آن میان پدرو پادشاه آراگون وپدروی ستمگر پادشاه قشتاله جنگ افتاد. پادشاه آراگون به کنت هنری دوتراستمارا که در طلب تاج و تخت قشتاله بود گرایش یافت و او را به لشکر و مال یاری داد تا سرانجام بر برادر خود پدروی ستمگر غلبه یافت ودر سال ۱۳۶۹م برتخت سلطنت قشتاله جلوس کرد. پدرو همچنین توانست در سال ۱۳۷۷م صقلیه را بازپس ستاند ولی فرمانروایی آن را به پسرش مرتین سپرد. پدرو دختر خود الینور را به خوان اول پادشاه قشتاله داد و این امر سبب شد که تخت و تاج پادشاهی آراگون به خاندان پادشاهی قشتاله منتقل گردد، زیرا از او فرزند ذکوربرجای نماند.

پدروی چهارم در سال ۱۳۸۷م درگذشت درحالی که آراگون سخت نیرومند شده بود. پسرش خوان اول به جای او نشست. او که مردی ضعیف‌النفس بود، از ادارهٔ امورمملکت ملول‌می‌شد و به شعر و ادب روی‌می‌آورد. مدت حکومتش از چندسال معدود درنگذشت. در سال ۱۳۹۵م از اسب بیفتاد و بمرد.

برادرکوچکش مرتین اول به جای او نشست. عصر او عصر آرامش و استقراربود.

درعهد او روابطی دوستانه میان آراگون و غرناطه به به وجودآمد و در سال ۱۴۰۵م میان دو مملکت پیمان دوستی بسته شد. چون مارتین اول در سال ۱۴۱۰م درگذشت، و جانشینی نداشت بر سرتاج و تخت آراگون کشاکش درگرفت. پارلمان (کورتس) خود زمام امورمملکت بردست گرفت و مدت دوسال بر سر اینکه چه کسی برتخت نشیند بحث و مشاجره بود. عاقبت رای برحکومت فرناندوی قشتالی پسرخوان اول پادشاه قشتاله صادرشد. او را فرناندو صاحب انتقیره می‌گفتند، مادرش ملکه الینور بود، دخت پدروی چهارم پادشاه آراگون و خواهر مرتین. فرناندو این دعوت بپذیرفت و از

سرپرستی برادرزاده‌اش خوان دوم پادشاه قشتاله استعفاء جست و در سال۱٤۱۲م برتخت پادشاهی آراگون استقرار یافت. با روی کارآمدن او باب تازه‌ای در سلطنت آراگون گشوده گردید.

مدت حکومت فرناندو صاحب انتقیره ز چهارسال درنگذشت. او امیری مقتدر و هوشیار و مدبر بود ولی همواره هوای سلطهٔ مطلقه در سرداشت و این عادتی بود که از قشتاله به ارث برده بود. از این‌رو از حدود و مقرراتی که مجلس آراگون برای او تعیین می‌کرد ملول شده بود. درواقع روحیه احترام به قانون در آراگون بیشتر از قشتاله بود و این به طبیعت مردم آراگون بستگی داشت که همواره از حکومت مردان مطلق‌العنان برحذر بودند.

چون فرناندوی اول (فردیناند) در سال ۱٤۱٦م بمرد پسرش آلفونسوی پنجم معروف به آلفونسوی باشکوه El Magnanims برتخت نشست.آلفونسوی پنجم را در تاریخ ایتالیا و مملکت ناپل نام و آوازه بیش از تاریخ آراگون است. آلفونسو فرمانروایی صقلیه و آراگون را- هردو- از آن خود ساخت و توانست پس از حوادث و خطرات بسیار مملکت ناپل را نیز تصرف کند و در سال ۱٤٤۲م بر تخت سلطنت ناپل نشیند.

آلفونسو در ناپل ماند و فرمانروایی آرگون و اراضی تابع آن را به برادرش خوان (یوحنا) سپرد که از سوی او حکومت می‌کرد. آلفونسو بر ناپل و صقلیه بسط نفوذ داد و دربارش در میان کاخهای ایتالیا درخشندگی خاص داشت. آلفونسو یار ریگر علوم و ادبیات و هنر بود و در این راه همانند دیگر معاصران خود از رجال دولتی و دینی بود که در انگیزش نهضت علمی و ادبی که از آن به رونسانس تعبیر می‌شود سهم بسزایی داشت. او نیز بدون جانشین قانونی در سال ۱٤٥۸ بمرد و مملکت ناپل را به فرزند غیرقانونی‌اش فرناندو واگذاشت. برادرش خوان به نام خوان‌دوم بر تخت سلطنت آراگون جلوس کرد. خوان دوم پادشاهی نیرومند بود ولی سرکش و ستم‌پیشه. خوان به امور داخلی آراگون نمی‌پرداخت. زیرا همه آرزویش دست‌یافتن به ناوار بود. او شوی و وارث بلانش ملکهٔ ناوار بود. همچنین مدتی سرگرم فرونشاندن انقلاب پسر خود

امیر کارلوس معروف به امیرویانا (= شارل ویانایی) بود. زیرا او نیز چون پدر هوای پادشاهی ناوار درسر داشت و می‌پنداشت که به میراث مادرش سزاوارتر از اوست. خوان به تحریض زن دومش کوشید تا پسر خود را از نیابت تخت‌وتاج ناوار محروم سازد پس گروهی از مردم آراگون به یاری او برخاستند و میان پسر و پدر چندبار جنگ درگرفت که با مرگ پسر در سال ۱٤٦۱م به پایان آمد. بعضی گویند که زن‌پدرش او را زهر خورانید. همچنین ملت قطلونی اعلام استقلال نمودند و چندسال سپری شد تا خوان‌دوم توانست در سال ۱٤۷٤م این شورش را فرو نشاند. همچنین میان آراگون و فرانسه بر سر ایالت روسیون فرانسه، نبرد درگرفت. خوان چندبار منهزم گردید. مهمترین کارهایی که در اواخر ایامش ذهن او را به خود مشغول داشته بود، کوشش در ازدواج پسرش فرناندو-از زن دومش- با شاهزاده‌خانم ایسابلای[۳] قشتالی بود. عاقبت در این کوشش خود موفق شد و این امر سبب شد که آراگون و قشتاله در یک مملکت واحد اسپانیا متحد گردند.

فرمانروایی خوان‌دوم تا سال ۱٤۷۹م دوام یافت. سالهای عمرش به هشتاد رسید و چشمانش نابینا گردید پس تخت پادشاهی را برای پسرش فرناندو واگذاشت. فرناندو و زنش ایسابلا توانستند در ایجاد اسپانیای بزرگ نقش مهمی برعهده گیرند.

۳- اسپانیای متحد مسیحی

چون هنری چهارم پادشا قشتاله در سال ۱٤۷٤م بمرد سر سر جانشینی او کشاکش درگرفت. زیرا جز دختری خردسال به نام خوانا از او باقی نماند. با این همه نسب او نیز مورد تردید بود. او را به دوست هنری یعنی دوک‌بلتران دلاکویوا نسبت

۳. در تواریخ قشتاله دونا ایسابل Dona Isabel یا Ysabel آمده است ولی به شیوهٔ تواریخ عربی ایسابلا را ترجیح دادیم.

می‌دادند، از این‌رو به خوانا لا بلترانخا شهرت یافت. گروه کوچکی از اشراف پشتیبان او بودند ولی شاهزاده‌خانم ایسابلا خواهر هنری- برعکس او- از حمایت مردم قشتاله برخوردار بود و خیل کثیری از اشراف از او طرفداری می‌کردند. برادرش هنری حق او را در تخت و تاج قشتاله تأیید کرده بود. مجلس نمایندگان (کورتس) نیز پس از وفات برادرش آلفونسو در سال ١٤٦٨م به او رأی داده بود. با این مقدمات فرار رفتن او بر تخت پادشاهی قشتاله امری واضح بود.

ملکه ایسابلا چندسال پیش از وفات برادرش با پسرعم خود امیر فرناندوی آراگونی پسر خوان دوم ازدواج کرده بود و این ازدواج باعث اتحاد اسپانیای مسیحی شد. شاهزاده خانم ایسابلا از آن هنگام که به سن رشد رسید انظار را به خود جلب کرده بود و احتمال داده می‌شد که روزی تاج پادشاهی قشتاله را بر سر خواهد نهاد. خوان‌دوم پادشاه آراگون آرزوی آن داشت که او را برای پسرش فرناندو به زنی گیرد. تا مگر میان دربارهای قشتاله و آراگون روابط خویشاوندی هم ایجاد گردد. فرناندو از نخستین کسانی بود که به خواستگاری او آمده بودند ولی برادرش هنری بدان راضی نمی‌بود. جمعی از اشراف و امراء نیز با فرناندو رقابت می‌کردند. از آن جمله بود رئیس شوالیه‌های قلعه رباح. ولی پیش از آنکه کار سرگیرد آن شوالیه بمرد. همچنین آلفونسو پادشاه پرتغال نیز او را خواستگاری کرده بود و نیز جمعی دیگر از اشراف. ولی ایسابلا از همهٔ آنان رخ برتافت و پس از تعمق و تفکر به خواستگاری پسرعمش فرناندوی آراگونی پاسخ داد. یکی از علل این گرایش آن بود که هردو به یک نیا نسب می‌رسانیدند. چون هنری با این ازدواج موافق نبود شروط ازدواج را در نهان معین کردند و یکی از آن شروط آن بود که فرناندو آداب و رسوم قشتاله را محترم دارد و در قشتاله سکونت کند و بدون اجازه زوجهٔ خود از آنجا بیرون نرود و نیز بدون اذن او در امور مملکت تصرف روا ندارد. یکی از این شروط هم آن بود که تعهد کند جنگ با مسلمانان را ادامه دهد. در اکتبر سال ١٤٦٩م در بلدالولید آنجا که شاهزاده‌خانم سکونت داشت در یک محفل خاص که جز اندکی از دوستان حضور نداشتند مراسم عقد

به عمل آمد. آنگاه شاهزاده‌خانم نامه‌ای به برادر نوشت و انگیزه‌های خود را در این ازدواج برشمرد و فواید آن را ذکر کرد و خواهیم دید که حوادث آینده بعد نظر و دوراندیشی او را به اثبات رسانید.

ایسابلا پس از مرگ برادرش ملکهٔ قشتاله و لیون گردید. او در آن هنگام در شقوبیه[۴] می‌زیست. این واقعه در دسامبر سال ۱۴۷۴م اتفاق افتاد. شهرهای دیگر نیز پس از شقوبیه به پادشاهی او اعتراف کردند ولی کار به آسانی پایان نگرفت. گروهی از اشراف شاهزاده خوانا دختر پادشاه متوفی را جانشین پدر می‌دانستند و شوهرش فرناندو را هوای آن بود که تخت پادشاهی را از آن خود کند زیرا خود را آخرین بازماندهٔ ذکور خاندان پادشاهی قشتاله می‌دانست. ولی ایسابلا حاضر نبود که از حق خود عدول ورزد.

عاقبت به توافق رسیدند که به اشتراک هم پادشاهی کنند ولی ایسابلا ملکهٔ اصلی شمرده شود و در کارهای مهم سخن سخن او باشد و آراء قضات به نام او صادر گردد و سکه به نام او زده شود. در این هنگام مخالفان ایسابلا و در رأس آنان مطران طلیطله با پادشاه پرتغال آلفونسوی پنجم تفاهم کردند که سعی خود به کار برند تا ملکه خوانا را ـ که دختر خواهر او بود ـ به پادشاهی بردارند. در ماه مه سال ۱۴۷۵ پادشاه پرتغال لشکر به قشتاله آورد و ارتفاعات شمالی آن را تا شهر سموره تصرف کرد. فرناندو و ایسابلا لشکر به دفاع بیرون آوردند. دو لشکر در نزدیکی تور در همسایگی سموره جنگ درپیوستند. قشتالیان شکست خوردند ولی آلفونسو از تفوق خود سود نبرد و چند ماه جنگ ادامه یافت. سرانجام کفهٔ قشتالیان چربید و در فوریهٔ سال ۱۴۷۶ م پادشاه پرتغال منهزم گردید.

بدین‌سال فرناندو و ایسابلا بر دشمنان خود غلبه یافتند و بدون هیچ منازعی به فرمانروایی پرداختند. در سال ۱۴۷۹م فرناندو پس از مرگ پدرش خوان دوم به

۴. به اسپانیائی Segovia.

پادشاهی آراگون رسید و دو کشور آراگون و قشتاله پس از سالها رقابت و کشاکش متحد گردیدند و اسپانیای مسیحی پس از سالها جدایی به صورت یک کشور مقتدر درآمد. فرناندو و ایسابلا که هردو کاتولیکی لقب داشتند، سرآغاز عصر طلایی تاریخ اسپانیا شدند.

فرناندوی پنجم یا فرناندوی کاتولیکی یکی از بزرگترین پادشاهان اسپانیای مسیحی بود که هم در کشورگیری و هم کشورداری و سیاست سرآمد همگان بود. فرناندو در عین حال به صفات نکوهیده‌ای نیز متصف بود. مثلاً برای رسیدن به اهدف خود از هر وسیلهٔ ممکن استفاده می‌کرد که غالباً با شرایط وفا و مردانگی سازگار نبود.

زنش ملکه ایسابلا نیز ملکه‌ای هوشیار و با عزم و اراده بود. و چون ملکه‌ای مهربان و فروتن بود محبت مردم قشتاله را نسبت به خود برانگیخته بود. ملکه ایسابلا دارای احساسات سخت مذهبی بود که چه بسا جنبهٔ تعصب به خود می‌گرفت. بیشتر تحت تأثیر روحانیان متعصب بود و به رهنمودهای آنان گوش می‌نهاد. از جمله برنامهٔ او برای جنگ با مملکت غرناطه و برافکندن سلطهٔ مسلمین در اسپانیا یکی از همین اعمال تعصب‌آمیز او به شمار است. به همین سبب بود که او را کاتولیکی لقب داده بودند. ایسابلا اعمال محاکم تفتیش عقاید[5] را تأیید می‌کرد و بر جرائمی که به نام دین مرتکب می‌شدند صحه می‌گذاشت.

در ایامی که فرناندو و ایسابلا بر تخت پادشاهی اسپانیای متحد و نیرومند نشستند، غرناطه پس از یک سلسله جنگهای طولانی داخلی آخرین نفسهایش را بر می‌آورد.

در این هنگام سلطان ابوالحسن علی پسر سلطان سعدالمستعین‌بالله بر غرناطه فرمان می‌راند. از آن رو که دو مملکت قشتاله و آراگون سرگرم کشاکشهای خود برای تصرف تخت و تاج پادشاهی بودند، فرصت نیافته بودند به جنگ مسلمانان لشکرآرایی

۵. Inquisicion یا Inquisition

کنند ولی با روی کار آمدن فرناندو و ایسابلا آن کشاکشها پایان گرفته بود و اکنون لشکرکشی به غرناطه، مهمترین برنامهٔ آن دو پادشاه بود و چنان کردند که مقتضای وقت بود.

در اینجا از بیان تاریخ اسپانیای مسیحی بازمی‌ایستیم تا از مملکت غرناطه و حوادث دردناک اندلس سخن بگوئیم.

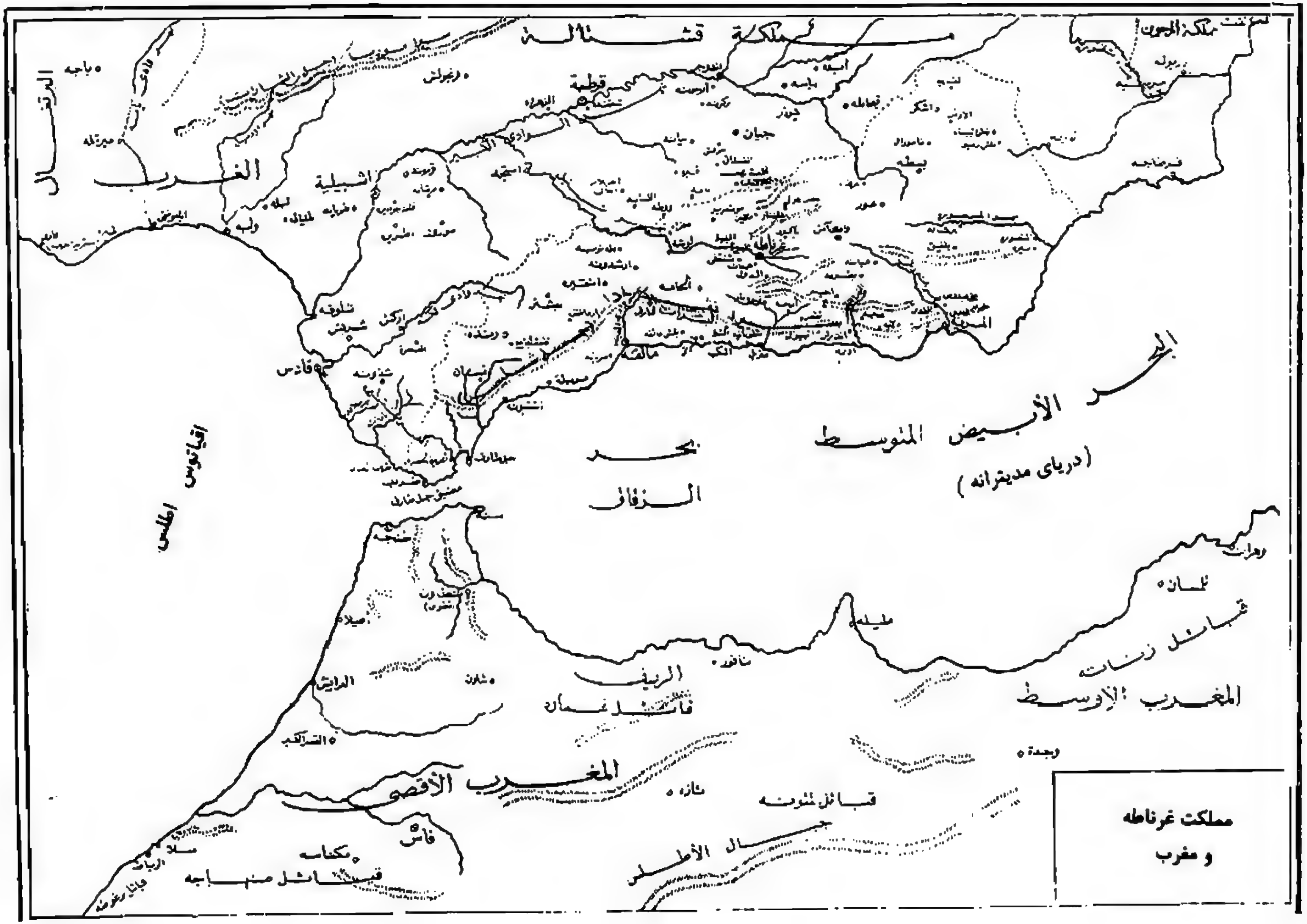
مملكة قشتالة
البرتغال
الغرب
اشبيلية
قرطبة
جيان
غرناطة
مالقة
المرية
قادس
اقيانوس اطلس
البحر الأبيض المتوسط
(دریای مدیترانه)
بحر الزقاق
سبتة
طنجة
مليلة
وهران
تلمسان
قبائل زناتة
المغرب الاوسط
الريف
قبائل غمارة
المغرب الأقصى
فاس
مكناسه
قبائل صنهاجه
قبائل ملوية
جبال الأطلس
تازه
وجدة
مملكت غرناطه
و مغرب

آلفونسوی دانشمند

فرناندوی پنجم کاتولیکی

موزهٔ سان‌تلمو در اشبیلیه

ملکه ایسابلا (ایزابلا) کاتولیکی.

موزهٔ سان‌تلمو در اشبیلیه.

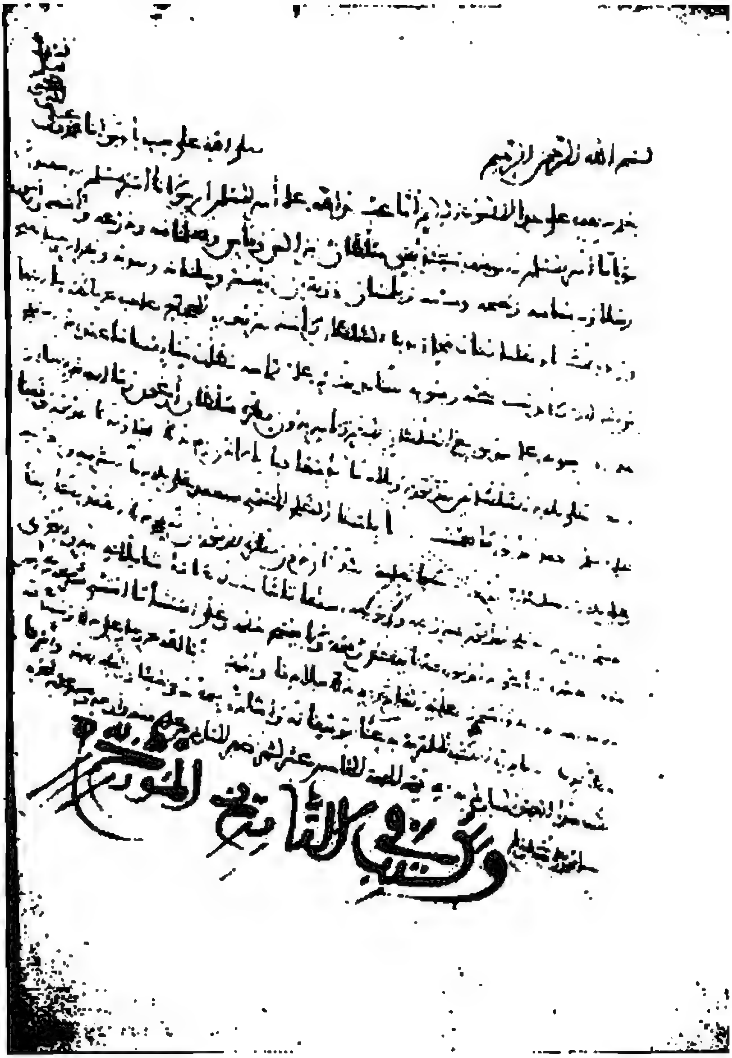

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتب في التاريخ المؤرخ

عهدنامهٔ صلح میان سلطان ابوالحسن مرینی و پدروی چهـارم،

در سال ۷٤٦ هـ/۱۳٤٥م

نامهٔ سلطان ابوعبدالله الایسر به سران و مشایخ دژ قمارش در باب آمادگی برای دفاع در برابر دشمن.

به تاریخ شعبان ٨٣١ هـ / ١٤٢٨م

باب دوم

پایان دولت اسلام در اندلس

۸۶۸- ۸۹۷هـ /۱٤٦۳-۱٤۹۲م

فصل اول

اندلس بر لبهٔ سراشیب

۱

خورشید تابان اندلس آهنگ غروب کرده بود و با حرکتی کند ولی مصمم به افق نزدیک می‌شد.

شکی نبود که این مملکت کوچک اسلامی آن‌گونه که دستخوش اختلاف و تفرقه شده بود با آن کشاکشها و جنگهای داخلی که اساس و بنیانش را به لرزه آورده بود چنین روزی را در پیش می‌داشت. اندلس آرام آرام می‌مرد و ملت اندلس با وحشت و اضطراب به آیندهٔ تیره و تار خود می‌نگریست.

رجال اندیشمند اندلس از سالهای دور- حتی پیش از آنکه اوضاع این‌سان بحرانی گردد و غرناطه بازیچه دست دربار قشتاله شود چنین روزگاری را چشم می‌داشتند و خطر فنای واقعی را احساس می‌کردند. ابن‌الخطیب وزیر و متفکر بزرگ اندلسی بیش از همه از سرنوشت اندلس بیمناک بود. او یک قرن پیش از حدوث واقعه، از آن خبر داد. ابن‌الخطیب قوم خود و مسلمانان آن سوی دریا را فراخواند که بسیج جهاد کنند که طاغیه‌های مسیحی سلاحهای خود را به روی آنها کشیده‌اند و بازوان صلیب به سوی آنها دراز گردیده پس باید به یاری دین خویش برخیزند و پیش از آنکه فرصت از دست برود به جهاد فی‌سبیل‌الله روی نهند و سرزمین اسلامی اندلس را قبل از آنکه آخرین

نفسهایش را برآورد دریابند.[۱]

ابن‌الخطیب در یکی از نامه‌هایش به سلطان ابوسالم مرینی سلطان مغرب از رنجی که اندلس تحمل می‌کند و خطر و محنتی که او را تهدید می‌نماید سخن می‌گوید و از اتحاد پادشاهان مسیحی برضد اندلس او را هشدار می‌دهد.[۲]

در کنار این نامه‌ها قصائدی پرشور می‌سرود و در آن مسلمانانرا به جهاد فرا می‌خواند و به یاری مردم اندلس دعوت می‌کرد.[۳]

ابن‌خلدون مورخ و فیلسوف نیز در چند جا از کتاب خود سرنوشت شوم اندلس را پیشگوئی کرده است. بویژه از آن پس که به غرناطه رفت و مدتی در آنجا زیست و در اوضاع و احوال آن مطالعه نمود.[٤]

دیدیم که مملکت غرناطه، بر روال یک سیاست معمول در اندلس که هرگاه عرصه تنگ می‌شد از مرابطین و موحدین در آن سوی دریا یاری می‌طلبیدند از بنی‌مرین یاری طلبید.

صولت اسلام در آن سوی دریا همواره اسپانیای مسیحی را بیمناک می‌داشت. ولی بنی‌الاحمر وقتی از بنی‌مرین یاری می‌خواستند خود از آنان بیمناک بودند. زیرا اینان اگر گاهگاهی هم به ندای مردم اندلس پاسخ می‌دادند بیشتر در پی مطامع خویش بودند، تا مگر قطعه‌ای از اراضی جنوبی آن را ضمیمهٔ قلمرو خود سازند. اسپانیای مسیحی هم هنگامی که می‌دید میان دو کشور همکیش آنچنانکه باید روابط صمیمانه‌ای وجود ندارد چون فرصتی حاصل می‌کردند دامنهٔ نفوذ خود را قدری بیشتر می‌آوردند و یک دو شهر و دژ را تسخیر می‌کردند. چون دولت بنی‌مرین روی در

۱. رجوع کنید به *ازهار الریاض* ج ۱/ ص ٦٤.

۲. ابن الخطیب: *ازهار الریاض* ج ۱/ ص ٦٦.

۳. قصیده در دیوان ابن‌الخطیب موجود است. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جامع‌القرویین در فاس موسوم به *والصیب والجهام والماضی و الکهام*.

٤. *تاریخ‌ابن خلدون* ج ٤/ ص ۱۷۸ و ج ۷/ص ۳۷۹.

سراشیب انقراض نهاد و سرزمین مغرب گرفتار فتنه‌های داخلی گردید، امید مردم اندلس نیز در یاری خواستن از آن ناحیه، بربادرفت. مملکت غرناطه مجبور شد خود از زندگی خویش با همان نیرو و امکاناتی که دارد، دفاع نماید و هنوز قرن نهم هجری/ قرن پانزدهم میلادی به نیمه نرسیده بود که غرناطه بخش بزرگی از مناطق جنوبی و غربی خودرااز دست داد و قوای مسیحی از هر سمت آن را درمیان گرفتند تا چون زمان فرا رسد به حیاتش خاتمه دهند.

۲

چون سلطان سعدبن محمدبن یوسف النصری در اواخر سال ۸٦۸هـ / ۱٤٦۳م درگذشت، پسر بزرگش ابوالحسن علی ملقب به الغالب بالله[۵] بیش از یک سال بود که به جای پدر نشسته بود. ابوالحسن جوانی تقریباً سی ساله بود. زیرا پیش از سال ۸٤۰هـ زاده شده بود. و این بقول جهانگرد مصری است که پیش از این از او یاد کردیم.[٦]

علی ابوالحسن نتوانست عرصهٔ دربار را از رقبا خالی گرداند مگر بعد از جدال و آویز بسیار. در رأس رقبای او برادرانش ابوالحجاج یوسف و السید ابوعبدالله محمد (=محمد یازدهم) جای داشتند. ابو عبدالله محمد به «الزغل» (=شجاع) معروف بود. یوسف به زودی بمرد و الزغل باقی ماند تا بازندگی پرحادثهٔ خویش دست و پنجه نرم کند.

ابوالحسن علی امیری دلیر و باعزم و اراده بود. به جنگ و جهاد عشق می‌ورزید. در ایام پدرش در اراضی مسیحیان پیروزمندانه جنگها کرده بود. و چون برتخت سلطنت

۵. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ٦۰۷.

٦. رجوع کنید به آنچه دلاودا در مجله ۱۱۰- Al_Andalus 1933نقل کرده است.

جلوس کرد به استحکام مبانی کشور پرداخت و کارها بـه نظم آورد و در پـیکر آن، روح نیرو و اطمینان و اعتماد دمید و توانست چند دژ را از مسیحیان بازپس گیرد. وزیـر او، وزیر پدرش سردار سپاه ابوالقاسم بن‌رضوان بنیغش[۷] بود. ایـن وزیـر نیـز چـون سلف خویش حاجب رضوان النصری از خاندانی در اصل مـسیحی بـود. جـدّش در یـکی از جنگها اسیر شده بود و در کنف دربار سلطانی پرورش یـافته بـود و اکـنون خـاندان او درمیان خاندانهای غرناطه صاحب مکانتی رفیـع شده بـود و در بـسیاری از حـوادث سیاسی غرناطه شرکت داشت. از جمله همواره عهده‌دار وزارت بودند.

در اوایل حکومت علی ابوالحسن برادرش ابوعبدالله الزغل که در این هنگام والـی مالقه بود و در جرأت و شجاعت همانند او بود برضدش خروج کـرد.[۸] الـزغل از پـادشاه قشتاله هنری چهارم یاری خواست و بـا او در لـشکرگاهش در خـارج ارشدونه بـه سال ۸۷۴هـ /۱٤٦۹م دیدار نمود. هنری چهارم او را وعدهٔ یاری داد. سلطان ابوالحسن علی در سال ۱٤۷۰م به اراضی قشتاله لشکر برد و دست به کشتار و تـاراج زد. در سال بـعد نیز حمله کرد و برخی اماکنی را که‌مسیحیان گرفته‌بودند باز پس ستد.

علی‌ابوالحسن سه سال دیگر را در نبرد با برادر خود ابوعبدالله الزغل گـذرانید. و این جنگ داخلی اورا از تعرض به بلاد مسیحیان بازداشت. قشتالیان خـود نیـز گـرفتار اختلافات داخلی شده بودند و ایـن اختلاف تـا سال ۱٤۷٤م سال وفـات پـادشاهشان هنری چهارم دوام داشت.

در این اثنا مالقه از اطاعت علی ابوالحسن بیرون رفت،زیرا یکی از سرداران بـه نام محمدالفرسوطی در آنجا قیام کرد و بـسیاری از سرداران و سپـاهیان بـه او پـیوستند. علی‌ابوالحسن لشکر به مالقه برد و آن را مـحاصره نمـود ولـی نتوانست آتـش شورش را

۷. خاندان بنیغش به اسپانیائی Los Venegas در تواریخ قشتاله جای مهمی دارد. پس از سقوط غرناطه برخی از افراد آن به مسیحیت بازگردیدند. از میان این خاندان چنـدتن سرداران سپـاه و مـردان دیـن برخاسته‌اند.

۸. در باب دلیریهای الزغل رجوع کنید به دوزی Supp. aux Dict. arabes. V. II. P. 594.

فرونشلند . سران شورش برادرش ابوعبدالله محمدبن‌سعدالزغل (محمد یازدهم) را که در این ایام در قشتاله می‌زیست فراخواندند و او را به پادشاهی برداشتند. بدین‌گونه مملکت غرناطه به دو قسمت متخاصم تقسیم گردید.[۹]

چون نزاع میان علی ابوالحسن و برادرش محمد ابوعبدالله اوج گرفت سرانجام دوفریق صلح را برجنگ ترجیح دادند و میان دو برادر پیمانی برقرار شد که همان وضع موجود را تصویب کنند، بدین‌گونه که ابو عبدالله‌الزغل در مالقه و حوالی آن به استقلال فرمان راند و ابوالحسن در غرناطه و متعلقت آن. درهمان هنگام هم قرارداد صلح موقتی میان مسلمانان و مسیحیان بسته شد.

در این اوان عوامل تفرقه و پراکندگی بندبند مملکت کوچک اسلامی را از هم می‌گسست و حال آنکه اسپانیای مسیحی آخرین گامهای خود را در راه اتحاد برمی‌داشت. فرناندو پسر خوان دوم پادشاه آراگون با ایسابلا دخت هنری چهارم پادشاه قشتاله زناشویی کرد. سپس این زن و شوی در سال ۱۴۷۹م پادشاهی خود را در قشتاله اعلان نمودند و فرناندو از آن پس- چنانکه گفتیم- برتخت آراگون قرار گرفت و دو مملکت قدیمی اسپانیا پس از سالها جنگ و خلاف با یکدیگر متحد شدند و به صورت یک نیروی عظیم درآمدند. آری آن روزها که میان قشتاله و آراگون جدال و آویز بود اندلس می‌توانست از فرصت سودبرده چند صباحی نفسی به راحت کشد ولی اکنون در برابر نیروی متشکل و استواری قرار گرفته بود.

سلطان ابوالحسن کوشید با قشتاله پیمان دوستی بندد، باشد که در پرتو صلح بتواند به برخی استحکامات و ایجاد بناها پردازد. نص عربی توافقنامهٔ غرناطه و قشتاله به دست ما رسیده است. این قرارداد میان سلطان علی‌ابوالحسن و فرناندو و ایسلابلا پادشاهان قشتاله و آراگون منعقد شده و تاریخ آن شوال سال ۸۸۲هـ / ژانویهٔ سال

۹. مرآة‌المحاسن از الفاسی (طبع فاس ۱۳۲٤هـ) ص ۱٤۲.

۱۴۷۸م است.[۱۰] سلطان ابوالحسن دراوایل سال ۸۸۳ هـ /۱۴۷۸م نزد آن دو، کس فرستاد تا پیمان صلح میان آنان تجدید شود. فرناندووایسابلا در این زمان در اشبیلیه می‌زیستند و با آنچه سلطان ابوالحسن طلب داشته بود موافقت کردند. البته بدان شرط که مملکت غرناطه به اطاعت از آنان اعتراف کند و باج و خراجی را که سلاطین پیشین می‌پرداخته‌اند بپردازد. در حال سفیری نزد سلطان ابوالحسن فرستادند تا اطاعت خویش اعلام دارد و باج و خراج مقرّرادا کند. سلطان ابوالحسن از ادای باج و خراج سربرتافت و سفیر قشتاله را تهدید کرد که جز با زبان جنگ با زبان دیگری سخن نمی‌گوید. و پس از اندک زمانی قشتالیان حمله آغاز کردند و بر دژ بللنقه (ویلالونگا) مستولی شدند و در حوالی رنده دست به کشتار و تاراج گشودند. سلطان ابوالحسن به قشتاله اعلان جنگ داد و برفور به شهر الصخره Zahara لشکر برد.

این شهر مرکزی منیع است در حدود غربی اندلس و در شمال غرب شهر رنده. قشتالیان در همان نزدیکی آن را تصرف کرده بودند. ابوالحسن بر شهر غلبه یافت و پادگانی را که از آن حفاظت می‌کرد بکشت و ساکنان شهر را اسیر نمود.این واقعه در ماه دسامبر سال ۱۴۸۱م اتفاق افتاد. ابوالحسن با آنکه در این نبرد پیروز شد و مردم شادمان شدند و روح سلحشوری در آنان انگیخته گردید ولی بعضی از عقلا آن را کاری بی‌ثمر خواندند، زیرا همواره چشم به راه عواقب آن بودند. یک روایت قشتالی می‌گوید که فقیهی سالخورده و زاهد که در پیشگویی اشتهار داشت، در میان هیئت‌هایی که فردای روز پیروزی به قصرالحمراء رفتند به قصر داخل شد و رودرروی سلطان بانگ برآورد: «وای برما، ای غرناطه عمرت به سر آمد. زودا که ویرانه‌های صخره بر سرما فرود آید و پایان دولت اسلام در اندلس فرامی‌رسد».[۱۱] در هر حال این پیروزی موقت

10. Archivo general de simancas P.R.II.4

در این معاهده نامه از فرناندو به دون هرانده و از ایسابلا به دونیی قشتبیل یاد شده است.

11. Conde: ibid. v. III. p. 210& 211.

Lafuent Alcantra, ibid, v. III. p 202- 205

در احیاء روحیه حماسی مردم غرناطه مؤثر افتاد و از دیگر سو اسپانیای مسیحی دریافت که اندلس محتضر بار دیگر جان می‌گیرد و برپای می‌خیزد. باری سلطان ابوالحسن پس از اندک زمانی خود را تسلیم نوشخواری و هواپرستی نمود و خشم و کینهٔ بسیاری را برانگیخت. زیرا سران و سرداران نیز دست به ستم گشودند و تا هزینهٔ عیاشیهای خویش گرد آورند بر مردم مالیاتهای سنگین بستند. وزیر ابوالقاسم بنیغش نیز سلطان را در اعمال نکوهیده‌اش یاری می‌داد ولی در نزد مردم به گونهٔ دیگر تظاهر می‌کرد. بدین‌گونه عوامل فساد و انحلال و تفرقه کار خود را کردند و سقوط حتمی را شتاب بخشیدند.[۱۲]

سلطان ابوالحسن با دخترعم خود السلطان‌الایسر ازدواج کرد[۱۳]. ولی در روایات اسلامی نام آن شاهزاده خانم نیامده است، هرچند در تاریخ اندوهبار اندلس جایگاهی مهم دارد و شخصیت او در بسیاری از اخبار شورانگیز پیچیده شده است.

صاحب *اخبارالعصر* هم از او نام نبرده. المقری هم که روایت او را نقل کرده نام او را ذکر نکرده است. همچنین در روایات قشتالی معاصر از نام او نشانی نیست. ولی یک مورخ قشتالی که کتاب خود را صدسال بعد نوشته نام او را عایشه نوشته است. این مورخ علاوه بر آن صورت رسمی معاهدات سری را که آن دو پادشاه کاتولیک به هنگام تسلیم

۱۲. رجوع کنید به «*اخبارالعصر* فی انقضاء دولة بنی‌نصر» . که در جمادی‌الآخر سال ۹٤۷ ﻫ یعنی پنجاه سال بعد از سقوط غرناطه تألیف شده. از نویسنده‌ای مجهول.چنان برمی‌آید که نویسنده خود در ایام جوانی آن حوادث به چشم دیده است حتی در برخی از آنها شرکت داشته و در زمره جنگجویان بوده (ص ۱۷ چاپ میلر) بعضی از حوادث را هم از قول پیرمردانی که شاهد ماجرا بوده‌اند نقل می‌کند. نیز برمی‌آید که مؤلف از اشراف غرناطه بوده که در غرناطه باقی مانده و کیش مسیحیت برگزیده. ولی در نهان مسلمان بوده است و می‌ترسیده نام خود آشکار کند. خاورشناس آلمانی ی. میلر کتاب را با ترجمهٔ آلمانی آن تحت عنوان (روزهای آخر غرناطه) Die letzten Zeiten Von Granada. منتشر کرده است. سپس تحت عنوان (*نبذةالعصر فی اخبار ملوک بنی‌نصر*» به اهتمام فریدالبستانی توسط دانشگاه فرانکو در تطوان چاپ شده. این چاپ با ترجمهٔ خاورشناس الاب کارلوس کروس چاپ شده. (العرایش ۱۹٤۰ م) نسخهٔ خطی چاپ میلر در کتابخانهٔ اسکوریال بوده که بعدها از میان رفته است (گوتنگن سال ۱۸٦۳م)

۱۳. *اخبار العصر*: میلر ص ٦ و چاپ تطوان ص ۵.

غرناطه با ابوعبدالله محمد فرزند سلطان ابوالحسن بسته‌اند نقل کرده و به صراحت می‌گوید «ملکه عایشه مادر او» یعنی مادر ابوعبدالله[۱۴]. تاریخهایی که بعدها نوشته شده همه او را عایشه خوانده‌اند. ولی از تحقیقات تازه‌ای ه در اسناد سیاسی غرناطه به عمل آمده بعضی پنداشته‌اند که نام این ملکه عایشه نبوده است بلکه نام حقیقی او فاطمه بوده است و نیز دخت سلطان الایسر نیست، بلکه دخت سلطان الاحنف بوده است.[۱۵]

البته ما اصل این اسناد را مورد تحقیق قرار دادیم. به طور قطع نمی‌توان دریافت که نام آن شاهزاده خانم چیست. از سوی دیگر آنچه ما را به شک وامی‌دارد روایت صاحب اخبارالعصر است که او را دخت سلطان الایسر دانسته و راوی این روایت مسلمانی است معاصر آنها که برای تحقیق مسلماً وسایلی در دست داشته. مورخ قشتالی هم که او را عایشه خوانده قریب به همان عصر می‌زیسته و با شیوخ موریسکیها (یعنی مسلمانان مسیحی شدهٔ غرناطه) رتباط داشته. مسلماً اینان از نام آن شاهزاده خانم -مادر آخرین پادشاهشان که پدرانشان با او معاصر بوده‌اند- آگاهی داشته‌اند.

۱۴. این مورخ Luis del Marmol Caravajal است. در کتاب خود انقلاب موریسکیها او را عایشه نامیده. نام کتاب او چنین است:

Historia del Rebelion y Castigo de los Moriscos de Granada (Lib. I, Capit . XII&XIX)

۱۵. دوست خاورشناس غرناطی من استاد Seco de Lucena در مجلة الاندلس تحقیقی دارد تحت عنوان La Sultana Madre de Boabdil.Al_ Andalus Vol XII, Fasc . II_1947.

و در آن دو سند اورده به زبان عربی. یکی از آنها سند بیع ملکی است به تاریخ سال ۸۵۲هـ / ۱۴۴۸م. دومی نیز سند یک معامله است به تاریخ سال ۸۹۷ه /۱۴۹۲م. از آن اسناد بر می‌آید که سلطان محمد الاحنف را علاوه بر دختر بزرگش ام‌الفتح دو دختر دیگر بوده است از زن دیگر به نام عایشه و فاطمه یکی از آن دو یعنی فاطمه با سلطان ابوالحسن ازدواج کرد و قریهٔ صخیره که ارث ام‌الفتح شده بود بعد ار آن به خواهرش فاطمه منتقل گردید. فاطمه به هنگام تسلیم غرناطه زنده بوده و در سی‌ام اکتبر سال ۱۴۹۲ یعنی بعد از سقوط غرناطه فاطمه که در آن سند از آن السیده الحره یاد شده قریهٔ مذکور را به یک شوالیهٔ مسیحی فروخته است به مبلغ دو هزار و پانصد ریال نقره. وکیل او محمدبن مقاتل به نیابت از او این معامله را تنفیذ کرده است. لوسنا معتقد است که این سند قاطع است و مادر ابوعبدالله فاطمه بوده نه عایشه و بنابر آنچه در سند آمده دخت سلطان‌الاحنف بوده است.

پس در پرتو این تحقیقات قول راجح این است که زوجهٔ سلطان ابوالحسن و مادر ابوعبدالله عایشه نامیده می‌شده است.

شخصیت عایشه در حوادث سقوط غرناطه جای آشکاری دارد و در تاریخ این برهه از زمان اعجاب‌انگیز و احترام‌آمیز است. مصائبی که به او روی نموده و مقاومت و استواری او در برابر آنها چیزی است که نظیر آن را در داستانهای قهرمانی کهن توان یافت.

عایشه ملکه غرناطه در ظل مملکتی محتضر و دولتی که چون شمع سحرگاهی آخرین پرتوهای خود را می‌افشاند از شوی خود سلطان ابوالحسن صاحب دو پسر شد: ابوعبدالله محمد و ابوالحجاج یوسف. روحیهٔ عزم و خوشبینی که در آغاز این عصر در غرناطه به وجود آمده بود سبب شده بود که امید رهایی مملکت دیرین در دلها پدید آید و عایشه را وادارد تا فرزند خود را نامزد فرمانروایی کند. ولی بعدها حوادثی رخ داد که این آرزو را برباد داد. از این قرار که امیر ابوالحسن در اواخر ایامش به نوشخواری روی نهاد و به دام هوی و هوس افتاد. و دوشیزه‌ای مسیحی را که در جمال به کمال بود به زنی گرفت. در روایات اسلامی از او به ثریای رومیه یاد کرده‌اند. روایات مسیحی حاکی است که ثریا نام اسلامی اوست و نام مسیحی او ایسابلا (ایزابلا) بوده است. در برخی روایات نیز به نام زریده شناخته شده. ثریادخت یکی از بزرگان و سرداران سپاه اسپانیا بود، به نام سانچو خمنیس دسولس که در یکی از جنگها اسیر شد و به عنوان کنیز به قصرالحمراء افتاد. در آنجا اسلام آورد و ثریا نام گرفت. گاه نیز او را «کوکب‌الصباح» می‌خواندند. امیر ابوالحسن شیفته او شد و پس از اندک زمانی او را به زنی گرفت و بر زن نخستین خود ملکه عایشه که در این زمان «الحره» لقب گرفته بود- تا از کنیز مسیحی تمیز داده شود- برتری نهاد[۱۶]. مورخ معاصر هرناندودباینا می‌گوید

۱۶. رجوع کنید به Irving: Canquest of Granada در آنجا روایات اسپانیایی دربارهٔ ثریا آمده است (فصل چهارم). کنده می‌گوید ثریا دخترحاکم مسیحی مرتش بوده است (Conde, ibid, III.P.242) در روایات →

که سلطان ابوالحسن با زن زیبا و جوانش در الحمراء در قصر قمارش می‌زیست و زن قدیمش «الحره» با فرزندان خود در بهوالسباع.[۱۷]

ازدواج یک فرمانروای مسلمان با یک دوشیزه مسیحی بدعت نبود. رسمی کهن بود در دربارهای اندلس. بعضی از خلفا و امرای بزرگ اندلس مادرشان از زنان مسیحی بود، چون عبدالرحمان‌الناصر و نوادهٔ اوهشام‌المؤید. همچنین برخی از امرای بنی‌نصر ملوک غرناطه از مادران مسیحی زاده شده‌اند. چون سلطان محمد بن اسماعیل‌النصری[۱۸]. ازدواجهای مختلط در جامعهٔ اندلسی امر نادری نبود بویژه در ایام ملوک‌الطوایف بسیاری از امراء و اکابر و اشراف دختران مسیحی را به زنی می‌گرفتند چه از اسیران و چه از آزاد زنان. عکس قضیه هم نادر نبود. از آن هنگام که شهرهای اندلس یک‌یک به دست مسیحیان می‌افتاد، ازدواج با شندگان (مدجنون) و مسیحیان فراوان بود. باشندگان با گذشت زمان زبان و دین خود از یاد بردند و در جوامع مسیحی حل شدند.

در میان زعمای طوایف بعضی از امراء را می‌بینیم که اصل مسیحی داشته‌اند، چون محمدبن سعد معروف به ابن مردنیش فرمانروای بلنسیه و مرسیه. ابن‌مردنیش به زبان قشتالی سخن می‌گفت و به شیوه یشان لباس می‌پوشید و سلاحهای قشتالی حمایل می کرد. بیشتر سربازان و سرداران او از مسیحیان بودند و اسپانیائیها او را «دون لوپه» می‌خواندند.[۱۹]

← عربی او را کنیزی رومی خوانده‌اند. [المقری در *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۰۸ و *اخبار العصر فی انقضاء دولة* بنی‌نصر، طبع میللر ص ۶]. پرسکوت نیز روایت عربی را برمی‌گزیند و می‌گوید ثریا کنیزی رومی یا یونانی بود.
History of Ferdinand and Isabella P. 219

۱۷. هرناندودبایثا Hernando de Baeza این روایت معاصر را به عنوان Las Cosas de Granada نوشته و خاورشناس میللر آن را با کتاب *اخبارالعصر* منتشر کرده است (ص ۶۵).

۱۸. ابن‌الخطیب: *الاحاطه* ج۱/ص ۳۵۳.

۱۹. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۸۲. و نیز:
Lea: History of the Inquisition in Spana.V.I. P.49&50.

تردیدی نمی توان داشت که این ازدواجها را عواقب مهم اجتماعی در پی بود. این ارتباط و آمیزش استوار از اهم عواملی بود که بعدها به انحلال جامعهٔ اسلامی و انحلال عصبیت دولت اسلامی انجامید.

امیرابوالحسن در این ایام پیروسالخورده شده بود و بازیچه دست زن جوان و زیبایش ثریا. ثریا علاوه بر زیبایی‌اش زنی‌هوشیارو آزمند بود. وجود این ملکه بیگانه در دربار غرناطه و شیفتگی سلطان به او، آن هم در این موقعیت حساس، عامل تازه‌ای دربرافروختن آتش رقابتها و کینه‌توزیها بود. او نیز مانند عایشه از شوی خود صاحب دو فرزند شد به نام سعد و نصر و امید می‌داشت که یکی از این دو به پادشاهی نشینند. ثریا برای رسیدن به هدف خویش می‌کوشید تا به انواع مختلف ملکه عایشه را از سر راه خود بردارد و دو پسر او محمد و یوسف را از هر حقی محروم گرداند. و این درحالی بود که ابوعبدالله محمد ولی‌عهد پدر و نامزد جانشینی او بود و اشراف غرناطه کسی را که از خاندان شاهی غرناطه بود بر فرزندان کنیزی مسیحی برتری می‌دادند.

ولی ثریا نه نومید شد و نه در عزم خود سست گردید تا عاقبت سلطان ابوالحسن را همه از آن خود کرد و عایشه و دو پسرش را از چشم او انداخت. ثریا به این نیز بسنده نکرد، سلطان را واداشت تا عایشه و دوپسرش را در برج قمارش، یکی از محکمترین برجهای الحمراء دربند کشد و با آنها در نهایت شدت و قساوت رفتار نماید.

چنین رفتاری خشم بسیاری از بزرگان را که ملکه قانونی و دوپسرش را تأیید می کردند برانگیخت و خبر از شورش و اختلاف در غرناطه می‌داد. زعماء و سرداران به دو دسته شدند، دسته‌ای ملکه قانونی و دوپسرش را تأیید می کردند و دسته‌ای سلطان و سوگلی‌اش را. دستهٔ دوم مدتی یکه‌تاز میدان شد و برشدت آتش شهوات و کینه‌توزیهایش افزوده می گردید.

سوگلی سلطان بانوی اول غرناطه شده بود و هر کار که می‌خواست می‌کرد. ثریا در سرکشیهای خود کار را به جایی رسانید که سلطان را به طرد پسرش ابوعبدالله محمد وادار کرد.

ملکه عایشه زنی با عزم و دلیر بود. تسلیم سرنوشت شوم خود نشد. بلکه به گردآوری یاران پرداخت. از جمله بنی سراج نیرومندترین خاندانهای غرناطه را به سوی خود جلب کرد و توانست به یاری آنان وسائلی ترتیب دهد شاید از زندان بگریزد. سلطان هرگز این عمل بنی‌سراج را نبخشود و گویند در یکی از تالارهای الحمراء آهنگ هلاکت ایشان نمود و چون ملکه عایشه به وسیلهٔ یکی از دوستان خود به نیت شوی پی برد، کوشید تا پیش از آنکه فرصت از دست برود با دو پسر خود از قصر الحمراء بگریزد. درشبی از شبهای ماه جمادی‌الثانی سال ۸۸۷هـ /۱٤۸۲م ملکه با دوپسرش یوسف و محمد فرار کرد. در روایات اسلامی آمده است که تنها دو فرزند او محمد و یوسف گریختند نه مادرشان ولی روایات قشتالی حاکی است که او نیز همراه پسران بود و تفصیل ماجرا چنین داده شده که یکی از خادمان با چند اسب در نزدیکی الحمراء برساحل رود و نزدیک برج قمارش ایستاده بود. ملکه توانست چند چادرشب به هم بندد و در تاریکی شب پس از آنکه فرزندان را فروفرستاد خود نیز فرود آید و در تاریکی ناپدید شوند[۲۰].

فراریان در جایی پنهان شدند تا آنگاه که دعوتشان بالا گرفت و جمع کثیری از مردم غرناطه به آنها پیوستند. نام عایشه و داستان فرار او بر سر زبانها افتاد و محبت و اعجاب همگان را برانگیخت. پسرش امیر جوان ابوعبدالله محمد در وادی آش ظاهر شد. در آنجا جماعتی از اصحابش گردآمده بودند. به هنگام فرار ملکه و دو پسرش، سلطان ابوالحسن در غرناطه نبود. از دژ لوشه در برابر مسیحیان دفاع می‌کرد. آری حوادث به سرعت خبر از بروز یک طوفان سهمگین می‌دادند.

۲۰. L.del Marmol. ibid,/.Cap.XII. او روایت خود را یک قرن بعد نوشته است.

۳

پادشاه قشتاله حوادث مملکت غرناطه را به دقت زیر نظر داشت هنگامی که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان افروخته شد و نشانه‌های فرصتی مناسب پدید آمد جنگ بر ضد غرناطه را آغاز کرد. پادشاه قشتاله از اینکه در زمان پیمان صلح، مسلمانان الصخره از اوگرفته‌اندو او هنوز نتوانسته آن را بازپس ستاند، در لهیب خشم می‌سوخت. پس لشکری نیرومند به سوی غرناطه روان داشت. سرداران قشتالی بر آن بودند که نخست به الحامه (الحمه) در قلب اندلس و جنوب غربی غرناطه حمله کنند زیرا از ضعف وسائل دفاع در آنجا نیک آگاه بودند و اگر بر آن مستولی می‌شدند می‌توانستند غرناطه و مالقه را تهدید کنند. الحامه شهری توانگر بود و از جهت حمامهایش که مجمع ملوک غرناطه و امرای آن بود اشتهار داشت. این نقشه‌پیروزشد و در یک شبیخون، بر قلعهٔ آن دست یافتند. سپس با وجود دفاع جانانهٔ مردم بر شهر نیز مستولی گردیدند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و اسیر کردند و برده ساختند. این واقعه در ماه محرم سال ۸۸۷هـ /فوریهٔ سال ۱٤۸۲م اتفاق افتاد. سلطان ابوالحسن با قوای خود برای بازپس گرفتن الحامه در حرکت آمد و آن را به شدت در محاصره گرفت ولی نتوانست بر آن غلبه یابد. و چون شنید که پادشاه قشتاله خود با سپاهی گران به یاری مدافعان شهر می‌آید، از محاصره دست برداشت و بازپس نشست.[۲۱] هنوز چندماهی نگذشته بود که پادشاه قشتاله لشکر به لوشه[(۲۲)] برد. لوشه بر ساحل رود شنیل است در شمال غربی الحامه و در نزدیکی آن. پادگان مستقر در لوشه به سرداری امیر سالخورده علی‌العطار[۲۳] که در عین سالخوردگی از دلیران و سلحشوران غرناطه در آن عصر بود به

۲۱. *اخبارالعصر* ص ٦ و ۹. همچنین Prescott, ibid:p.206 - 210

۲۲. به اسپانیائی Loja

۲۳. در روایات مسیحی از دلاوریهای این سردار مسلمان که به Aliatar معروف است یاد شده. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza که به اهتمام میللر همراه با کتاب *اخبارالعصر* منتشر شده.

دفاع برخاست. ابوالحسن لشکر به یاری مدافعان لوشه برد. سرانجام مسیحیان با تلفات بسیاری از مردان و سازو برگ نبرد منهزم شدند. (در ماه جمادی‌الاول سال ۸۸۷هـ/ ژوئیه سال ۱۴۸۲م) از جمله سلاحهایی که مسلمانان بدان دست یافته بودند آلتی بود به نام «انفاط» که در محاصره شهرها به کار می‌بردند و ما بعدها از آن یاد خواهیم کرد.[۲۴]

هنگامی که ابوالحسن به مقر فرمانروایی‌خود بازگردید اوضاع را دگرگون یافت. با وجود پیروزی‌اش در جنگ اوضاع داخلی برخلاف او بود. دعوت امیر جوان ابوعبدالله محمد بن ابی‌الحسن اوج گرفته بود، آن سان که ابوالحسن را یارای مقاومت در برابر آن نبود. پادشاه پیر به مالقه گریخت. برادرانش امیر ابوعبدالله محمد بن سعد معروف به الزغل (محمد دوازدهم) در آنجا بود و از آن در برابر لشکر جراری که پادشاه قشتاله فرستاده بود دفاع می‌کرد. ابو عبدالله محمد[۲۵] به جای پدر بر تخت سلطنت غرناطه نشست. (دراواخر سال ۸۸۷هـ) غرناطه و وادی‌اش و اعمال آن به اطاعت او درآمد ولی مالقه و غرب اندلس در اطاعت پدرش باقی ماند. ابوعبدالله در این هنگام جوانی بیست و پنج ساله بود.

* * *

فرناندوی پنجم پس از هزیمتش در لوشه لشکر به فتح مالقه آراست. مالقه بزرگترین شهر باقیمانده در دست مسلمانان بود. مسیحیان برای آنکه محاصرهٔ اندلس را از سمت جنوب کامل گردانند می‌خواستند آن را تصرف کنند ولی مسلمانان جانانه از این ثغراستوار دفاع می‌کردند.

مسلمانان و مسیحیان در ارتفاعات میان مالقه و بلش چندبار مصافی خونین دادند و در هر بار مسیحیان منهزم گردیدند و با تلفات و خسارات فراوان بازگردیدند. امیر محمد بن سعد الزغل از مالقه بیرون آمد و در همان نزدیکی با مسیحیان به پیکار پرداخت. در این

۲۴. *اخبارالعصر* ص ۱۱.

۲۵. در روایت قشتاله و فرانسه ابوعبدالله را Boabdil می‌گویند.

نبرد هم مسیحیان به شدت شکست خوردند و چند هزارتن از ایشان کشته و اسیر گردید که بیشتر از زعما و اکابر بودند. این واقعه در ماه صفر سال ۸۸۸هـ /مارس سال ۱٤۸۳م اتفاق افتاد.[۲٦] این جنگ به جنگ شرقی معروف گردید، زیرا در منطقه‌ای در شرق مالقه رخ داد. فرمانده این دفاع درخشان امیرابوعبدالله الزغل بود.پیروزی مسلمانان روح حماسه را در ابدان مسلمانان بردمید و نسیم شادمانی و پیروزی بار دیگر بر غرناطه وزیدن گرفت.

پادشاه جوان غرناطه ابوعبدالله محمد عزم آن کرد که در غزو و جهاد پای به جای پای عم دلیر خود نهد و انهزام دشمن را برای وارد آوردن ضربه‌ای دیگر مغتنم شمارد. پس در ماه ربیع‌الاول سال ۸۸۸هـ /آوریل سال ۱٤۸۳م رهسپار قرطبه شد. قرطبه درشمال غربی غرناطه است. در راه چند دژ و روستا را تصرف کرد و در چند جنگ محلی مسیحیان را مغلوب ساخت. و با غنایم بسیار بازگردید. مسیحیان با او در خارج قلعهٔ لسانه Lucena[۲۷] رویاروی شدند. مسلمانان قصد محاصره قلعه را داشتند.میان دو سپاه جنگی هولناک درگرفت و مسلمانان به ساحل رود شنیل واپس نشستند. و جمع کثیری از سران اسیر شدند. ابوعبدالله محمد خود نیز در میان اسیران بود. سپاهیان مسیحی او را شناختند. شاید هم او خود خویشتن را به آنان شناساند تا از تعرض در امان ماند. او را نزد سردارشان کنت دکابرا (تبره) بردند. کنت او را به گرمی و احترام استقبال کرد و دریکی از دژهای غربی تحت مراقبت شدید نگهداشت و درحال پادشاه و ملکهٔ قشتاله را خبر دادند. فرناندو فرمان داد که اسیر را به قرطبه برند و چون امرای بزرگ مراسم استقبال به عمل آورند. ابوعبدالله و یارانش را نگهبانان به قرطبه بردند. مردم قرطبه برای تماشای آن موکب عظیم شاهانه گردآمده بودند. ابوعبدالله شنلی سیاه بر دوش افکنده بود و بر اسبی سیاه با زین و ستام گرانبها غمگین نشسته بود. پادشاه اسیر را نخست به خانهٔ اسقف که روبه‌روی مسجد جامع بود بردند و از آنجا در دژی مستحکم جای دادند ولی از شرایط احترام هیچ فروگذار نکردند. ابوعبدالله چشم به راه روز خلاص خویش بماند.

۲٦. *اخبارالعصر* ص ۱۲.

۲۷. شهر کوچک و استواری است. امروز در منطقهٔ قرطبه و در جنوب شرقی شهر

لشکر شکست‌خورده و پراکندهٔ اسلام بدون پادشاه خود به غرناطه بازگردید. شهر از وحشت به خروش آمد و الحمراء در اندوه فرورفت. تنها مادرش ملکه عایشه بود که سکوت و آرامش خود حفظ کرده بود. بزرگان و سرداران گرد آمدند و ابوالحسن علی‌بن سعد سلطان مخلوع را فراخواندند که برتخت نشیند ولی ابوالحسن بیمار و ناتوان بود. چشمانش هم نابینا شده بود و پس از اندکی کار را به برادر خود ابوعبدالله محمدبن سعد الزغل (محمد دوازدهم) فرمانروای مالقه واگذاشت و خود به المنکب بازگردید و در آنجا بماند تا پس از اندک زمانی در سال ۸۹۰هـ/۱٤۸۵م جان تسلیم کرد. الزغل بر تخت نشست و به تنظیم امور مملکت و تقویت نیروی دفاعی آن پرداخت.

اما سلطان ابوعبدالله محمد (یازدهم) همچنان در اسارت مسیحیان باقی ماند. پادشاه وملکهٔقشتاله در حال به این نتیجه رسیدند که ماندن او را در اسارت هیچ فایده‌ای نیست. از این‌رو بهتر آن دیدند که با شروطی آزادش کنند تا به غرناطه بازگردد. و بازگشت او آتش جنگهای داخلی را افروخته خواهد داشت. ابوالحسن علی‌بن سعد برای رهایی پسر اقدام کرد و به فرناندو پیشنهاد کرد که در برابر آزادی جمعی از اکابر مسیحی که در نزد او اسیر هستند پسر را از اسارت برهاند، ولی فرناندو نپذیرفت و ترجیح داد که سلطان چندی در اسارت بماند. ملکه عایشه هم از راه دیگر به یاری گروهی که گردش را گرفته بودند، برای آزادی پسر قیام نمود و هیأتی به ریاست وزیر ابن‌کماشه به نزد پادشاه قشتاله فرستاد تا در باب آزادی او در برابر شروطی گفتگو کنند. این شروط مورد رضایت پادشاه بود و پس از گفتگوهایی، میان دو طرف یک معاهدهٔ سری بسته شد که خلاصهٔ آن را در پی می‌آوریم.

ابوعبدالله به اطاعت پادشاه فرناندو و زنش ملکه ایسابلا اذعان نمود و مقرر شد که هرسال باج و خراجی به مقدار دوازده‌هزار «دوبل» طلا بپردازد و در حال چهارصدتن اسیر مسیحی را که در غرناطه هستند به انتخاب پادشاهشان آزاد نماید. سپس به مدت پنج سال هرسال هفتاد اسیر را آزاد کند. و پسر بزرگ خود را با چندتن از پسران امراء و اکابر به گروگان دهد. دوپادشاه کاتولیکی هم از سوی دیگر برعهده گرفتند که ابوعبدالله محمد را برفور آزاد کنند و او را مکلف به کاری نکنند که خلاف شریعت

اسلامی باشد و او را در گشودن بلادی که علیه حکومت غرناطه قیام کرده‌اند یاری دهند و این شهرها چون فتح شدند همچنان تحت فرمان پادشاه قشتاله باقی بمانند. مدت این قرار از تاریخ آزادی سلطان اسیر دوسال خواهد بود.[۲۸]

روایات در باب آزادی ابوعبدالله مختلف است. بعضی گویند چند ماه پس از گرفتارشدنش آزادگردید. دراول سپتامبر سال۱۴۸۳م[۲۹]. ولی روایت دیگری است حاکی از اینکه ابوعبدالله بیش از دوسال درزندان ماند و تنها دراواخرسال ۱۴۸۵ یا اوایل سال ۱۴۸۶ م از اسارت آزادگردید.[۳۰]

این روایت را صاحب اخبارالعصر تأیید می‌کند که می‌گوید دشمن، ابوعبدالله را در اواخر سال ۸۹۰هـ/۱۴۸۵ پس از پیروزی مسلمانان درنبرد موکلین‌از بند رهایی داد.[۳۱]

علاوه براین می‌گوید که ابوعبدالله یک باردیگر در جنگ لوشه-چنانکه خواهیم گفت- اسیرگردید و تا اواخر سال ۸۹۱هـ/۱۴۸۶ م آزادنگردید.[۳۲]

در هرحال پس از آنکه پادشاه و ملکه قشتاله از ابوعبدالله پیمانهای دیگری گرفتند او را آزادساختند. اجرای این قرارداد گام دیگری در پایان دادن به عمر مملکت غرناطه بود.

ابوعبدالله امیری ضعیف‌الاراده بود و هیچ یک از اخلاق و صفات عالیه اسلاف خود از خاندان بنی‌الاحمر را نداشت. او فقط می‌خواست عنوان پادشاهی داشته باشد و به هر بهایی که میسربود آن را می‌خرید. و پادشاه قشتاله هم از این نقطهٔ ضعف سوءاستفاده

۲۸. خاورشناس M. Gaspar y Remiro در کتاب خود: Documentos Arabes de la Corte Nazari de Granada خلاصه‌ای از متن این معاهدات سری را به استناد به مورخین قشتالی آن زمان آورده است. (ص ۲۱ و ۲۲).

29. Gaspary Remiro ibid. P.27.

۳۰. *اخبارالعصر* ص ۱۸.

۳۱. *اخبارالعصر* ص ۲۱ و ۲۲.

۳۲. *اخبارالعصر* ص ۱۸.

می‌کرد و او را بازیچهٔ دست خودساخته بود. قشتالیان به منطقهٔ غربی (غرب ولایت مالقه) لشکرآوردند و بر دژ قرطبه و دژ ذکوین و چند دژ دیگر که در شمال غربی مالقه بین مالقه ورنده بودند مستولی گردیدند. بدین‌گونه شهر رنده منعزل گردید و راه برای تصرف آن گشوده شد. قشتالیان از آن پس به رنده لشکربردند. رنده سنگر مدافع اندلس بود. شهر را با «انفاط» فروکوفتند و باروها را ویران ساختند. پادگان رنده به فرماندهی حامد ثغری زعیم قبیلهٔ غماره به دفاع پرداخت ولی به زودی از پای درآمد، زیرا رنده از پایتخت دوربود و از رسیدن مدد مأیوس. از این‌رومدافعان امان خواستند و مال و متاع خویش برگرفتند و از شهر بیرون رفتند. در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۰هـ / آوریل سال ۱٤۸۵ م قشتالیان رنده را گرفتند و سپس اماکن و دژهای آن منطقه را به تصرف درآوردند. سقوط رنده برای مسلمانان فاجعه‌ای دردناک بود و با سقوط آن دیگر برای دفاع از منطقهٔ غربی راهی و وسیله‌ای نمانده بود، قشتالیان مالقه را از غرب تهدیدمی‌کردند. آنگاه به محاصرهٔ موکلین واقع در شمال غربی غرناطه روی نهادند. امیرابوعبدالله الزغل با سپاه غرناطه در آنجا بود. توانست به عمارت باروها و استحکامات آن بپردازد. میان دو گروه نبرد درگرفت. سردار قشتالیان کنت دکابرا فاتح جنگ لسانه بود. در آغاز سپاه مسلمانان در تنگنا افتادند ولی به سرداری امیر، لاورشان که دل به هلاکت نهاده بود پیروزی یافتند و مسیحیان با تلفات بسیار عقب نشستند. این جنگ در ماه شعبان سال ۸۹۰هـ / ژوئیهٔ سال ۱٤۸۵ م اتفاق افتاد. امیر و سپاهش شادمان به غرناطه بازگردیدند.

از بخت بد هنوز اندک زمانی نگذشته بود که در غرناطه جنگ داخلی جدیدی برپاشد. پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن‌علی را از اسارت آزادکردند در حالی که از او پیمان گرفته بودند که مطیع قشتاله باشد. درواقع جنگ داخلی در غرناطه در خلال اسارت ابوعبدالله، آغازشده بود، هنگامی که الزغل به پادشاهی نشست، خواست سراسر باقیماندهٔ اندلس را از آن خود کند. امیرابوالحجاج یوسف برادر ابوعبدالله درالمریه بود و قصد جنگ با عَم خود الزغل داشت. بدین منظور

لشکر به المریه برد. یارانش که درالمریه بودند بشوریدند و بر دشمنان خود فایق آمدند و درهای شهر را بر روی او گشودند. یوسف دراثناء این پیکارها کشته شد. گویند او را به اشارت عمش الزغل یا پدرش ابوالحسن کشتند. تا الزغل به غرناطه بازگردید باردیگر فتنه بالا گرفت. ابوعبدالله هنگامی که از زندان آزادشد به یکی از دژهای شرقی رفت و به سودخود دعوت نمود. سپس به منطقهٔ بلش[۳۳] رفت در شرق بسطه و خود را پادشاه خواند و دعوت آشکار کرد و از مزایای صلحی که با قشتاله کرده بود و درآن استقرار و صلح برای مسلمانان تضمین شده بود سخنها گفت.

واضح بود که افروخته شدن آتش فتنه در غرناطه، آن هم دراین هنگام از اشارت ابوعبدالله و دارودسته‌اش به دورنبود. اهالی ربض‌البیازین در غرناطه، واقع در شمال شرقی آن روبه‌روی الحمراء به طرفداری او برخاستند. اینان همواره از عناصر شورشگر جانبداری می‌کردند.[۳۴] پادشاه غرناطه ابوعبدالله الزغل به فرونشاندن این شورش سرگرم شد و از مقاتله با مسیحیان بازماند و این یکی از اهداف پادشاه قشتاله بود. این جنگ در سال ۸۹۱هـ /اوایل سال ۱۴۸۲م اتفاق افتاد. فتنه بالا گرفت. الزغل ربض‌البیازین را زیر ضربات منجنیق و انفاط گرفت. مردم ربض نیز به جان کوشیدند و از خود دفاع کردند. در خلال این احوال ابوعبدالله رسولان خود به نزد آنان فرستاد و وعده داد که می‌آید. فتنه بیش از دوماه مدت گرفت. سپس میان ابوعبدالله و عمش الزغل (سلطان غرناطه) گفتگوهایی شد و صلح برقرار گردید. بدین شروط که ابوعبدالله از تخت و تاج غرناطه چشم بپوشد و به اطاعت عمش در آید.[۳۵]

در روایت دیگر آمده است که توافق کردند که مملکت را میان هم تقسیم نمایند و از این قرار که الزغل در غرناطه و مالقه والمریه و بلش و المنکب فرمان راند و ابوعبدالله

۳۳. مراد از منطقهٔ بلش دو شهر بلش‌الحمراء Velez Rubio و بلش‌البیضاء Velez Blanco است و هر دو نزدیک هم در شمال شرقی شهر بسطه‌اند.

۳۴. *اخبارالعصر*، ص ۱۸و *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۱.

۳۵. *اخبارالعصر* ص ۱۹.

در نواحی شرقی.[۳۶]

به هرحال پادشاه قشتاله فرصت غنیمت شمرد تا به شهر لوشه لشکر برد. در این باب روایات قشتالی و اسلامی متفق هستند. ابوعبدالله چون از حرکت لشکر مسیحیان به لوشه آگاه شد خود و جمعی از نخبهٔ یارانش به لوشه رفت و در آنجا تحصن گزید. مسیحیان بار دوم به لوشه حمله کردند و آنجا را سخت محاصره نمودند. مسلمانان باز هم نیک دفاع کردند. روایت قشتالی حاکی از این است که ابوعبدالله در دفاع سخت پای فشرد و در اثناء جدال و آویز مجروح گردید.[۳۷]

ولی ما در روایات اسلامی چیزی که مؤید این قول باشد نیافتیم. صاحب اخبارالعصر به این اکتفا می‌کند که ابوعبدالله در هنگام محاصرهٔ لوشه در آنجا بود و المقری می‌افزاید که مردم غرناطه شایع کردند که ابوعبدالله به لوشه رفته تا آن را تسلیم پادشاه قشتاله کند تا به جای فدیهٔ آزادی او از اسارت باشد.

در هرحال شهامت مردم لوشه در برابر آن قوهٔ قاهره چیزی نسنجید و شهر در زیر ضربات سنگین دشمن مجبور به تسلیم شد. دشمن پذیرفت که آن گروه از مردم لوشه را که می‌خواهند از شهر خارج شوند به جان امان دهد و از حمل اموال خود تا آنجا که می‌توانند منع ننماید و اجازت دهد که در هرجای که خواهند زیستن گیرند و هر که خواهد به قشتاله رود یا آراگون و یا بلنسیه و شهر را با همهٔ اسیران مسیحی به پادشاه قشتاله تسلیم نماید. قشتالیان در بیست‌وششم ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۱هـ / ماه مه ۱٤۸۲م به شهر لوشه درآمدند. بیشتر ساکنان لوشه با متاع و اسب و سلاح خود به غرناطه مهاجرت کردند.

36. Gaspar y Remiro: ibid, P. 32.
Irving: Conquest of Granada.Ch. XXXIV.
Lafuente Alcantra,ibid. V.II.P.280.

۳۷. *اخبارالعصر* ص ۱۹.

اما ابوعبدالله، روایت قشتالی حاکی است که شرکت او در دفاع از لوشه منافی تعهدنامهٔ او باپادشاه وملکهٔ‌کاتولیک بود. با این همه آن دو ازین خطا چشم‌پوشی کردند و همچنان عنوان «ملک غرناطه و صاحب وادی‌اش» را برایش باقی گذاشتند که در آتیه بتواند بر آن دو مستولی گردد و اجازت دادند که اگر خواهد به قشتاله پناهنده گردد و اگر خواهد به مغرب رود و پادشاه قشتاله وسایل سفر او را فراهم خواهد ساخت.[۳۸]

چون پادشاه قشتاله از لوشه بیرون رفت ابوعبدالله را، یا به قول صاحب اخبارالعصر به صورت اسیر با خود برد، یا ابوعبدالله خود با او همراه شد تا از یاریهای پادشاه برای دست‌یابی به تاج و تخت غرناطه بهرمند شود. و این برنامه‌ای بود که قشتالیان برای حصول مقاصد خویش که برهم زدن اوضاع غرناطه بود، آن را تأیید می‌کردند.

فرناندو این فرصت طلایی را که در پی آن جدا کردن بخشی از اراضی غرناطه برای او میسر می‌شد از دست نداد. درهمان هنگام که در غرناطه جنگ و کشمکش داخلی اوج گرفته بود، سپاه مسیحیان به دژ الیوره[۳۹] واقع در شمال غربی غرناطه حمله برد و آن را زیر ضربات انفاط گرفت تا مردم راضی به تسلیم شدند و از شهر بیرون رفتند. سپس به موکلین واقع در شمال شرقی الیوره حمله کردند. میان ایشان و مدافعین مسلمان نبردی سهمگین درگرفت. باروهای شهر به وسیله «انفاط» ویران شد. مسیحیان بر شهر مستولی شدند و مسلمانان راه غرناطه در پیش گرفتند. آنگاه مسیحیان دژ قلنبیره[۴۰] را در مشرق موکلین به امان تصرف کردند زیرا مردم را یارای مقاومت نبود. سپس چند دژ دیگر رادر حوالی غرناطه تصرف کردند و آنها را تعمیر نمودند و به مردان جنگی و سلاح و آذوقه بینباشتند تا در موقع مناسب علیه غرناطه از آنها بهره گیرند.

اکنون اندکی درنگ می‌کنیم تا ببینیم که این «انفاط» که در سیر این معارک از آن

38. Gaspar y Remiro, Ibid, P.32.

۳۹. شهر الیوره، دژ الیوره به اسپانیایی Illora

۴۰. قلنبیره به اسپانیایی Colomera امروز در شمال غربی منطقهٔ غرناطه است.

یاد کردیم و مخصوصاً به عنوان یک سلاح مخرب در جنگهای لوشه و رنده و دژهـای مـجاور غرناطه به کار می‌رفت و سبب پیروزی مسیحیان بر مسلمانان گردید چه بوده است. صاحب اخبارالعصر که خود شاهد برخی از این جنگها بوده و کـتاب خـود را نیم قـرن بـعد از آن نوشته است در وصف «انفاط» گوید که «پادشاه قشتاله دارای «انفاط» بود و بـه وسیـله آن گلوله‌هایی از آتش برتاب می‌کرد، که به هوا می‌رفت و سپس در جایی فرود می‌آمد و بر هر جا که فرود می‌آمد به آتش می‌کشید و مردم مواضعی را که بر آن فـرود مـی‌آمـد وادار بـه تسلیم می‌ساخت.»[٤١]

می‌دانیم که مسلمانان مشرق از آغاز جنگهای صلیبی در به کار بردن سلاحهای آتشی و انفاط مهارت یافته بودند. این آتش به وسیلهٔ آلاتی پرتاب مـی‌شد کـه آنهـا را حـراقه می‌گفتند. این گلوله را بر لشکرگاهها و دژهای دشمن و کشتیها می‌افکندند و آنها را نابود می‌کردند. این آتش‌افکنها را در جنگهای صلیبی نقش مهمی بود. مصریان برای رد تـجاوز صلیبیان و پراکنده ساختن لشکرشان از آن سود می‌برده‌اند. ظـاهراً ایـن سلاحـی کـه مسلمانان مشرق از پیش می‌شناخته‌اند مسلمانان افریقیه و اندلس از نیمهٔ قرن هفتم هـجری با آن آشنا شده‌اند و در جنگ با مسیحیان اندلس به کار برده‌اند. در محاصرهٔ لـبله بـه سال ٦٥٥هـ/۱۲۵۷م موحدین برای دفع لشکرهای آلـفونسوی دهم پـادشاه قشتالـه آلاتـی داشته‌اند که سنگ و مواد ملتهب پرتاب می‌کـرده و صدایی چـون صدای رعـد داشته. در طول این سالها در ساختمان آنها نیز تـغییراتی داده شده. از اواسط قـرن هـشتم هـجری/ چهاردهم میلادی می‌بینیم که مسلمانان اندلس در جنگ با مسیحیان چنین سلاحـی را کـه ضمن پرتاب کردن سنگ و آتش بانگی سهمناک برمی‌آورده به کار می‌برده‌اند.[٤٢]

مسلمانان اندلس توانائی و مهارت خود را در به کار بردن این سلاح در چند مورد آشکار ساخته‌اند. در محاصرهٔ بیاسه به سال ۷۲٤هـ/۱۳۲٤م در عهد سلطان ابـوالولید

٤١. *اخبار العصر* ص ۲۲.

٤۲. رجوع کنید به کتاب من «*مواقف حاسمة فی تاریخ‌الاسلام*» الطبعة الثالثة ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

اسماعیل، مسلمانان با آلتی شبیه به توپ بر سر شهر آهن و آتش باریدند. در نبرد وادی لکه (ریوسلیتو) هم درسال ۱۳٤۰م/ ۷٤۰هـ و نیز در دفاع از جزیرة الخضراء درسال ۱۳٤۲م/۷٤۲هـ یعنی در عصر سلطان ابوالحجاج یوسف مسلمانان را چنین سلاحی بوده است. ازوصف آنها برمی‌آید که نوع ساده‌ای از توپ بوده است که درون آن را از آهن و سنگ و بعضی مواد آتش‌زای می‌انباشته‌اند، که در گذشته اساس حراقات یا انفاط شرقی بوده است. بعید هم نیست که مسلمانان اندلس در این عصر به راز باروت قبل از آنکه کشیش آلمانی بر تولد شوارتس در اواسط قرن چهاردهم به آن پی ببرد پی برده باشند. قول راجح این است که مسیحیان اسپانیا ساختن این سلاح را از مسلمانان اندلس آموخته‌اند و با گذشت زمان در به کار بردن آن مهارت حاصل کرده‌اند. چون مملکت غرناطه از حیث نیروی دفاعی ناتوان شد بویژه پس از آنکه شهرهای صنعتی خود را از دست داد نتوانست در جنگهای خود ازاینگونه سلاح استفاده کند، یا اندک و محدود استفاده می‌کرد. ولی قشتالیان از آن به حد وفور در اختیار داشته‌اند و به هنگام حمله به شهرها و دژهای اسلامی آنها رازیر ضربات «انفاط» می‌گرفته‌اند. در روایات غربی آمده است که پادشاه قشتاله به ساختن سلاحهای آتشین (انفاط) در نبرد با مسلمانان سخت اهتمام می‌ورزید. و در همین روایات آمده است که آنها را در شهر وشقه می‌ساخته‌اند و مقادیر بسیاری از گلوله‌های مخصوص به آن در جبال قسطنطینه[٤٣] ساخته می‌شده. در روایات اسلامی آن عهد هم از باروت سخن رفته است. آنجا که صاحب اخبارالعصر در وصف شورش ربض البیازین گوید که فریقی از شورشیان را به «مردان جنگی و انفاط و باروت» یاری دادند تا آتش فتنه را درمیان مسلمانان روشن سازند. بدین گونه آشکار می‌شود که انفاط که در روایات اسلامی در جنگ غرناطه از آن یاد شده همان توپ بوده است و تفوق قشتالیان در به کار بردن این سلاح تاثیر عظیمی در پیروزی آنان و شکست و انقراض مملکت غرناطه داشته است.

* * *

43. Prescott, Ibid, P.223: Sierra Constantina.

اکنون به داستان جنگ داخلی غرناطه بازمی‌گردیم. گفتیم که مردم ربض‌البیازین به تحریض داعیان ابوعبدالله و مادرش ملکه عایشه شورش کردند ولی بیشتر مردم غرناطه گرد فرمانروای غرناطه ابوعبدالله الزغل را گرفته بودند. جنگ میان دوفریق چندماه مدت گرفت. دراثناء این جنگها مسیحیان بر لوشه و بسیاری دژهای شمال غربی مستولی شدند. پس از سقوط لوشه ابوعبدالله با پادشاه قشتاله برفت و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که از نواحی شرقی به منطقهٔ بلش بازگردید و همچنان برنامهٔ کار خود را تعقیب می‌نمود. در اوایل شوال سال ۸۹۱هـ /سپتامبر سال ۱٤۸۲ ابوعبدالله از نواحی شرقی بیرون آمد و ناگهان در ربض‌البیازین آشکار گردید و شورشیان گرد او را گرفتند. ابوعبدالله شایع کرد که با مسیحیان پیمان صلح بسته و فرناندو او را به مردان جنگی و اسلحه ازجمله انفاط یاری کرده است.[٤٤] آتش کینه‌ها تیزتر شد و ابوعبدالله الزغل بر مردم ربض‌البیازین سخت گرفت. در همان نزدیکی که خبر یافت که پادشاه قشتاله با قوای خود به شهر بلش مالقه[٤٥] روی نهاده. این واقعه در ماه ربیع‌الثانی سال ۸۹۲هـ/ مارس ۱٤۸۷م بود.[٤٦] بلش دژ مالقه بود و سقوط آن مالقه را در معرض خطر قرار می‌داد. ابوعبدالله الزغل که از اهمیت دژ بلش آگاه بود روی به سوی آن نهاد و بخشی از لشکرش را با خود برد و قدری را برای قتال با برادرزادهٔ خود ابوعبدالله و ربض‌البیازین گذاشت. ولی دلاوری الزغل و پایداری مردم بلش در دفاع از شهرشان سود نبخشید و در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۲هـ / آوریل سال ۱٤۸۷ الزغل به غرناطه بازگردید. در اثناء راه خبر یافت که در غیاب او مردم غرناطه به ابوعبدالله محمد گراییده‌اند و او به شهر درآمده در پنجم جمادی‌الاول/ بیست‌وهشتم آوریل به جای او بر تخت نشسته است. مردم غرناطه ابوعبدالله الزغل را دوست می‌داشتند و

44. Gaspar y Remiro ibid P.42.

٤٥- به اسپانیایی Velez Malaga.

٤٦. *اخبارالعصر* ص ٢٢-٢٤. و *نفح‌الطیب* ج ٢، ص ٦١٢.

دلاوری و وطن‌دوستی او را مـــی‌ستودند ولـــی از او روی گـــردانیدند و بـــرادرزادهٔ او ابوعبدالله را تأیید کردند. زیرا ابوعبدالله با مسیحیان پیمان دوستی داشت و مـردم بـه امید آنکه این پیمان دوستی مملکت و مال و جانشان را حفظ خواهد کرد به او گـراییده بودند. ابوعبدالله الزغل دید که مقاومت را فایدتی نیست بـا یـاران خـود بـــه وادی‌اش بازگردید و در آنجا موضع گرفت. بدین‌گونه مملکت کوچک غرناطه به دوبخش شد کـه هربخش به آن دیگر چنگ و دندان می‌نمود. غـرناطه و اعـــمال آن تـــحت حـــکومت ابوعبدالله محمدبن سلطان ابوالحسن قرار گرفت و وادی‌اش و اعمال آن تـحت حـکومت عمش امیرمحمدبن سعد ابوعبدالله الزغل. با این تقسیم پادشاه قشتاله کـه مـی‌خـواست بازمانده دولت اسلامی در اندلس را به دوپاره کند تـا بـلع آن آسانتر بـاشد، بـــه آرزوی خود رسید.

فصل دوم

آغاز انقراض

۱

ابوعبدالله محمد بن سلطان ابوالحسن علی (محمد یازدهم) بار دیگر بر تخت سلطنت غرناطه جای گرفت. یک سال بود که از اسارت آزاد شده بود. ولی این بار تنها بر یک مملکت کوچک حکومت می‌کرد واز این بالاتر به نام پادشاه قشتاله و تحت حمایت او، حوادث و سختیهایی که پی در پی مملکت غرناطه را مورد هجوم قرار داده بود، آن را پاره‌پاره کرده بود و از آن جز چند شهر پراکنده به دست مسلمانان باقی نمانده بود. و آن چند شهر هم هریک سازی می‌زد و در راهی می‌رفت. نواحی شمال غربی زیر علم او بود و بقیه زیر علم عمش ابوعبدالله الزغل محمد بن سعد که شامل نواحی جنوبی و شرقی می‌شد. واضح بود که پس از نفوذ لشکرهای مسیحی در قلب مملکت اسلامی واستیلا بر شهرها و دژهای داخل آن چون الحامه و رنده و لوشه و بلش مالقه سرنوشت آن بازیچهٔ دست تقدیر شده بود. پادشاه قشتاله همچنان در پی تحقق یافتن برنامهٔ خود- یعنی به زیر فرمان درآوردن باقیماندهٔ دولت اسلامی در اندلس-بود و می‌خواست قبل از آنکه وحدت کلمه‌ای پدید آید کار را یکسره کندو قشتاله ترجیح داد که جنگ را از شهرهای جنوبی و شرقی، قلمرو ابوعبدالله الزغل آغاز کند. زیرا الزغل در اطاعت او نبود و گویی نمی‌خواست در زیر فشار خصم، نرمش نشان دهد. از سوی دیگر با امیر غرناطه پیمان صلحی به مدت دوسال منعقد کرده بود و نمی‌خواست چنان

وانمود شود که رعایت عهد و پیمان نمی‌کند و سرانجام بر آن بود که از هر طرف غرناطه را درمیان گیرد و آن را منزوی و منعزل سازد.

دیدیم که چگونه بلش دژ مالقه در شرق آن، پس از دفاعی جانانه در ماه جمادی‌الاول سال ۸۹۲هـ /ماه مه سال ۱٤۸۷ م به دست مسیحیان افتاد. پس از سقوط شهر بیشتر اهل آن در اطراف آن بخش از اندلس که هنوز در دست مسلمانان مانده بود، پراکنده شدند. و بسیاری از آب گذشته به مغرب رفتند. مسیحیان بر همهٔ دژها و قریه‌های مجاور آن چون دژ قمارش و دژ مونتمیور غلبه یافتند و بدین گونه از هر سوی مالقه رادرمیان گرفتند. مالقه همچنان استوارترین ثغور اندلس بود و پس ازسقوط جبل‌طارق آخرین حلقهٔ ارتباط میان مغرب و اندلس.

فرناندو می‌کوشید همهٔ راههای ارتباطی اندلس را به آن سوی دریا قطع کند و استیلا بر مالقه این مقصود را به حاصل می‌آورد. از این رو لشکرهای مسیحی پس از تسلط بر بلش و دژهای مجاور آن روی به مالقه نهادند و در ماه جمادی‌الثانی سال ۸۹۲هـ /ژوئن سال ۱٤۸۷م از دریا و خشکی محاصره‌اش کردند. شهر از سلحشوران مدافع موج می‌زد با ساز و برگ تمام حتی چند عدد انفاط و دیگر سلاحهای سنگین دیگر. مالقه تحت فرمان محمدبن سعد یعنی ابوعبدالله الزغل فرمانروای وادی‌اش بود. ولی الزغل از بیم غدر پسر برادر خود امیر غرناطه نتوانست خود به یاری مالقه آید و مالقه تنها ماند. الزغل برای رهایی اندلس از خطری عظیم که تهدیدش می‌کرد راه دیگری به نظرش رسید، بدین گونه که از دیگر پادشاهان اسلام برای آخرین بار یاری طلبد. پس رسولانی نزد امرای افریقیه و نزد سلطان مصر الاشرف قایتبای فرستاد. البته امید نمی‌رفت که مالقه آن قدر مقاومت تواند کرد که از آن فاصلهٔ دور برای او مدد رسد. دفاع از شهر بر عهده سپاهیان غماره به سرداری حامد ثغری بود. مسلمانان بارها نزدیک بود حلقهٔ محاصره را بردرند و بارها بر مسیحیان تلفات فراوان وارد کردند ولی مسیحیان بر شدت محاصره افزودند آن سان که تمام راهها بسته شد و دیگر هیچ مدد و آذوقه‌ای به شهر نمی‌رسید. مسلمانان به خوردن پوست و برگ درختان پرداختند.

بیماری نیز در میان آنها افتاد و بسیاری از جنگجویان طعمهٔ مرگ شدند و سرانجام به تسلیم رضایت دادند، بدین شرط که به مال و جانشان امان یابند. آری مالقه پس از سه ماه دفاع دلیرانه به دست قوای دشمن افتاد. این واقعه در اواخر ماه شعبان سال ۸۹۲هـ /هجدهم اوت سال ۱٤۸۷م بود. فرناندو به تأمینی که به جان و مال مردم داده بود پایبند نماند و حکمی صادر کرد که مسلمانان برده‌اند و باید برای رهایی جان و مال خود مبلغی فدیه دهند و هر مرد و زنی درهرسن یا در هر شرایطی که باشند اعم از آزاد و بنده هریک سی «دوبل» طلا هر دوبل به وزن بیست و شش قیراط یا معادل آن زر و سیم وجواهر و جامه‌های گرانبها و حریر بپردازند. کسانی که این فدیه را می‌پردازند اگر بخواهند می‌توانند به مغرب روند و برای انتقال آنان کشتی مهیا خواهد شد. به مسلمانان اعم از زن و مرد اجازه داده نمی‌شود که به مملکت غرناطه روند ولی مجازند که در هر جای قشتاله که خواهند زندگی کنند.

بنی‌الثغری‌وزنان‌وفرزندانشان‌وبعضی‌دیگرکه‌در‌آن‌حکم‌به‌آنها‌اشارت‌رفته‌بود مشمول این امر نمی‌شدند[1]. مسیحیان همانند فاتحان به شهر درآمدند و دست به تاراج و کشتار و به اسارت گرفتن زنان و کودکان زدند. از مسلمانان هر که توانست به غرناطه یا وادی‌اش گریخت یا به مغرب رفت. یکی از مورخان معاصر آن واقعه در وصف محنت مردم مالقه گفته است: مصیبتشان مصیبتی عظیم است آن سان که دلها را غمگین و جانها را ملول و چشمها را گریان می‌سازد.»[2]

۱. این شروط در سندی که در موزه عمومی اسپانیا موجود است آمده است.
Archivo General de Simancas: P.R.II.5.

۲. *اخبارالعصر* ص ۲۷ و ۲۸.

۲

اکنون به قصه سفیرانی که ابوعبدالله‌الزغل به نزد ملوک افریقیه و مصر و قسطنطینیه فرستاد و از آنان خواست که به یاری‌اش برخیزند، می‌پردازیم. البته پناه بردن اندلس به ملوک مغرب و از آنان یاری خواستن امری طبیعی و برطبق یک سنت قدیم اندلسی بود و ما بارها به آن اشاره کرده‌ایم. ولی در این ایام دول مغرب خود دستخوش ضعف و تفرقه بودند و مسلماً نمی‌توانستند به یاری اندلس شتابند. از این رو ندای یاری‌طلبانهٔ ابوعبدالله‌الزغل فقط گروه کوچکی از مجاهدین متطوع را برانگیخت که از دریا گذشته به اندلس رفتند و در آخرین پیکار شرکت جستند.

اما استغاثهٔ اندلس از مصر اولین بار در همین اواخر صورت گرفت و این به هنگامی بود که دولت نیرومند بنی‌مرین روی به ضعف نهاده بود و یارای رفتنش به اندلس نبود. قبلاً از یک هیئت اندلسی که سلطان ابوعبدالله‌الایسر به نزد سلطان مصر الظاهر چقمق (به سال ۸۴۴هـ / ۱۴۴۰م) فرستاد یاد کردیم و دیدیم که هیچ فایدهٔ عملی از آن حاصل نگردید. تردیدی نیست که صیت حوادث دردناک اندلس در این ایام سراسر عالم اسلامی را دربرگرفته بود و همهٔ امرای اسلام را لرزانیده بود. این صدا در دربار قاهره و دیگر دربارهای مشرق پیچیده بود. امرای اندلس در چنین مواقعی که خطری پیش می‌آمد دست یاری به سوی مراکش و قاهره و قسطنطینیه دراز می‌کردند. از نوشته‌های آن زمان برمی‌آید که مصر به نوعی خاص حوادث اندلس را تعقیب می‌کرده است. مثلاً ابن‌ایاس مورخ مصر در این عصر، حوادث مصر را به ترتیب وقوع آنها در یادداشتهای خود ذکر کرده است. از جمله در حوادث ذوالحجهٔ سال ۸۸۶هـ /۱۴۸۱م نوشته است که «در این ماه از بلاد غرب خبر رسید که ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن بن علی‌بن سعدبن‌الاحمر بر پدر خود الغالب بالله صاحب غرناطه بشورید و غرناطه را از پدر بستد. و میان آن دو حوادثی گذشت که شرح آن به درازا می‌کشد. کار به آنجا انجامید که اندلس از دست مسلمانان به در رود و فرنگان مالک آن شوند». در حوادث ماه رجب سال ۸۹۰هـ /۱۴۸۵م آمده است: «درماه رجب خبر وفات پادشاه اندلس صاحب

غرناطه الغالب بالله ابوالحسن رسید». و در حوادث جمادی‌الآخر سال ۸۹۱هـ /۱٤۸٦م نوشته است که: «صاحب غرناطه (ابوعبدالله) نزد عم خود کس فرستاد و از او خواست که در جنگ با صاحب قشتاله او را یاری دهد. فتنه و جنگ همچنان ادامه‌دارد»[۳]. بدین گونه حوادث اندلس با وجود بعد مسافت و سختی ارتباط به مصر می‌رسید و مورخ معاصر مصر آنها را یادداشت می‌کرد هرچند نقل آنها از حیث دقت و وضوح نقص داشت.

مصر در این روزها با ثغور اندلس بویژه مالقه و المریه روابط استوار بازرگانی داشت. از زمان جنگهای صلیبی دول مسیحی مصر را به دیدهٔ دیگر می‌نگریستند. مخصوصاً بقاع مقدس مسیحی در تصرف مصر بود و در بین رعایای مصر میلیونها مسیحی می‌زیست. بنابراین اگر اندلس در آخرین لحظات حیاتش به مصر امید بندد در حالی که دول مغرب از یاری او قصور ورزیده‌اند، شگفت نخواهد بود. در روایات اسلامی تنها به رفتن سفرای اندلسی به دربار مصر اشارت شده ولی از آن به صورت یک اندیشه سیاسی یاد نشده. اما در روایات غربی رفتن سفیران به دربار مصر مبتنی بر یک سیاست شمرده شده است و خلاصه آنکه سراسر مشرق از حوادثی که در اندلس اتفاق افتاد و سقوط شهرهای آن یکی پس از دیگری به دست مسیحیان تکان خورد. بایزید دوم سلطان ترک و الاشرف قایتبای سلطان مصر موقتاً اختلافها را به یک سو نهادند و از جنگهای خونین که میان دوطرف بود دست کشیدند و برای رهایی اندلس و دولت اسلام در اندلس دست دوستی به هم دادند و قرار بر آن شد که بایزید دوم ناوگانی نیرومند به جنگ جزیرهٔ صقلیه فرستد -این جزیره در این روزها در تصرف اسپانیا بود- تا بدین وسیله فرناندو و ایسابلا را به خود مشغول دارند. آنگاه لشکرهای عظیم مصر و افریقیه از دریا بگذرند و به اندلس درآیند[٤]. بعید به‌نظر می‌رسد که با وجود روابط

۳. تاریخ مصر (بولاق) ج ۲/ ص ۲۱٦ و ۲۳۰ و ۲۳۷.

4. Irving: conquest of Granada P.172

خصمانهٔ مصر و قسطنطینیه،میان دو کشور چنین معاهدهٔ حساسی بسته شده باشد. ترکها چشم طمع به مصر دوخته بودند و هربار آماده پیکار با آن بودند، مصر نیز همواره در بیم و امید به سر می‌برد. آنچه می‌توان باور داشت این است که حوادث اندلس توجه درباری‌های قسطنطنیه‌و مصر را به خود جلب کرده است. ولی میان آن دو برای یک نقشهٔ جنگی تفاهم به وجود نیامده است.

در هر حال تردید نمی‌توان داشت که مصر به استغاثهٔ اندلس ترتیب اثر داد و یک سلسله حرکات دیپلوماسی را آغاز کرد. هیئت اندلسی در اواخر سال ۸۹۲ هـ /نوامبر سال ۱٤۸۷م به مصر رسید. ابن ایاس می‌نویسد که در ماه ذوالقعدهٔ سال ۸۹۲هـ قاصدی از سوی پادشاه غرب فرمانروای اندلس برسید و نامه‌ای آورد حاکی از آنکه فرنگان نزدیک است غرناطه را بگیرند و او اکنون با دیگر مردم غرناطه در محاصره است.

چون‌سلطان‌مصر‌ازماجراخبر‌یافت‌رأیش‌بر‌این‌قرار‌گرفت‌که‌نزد کشیشانی که‌در قمامه در قدس می‌زیستند نامه فرستاد و از آنها خواست که نامه‌ای به دست کشیشی از اعیان و بزرگان خود نزد پادشاه فرنگان صاحب ناپل بفرستند و از او بخواهند به فرمانروای اشبیلیه بنویسد که دست از محاصرهٔ غرناطه بردارد و لشکر خود از آنجا ببرد. اگر چنین نکنند سلطان بر مسیحیان قلمرو خود خشم خواهد گرفت و اعیانشان را دستگیر خواهد کرد. و از آمد و شد مسیحیان به قمامه جلو خواهد گرفت و آن را ویران خواهد ساخت. کشیشان قمامه هم به دست یکی از بزرگان خود چنین نامه‌ای به پادشاه ناپل نوشتند ولی این تهدید سود نبخشید و مسیحیان پس از چندی غرناطه را تصرف کردند.[۵] در روایت ابن ایاس خلط واشتباهی است. از این قرار که آخرین محاصرهٔ مسیحیان غرناطه در مارس سال ۱٤۹۱م /جمادی‌الثانی سال ۸۹٦هجری روی داد. پس موضوع مربوط به نجات غرناطه نبوده است. لشکرهای فرناندو و ایسابلا از

۵. *تاریخ مصر* ج ۲/ ص ۲٤٦.

آغاز سال ۸۹۲هـ - چنانکه دیدیم- به اراضی ابوعبدالله‌الزغل حمله‌ور شدند تا ثغور جنوبی را از او بستانند و در جمادی‌الاول همین سال (ماه مه سال ۱٤۸۷) بر بلش مالقه مستولی شدند و در حال رهسپار مالقه گردیدند و در ماه جمادی‌الثانی (ژوئن سال ۱٤۸۷م) آن را محاصره نمودند. در اواخر سال ۸۹۲ هـ ندای اندلس به مصر رسید و این سه ماه بعد از سقوط مالقه به دست مسیحیان بود. بنابراین یاری خواستن اندلس از مصر، برای رهایی مالقه بوده نه غرناطه و این یاری خواستن از سوی ابوعبدالله‌الزغل بوده نه از صاحب غرناطه ابوعبدالله محمد برادرزاده او، که در این ایام در سایهٔ پیمانی که با مسیحیان بسته بود (هرچند غدرآمیز) در صلح و امنیت به سر می‌برده است.

برای مصر میسر نبود که به طور فعال به ندای اندلس پاسخ گوید و برای او کمکهائی فرستد. زیرا علاوه بر دوری راه خود نیز گرفتار تجاوزات ترکها بود که مرزهای شمالی‌اش را تهدید می‌کردند. پس آنچه از مصر ساخته بود یک سلسله حرکات دیپلوماسی بود. از این قرار که الاشرف به سفیران اندلس پاسخ داد و خود سفیرانی نزد پاپ و پادشاهان مسیحی گسیل داشت. الاشرف برای این کار دوتن از رعایای مسیحی خود را برگزید که یکی از آنها اسقف آنتونیو میلان رئیس دیرقدیس فرانسیس در بیت‌المقدس بود و به وسیله آنها نامه‌ای برای پاپ اینوکنتیوس (اینوسان) هشتم فرستاد و نامه‌ای به پادشاه ناپل فردیناند اول و نیز نامه‌ای به فرناندو وایسابلا پادشاهان قشتاله و آراگون نوشت. این نامه‌ها همه تهدیدآمیز بود و سلطان مصر تاکید کرده بود که چسان بر همکیشان او در مملکت غرناطه از سوی مسیحیان این تجاوز می‌رود و خونشان برزمین می‌ریزد، در حالی که میلیونها رعایای مسیحی در مصر و بیت‌المقدس آزادانه زندگی می‌کنند و جان مال و عقاید و املاکشان در امان است. و از پادشاه قشتاله و آراگون خواسته بود که دست از تجاوز بردارند و از اراضی مسلمانان بیرون روند و متعرض آنان نگردند و هرچه گرفته‌اند بازپس دهند، و از پاپ و پادشاه ناپل نیز خواسته بود در این مهم دخالت ورزند و قشتاله و آراگون را از آزار مسلمانان منع کنند که هرگاه بر وفق خواست او عمل نشود رعایای مسیحی در قلمرو مصر گرفتار قصاص

خواهند شد و کشیشان بیت‌المقدس آزار خواهند دید و از ورود همهٔ مسیحیان به اراضی مقدسه ممانعت خواهد شد و افزون بر اینها قبر مسیح و همهٔ دیرها و معابد و بناهای مقدس مسیحی با خاک یکسان می‌شود.[۶]

اسقف انتونیومیلان و همکارش از مصر بیرون آمدند تا سفارت خویش به‌انجام رسانند. دقیقاً نمی‌دانیم که چه زمانی از مصر بیرون آمده‌اند ولی می‌دانیم که در پاییز سال ۱٤۸۹ به اسپانیا رسیدند، یعنی یک‌سال‌ونیم پس از رسیدن فریاد اندلس به قاهره. در این هنگام دو سال بود که مالقه به دست مسیحیان افتاده بود و آنان بر بسیاری از شهرها و دژها غلبه یافته و اکنون رهسپار بسطه شده بودند. در پای باروهای بسطه اسقف و همراهش به لشکرگاه مسیحیان که بسطه را در محاصره داشتند، رسیدند. (در اواخر سال ۱٤۸۹م) فرناندو آنان را به گرمی استقبال کرد و نامهٔ سلطان بستد و به سخن ایشان گوش فرا داد. آن‌دو سفیر بر سرراه خود به ناپل و رم رفته بودند و نامه‌های سلطان را به پاپ اینوسان و پادشاه ناپل تسلیم کرده بودند. پاپ به فرناندو و ایسابلا نوشت که لازم است به تهدیدات سلطان مصر توجه کنند. پادشاه ناپل فردیناند اول هم در باب مسیر جنگ اندلس سؤالهایی کرده بود و آنان را در باب سرکوبی مسلمانان مورد عتاب قرار داده بود و نصیحت کرده بود که پای تجاوز واپس کشند تا مباد که مسیحیان مشرق گرفتار قتل و عذاب گردند. البته اینگونه خطاب از سوی پادشاه ناپل به سبب اختلافی بود که میان پادشاهان ناپل و آراگون بر سر حقوق تخت‌پادشاهی ناپل وجود داشت و پادشاه ناپل می‌ترسید که اگر فرناندو در اندلس پیروز شود به جنگ او لشکر بیاراید. باری، آن‌دو اسقف از جیان نیز که مقر ملکه ایسابلا بود دیدار کردند و از سوی او هم مورد اکرام و محبت بسیار واقع شدند.[۷]

۶. ابن ایاس در *تاریخ مصر* ج ۳/ ص ۲٤۶ و نیز:

Prescott: Ferdinand and Isabella P.278, Irving: ibid. P.227.

7. Irving:ibid,P.258. Prescott:ibid: P.278.

در شرایطی که شهرهای اندلس یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد، و پیروزی نهایی چهره نموده بود، فرناندو و ایسابلا ضروری ندانستند که به نامهٔ سلطان‌مصر ترتیب‌اثر دهند ولی در عین‌حال نامه‌ای مجامله‌آمیز در پاسخ او نوشتند که «آن‌دو با رعایای مسلمان و مسیحی خود یکسان رفتار می‌کنند ولی نمی‌توانند اراضی آباء و اجدادی خود را در دست بیگانگان ببینند. اگر مسلمانان بخواهند که در سایه حکومت آنها زندگی کنند دقیقاً با انان چنان رفتار خواهد شد که با رعایای مسیحی» دو اسقف جواب آن‌دو پادشاه را با هدایا و تحف بسیار برگرفتند و رهسپار مصر شدند.

ما نمی‌دانیم این نامه‌نگاریها به چه نتیجه‌ای رسید ولی می‌دانیم که سلطان مصر هرگز تهدید خود را در باب فشار بر مسیحیان مشرق یا ویران‌ساختن امکنهٔ مقدسه بیت‌المقدس، عملی ننمود. گفتیم که مصر علاوه بر آنکه گرفتار یک سلسله کشاکشهای داخلی بود، مجبور بود به تجاوزات و دست‌اندازیهای بایزید دوم هم- که مرزهای شمالی‌اش را پی‌درپی به خطر می‌انداخت- پاسخ گوید. از این‌رو این حرکت دیپلوماسی در همین‌جا متوقف شد و اندلس در پنجهٔ سرنوشت محتوم و شوم خود تنها ماند.

۳

سقوط مالقه استوارترین سنگر اندلس در دست مسیحیان، بر پیکر پاره‌پارهٔ مملکت اسلامی ضربت دردناکی بود. زیرا با ازدست‌رفتن مالقه دیگر امیدی نبود که از آن سوی دریا برای مسلمانان فریادخواهِ اندلس مددی رسد. از اول معلوم بود که پادشاه قشتاله همه تلاشش قطع این کمکهاست. و چون جبل‌طارق هم ازدست رفته بود از شهرهای مرزی جز المریه و المنکب باقی نمانده بود. جماعاتی از متطوعین و مجاهدین با وجود دوری راه از سواحل مغرب خود را به آنجا می‌رسانیدند. اکنون می‌بایست المریه و المنکب هم تسخیر شود تا برای کسانی که از افریقیه و مغرب به اندلس می‌آیند دیگر هیچ پایگاهی نباشد. فرناندو پیش از آنکه این نقشهٔ خود را عملی سازد به

پاکسازی منطقه مالقه پرداخت و باقی دژهای شرقی و غربی را تصرف کرد تا آنجا که در سراسر آن کوچکترین نیروی مقاومتی برجای ننهاد.

در بهار سال ۱٤۸۸م/۸۹۳ه‍ فرناندو به جانب شرقی مملکت غرناطه لشکر برد. این شهرها از پایتخت دور بودند و از جهت دفاعی ضعیف. این لشکرکشی به استیلای مسیحیان بر بیره و بلش‌الحسناء و بلش‌البیضاء و اشکر و چند موضع دیگر در شمال‌شرقی انجامید. با وجود آنکه مردم این شهرها طبق معاهده‌ای که قشتالیان با ابوعبدالله بسته بودند می‌بایست از هر تعرضی درامان بمانند ولی فرناندو به آن معاهده ننگریست و به عهد خود وفا ننمود.

مانص آن امان‌نامه‌ای را که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی برای مردم اشکر صادر کرده‌اند در دست داریم و به‌طور قطع دیگر شهرها نیز دارای امان‌نامه‌ای به این مضمون بوده‌اند. در این نص پادشاه و ملکه تعهد می‌کنند که اهل اشکر را در میان رعایا و تحت حمایت خود بپذیرند و از مال و متاع آنها هیچ نستانند و به آنان مکروهی نرسانند و افزون از خراجی که به ملوک خود می‌داده‌اند بر آنان تحمیل نکنند و آنان را به جنگ با برادران مسلمان خود برنینگیزند و اجازت دهند که زعما و فقهایشان در میان ایشان بمانند و به آیین و دین ایشان تعرض نشود. و نیز به آنان اجازه داده می‌شود که در هرجای در مملکت قشتاله که خواهند زندگی کنند و اگر خواهند که به مغرب روند کسی مانع آنان نگردد و با همه شهروندان از زن و مرد با مدارا و احترام رفتار شود و به زور خانه‌هایشان را غصب نکنند و به چیزی از متاع یا محصول آنها آسیب نرسانند و مرد مسیحی با زن مسلمان و مرد مسلمان با زن مسیحی به عشرت ننشیند. هرکس برخلاف این عمل کند جزایش مرگ و مصادرهٔ اموال است. همچنین کسانی را که به ساختن دژ و باروی شهر به‌کار می‌دارند باید که به آنان مزد عادلانه داده شود[۸]. و خواهیم دید که

۸. این سند در شهر اشکر نگهداری می‌شود: Archivo del Ayuntamiento de Huescar.

پادشاه و ملکه از اینگونه تعهدها برای مردم دیگر شهرها کرده بودند ولی بدون‌نیت صادقانه یا وفای به آنها.

در هنگامی که قوای قشتاله به شهر بسطه یکی از بلاد شرقی غرناطه نزدیک می‌شد تا آن را محاصره کند، فرناندو خود با بخشی از قوای خود به المنکب راند. این شهر در وسط راه مالقه به المریه بود. فرناندو المنکب را محاصره کرد. سردار سپاه محمدبن‌الحاج از شهر دفاع می‌کرد، و با آنکه نتیجهٔ از اول معلوم بود ولی مسلمانان از شهر خود نیک دفاع کردند و سه‌ماه در برابر دشمن پایداری ورزیدند و به آنان تلفات بسیار وارد آوردند. سپس در باب تسلیم شهر گفتگو به‌عمل آمد و از سوی پادشاه و ملکه به نام محمدبن‌الحاج و معاون او فقیه ابوعبدالله‌الزلیخی فرمانی صادر شد که اگر قلعهٔ شهر و همه دژهای آن را در مدت نه‌روز تسلیم کند خود و فرزندان و اصحاب و اقربایش، همچنین همه وزراء و سرداران و فقها و همهٔ اهل المنکب در میان رعایای قشتاله پذیرفته خواهند شد و به آنان به جان‌ومال امان داده می‌شود که در شهر خود بمانند و بر وفق شریعت خویش عمل کنند و مساجد و صومعه‌هایشان به ایشان واگذاشته خواهد شد و اسب و سلاحشان- جز گلوله‌های باروت- در نزد آنها خواهد ماند. البته اینها به شرطی است که در موعد مقرر شهر تسلیم شود. همچنین هدیه‌ای تقدیم محمدبن‌الحاج گردید به بهای سه‌هزار دوبل قشتالی. نیز اجازت داد که اگر خواهد به مغرب رود کشتی خوبی در اختیار او خواهد گذاشت که بدون پرداخت کرایه با زن و فرزند در آن نشیند و به آن سوی آب رود. اهالی نیز اگر خواهند به مغرب روند می‌توانند املاک خود را بفروشند یا هرساله از محصول آن استفاده کنند. بدین‌گونه ثغرالمنکب به قشتالیان تسلیم گردید. این واقعه در ماه دسامبر سال ۱٤۸۹م/محرم سال ۸۹۵هـ بود. از این پس از بلاد مرزی تنها المریه برای مسلمانان باقی‌مانده بود که آن

ـــ و ما آن را از این مجموعه نقل کردیم:
Documentos Ineditos Para la Historia de Espana Vol. VIII.P.170.173.

نیز از هرطرف در محاصرهٔ دشمن بود.

چون به‌طور کلی رابطهٔ اندلس با مغرب و شمال افریقیه قطع شد فرناندو آخرین گامهای خود را برای نفوذ در داخل مملکت اسلامی برداشت. مملکت غرناطه چنانکه دیدیم به دو قسمت شده بود: نواحی شرقی شمال وادی‌آش و اعمال آن که امیر ابوعبدالله‌الزغل برآن فرمان می‌راند و نواحی غربی شامل شهر غرناطه و اعمال آن که در فرمان امیر ابوعبدالله‌محمدبن‌ابوالحسن علي بود. فرناندو تصمیم گرفت که کار نواحی شرقی را به پایان رساند و چون از ابوعبدالله‌الزغل بیم داشت نخست آهنگ او کرد. پس تا المنکب را تصرف کرد و المریه را در محاصره گرفت، همهٔ فشار خود را متوجه شهر بسطه نمود.

نیروهای فرناندو- چنانکه گفتیم- بسطه را در میان گرفته بودند. ملکه ایسابلا با حواشی و خدم خود در جیان بود، در نزدیکی لشکر پیروز. بسطه بهترین شهرهای شرقی بود که ابوعبدالله الزغل بعد از وادی آش بر آن مستولی شده و مقر فرمانروائیش بود. ابوعبدالله‌الزغل از بیم هجوم برادرزاده‌اش به وادی آش نتوانسته بود آن شهر را ترک گوید و به یاری مدافعان بسطه آید، پس دسته‌ای از سواران دلیر خود را به سرداری دامادش امیر یحیی‌النیار که در تواریخ قشتاله به «سیدی یحیی» شناخته شده به بسطه فرستاد. قشتالیان آهنگ آن داشتند که بسطه را محاصره کنند ولی مسلمانان بارها آنان را به عقب راندند. میان دو فرقه در خارج شهر، در کنار باروها چندبار مصاف افتاد که هر بار مسیحیان تلفات و خسارات بسیار متحمل شدند. با آنکه مسیحیان هجوم خود را در ماه رجب سال ۸۹٤هـ /ژوئن سال ۱٤۸۹ به شهر بسطه آغاز کرده بودند ولی پس از سه ماه توانستند آن را در حلقهٔ محاصره خویش درآورند. مسیحیان سه ماه دیگر محاصره را دوام دادند تا درشهر خوردنی به پایان رسید و مردم به تنگنا افتادند. چون مسلمانان را یارای دفاع نماند به تسلیم راضی شدند. یحیی‌النیار با آنکه در آغاز چنان دلاوریها نموده بود مجبور شد با قشتالیان وارد مذاکره شود و جان خود و وابستگان خود را از مهلکه برهاند. ما به نص این معاهدهٔ سرّی که میان نایب فرناندو، دون گو تییری دکاردیناس و یحیی بسته شده دست

یافته‌ایم.

این معاهده در لشکرگاه سلطنتی نزدیک شهرالمریه در روز بیست‌و پنجم ماه دسامبر سال ۱۴۸۹ م منعقد گردید. فرناندو به یحیی زعیم بسطه قول مؤکد می‌دهد که او را و فرزندانش را و پسر عمان او را در سایهٔ حمایت خود خواهد گرفت و آنان را در سرای خود فرود خواهد آورد و همانند یکی از اشراف مملکتش با آنها رفتار خواهد کرد و از املاک و اتباع ایشان دفاع خواهد نمود. سپس پادشاه قشتاله یحیی را مخاطب می‌سازد که:

«اگر به ثبوت رسد که می‌خواهی به کیش مسیحیت درآیی و مرا خدمت کنی و با مردانت مرا یاری نمائی من این راز را نهان خواهم داشت تا مورد تعرض همراهان خود واقع نشوی. از این رو غسل تعمید را در نهان، درسرای من، به گونه‌ای که هیچ یک از مسلمانان قبل از تسلیم وادی آش به آن پی نبرند انجام خواهی داد.

تاکستانها و روستاها و دژهایی که از پدرت امیرالمریه به میراث به تو رسیده همه را به تو می‌بخشم تا هر طور که خواهی در آنجا عمل کنی. من و زنم ملکه هر دو به تو قول می‌دهیم.

«تو و فرزندانت و پسرعموهایت و اعقاب تو و حشم تو تا ابد از پرداخت هرگونه باج و خراج معاف هستید».

«برای تشریفات به تو اجازه می‌دهم که بیست سوار مسلح همراه داشته باشی و با آنها درهرجای مملکت من که می‌خواهی سفر کنی. پسرت نیز از چنین اجازه‌ای برخوردار خواهد بود... علاوه بر اینها هرگاه تسلیم وادی آش در موعد مقرر میسر شود، من ده هزار ریال به تو خواهم داد و...»[9]

پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی در همان وقت تعهد کردند که مردم بسطه را نیز به جان و مال امان خواهند داد و مردم اجازه دارند در شهر بمانند و دین خویش نگهدارند و

9. Archivo General de Simancas.P.R.II.II.

بدین شروط بسطه تسلیم گردید. در دهم محرم سال ۸۹۵هـ /اوایل دسامبر سال ۱۴۸۹م قوای مسیحی به شهر درآمدند. بیشتر مردم هرچه توانستند از امتعه و اموال خود برگرفتند و به وادی آش رفتند. همه دژها و مواضع و محلات نزدیک نیز تسلیم شدند و به اطاعت مسیحیان درآمدند. در فوریهٔ سال ۱۴۹۰م/ربیع‌الاول سال ۸۹۵هـ المریه هم تسلیم شد. فرناندو با آنان نیز معاهده‌ای بست، خلاصه آنکه دین و قوانین و اموال مسلمانان در امان است، از مالیاتهای ایشان کاسته می‌شود. هیچ یهودی بر آنان فرمانروا نشود و هیچ مسیحی در مجالس مشاوره شرکت نجوید. فرزندانی که از مادر مسیحی زاده می‌شوند پس از آنکه به حد بلوغ رسیدند هر دینی را که خواهند اختیار کنند و از این قبیل مواد و عبارات فریبنده که به مردم دیگر شهرهایی که فتح کرده بودند تحویل می‌دادند. پس فرناندو دامنهٔ قلمرو خود را در سراسر نواحی شرقی اندلس از دریا تا شمال گسترش داد و جز شهر وادی آش مقر ابوعبدالله‌الزغل بیرون از حیطهٔ اقتدار او نماند.

هنوز هفته‌ای چند نگذشته بود که خیانت یحیی‌النیار ثمرهٔ شوم خود را داد، ابوعبدالله الزغل هم به نوبهٔ خود در زیر سایهٔ حمایت قشتاله خزید. ابوعبدالله از آن هنگام که به وادی آش پناه گرفته بود مراقب سیر حوادث بود. دیگر از همه جا قطع امید کرده بود. پس از سقوط بسطه لشکر فرناندو روی به سوی وادی‌آش ـتنها سنگر مدافع او ـ نهاد. ابوعبدالله با دلاوری و سلحشوری‌اش چون خود را در حلقهٔ محاصره دشمن دید تصمیم خود را گرفت و روی به لشکرگاه پادشاه مسیحی نهاد تا فرمانبرداری خویش عرضه دارد. فرناندو به خواستهای او پاسخ داد و ابوعبدالله‌الزغل دست بیعت به او داد. سران سپاه نیز بیعت کردند.

در اوایل ماه صفر سال ۸۹۵هـ / سی‌ام دسامبر سال ۱۴۸۹م مسیحیان به وادی آش داخل شدند. میان الزغل و پادشاه و ملکهٔ قشتاله یک پیمان سری به همان سیاق معاهده‌ای که با یحیی‌النیار بسته شده بود، بسته شد. دو طرف به هم امتیازاتی دادند. مثلاً الزغل درشهر اندرش و متعلقات آن چون سروری بزرگ زیستن گیرد و دو هزارتن از هموطنان او

در خدمتش باشند. خرج سالانه او به مبلغ گزافی پرداخت گردد. و همهٔ املاک او و املاک متعلقانش در غرناطه از هر باج و خراجی معاف باشند. پادشاه و ملکه قشتاله ملزم به نگهداشت این معاهدات هستند و پس از آن دو اعقاب آنها چنین الزامی را به عهده خواهند داشت و سرانجام آنکه پاپ با این عهود توافق کند[۱۰]. البته هنوز اندک‌زمانی نگذشته بود که ابوعبدالله الزغل احساس کرد که نمی‌تواند این وضع اهانت‌بار را تحمل کند. از این رو با گرفتن مبلغ گزافی از فرناندو همهٔ حقوق و امتیازات خود را به او داد و به کشتی نشست و به مغرب رفت. نخست در وهران فرود آمد سپس راهی تلمسان شد و در آنجا باقی عمرش را در حسرت و ندامت سپری ساخت. اعقاب او مدتها به «بنی‌سلطان الاندلس» معروف بودند. بسیاری از بزرگان که یقین کرده بودند عصر اسلامی اندلس به پایان رسیده است با او همراه شدند.[۱۱]

صاحب اخبارالعصر روایتی نقل می‌کند به این مضمون که عمل ابوعبدالله‌الزغل در تسلیم قلمرو خود به پادشاه قشتاله نوعی خیانت عمدی بوده است. او و سردارانش همهٔ بلاد تحت تصرف خود را در مقابل مبلغی به قشتاله فروختند. الزغل چنین کرد تا از برادرزاده خویش امیرابوعبدالله محمد بن علی صاحب غرناطه انتقام بستاند[۱۲]. البته ما با سابقه‌ای که از عزم و شهامت و غیرت و اسلامخواهی ابوعبدالله الزغل درخلال تاریخ محنت‌اثر این ایام سراغ داریم نمی‌توانیم این تهمت را بپذیریم. الزغل تسلیم موقعیتی شد که از آن گزیر و گریز نداشت و راه رهایی از آن بر رویش بسته شده بود.

10. Archivo General de Simancas P.R.II.12. Gaspar y Remiro ibid.P.48.

۱۱. *اخبارالعصر* ص ۳۱.المقری *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۳، ۶۱۴. و نیز رجوع کنید به:
Prescott ibid, P.285.

۱۲. *اخبارالعصر* ص ۳۲.

فصل سوم

آخرین کشاکش

۱

پس از تسلیم همهٔ ثغور و مراکز جنوبی و شرقی اندلس در برابر پادشاهان قشتاله و آراگون، فرناندو و ایسابلا، برای پایان دادن به دولت اسلام در اندلس تنها استیلا بر غرناطه، آخرین پایگاه مسلمانان، باقی مانده بود. غرناطه در این زمان مملکت یا دولتی نبود. بلکه نمادی بود از یک مملکت اسلامی که آخرین نفسهای خود را بر می‌آورد. غرناطه آخرین دانه‌های مروارید گردنبندی گرانبها بود که رشته‌اش گسیخته و دانه‌هایش پراکنده شده بود. چراغ افروخته اندلس اکنون به دمی بند بود که به خاموشی گراید.

پس از تسلیم ابوعبدالله الزغل و سقوط وادی آش و بسطه والمریه فرناندو و ایسابلا این دم را دمیدند و چراغ را در ظلمت ابد فرو بردند.

پس از سقوط لوشه به دست مسیحیان در ماه مه سال ۱٤۸٦م و اسارت دوباره امیر ابوعبدالله محمد بن علی به دست پادشاه و ملکه کاتولیکی با آن دو معاهده صلح تازه‌ای منعقد گردید به مدت دوسال. این معاهدهٔ صلح شامل غرناطه و بلاد قلمرو ابوعبدالله می‌شد. در سایهٔ مسموم این صلح، ابوعبدالله وارد غرناطه شد و با یاری و همدستی فرناندو تخت پادشاهی باز پس گرفت. روشن بود که فرناندو برای کمکهای خود در موارد این معاهده بهای گزافی معین کرده است. ظاهراً این پیمان صلح درسال دیگر هم تجدید شد. دلیل آن سندی است که در محرم سال ۸۹۵هـ /دسامبر ۱٤۸۹م از سوی ابوعبدالله محمد

صادر شده و در آن خطاب به مردم اجیجر از پیمان «صلح سعید»ی که میان او و قشتاله به مدت دوسال بسته شده یاد می‌کند و مردم را به دخول در آن پیمان فرا می‌خواند و معارضان آن را به موافقت دعوت می‌کند[1].

ما از متن کامل این پیمان صلح اطلاع نداریم ولی در برخی روایات قشتاله آمده است که امیر ابوعبدالله محمد تعهد کرد که پس از سقوط بسطه والمریه و وادی آش غرناطه را خود تسلیم پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی کند[2].

در هرحال در آغاز سال ۱۴۹۰م/ اوایل صفر سال ۸۹۵ه‍ پادشاه و ملکه دوتن از شوالیه‌ها به نام گونثالو فرنانديث سردار دژ الیوره ومرتین الارکون سردار دژ موکلین را به سفارت به نزد او فرستادند تا در باب تسلیم مذاکره کنند[3]. در روایت اسلامی آمده است که فرناندو طالب تسلیم غرناطه نبود، تنها می‌خواست شهرک الحمراء یا کاخهای الحمراء که مقر فرمانروایی پادشاه بود به او تسلیم گردد و سلطان خود در غرناطه در تحت حمایت او باقی بماند، بدان‌گونه که در دیگر نواحی اندلس عمل کرده بود.[4] و اگر خواهد شهر دیگری را اختیار کند تا پادشاه آن را به اقطاع او دهد و به مالی گزاف یاری‌اش کند.[5]

جواب امیر ابوعبدالله بن محمد برعکس تصور پادشاه و ملکه منفی بود. ابوعبدالله پاسخ خود را در روز بیست‌ونهم صفر سال ۸۹۵ه‍ / بیست‌ودوم ژانویهٔ سال ۱۴۹۰ به وسیلهٔ سردار سپاه ابوالقاسم الملیح نزد فرناندو و ایسابلا فرستاد و پیشنهاد ایشان را رد

۱. این سند را گاسپاررمیرو در کتاب خود Documentos Arabes de la Corte Nazari de Granada منتشر کرده است.

2 Prescott: Ferdinand and Isabella P.284.

۳. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza که به اهتمام میلر همراه با *اخبارالعصر* منتشر شده است. ص ۹۲.

۴. *اخبارالعصر* ص ۳۳.

۵. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۴.

کرد.[۶] ظاهراً سفیر امیر ابوعبدالله در کار خود موفق نشد و خبر آورد که آن دو در مطالبه پای می‌فشرند. روایت قشتالی حاکی است که ابوعبدالله سخت دچار دهشت شد و مصمم شد که با آن دو وارد جنگ شود ولی بعضی از اکابر ملک او را به شکیبایی اندرز دادند. این بار امیر ابوعبدالله وزیر خود یوسف ابن کماشه را همراه با بازرگانی از بزرگان غرناطه به نام ابراهیم‌القیسی که با مسیحیان روابط حسنه داشت نزد آن‌دو به اشبیلیه فرستاد تا مگر آنها را قانع کنند که از غرناطه چشم بپوشند ولی آن دو نیز نومید بازگشتند. بنابراین بار دیگر جنگ میان مسلمانان و مسیحیان ازسر گرفته شد.[۷]

در اینجا اندکی درنگ می‌کنیم تا وضع جدید را از نظر امیرابوعبدالله بررسی کنیم. آری حوادثی که در این سالها بر اندلس گذشته بود از امیرابوعبدالله مرد دیگری ساخته بود. امیرابوعبدالله مردی ناتوان بود و در عین ناتوانی چشم بهراه حوادث و از ورای آن سرنوشت محتوم خویش را می‌دید. درست است که با از میدان به‌در رفتن عمش ابوعبدالله الزغل از شر یکی از رقبای نیرومند خود خلاصی یافت ولی احساس کرد که دیگر برای دفاع و مقاومت تکیه‌گاهی ندارد. همهٔ شهرهای اندلس سرانجام در تصرف قشتاله درآمده بود و برای آنها حکام مسیحی معین شده بود. مردم آن‌شهرها بسیاری به اطاعت پادشاهی مسیحی گردن نهاده بودند. مسیحیان دعوت گسترده‌ای را آغاز کردند و بسیاری از مسلمانان یا برای آنکه در موطن خود بمانند یا برای رعایت مصالح خود یا از بیم تعقیب مرتد شده، کیش تازه‌ای برگزیده بودند. بعضی هم تا جان و عقیدت خویش حفظ کنند، از دریا گذشته به مغرب مهاجرت کردند و جماعاتی هم به غرناطه آمدند که تنها سنگر باقیماندهٔ اسلام در اسپانیا بود. جمعیت غرناطه رو به فزونی نهاد تا آنجا که در شهر و ربضها بالغ بر چهارصد هزار نفر زندگی می‌کردند و این خلق کثیر را هاله‌ای از یأس و اندوه دربر گرفته بود، جمعی نیز بی‌هیچ جرمی

۶. این نامه در مجموعه‌ای که گاسپار رمیرو منتشر کرده آمده است.

۷. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza در *اخبارالعصر* ص ۹۳.

اوطان و اموال و زن‌وفرزند خود را ازدست داده بودند. از این‌رو رأی عموم براین بود که از صلح و مصالحه دم نزنند و تا پای جان مقاومت ورزند. امیرابوعبدالله از این گرایش و خواست مردم بی‌خبر نبود. از این‌رو وقتی سفیرانش بازگشتند و گفتند در سفارت خود شکست خورده‌اند و پادشاه و ملکه جز تسلیم غرناطه هیچ نمی‌خواهند به خشم آمد و برای اولین‌بار به خطای خود درهم‌پیمانی و مصالحه با چنان‌مرد غداری پی برد و در کنار هموطنان خود قرار گرفت. امیر ابوعبدالله بزرگان ملک و سرداران سپاه را گرد آورد و اصرار فرناندو را برای تصرف غرناطه با آنان در میان نهاد و گفت که آهنگ مقاومت دارد. آنان نیز سوگند خوردند که تا آخرین نفس پیکار خواهند کرد و از وطن و دین خود دفاع خواهند نمود[۸]. امیر ابوعبدالله به اطلاع پادشاه قشتاله رسانید که مردم غرناطه جز دفاع و مقاومت نمی‌خواهند.[۹]

خروش نبرد در سراسر غرناطه افتاد و مردم گروه‌گروه به لشکرگاه پیوستند تا به اراضی مسیحیان بتازند. در ماه ربیع‌الاول سال ۱٤۹۰م/۸۹۵هـ پادشاه قشتاله افروخته از آتش‌خشم به میدان کارزار پای نهاد و به حوالی غرناطه تاخت و دست به کشتار و تاراج گشود و کشته‌ها نابود کرد و چارپایان را ببرد. مسلمانان به سرداری امیر ابوعبدالله‌محمد به دفاع بیرون آمدند و در خارج‌شهر غرناطه جنگ درپیوستند. مسیحیان مجبور به عقب‌نشینی شدند و در ماه رجب سال ۸۹۵هـ / ژوئن ۱٤۹۰م از آنجا برفتند. فرناندو به هنگام بازگشت برخی از دژهای نزدیک به غرناطه را چون برج‌الملاحه و برج رومه و غیر آنها را برای جنگهای آینده استحکام بخشید و جمعی از سپاهیان خود را با ساز نبرد در آنجا مستقر ساخت.

پس از رفتن قوای قشتاله، امیر ابوعبدالله محمدلشکر بیرون آورد تا پاره‌ای از دژها و مواضع نزدیک غرناطه را بازپس ستاند. نخست بر شهرک بذول غلبه یافت. سپس چند

۸. *اخبارالعصر* ص۳٤. المقری *نفح‌الطیب* ج۲/ص٦١٤.

9. Prescott. ibid; P.290.

روستای دیگر. مسلمانان آن حوالی روحیه‌ای دیگر یافتند مردم البشرّات (البشره) و حوالی آن بر حکام مسیحی بشوریدند. در همان هنگام مردم وادی آش از حمله‌های ابوعبدالله به‌جوش آمدند و قیام کردند و از او یاری طلبیدند. ابوعبدالله به آهنگ دژ اندَرَش[۱۰] لشکر روانه گردانید، زیرا مسلمانان در آنجا برپای خاسته بودند. عمش ابوعبدالله محمدبن بن‌سعد (الزغل) همچنان در آنجا بود. چون از آمدن ابوعبداللهٔبن‌محمد آگاه شد شهر را ترک گفت و به المریه رفت و در آنجا بماند تا- چنانکه گفتیم- رهسپار مغرب گردید. امیرابوعبدالله محمد بر اندَرَش و دیگر دژهای نزدیک آن مستولی گردید و برای دفاع از آنها پادگانهای مسلمان جای داد. این واقعه در سال ۸۹۵هـ اتفاق افتاد و این جنگهای داخلی میان مسلمانان و مسیحیان مدتی دوام داشت. مسیحیان پس از چندهفته اندرش را که پادگان مسلمانان قادر به دفاع آن نبود، بازپس گرفتند. در ماه رمضان سال ۸۹۵هـ /اوت ۱٤۹۰م امیرابوعبدالله به روستای الهمدان[۱۱] در نزدیکی غرناطه لشکر بُرد. مسلمانان دژهای استوار آن را تصرف کردند و غنایم فراوان فراچنگ آوردند، با ذخایر و خوردنیهای بسیار. نیز از پادگان مدافع شهر دویست‌تن را اسیر کردند و شادمان به غرناطه بازگردیدند. شادمانی سراپای غرناطه را بگرفت. در اواخر رمضان امیرابوعبدالله آهنگ فتح‌المنکب نمود تا بار دیگر ارتباط میان اندلس و سواحل مغرب برقرار شود. و مسلمانان به این ارتباط سخت اهمیت می‌دادند. ابوعبدالله در راه دژ شلوبانیه[۱۲] را در مشرق المنکب تصرف کرد. مسیحیان به قصد او پی بردند و پادگانهای بلش و مالقه به یاری المنکب آمدند. امیر ابوعبدالله دید که یارای مهاجمتش نیست و نیز بدو خبر رسید که پادشاه قشتاله به مرج غرناطه لشکر آورده و دست به کشتار و تاراج گشوده است، از این‌رو بازگردید. فرناندو

۱۰- اندرش Andarax در جنوب شرقی غرناطه نزدیک به دریای مدیترانه.

۱۱- قریهٔ همدان Alhendin در جنوب غربی غرناطه.

۱۲- به اسپانیائی Salobrena

از شورش بلاد مفتوحه ترسیده بود و برای ایجاد نظم و انضباط از قرطبه با لشکری روی به آن بلاد نهاده بود. ازجمله بر مردم وادی آش سخت گرفت و شمار افراد پادگان را در آن نواحی دوبرابر کرد. مردم وادی آش فریب خوردند، به‌طوری که بیشترشان از شهر بیرون آمدند و در دشتهای مجاور جای گرفتند.[۱۳]

امیر ابوعبدالله به ندای ایشان پاسخ داد و برای نقل مال و متاعشان چارپایان و مردان فرستاد، تا با زن و فرزند به غرناطه روند. اینان از روستاها و املاک خود مقادیر بسیاری حبوبات و دیگر خوردنیها حمل می‌کردند. همینکه این قافلهٔ عظیم به حرکت درآمد به ناگاه با سواران قشتالی و در رأس آنها فرناندو روبه‌رو گردید. فرناندو زبان به ملایمت بگشود و کسانی را که به شهر بازگردند امان داد و هرکس را که عزم رحیل داشت اجازت داد. مسلمانان از وادی آش و اعمال آن بیرون آمدند. در المریه و بسطه نیز چنین شد. مسلمانان با مال و متاع خود جمعی به غرناطه رفتند و جمعی از آب گذشته به مغرب شدند. آن نواحی بیشتر ساکنان مسلمان خود را از دست داد. پادشاه قشتاله هم مهاجران مسیحی را برای آباد ساختن و سکونت در آن بلاد، روانه ساخت. امیر ابوعبدالله از این پریشانی استفاده کرد و بار دوم اندرش را گرفت و چند دژ مهم دیگر را به تصرف آورد[۱۴].

پادشاه قشتاله بهتر آن دید که به جای حمله به غرناطه فعلاً در مناطق مفتوحهٔ اسلامی دست به پاره‌ای اصلاحات بزند. پس همهٔ زمستان سال ۱۴۹۰م را به تهیهٔ سازوبرگ پرداخت و در اوایل سال ۱۴۹۱ با قوای خود به عزم تصرف مرکز عظیم اسلامی یعنی شهر غرناطه درحرکت آمد. بعضی از مورخین شمار سپاه او را از سوار و

13. Lafuente Alcantara: ibid, V.III.P.53.

۱۴ اخبارالعصر ص ۳۸-۴۸. نفح‌الطیب ج ۲/ ص ۶۱۴. نیز رجوع کنید به: Prescott ibid. P. 290&291.
در تفاصیل میان روایات اسلامی و مسیحی اندک تفاوتی هست.

پیاده پنجاه‌هزار نفر و بعضی هشتادهزار نفر نوشته‌اند.[۱۵] فرناندو لشکر خود را به توپ و دیگر سلاحهای سنگین مجهز ساخت و آذوقه و علوفهٔ فراوان گرد آورد. پادشاه قشتاله لشکر به فحص غرناطه La vega واقع در جنوب غربی غرناطه بداشت. در روز بیست‌وسوم آوریل سال ۱۴۹۱م/دوازدهم جمادی‌الثانی سال ۸۹۶هـ بود که به این موضع رسید. بر کنار رود شنیل لشکرگاه زد: دوفرسنگ دورتر از شهر در خارج قریه‌ای به نام عتقه. در حال لشکر به مزارع بشرات فرستاد که انبار غلهٔ غرناطه بود. و مزارع را نابود کرد و روستاها را فروکوفت و جمع کثیری از مردم را کشت و به اسارت گرفت و آن بهشت سرسبز را به بیابانی خشک و بی‌حاصل تبدیل نمود. بدین‌گونه راه ورود هرگونه آذوقه را به غرناطه بربست[۱۶].

فرناندو غرناطه را محاصره کرد و مصمم شد که به محاصره ادامه دهد تا شهر را بگشاید یا شهر خود تسلیم شود. از این‌رو فرمان داد تا در مکانی که لشکرگاه برپای کرده بود شهری بسازند تا اگر زمستان فرارسید لشکرش از سرما درامان باشد. به مدت سه ماه شهری ساختند که ملکه ایسابلا آن را سانتافه Santa Fe نامید (به عربی شنتفی) یعنی ایمان مقدس. و این حاکی از جنبهٔ صلیبی این جنگ است. این شهر تاریخی امروز هم در نزدیکی غرناطه در جنوب غربی آن باقی است مورخ اسپانیایی در توصیف آن می‌گوید «تنها شهر اسپانیایی است که پای مسلمانان به آن نرسیده است».[۱۷]

۲

آخرین مرحله از کشاکش میان مسیحیت و اسلام در اسپانیا آغاز شد. نتیجهٔ این

15. Prescott: ibid: P.291.

۱۶. *اخبارالعصر* ص ٤٤، و نیز، Prescott: ibid, P.294

17. Prescott: ibid: P.295.

مبارزه که اسپانیای مسیحی با ساز تمام وارد در آن شده بود، از ابتدا معلوم بود. غرناطه را دشمن در میان گرفته بود و راه ارتباطش را با خارج بریده بود. آری غرناطه در تابستان سال ۱٤۹۱م وضعی چنین داشت. با این همه غرناطه آسان به دست نمی‌آمد و از سمت مشرق کوههای شامخ سیرانوادا یاشلیر آن را حمایت می‌کرد و از سمت جنوب- یعنی از روبه‌روی لشکرگاه مسیحی- باروها و برجهای استوار و نفوذناپذیر شهر قرار داشت. هزاران جنگجوی مسلمان نیز از اطراف و اکناف به غرناطه روی آورده بودند. شمار ساکنان شهر را دویست‌هزار نوشته‌اند. با آنکه تهیهٔ آذوقه برای چنین جمعیتی آن هم در چنان موقعیتی دشوار بود ولی حداقل بیست‌هزار سرباز سلحشور اندلسی در زمرهٔ مهاجرین به شهر درآمده بودند. البته پایتخت محصور اسلامی از سالها پیش منتظر چنین روز هولناکی بود. از این‌رو برای یک دفاع درازمدت خود را آماده کرده بود.

مسلمانان در خلال محاصره بارها از شهر بیرون می‌تاختند و بر لشکر دشمن می‌زدند و پس از واردآوردن تلفاتی به آنها بازمی‌گشتند یا نقشه‌هایشان را نقش بر آب می‌ساختند. در روایات اسلامی هم چون روایات مسیحی به این جنگهایی که در حوالی غرناطه روی داده اشارت رفته است[۱۸]. در روایات مسیحی از شجاعت و سلحشوریهای سواران مسلمان تمجید شده. اینان بقایای دلاورمردان اندلسی بودند که صیت شهرتشان سراسر قرون وسطا را پر کرده بود.

نمونهٔ عالی سلحشوری و جنگاوری اندلس، سوار سرافراز، موسی‌بن ابی‌الغسان[۱۹]

۱۸. *اخبارالعصر* ص ٤۵. و نیز: Irving: ibid, P.293&Foll

۱۹. در منابع عربی که در دسترس ماست چیزی از کارهای موسی‌بن ابی‌الغسان نیافتیم. مرجع ما در این مورد کنده مورخ اسپانیایی است (Conde; ibid, V. III.P 254) کنده می‌گوید آن را از یک منبع عربی نقل کرده ولی برحسب عادت خود از آن نام نبرده است. وزیر، محمدبن عبدالوهاب الغسانی در سفرنامه خود به کسی بدین نام اشارت دارد که (موسی برادر سلطان ابوالحسن فرمانروای غرناطه است.) (*رحلةالوزیر المنشوره بعنایة معهد فرانکو* ص ۱۳) ولی در روایات اسلامی از اینکه سلطان ابوالحسن برادری به نام ←

بود. موسی یکی از خاندانهای اصیل عربی بود که نسب به ملوک می‌رسانید. موسی به مسیحیان مهاجم سخت کینه می‌ورزید و مرگ را هزاربار بر زندگی درحالی که میهن عزیزش دستخوش سلطهٔ بیگانگان شود بهتر می‌دانست. در میان پیکارگران غرناطه کس در نیزه‌گذاری و سواری به پایهٔ او نمی‌رسید. از آن وقت که امیر ابوعبدالله بر تخت فرمانروایی غرناطه نشست و به قشتالیان اطهار اطاعت کرد موسی سخت در خشم و خروش بود. و با جدیت تمام به افروختن روح حماسه و جهاد در مردم شهر و واداشتن آنان به فراگرفتن فنون نبرد سرگرم بود.

چون فرناندوی پنجم نزد ابوعبدالله کس فرستاد و تسلیم الحمراء را خواستار شد موسی سخت به معارضه برخاست و امیر ابوعبدالله را از پذیرفتن این پیشنهاد اهانت‌آمیز منع کرد. ابرام و پافشاری او اوضاع را دگرگون ساخت و عزم جهاد را در امیر و مردم قوت بخشید. گویند که در آن‌روز بر زبان او گذشت که «پادشاه نصارا بداند که عرب برای اسب و نیزه زاده شده. اگر به شمشیرهای ما مشتاق است قدم پیش نهد و بهای گزاف آن را بپردازد. اما من خفتن در گور را، در زیر ویرانه‌های غرناطه- همانجا که در دفاع از آن جان می‌بازم- از زیستن به ننگ خشوع در برابر دشمنان دین در قصور فخیم دوستتر دارم».

هنگامی که فرناندو با سپاه خود به باروهای غرناطه نزدیک می‌شد موسی‌بن‌ابی‌الغسان در میان سپاهیان محبوبترین مردم و لشکر بود.

موسی هرچندگاه با دسته‌ای از رزم‌آوران به یکی از دژهای اطراف که در تصرف مسیحیان بود حمله می‌برد و پیروزمند بازمی‌گشت. بازگشت پیروزمندانهٔ او روح حماسه

← موسی داشته است سخنی نیست. در هرحال داستان موسی در روایات اسپانیایی جای بسیاری را گرفته است. یکی از آنها داستان کشیش انتونیو آگاپیدا Antonio Agapida است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ اسکوریال موجود است و واشنگتون اروینگ در کتاب خود Conquest of Granuda از آن نقل کرده است.

را در ملت برمی‌انگیخت. فرناندو لشکریان خود را برای ازبین‌بردن کشته‌ها و باغهای مجاور گسیل می‌داشت، موسی نیز در مقابل گروهی را به سرراه آنان می‌فرستاد تا راهشان را ببرند و اگر چیزی همراه آورده‌اند از آنان بستانند- دیری نکشید که سپاهیان مسیحی سراسر فحص غرناطه La vega را پر کرد و راه آمدوشد به شهر را بربست. مسلمانان مجبور شدند برای دفاع در شهر بمانند- دفاع از شهر میان زعمای لشکر و خاندانها تقسیم شد. موسی‌بن ابی‌الغسان فرماندهی سواران را برعهده داشت. نعیم‌بن رضوان و محمدبن زائده او را یاری می‌دادند. حراست باروها به عهدهٔ خاندان الثغری بود و زعمای قصبه و الحمراء حمایت از دژها را. نبردهای مسلمانان در خارج از باروها، با آن بسالت و شجاعت، تحسین‌برانگیز بود ولی چندان فایده‌ای در برنداشت، زیرا قدرت و تفوق دشمن بیش از نیروی آنان بود.

کشتیهای اسپانیائی سراسر تنگهٔ جبل‌طارق را گرفته بودند و بدین‌گونه از افریقیه هیچ مددی نمی‌رسید. از سوی دیگر شهرهای شمالی مغرب چون طنجه و سبته به تصرف پرتغالیها درآمده بود. دولت بنی وطاس هم که تازه در مغرب اقصی بر روی کار آمده بود دولتی بس ناتوان و تازه‌کار بود و هرگز در فکر آن نبود که مسیحیان را بر ضد خود تحریک کند. همچنین حکومتهائی که در آن سوی آب بودند همه ناتوان و روبه‌انحلال بودند و از نیروی دریایی اسپانیا می‌ترسیدند و همه تلاش و سعیشان ایجاد روابط با اسپانیا و خزیدن در سایهٔ حملات آن بود. از این‌رو محاصرهٔ غرناطه از خشکی و دریا سخت مستحکم بود. برای غرناطه یک‌راه باقی مانده بود و آن هم از سمت جنوب از بشرات و از ناحیهٔ جبال سییرانوادا یاشلیر که از آن راه پاره‌ای آذوقه آن هم به دشواری به شهر می‌رسید.[۲۰] زمستان فرا رسید و دره‌ها و گردنه‌های کوهستان را برف فرو پوشید و گرسنگی در شهر بیداد کرد. در این هنگام حاکم شهر ابوالقاسم

۲۰. *اخبارالعصر* ص۰.٤٦.

عبدالملک روزی اعلان کرد که اندوختهٔ آذوقه روی به پایان دارد و مردم پس از اندک‌مدتی هیچ نخواهند یافت. قلوب مردم و سپاهیان پر از نومیدی شد و دانستند که استمرار دفاع کاری عبث خواهد بود.[۲۱] این‌بار نیز موسی‌بن ابی‌الغسان بنابر عادت معهود خویش زبان به اعتراض گشود که دفع ممکن و واجب است و بار دیگر رؤسا و سرداران را قویدل ساخت. سلطان ابوعبدالله محمد نیز تسلیم این روحیه شد و امر دفاع را به سرداران سپرد. موسی همچنان فرمانده سواران بود و از یاران او مقدم بر همه نعیم‌بن رضوان و محمدبن زائده بودند. سپس فرمان داد دروازه‌ها را بگشایند و سواران خود را شب‌وروز بر دروازه‌ها بگماشت و هرگاه دسته‌ای از مسیحیان نزدیک می‌شدند سواران موسی آنان را زیر ضربات خود می‌گرفتند و بدین‌گونه صفوف لشکر فرناندو را درهم‌ریخت. موسی به سواران خود می‌گفت «جز همین زمینی که بر روی آن ایستاده‌ایم جایی برای ما باقی نمانده است و اگر آن را ازدست بدهیم نام و وطن را ازدست داده‌ایم».

سرانجام پادشاه قشتاله مصمم شد که باروهای شهر را مورد حمله قرار دهد و لشکر پیش آورد. مسلمانان و در رأس آنها سلطان ابوعبدالله و موسی نیز به مقابله پیش تاختند. میان دو گروه در حوالی غرناطه چند جنگ خونین در گرفت. سواران مسلمان و در رأس آنان ابوعبدالله روح و قوام این نبرد بودند. سلطان ابوعبدالله فرمانده نگهبانان سلطنتی بود زمین وجب بوجب از خون جنگجویان دوطرف رنگین شد تا جایی که پیادگان مسلمان را یارای پایداری نماند و به سرعت پراکنده شدند. ابوعبدالله با گروه خود شتابان از پی ایشان تا دروازه‌های شهر بیامد باشد که آنان را به میدان جنگ بازگرداند ولی تلاش او سودی نبخشید و چون فراریان وارد شهر شدند سلطان با

21 Lafuente Al cantara, ibid . V.III.P67.

سواران یکدل خویش تنها ماند. بعضی‌مجروح‌شده بودند و برخی به قتل رسیده بودند و او در حالی که از غضب و نومیدی برخود می‌لرزید مجبور شد به شهر بازگردد.

در این هنگام مسلمانان دروازه‌ها را بستند و در پشت باروها موضع گرفتند. چند روز یا چند هفته بیش به سرنوشت محتوم باقی نمانده بود. محاصرهٔ غرناطه از آغاز بهار تا زمستان یعنی قریب به نه ماه مدت گرفت. گرسنگی از یک‌سو و نومیدی از دیگر سو مردم را از پای درآورده بود. ابوعبدالله بزرگان لشکر و فقها و اعیان را در تالار بزرگ الحمراء (تالار قمارش) گردآورد و ابوالقاسم عبدالملک برایشان توجیه کرد که چگونه فاجعه به اوج خود رسیده است. گفت که پهلوانان لشکر برخاک هلاک افتاده‌اند و نیروی دفاعی ناتوان گشته و آذوقه به‌پایان رسیده و بلا برجان مردم فزونی گرفته، دیگر چشم امیدی به مغرب نتوان بست و جز تسلیم یا مرگ راه چاره‌ای نیست. مردمی که در آن مجلس گردآمده بودند فریاد زدند که مردم را تاب مقاومت نیست.

در آن مجلس تنها یک فریاد اعتراض برخاست. فریاد موسی‌بن ابی‌الغسان که برحسب عادت خویش با کلمات آتشین می‌خواست سردی نومیدی را به آتش امید بزداید. موسی‌بن ابی‌الغسان گفت: نه، هنوز همهٔ راهها به روی مابسته نشده. باید ملت را به میدان جنگ کشیم، سلاح به دستش بدهیم و تا آخرین نفر با دشمن بجنگیم. اگر در شمار کسانی بیاییم که در دفاع از غرناطه کشته بشوند بسی بهتر از آن است که در شمار کسانی باشیم که زنده مانده‌و شاهد تسلیم شهر می‌شوند.

این بار کلمات او مؤثر نیفتاد. زیرا روی سخنش با مردانی بود که نور امید از دلهایشان رخت‌بربسته و غرور و حماسه در آنان فروکش کرده بود. پس سلطان ابوعبدالله کار را بدست مجلس مشاوران سپرد و آنان همگی رأی به مذاکره با پادشاه قشتاله و تسلیم در برابر او دادند. وزیر و سردار سپاه ابوالقاسم عبدالملک برای این مهم برگزیده شد. این واقعه در ماه اکتبر سال ۱٤۹۱م/ اواخر سال ۸۹٦هـ بود.

در اینجا حقایقی در پرده نهفته است. صاحب اخبارالعصر می‌گوید که بسیاری از مردم پندارند که امیر غرناطه و وزیرش و سران لشکرش قبلاً در نهان با پادشاه قشتاله

در باب تسلیم غرناطه گفتگو کرده بودند. ولی از بیم شورش مردم جرئت آشکار کردن آن نداشتند. از این‌رو چندی با مردم به ملاطفت و مجامله سخن گفتند تا رضایت و موافقت ایشان را جلب نمودند. اصحاب این نظریه به قطع جنگ میان مسلمانان و مسیحیان مدتی قبل از شروع مذاکرات استشهاد می‌کنند و نیز می‌گویند که سردارانی مسلمان که به این گفتگو تن در دادند از پادشاه قشتاله تحف و هدایای بسیار دریافت نمودند.[۲۲]

در چاپ اول این کتاب ما در صحت این روایت تردید کردیم ولی بعداً اسنادی به‌دست آوردیم که صحت آن را مورد تأیید قرار می‌داد. از این قرار که در همان زمان که مجلس مشاوره در باب تسلیم غرناطه به گفتگو نشسته بوده است در خفا کوششهایی به‌عمل می‌آمده، که برای سلطان ابوعبدالله و افراد خانواده و وزرایش از پادشاه و ملکه تضمینهایی بگیرند. پادشاه و ملکه هم می‌خواستند به هر نحو ممکن غیر از جنگ بر غرناطه دست یابند. ازاین‌رو به درخواستهای آنان پاسخ مثبت دادند و در همان هنگام که معاهدهٔ تسلیم منعقد گردید، معاهده سرّی دیگری هم منعقد گردید که به امیرابوعبدالله و افراد خاندان و وزرایش به‌جان‌ومال و املاک و عقار تأمین داده می‌شد. این معاهده همچنان در پردهٔ اختفا باقی ماند و جز چندتن از خواص کسی از آن آگاهی نداشت. اشارهٔ صاحب اخبارالعصر به‌همین معاهده است.

روایات قشتالی خود وضع خاصی را که ابوعبدالله و وزرایش را به عقد چنین قراردادی مجبور کرده بود روشن می‌سازند. از جمله مارمول که کتاب خود را هفتاد سال پس از تسلیم غرناطه نوشته است می‌گوید:

«هنگامی که الزغیبی (ابوعبدالله) دید که شهر غرناطه دیگر نمی‌تواند دفاع کند و از یاری و امداد هم مأیوس است و دید که اکثر مردم را یارای مقاومت نیست نزد پادشاه

۲۲. *اخبارالعصر* ص ۴۸و۴۹، *نفح‌الطیب* ج ۲ ص ۶۱۵.

و ملکهٔ کاتولیکی کس فرستاد و طلب قطع جنگ نمود تا در خلال آن دربارهٔ صلح مذاکره کنند و با شروطی که به مقتضای آن عقد آشتی بسته می‌شود توافق نمایند[۲۳]»

لافونته الکانترا می‌گوید: چون گرسنگی محاصره‌شدگان را از پای درآورد و خیل‌خیل مردم در شهر به راه افتادند و توانگران را تهدید کردند، ابوعبدالله و نزدیکانش برخود بلرزیدند. امیر، زعما و سرداران را برای تشکیل مجلس مشاوره فراخواند و از آنها خواست که راهی بجویند تا شهر از تهدیدات داخلی و خارج رهایی یابد. شیوخ و فقها و گفتند جز تسلیم یا مرگ راهی نیست. آنگاه اهل رای اشارت کردند که ابوالقاسم عبدالملک به اجازهٔ ابوعبدالله برای گفتگو با مسیحیان قیام کند[۲۴]».

خلاصه آنکه در آن موقعیت ضعیف که ابوعبدالله و وزرایش گرفتار آمده بودند مجال آن نیست که سخن از خیانت رود، یا بگوئیم که حرص مال و دارائی آنان را به‌چنان کاری واداشت. آری می‌توان گفت که ضعف بشریت چنان اقتضا نموده که برای حفظ جان خود دست‌به اقدامی زده باشند.

۳

سردار ابوالقاسم عبدالملک، از سوی سلطان ابوعبدالله محمد به لشکرگاه پادشاه و ملکهٔ کاتولیک رفت تا کاری را که به او محول کرده بودند به انجام رساند. نام این سردار علاوه بر آنکه دراین معاهده که میان ابوعبدالله و پادشاه و ملکه کاتولیک بسته شد، آمده است،نام او را در بیشتر معاهداتی که میان قشتاله و غرناطه دراین مدت از

23. Luis del Marmol; ibid; Lib. I. Cap. XIX.

24. Lafuente Alcantara; ibid. V. III.P. 97.

زمان بسته شده می‌بینیم. گویا همواره او از سوی امیرابوعبدالله برای مذاکره با مقامات قشتالی معین می‌شده است. ما در باب شخصیت و اصل و نسب این وزیر به تفاصیل بسیار دست نیافتیم ولی از کارهایی که کرده است، چنان برمی‌آید که قویاً ایمان و اعتقاد داشته که در برابر مسیحیان سیاست تسلیم و خضوع را باید پذیرفت. همچنین مرد فرصت‌طلبی است که چون فرصتی مناسب به چنگش آید به هیچ بهایی آن را از دست نمی‌نهد.[۲۵] فرناندو نمایندهٔ پادشاه غرناطه را به گرمی پذیراشد و برای مذاکره با او امین خود فرناندو دوثافرا و سردارسپاه گونزالو دکردوبا را که زبان عربی می‌دانست و از مسائل عالم اسلامی نیک آگاهی داشت برگزید. گفتگو به‌گونه‌ای پنهانی میان دوطرف جریان یافت. این مذاکرات گاه درغرناطه بود و گاه در جرلیانه[۲۶] مکانی نزدیک به سانتافه و درجنوب‌شرقی آن، صورت می‌گرفت. از نامه‌ها و پیامهایی که میان دوطرف: امیر اُبوعبدالله و پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی ردوبدل شده معلوم می‌شود که گفتگوها در اوایل سپتامبرسال ۱٤۹۱ آغازشده و دراین مذاکرات وزیر، یوسف بن کماشه نیز ابوالقاسم عبدالملک همراه بوده است. این کماشه هم از خواص امیر ابوعبدالله و از طرفداران سیاست تسلیم بوده است. امیر ابوعبدالله در نامه‌ای که برای شاه و ملکهٔ فرستاده خواسته است که گفتگوها سری باشد تا آنگاه که نتیجهٔ آن معلوم گردد، مبادا سبب شورش مردم غرناطه شود. همچنین آن دو وزیرنامه‌ای به پادشاه و ملکه نوشته‌اند و در آن به اخلاص و دوستی خودتأکید ورزیده‌اند و گفته‌اند که برای خدمت آمادگی کامل دارند. همه اینها برای آن است که پس از انعقاد پیمان صلح و تسلیم غرناطه به آرزوهای خویش برسند.

۲۵. نام ابوالقاسم عبدالملک در اسناد قشتالی تحریف شده و به صورتهای ابوالقاسم عبدالملیح یا ابوالقاسم الملیح: Bulcacin, Bulcasem el Muleh درآمده، عجیب این است که این تحریف در کتابت اسم او به عربی همراه یافته و در پاره‌ای اسناد ابوالقاسم الملیح ضبط شده است.

۲٦. امروز قریهٔ Churiana از توابع غرناطه است.

مطالعه این اسناد موقعیت عجیبی را که امیر ابوعبدالله و وزرای او در مسأله تسلیم گرفتار آن بودند به‌خوبی روشن می‌سازد.[۲۷]

گفتگوها چند هفته به‌طول انجامید تا در باب شروط مصالحه به توافق رسیدند. این واقعه در روز بیست‌وپنجم ماه نوامبر سال ۱۴۹۱م/ بیست‌ویکم محرم سال ۸۹۷هـ بود.

این معاهده‌نامه مشهور که در آن سرنوشت آخرین شهر اندلس و امت اندلس رقم زده‌شده شامل پنجاه‌وشش ماده است. در روایات اسلامی بیشتر محتویات آن با اندکی تحریف آمده است.[۲۸] ولی ما برای اولین بار محتویات این معاهده را از متن قشتالی آن نقل می‌کنیم و این است مضمون آن محتویات:

«متعهد می‌شوند پادشاه غرناطه و سرداران سپاه و فقها و وزراء و علماء و همهٔ مردم، چه در غرناطه چه در البیازین و ربضهای آنها، به رغبت و اختیار در مدت شصت روز که، ابتدای آن تاریخ این معاهده است، تسلیم کنند قلاع‌الحمراء و دژ و دروازه‌ها و برجهای آن را و نیز دروازه‌های غرناطه و البیازین را به پادشاه و ملکه کاتولیکی یا به هر کس از رجالشان که معین می‌کنند بدان‌شرط که هیچ مسیحی حق نداشته باشد که بر باروی میان قصبه و البیازین فرارود تاکشف احوال مسلمانان نماید و هر کس که چنین کند مستوجب عقوبت خواهد بود. برای ضمانت سلامت این تسلیم پادشاه ابوعبدالله و سرداران مذکور یک روز قبل از تسلیم الحمراء پانصدتن را همراه وزیر ابن کماشه از ابناء و برادران زعمای غرناطه و البیازین نزد آن اعلیحضرتین به به گروگان خواهند فرستاد و آنان به مدت ده روز در نزد آن دو، گروگان خواهند بود تا کار تسلیم الحمراء

۲۷. صورت قشتالی این نامه‌ها در ضمن مجموعهٔ فرناندو دوئافرا در بلدیهٔ غرناطه موجود است ـ Garrido Atienzaآنها را در مجموعهٔ اسناد مخصوص تسلیم غرناطه موسوم به:
Las Capitulaciones Para la Entrega de Granada (Granada 1910) P. 200-217.

۲۸. *اخبارالعصر* ص ۴۸ و ۵۰. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۶۱۵ و ۶۱۶.

به پایان رسد. پس از این مدت گروگانها آزاد هستند. اعلیحضرتین، پادشاه غرناطه و همهٔ سرداران و زعما را و سکان غرناطه والبشرات و دیگر اراضی را رعایا و اتباع خود به حساب می‌آورند و تحت حمایت خویش می‌گیرند»(۱).

«هنگامی که اعلیحضرتین مردان خود را برای تحویل گرفتن الحمراء می‌فرستند بر آنهاست که رسولان را از در العشار و نجده از میان مزارع و باغستانهای خارجی داخل کنند و آنان را از میان شهر نگذرانند»(۲).

«هنگامی که تسلیم‌الحمراء و قلعه به‌پایان رسید فرزند مولای ابوعبدالله که به گروگان نزد اعلیحضرتین است به نزد پدر باز خواهد گشت و از حشم او هر کس که مسیحیت اختیار نکرده باشد بازپس فرستاده خواهند شد(۳).

«اعلیحضرتین و جانشینان آن دو تا ابد تعهد می‌کنند که پادشاه مذکور ابوعبدالله و سرداران و وزرای او و علما و فقها و جنگاوران و همهٔ مردم شهر، همچنان تابع شریعت خویش باقی بمانند. و کسی آنان را به ترک مساجد و صوامعشان مجبور نخواهد نمود و درآمد مساجد به همان نحو که بوده است باقی خواهد بود. و در مرافعات قضاتشان بروفق شریعتشان حکم خواهد کرد و همهٔ رسوم و آیینهای خود را نگه خواهند داشت»(٤).

«اسب و سلاحشان نه‌اکنون و نه بعد از این گرفته نخواهد شد. مگر توپهای بزرگ و کوچک که باید تحویل داده شود»(۵).

«ساکنان غرناطه والبیازین و جاهای دیگر که بخواهند به مغرب مهاجرت کنند، حق دارند اموال منقول خود را به هر کس که خواهند بفروشند. اعلیحضرتین نیز می‌توانند از اموال خاص خود آنها را خریداری کنند»(٦).

«ساکنان مذکور حق دارند به مغرب یا هر جای دیگر که خواهند آزادانه بروند و اموال و امتعه و زیورآلات خود را از طلا و نقره و غیر آن با خود ببرند. پادشاه و ملکه ملتزم می‌شوند که از تاریخ تسلیم تا شصت روز دو کشتی از کشتیهای خود را در دریا آماده نگهدارند تا مهاجران به مغرب را به آن سوی آب رسانند. سپس تا سه سال

آینده بازهم اگر کسی بخواهد به مغرب مهاجرت کند از او کرایهٔ کشتی یا باج و خراج گرفته نخواهد شد و از آن به‌بعد از هر کس مبلغ یک (دوبل) خواهند گرفت. همچنین کسانی که نمی‌توانند املاک خود را بفروشند کسی را برای ادارهٔ آنها وکیل می‌کنند و حاصل آن را به‌هرنحو که بخواهد تصرف خواهد کرد»(۷).

«هیچ یک از مسلمانان و اعقاب آنها را ـ اکنون یا بعد ـ حق ندارندبه آویختن علامت خاص مجبور سازند».(۸).

«اعلیحضرتین، ملک ابوعبدالله مذکور و سکان غرناطه والبیازین و ربضهای آنها را به مدت سه سال از این تاریخ از همهٔ حقوقی که ادای آنها از خانه‌ها و مواشی‌شان بر آنها واجب است معاف می‌نمایند».(۹).

«بر سلطان ابوعبدالله و ساکنان غرناطه و البیازین و ربضهای آنها والبشرات و اراضی آن واجب است که به هنگام تسلیم به دلخواه و بدون گرفتن هیچ فدیه‌ای همهٔ اسیران مسیحی را که در دست آنهاست آزاد نمایند.»(۱۰).

«هیچ مسیحی، حق ندارد بدون اجازه به عبادتگاه مسلمانان داخل شود و هر کس که چنین کند عقوبت خواهد شد».(۱۲).

«بر مسلمانان، حاکم یهودی گماشته نخواهد و به یهودیان حق هیچگونه سلطه و فرمانروایی بر مسلمانان داده نخواهد شد»(۱۳).

«با سلطان ابو عبدالله مذکور و همهٔ ساکنان مسلمان به رفق و کرامت رفتار خواهد شد تا مقرری‌ها و رسوم خود را دریافت کنند و حقوق معین فقها هم بر طبق قواعد مشخصه پرداخت خواهد شد»(۱٤).

«هرگاه میان مسلمانان نزاعی درگیر شود، آن نزاع بر وفق شریعت ایشان حل‌وفصل خواهد شد و قضاتشان آن وظیفه برعهده خواهند داشت»(۱۵).

«نباید هیچ مسلمانی را مجبور ساخت که مهمانی را در خانه خود بپذیرد یا از او لباس یا مرغ خانگی یا طعام یا چارپا و غیرآن بدون میل و خواست او گرفته شود»(۱٦).

«هر گاه شخصی مسیحی به عنف وارد منزل مسلمانی شود، عقوبت

می‌شود»(۱۷).

«در باب میراث، مسلمانان بر وفق نظام و شریعت و حکم فقهای خود عمل خواهند کرد»(۱۸).

«ساکنان غرناطه والبشرات و غیرآن که مشمول این معاهده هستند اگر در مدت سی روز از زمان تسلیم به اعلیحضرتین اعلان «ولاء» کنند حق دارند که تا مدت سه سال از معافیتی که به آنان اعطا شده متمتع باشند»(۱۹).

«مداخل مساجد جامع و هیئتهای دینی و هر یک از امور خیریه همچنین مداخل مدارس زیرنظر فقها خواهد بود و اعلیحضرتین به هیچ صورت در آنها دخالت نخواهند نمود و هیچگاه کسانی را به گرفتن آنها مأمور نخواهند ساخت»(۲۰)

«هیچ مسلمانی به گناهی که دیگری مرتکب شده مواخذه نخواهد شدوپدر به گناه فرزند و فرزند به گناه پدر و برادر به گناه برادر و پسرعم به گناه پسرعم بازخواست نمی‌شود. تنها کسی که مرتکب جرم شده عقوبت خواهد شد».(۲۱)

«اگر اسیری که مسلمان باشد به غرناطه یا البیازین یا ربضهای آنها یا غیرآن بگریزد، آزاد شمرده شود و کسی حق تعقیب او را ندارد. مگر آنکه فراری برده باشد».(۲٤)

«مسلمانان بیش از آن مبلغ که به ملوک مسلمان خود مالیات می‌پرداخته‌اند مالیات نخواهند پرداخت».(۲۵)

«کسانی از ساکنان غرناطه و البیازین و البشرات و غیرآن که به مغرب مهاجرت کرده‌اند اگر در خلال سه سال آینده بازگردند از همهٔ حقوقی که دراین معاهده‌نامه ذکرشده برخوردارخواهندشد».(۲٦)

«همچنین همهٔ کسانی که به مغرب مهاجرت کرده‌اندو نخواسته‌اند که در آنجا زندگی کنند اگر در خلال سه سال آینده بازگردند از همه حقوقی که دراین معاهده‌نامه ذکرشده برخوردارخواهند شد».(۲۸)

«بازرگانان غرناطه و ربضهای آن و البشرات و اراضی آن در فروش کالاهای خود

آزاداند و می‌توانند به مغرب بروند و بازگردند یا به هریک از بلادی که تابع اعلیحضرتین است آمدوشد کنند و از آنان همان‌قدر مالیات گرفته شود که از بازرگان مسیحی گرفته می‌شود».(۲۹)

«هرگاه یکی از مسیحیان- اعم از مرد یا زن- اسلام آورد کسی حق ندارد او را آزاریا تهدید نماید و هرکس که چنین کند مستوجب عقوبت است».(۳۰)

هرگاه مردمسلمانی با زن مسیحی ازدواج کند و آن زن اسلام آورد نباید آن زن را به بازگشت به مسیحیت مجبور کرد، بلکه در برابر مسلمانان و مسیحیان دراین باب از او پرسش می‌شود. و فرزندان (رومیات) چه پسر وچه دختر را نباید به پذیرفتن آیین مسیح مجبورنمود».(۳۱)

«هرگز هیچ مردمسلمان یا زن مسلمانی را نباید به زوروادارکرد که مسیحی شود».(۳۲)

«اگر زن مسلمان اعم از اینکه شوی داشته باشد یا بی‌شوی بود یا دوشیزه، بخواهد به انگیزهٔ عشق مسیحی شود از و پذیرفته نخواهد شد. مگر آنکه نخست از او سؤال شود و برطبق قانون موعظه‌اش کنند. و اگر از خانه یکی از خویشاوندان خود چیزی برباید اعم از وسائل زیور یا چیز دیگر به صاحبش بازگردانیده می‌شود و مقررات دربارهٔ مسئول اجرامی‌گردد».(۳۳)

«اعلیحضرتین از پادشاه مذکور مولای ابوعبدالله یا خادمان او یا از مردم غرناطه یا البیازین و ربضهای آن دو و یا از مردم البشرات و غیرآن که داخل دراین معاهده‌نامه هستند،طلب نخواهند کرد که هرچه در ایام جنگ از مسیحیان یا باشندگان (مدجنون)،، از اسب و دیگر چارپایان یا جامه یا سیم و زر یا اشیاء موروث و غیر آن گرفته‌اند، بازپس دهند و به کس دیگر نیز چنین اجازه‌ای نخواهند داد».(۳٤)

«از مسلمانی که تهدید کرده یا مجروح نموده یا کشته است، مرد اسیر یا زن اسیر مسیحی را که آن مرد یا آن زن در حوزهٔاو نبوده است غرامت این عمل نه اکنون و نه در آینده مطالبه نمی‌شود».(۳۵)

«از املاک و اراضی سلطانی پس از انقضای سه سال معافیت، بر وفق بهای آنها باج و خراج گرفته خواهد شد، آن هم همانند اراضی معمولی و عادی».(۳۶)

«املاک سرداران و جنگجویان مسلمان نیز مشمول همین ماده است».(۳۷)

«یهودیان غرناطه و البیازین و ربضهای آنها و اراضی تابعهٔ آنها و اراضی آنها نیز مشمول امتیازات این معاهده‌نامه هستند. به آنان نیز اجازه داده می‌شود که در خلال سه ماه- از روز هجدهم دسامبر- به مغرب مهاجرت کنند».(۳۸)

حکام و سرداران سپاه و قضاتی که برای غرناطه و البیازین و اراضی تابعهٔ آنها معین شده‌اند باید که با مردم به نیکی و کرامت رفتار کنند و امتیازات اعطایی را رعایت نمایند. هرگاه یکی از آنها به وظیفه خویش عمل نکند، عقوبت می‌شود وشخص دیگری که حق را اجرامی‌کند به جای او منصوب خواهد شد».(۳۹)

«اعلیحضرتین و اعقاب تا ابد حق ندارند که سلطان ابوعبدالله یا یکی از مسلمانان مذکور را به هیچ‌وجه در باب اعمالی که تا روز تسیم الحمراء یعنی به مدت شصت روز، انجام داده‌اند بازخواست کند».(۴۰)

«هیچیک از سواران یا سرداران یا خادمانی که تابع پادشاه وادی‌اش[۲۹] بوده‌اند برآنان امارت داده نخواهد شد».(۴۱)

«هرگاه نزاعی افتد میان مردی مسیحی یا زنی مسیحی و مردی مسلمان یا زنی مسلمان باید دوقاضی یکی مسلمان و یکی مسیحی در بارهٔ آن حکم کنند».(۴۲)

«اعلیحضرتین همه اسیران مسلمان را ازرن و مرد که از اهالی غرناطه و البیازین و ریضها و اراضی آنها باشند آزادمی‌کنند. بدون هیچ فدیه‌ای یا چیزی دیگر. اسیرانی که در اندلس هستند ظرف پنج ماه آتیه و اسیرانی که در قشتاله هستند در ظرف هشت ماه اینده آزادخواهند شد. و دو روز بعد از تسلیم اسیران مسلمان به اعلیحضرتین دویست

۲۹. مراد ابو عبدالله الزغل است.

تن از اسیران مسلمان- صدتن گروگان و صدتن دیگر- آزادی خودرا بازخواهند یافت.(٤٤)

«هرمحله‌ای از نواحی البشرات که به اطاعت اعلیحضرتین درآیند باید همهٔ اسیران مسیحی را اززن و مرد در ظرف پانزده روز تسلیم آن دو کنند بدون هیچ هزینه‌ای».(٤٦)

«به کشتیهای مغربی که اکنون در سواحل مملکت غرناطه پهلو گرفته‌اند امان داده می‌شود که بازگردند. بشرطی که حامل هیچ اسیر مسیحی نباشند. و هر کشتی که اسیر مسیحی حمل کند از این امان بیرون است. اعلیحضرتین حق دارند کسانی را به تفتیش کشتیها برای این منظور گسیل دارند».(٤٧)

«هیچ مسلمانی بر خلاف میل و رغبتش به جنگ فراخوانده نمی‌شود و هرگاه اعلیحضرتین سواران یعنی کسانی را که اسب و سلاح دارند برای عمل در نواحی اندلس فراخوانند از روزی که حرکت می‌کنند تا روزی که بازمی‌گردند به آنان مواجب مقرر پرداخت خواهدشد».(٤٨)

«هرکس را که بر ذمه دینی است یا تعهدی است باید آن را به صاحب حق اداکند و کسی از ادای این حقوق معاف نیست».(٥٢)

«مأمورین قضائی محاکم مسلمانان، از اکنون تا ابد همه باید مسلمان باشند».(٥٣)

«همچنین مأمورین امورحسبت خاص مسلمانان باید مسلمان باشند و هیچ مسیحی هیچ‌گاه مأمور و مسئول این سمت نخواهد شد».(٥٤)

«اعلیحضرتین در روزی که الحمراء و قلعه و دروازه‌ها به آنها تسلیم می‌شود -به قراری که معین شده- فرمانهایی شامل امتیازاتی برای ملک ابوعبدالله و شهر مذکور صادر خواهند کرد، ممهور به توقیع ایشان و مختوم به خاتم سربی ایشان با حاشیه‌های ابریشمی. پسر آن دو و نیز کاردینال محترم و رؤسای هیئتهای دینی و بزرگان و دوکها و مارکیزها و کنتها و رؤسا آن فرمانها را تصدیق خواهند کرد تا در این زمان و هر زمان

دیگر صحیح و ثابت باشند»(۵٦).

در ذیل این معاهده نامه مطالبی دیگر افزوده شده، خلاصه آنکه پادشاه و ملکهٔ قشتاله به دین و شرف خود سوگند می‌خورند که همهٔ مواد این معاهده‌نامه را اجرا کنند و به نام خود توقیع می‌کنند و به مهر خود ممهور می‌نمایند. تاریخ تحریر آن روز بیست و پنجم نوامبر سال ۱٤۹۱ است.[۳۰]

سپس ذیل دیگری در تاریخ روز سی‌ام دسامبر سال ۱٤۹۲ یعنی یک سال بعد از تسلیم غرناطه بر آن افزوده شده و درآن پادشاه و ملکه پسرخود و دیگر بزرگان مملکت را به رعایت این معاهده‌نامه فرمان می‌دهند، که نه برآن بیفزایند و نه از آن بکاهند و بار دیگرآن دو به دین و شرف خود سوگند می‌خورند که آن را حفظ کنند. این ذیل نیز به نام پادشاه و ملکه و پسرشان و همه امراء و روحانیان و اشراف و بزرگان توقیع شده است.[۳۱]

* * *

در همان روزی که معاهدهٔ تسلیم غرناطه به توقیع رسید (روز بیست و پنجم نوامبر سال ۱٤۹۱م) در همانجا در لشکرگاه سلطنتی در برج غرناطه معاهده‌ای دیگر یا معاهده‌ای ملحق به معاهدهٔ اول نیز منعقد شد که شامل حقوق و مزایایی بود برای

۳۰.در ترجمه و تلخیص مواد این معاهده‌نامه به دو سند رسمی مراجعه کرده‌ایم. یکی سندی که در آرشیو عمومی سیمانقاست Archivo general de Simancas ـ به شمارهٔ P.R.II.207 ضمن مجموعهٔ (Capitulaciones con Morosy Caballeros de Castila) شامل یازده برگ بزرگ به زبان قشتالی قدیم. که نسخه عکسی آن نزد ماست. دیگر سند معروف به سند فرناندو دتافرا امین پادشاه و ملکه کاتولیکی. این نیز در مجموعهٔ دتافرا در بلدیه غرناطه نگهد ری می‌شود و ضمن مجموعهٔ اسناد تسلیم غرناطه:

Las Capitulaciones para la Entrega de Granada por Miguel Garrido Atienza (Granada 1910) P.269 _295.

نگهداری می‌شود.

۳۱. رجوع کنید به مجموعهٔ اسناد تسلیم غرناطه که از آن یاد کردیم، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

سلطان ابوعبدالله و افراد خاندان و حاشیهٔ او و خلاصهٔ آن چنین است:

«پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی به ابوعبدالله و فرزندان و نوادگان و ورثهٔ او تا ابد حق مالکیت ابدی می‌دهند. این حق شامل همه ضیاع ایشان در بلاد برجه و دلایه و مرشانه و لوشار و اندرش و اجیجر و ارجبه و چند موضع دیگر است، از باج و خراج و حاصل اراضی و نیز خانه‌ها و اماکن و قلاع و برجها. همه اینها به اولاد و اعقاب ایشان به ارث می‌رسد و تا ابد مالک آن هستند و از همهٔ محصولات و عشریه‌ها و حقوق آن برخوردار می‌شوند. ابوعبدالله صاحب و سرور آن اراضی است و در عین حال تابع و خاضع در برابر اعلیحضرتین است. حق دارد اعیان مذکور را بفروشد یا به رهن دهد و هر وقت و هرگونه که خواهد با آن عمل نماید. هرگاه او را قصد فروش املاک خود باشد نخست باید آنها را به اعلیحضرتین عرضه دارد، هرگاه آن دو نخواهند، به هرکس دیگر که خواهد بفروشد.»

«اعلیحضرتین قلعهٔ ادره و همهٔ قلاع واقع در ساحل را برای خود نگه خواهند داشت».

«اعلیحضرتین به مولای ابوعبدالله هبه‌ای به مبلغ سی هزار سکه طلای قشتالی (کاستیلیانو) ارزانی می‌دارند و آن را پس از تسلیم الحمراء و دیگر قلعه‌های غرناطه در آن مدت مقرر، به نزد او خواهند فرستاد».

«اعلیحضرتین همهٔ اراضی و آسیابها و باغها و مزارعی را که ابوعبدالله از ایام پدرش سلطان ابوالحسن مالک بوده، چه در غرناطه و چه در البشرات به او خواهند بخشید و تا ابد ملک او و فرزندانش و اعقاب و ورثه‌اش خواهد بود. ابوعبدالله می‌تواند آنها را بفروشد و یا به گرو نهد یاهرگونه که خواهد عمل کند».

«اعلیحضرتین همچنین املاک مادرش و خواهرانش وزنش و زن ابوالحسن را از باغها و مزارع و اراضی و آسیابها و حمامهایی که در غرناطه و البشرات داشته‌اند به آنها ارزانی می‌دارد، که ملک ایشان و اعقاب ایشان باشد تا ابد. ایشان حق دارند آنها را بفروشند یا به رهن دهند یا به همان شیوهٔ پیشین از آن بهره برند».

«همهٔ اراضی خاصهٔ سلطان مذکور و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن تا ابد از پرداخت مالیات و دیگر حقوق معاف‌اند».

«اعلیحضرتین یا اعقاب آن دو حق ندارند از سلطان غرناطه یا خدم و حشم او املاک و اموالی را که در زمان خود از مسیحیان یا مسلمانان گرفته‌اند، بازپس ستانند».

«هرگاه سلطان مذکور، ابوعبدالله و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن و فرزندان ایشان و نوادگانشان و اعقابشان و سران سپاه و خدمه و درباریان و سواران و غیر ایشان از خرد و کلان بخواهند به مغرب مهاجرت کنند حق دارند. اعلیحضرتین، اکنون یا هر وقت دیگری موظف هستند برای اشخاص مذکور- هروقت که آنها بخواهند- دو کشتی مهیا کند تا همهٔ امتعه ومواشی و اسلحه خود را با خود حمل کنند و آنان کرایه یا هزینه‌ای نخواهند پرداخت».

«سلطان مذکور و فرزندان و نوادگان و اعقاب او و ملکه‌های مذکور و زوجهٔ مولای ابوالحسن و سرداران سپاه و حشم و خدم، به هنگام مهاجرت به مغرب حق فروش املاکی که به آنها اشارت رفت ندارند. بلکه می‌توانند کسی را برای گرفتن درآمد آن املاک وکیل کنند. آنچه را به عنوان درآمد املاک حاصل می‌شود می‌توان برای آنها فرستاد بدون هیچ قیدی یا هیچ مالیاتی».

«سلطان مذکور هرزمان که خواهد حق دارد یکی از خدم خود را برای فروش امتعهٔ خود که از املاک او حاصل می‌شود یا غیرآن، به مغرب فرستد و آن نیز از مالیات معاف است.»

«سلطان مذکور هنگامی که از غرناطه خارج می‌شود حق دارد در اراضیی که به او اقطاع داده شده سکونت کند و خدم و سرداران و علماء و قضات و سواران او که می‌خواهند همراه او باشند حق دارند با اسبها و دیگر چارپایان خود مسلح در رکاب او باشند. همچنین زنان و خادمان ایشان حق دارند که آنان را همراهی کنند. از آنان سلاحی جز توپها، گرفته نخواهد شد. چه اکنون و چه در هر زمان دیگر در حق ایشان مقرر نخواهد شد که علامتی به جامه‌های خود بدوزند یا به صورت دیگر با خود داشته باشند. آنان از همهٔ امتیازاتی

که در معاهدهٔ تسلیم غرناطه به آنها داده شده برخوردار خواهند بود.»

«در روزی که مراسم تسلیم، الحمراء و دژهای وابسته به آن به پایان رسد، اعلیحضرتین این اجازت نامهها را توقیع شده و مهرنهاده شده با تصدیق پسرش امیر و کاردینال و دیگر بزرگان تقدیم او خواهند کرد.»[۳۲]

* * *

این بود شروطی که برای تسلیم غرناطه و دیگر شهرهای اندلس وضع شده بود. به طور قطع- اگر به آنها عمل میشد- بهترین شروط ممکن در چنان موقعیتی بود. ولی در پی آن چیزی جز غدر و خیانت پنهان نشده بود. پس از اندک سالهایی که از تسلیم غرناطه سپری شد همه نقض شد تا آنجا که مورخ غربی هم بیهیچ تردیدی در وصف آن گوید که آن معاهدهنامه «بهترین نمونهای برای سنجش میزان غدر اسپانیایی است در آن ایام[۳۳]».

ابوالقاسم عبدالملک وزیر و ابنکماشه شروط تسلیم را آوردند و فرناندو دوثافرا نایب پادشاه قشتاله هم همراه آنان بود. اینان در نهان به قصر الحمراء درآمدند. ابوعبدالله فقهاء و اکابر جماعت را در تالار بزرگ الحمراء موسوم به تالار قمارش گردآورد و پس از مناقشات پرشور با آن موافقت شد و پس از مهر و توقیع ابوعبدالله آن را به لشکرگاه پادشاه قشتاله بازگردانیدند.

موسیبن ابیالغسان در این روز حالی دیگرگون داشت. گویند که چون بزرگان ملک در تالار بزرگ گردآمدند تا معاهده را امضا کنند و از میان رفتن دولت خود را اعلان دارند، بسیاری از ایشان از گریه و فریاد و فغان خودداری نتوانستند. ولی

۳۲. نسخهٔ قشتالی این معاهدهٔ سری که میان پادشاه و ملکه از یک سو و ابوعبداله از سوی دیگر منعقد شده در آرشیو عمومی درسیمانقا Archivo general de Simanca نگهداری میشود . به شمارهٔ P.R.Leg, II FOL. 206.

33. Prescott. ibid: P.296.

موسی بن ابی‌الغسان، همچنان خاموش و عبوس بود. روی به جماعت کرد و گفت: گریه و شیون را برای زنان و کودکان واگذارید. ما مرد هستیم و دلهای ما برای اشک ریختن آفریده نشده بلکه برای خون ریختن آفریده شده. می‌بینم که روحیه‌های ما آنچنان به پستی گراییده که از نجات غرناطه مأیوس شده‌ایم. نه، نفوس شریف را راهی دیگر در پیش است، راه مرگ شرافتمندانه. بیائیم در راه دفاع از غرناطه شرافتمندانه تن به مرگ دهیم. فرزندان غرناطه آزاد از زنجیری که آن مرد فاتح بر دست و پای آنان خواهد نهاد در زیر خاک غرناطه خواهند خفت. اگر قبری نیابیم که اجساد ما را در خود فروپوشد آسمانی هست که بر آن سایه افکند. هرگز مباد که بگویند اشراف غرناطه ترسیدند که در دفاع از غرناطه جانفشانی کنند[۳۴]».

موسی خاموش شد و سکوت مرگ بر مجلس سایه افکند. ابوعبدالله به چهرهٔ کسانی که در آن مجلس گرد آمده بودند نگریست، چیزی جز نشان نومیدی در آنها ندید. در این هنگام فریاد برآورد: «الله اکبر. لااله‌الاالله. محمد رسول‌الله. لارادلقضاءالله» سپس افزود به خدا سوگند مقدر شده که من شقی باشم و این ملک به دست من از پای درآید.

حاضران نیز فریاد برآوردند که «الله‌اکبر. لارادلقضاءالله» و گفتند که ما را از قضای خداوندی راه فرار نیست و این بهترین شروطی است که می‌توان بر آن دست یافت. چون موسی‌بن ابی‌الغسان دید که جماعت آمادهٔ تسلیم و امضای معاهده هستند خشمگین برخاست و فریاد زد که «خویشتن را فریب مدهید. نپندارید که مسیحیان به عهود خود عمل خواهند کرد. به پادشاهشان اعتماد مکنید. کمترین چیزی که در پیش داریم مرگ است. شهرهای ما را غارت و ویران خواهند کرد مساجد ما را خواهند آلود و به زنان و دختران ما تطاول خواهند کرد. آنچه در پیش روی داریم ستمی است فاحش و تعصبی است وحشی و تازیانه‌ها و زنجیرها و زندانها و سر بریدنها و سوختن‌هاست. اینها

34. Conde ibid: V.III.P. 256&257.

مصائب و شوربختیهایی است که در پیش داریم. اینهاست هدیهٔ نفوس ضعیفی که امروز نمی‌خواهند مغرورانه بمیرند ولی من به خدا سوگند که چنان روزی را نخواهم دید». سپس از مجلس بیرون آمد از تالار شیران گذشت همچنان عبوس و محزون از الحمراء بیرون آمد، بی‌آنکه سخنی بگوید یا به کسی بنگرد و به سرای خود رفت. سلاح بر تن راست کرد و بر پشت اسب محبوب خویش جای نمود. کوچه‌های غرناطه را طی کرد تا به دروازه البیره رسید. و از دروازه بیرون رفت. از آن پس کس ندانست که بر سر او چه آمد و چرخش به کجا افکند.

این روایت قشتالی است در پایان کار موسی‌بن ابی‌الغسان[۳۵]. اما مورخ قدیم اسپانیا **انتونیواگایدا** می‌کوشد خط سیر او را پیدا کند. می‌گوید که گروهی از سواران مسیحی که پانزده تن بودند، در آن شب در ساحل رود شنیل به او رسیدند. او را غرق در اسلحه دیدند که نیزه به دست بر اسبی برگستوان‌پوش نشسته است. درحالی که صورتش در زیر خود پوشیده شده بود سواران مسیحی از او خواستند که بایستد ولی سوار مسلمان پاسخ نداد و خود را به میان ایشان افکند و با نیزه یکی را از زین بربود و بر زمین زد. و به دیگران حمله نمود. احساس نمی‌کرد که پیکرش پی‌درپی زخم برمی‌داشت. زیرا می‌خواست کشته شود. بیشتر آن گروه را از پای درآورد تا خود نیز از پای درآمد. و با ضربتی از اسب فروغلطید. آنگاه خنجر برکشید و همچنان به جنگ ادامه می‌داد تا آنجا که در او رمقی بیش باقی نماند. تا به دست دشمن اسیر نشود، آخرین بار برجست و خویشتن به آب رود افکند. آب در حال او را بلعید و سنگینی اسلحه او را به اعماق آب برد.

روایت مذکور گوید که این سوارنقاب‌پوش که اینچنین مردانه مرد، کسی جز موسی بن‌ابی‌الغسان نبود. پاره‌ای از عربهای مسیحی شده در لشکرگاه اسپانیا اسب او

۳۵. این روایت کننده است به نقل از مأخذ غیرمعروف عربی، Conde ibid. V. III. P.257

را که کشته شده بود شناختند. البته این خود روایتی است ولی حقیقت این است که کس از سرنوشت او خبرنشد.[۳۶]

٤

چون خبرامضای معاهده‌نامهٔ تسلیم در غرناطه پراکنده شد مردمان ملول شدند. در همان حال اخبار دیگری شایع شد مبنی براینکه میان سلطان ابوعبدالله و وزرایش با قشتالیان معاهدهٔ سری دیگری منعقد شده و آنان را از امتیازات خاصی بهره‌مند ساخته است. کم‌کم نجواها به فریادها بدل شد و مردم بر رؤسای خود به‌خصوص ابوعبدالله که او را مصدرهمهٔ مصائب و محنتهای خود می‌شمردند به خشم آمدند و آوابرداشتند که باید تا آخرین نفر در برابر دشمن مقاومت کنیم. ابوعبدالله و سرداران از آن بیم داشتند که مبادا شورشی برپاشود و رشته‌ها پنبه گردد. ولی پس از اندک زمانی طوفان فرونشست و هرکس به فکرسرنوشت خویش فروشد.

مسلمانان به عهد و پیمان پادشاه و ملکه به دیدهٔ تردیدمی‌نگریستند از این‌رو آن دو در روز بیست‌ونهم نوامبر رسماً به خداسوگند خوردند که به همهٔ مسلمانان آزادی مطلق خواهند داد که در اراضی خود هرچه خواهند بکنندو شعائر دینی و مساجدشان را برپای دارند و هر که خواهد می‌تواند به مغرب مهاجرت کند. از آنجا که ابوعبدالله و بزرگان مملکتش از بروز حوادث بیمناک بودند تا سر رشته کار از دست ندهند منتظر گذشت شصت روزی که در معاهده‌نامه مهلت داده شده بود، نشدند و در روز بیستم دسامبر ابوعبدالله و وزیرش یوسف بن کماشه پانصدتن از وجوه و اعیان را به عنوان گروگان نزد فرناندو فرستادند، تا حسن‌نیت خود را در اجرای مواد معاهده‌نامه به اثبات رسانیده باشند. همچنین هدیه‌ای نفیس شامل شمشیری شاهانه و دواسب عربی با زین‌و

۳۶. رجوع کنید به: Irving: Conquest of Granada, ch. 97

ستام گرانبها برایش گسیل داشتند و با او اتفاق کردند که در دوم ژانویهٔ سال ۱٤۹۲م/ دوم ربیع‌الاول سال ۸۹۷ھ یعنی سی‌ونه‌روز پس از امضای عهدنامهٔ تسلیم‌شهر را به او تحویل دهند.[۳۷]

در بامداد آن روز در شنتفی لشکرگاه فرناندو (در سانتافه Santa Fe) فریادهای شادی به آسمان می‌رفت. فرمانها صادر شده بود و همه چیز برای اشغال شهر مهیا بود. ابو عبدالله و فرناندو قرار گذاشتند که به نشان آمادگی برای تسلیم از الحمراء سه توپ شلیک شود. فرناندو نخواست قبل از تسلیم کامل شهر و به فرمان درآمدن آن خود بدان داخل شود. پس سه هزارنفر سپاهی پیاده را با خیلی از سواران به سرداری کاردینال پدر و دمندوسا،مطران‌بزرگ اسپانیا به شهر فرستاد. میان فرناندو و ابوعبدالله قرار آن بود که لشکر از میان شهر نگذرد تا سبب انگیزش خشم مردم نشود. از این رو لشکر قشتاله پیش آمد تا از حومهٔ ارمیلیا Armilla(ارمله) واقع در جنوب غرناطه گذشت، سپس از رود شنیل عبور کرد و از ناحیه التل، موسم به تل‌الرحیQuaesta de los Molinosواقع در غرب شهر و جنوب غربی الحمراء، به قصر درآمد.

فرناندو نیز با نیروی دیگری پیش آمد و بر ساحل رود شنیل لشکر بداشت. بزرگان شوالیه‌ها و خواص با جامه‌های پرزرق و برق در کنار او بودند. تا کاردینال راه موکب پادشاه را نیک بگشاید.

ملکه ایسابلا هم با گروهی از سواران در ارمیلیا، درهمان نزدیکی درنگ کرده بود.

نزدیکیهای ظهر سپاه قشتاله از همان راه پرپیچ و خم به الحمراء رسید. درهای الحمراء باز و تالارها خالی شده بود.

در اینجا روایات مختلف است. بعضی می‌گویند وزیر، یوسف بن کماشه از کاردینال استقبال کرد و نگهبانان مسلمان سلاحها و برجها را تسلیم مسیحیان نمودند. بر سراسر شهر وقلعه و قصر سکوت مرگ حکمفرما بود.

۳۷.رجوع کنید به *اخبارالعصر* ص ۵۰ المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦١٥. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ٦٥.

در روایت دیگر آمده است که ابو عبدالله خود بشخصه در تسلیم الحمراء حضور یافت. از این قرار که چون قشتالیان از تل‌الرحی به سوی الحمراء درحرکت آمدند، ابو عبدالله از دروازه طباق السبع پیاده بیرون آمد. پنجاه تن از حشم و سواران او در پی او بودند. کاردینال چون او را شناخت از اسب فرود آمد و به احترام تمام سلامش گفت. سپس اندکی دور شدند و به تنها سخن گفتند. آنگاه ابو عبدالله با صدایی که همگان شنیدند گفت:[۳۸]

«بیا سرور من، در این ساعت خوش قصرها-قصرهای مرا- به نام آن دو پادشاه بزرگ که خدای توانا اراده کرده بر آنها مستولی شوند، بستان. و این امر به سبب فضایل آنها و خطاها و لغزشهای مسلمانان بوده است.»

کاردینال نیز سخنانی محبت‌آمیز گفت و او را دعوت کرد که در لشکرگاه پادشاه- تا زمانی که درشنتفی (سانتافه) هستند- سکونت کند. ابو عبدالله سپاس گفت و با سواران و حشم خود به دیدار فرناندو پادشاه کاتولیکی شتافت.

مراسم تحویل و تحول به دست وزیر ابن کماشه که از سوی ابو عبدالله این‌مهم به او سپرده شده بود انجام پذیرفت.همینکه کاردینال واصحابش وارد قصرفخیم اسلامی شدند، برفراز برج بلند موسوم به برج الحراسه Torre de la Vela صلیب نقره‌ای بزرگی نصب شد. این صلیب را فراندو در تمام مدت محاصرهٔ غرناطه با خود حمل می‌کرد. سپس علم قشتاله و علم قدیس یاقب را نیز درکنار صلیب برافراشتند. منادی از فراز برج با صدای بلند سه بار بانگ برآورد که «غرناطه ملک دو پادشاه کاتولیکی گردید.»

آنگاه توپها در فضا غرش کردند و فرقهٔ راهبان سلطنتی با نغمهٔ موسیقی آواز به ستایش از پروردگار (Te Deum laudamus)برداشتند. بدین‌گونه بر صفت صلیبی این جنگها که اسپانیای مسیحی برضد امت اندلسی و اسلام در اسپانیا برانگیخته بود

۳۸. فرض این است که ابو عبدالله به زبان قشتالی که به آن نیکو تکلم می‌کرد این سخنان را گفته باشد.

تأکید وزریدند.

درخلال این احوال، ابو عبدالله برای دیدار پادشاه کاتولیکی در راه بود. فرناندو درکنار رود شنیل نزدیک به مسجدی که بعدها کلیسای سان سپاستیان نام گرفت خیمه زده بود. درآنجا ابوعبدالله با او دیدار کرد و کلیدهای الحمراء را به او تسلیم کرد و ما بعدها شرح این ملاقات را خواهیم آورد.

همچنین ابوعبدالله خاتمزرین خویش را که با آن بر فرمانهای رسمی مهر می‌نهاد به کنت دتندلیا که برای محافظت از شهر معین شده بود، تسلیم کرد.

ابوعبدالله به همراه مادر و زن و خواهرانش رهسپار مکان ملکه ایسابلا شد و به ارمیلیا رفت. ملکه با خانواده‌اش به مهربانی و ملاطفت او را استقبال کرد و کوشید تا از آلام او بکاهد. و کودک خردسالش را که در نزد او گروگان بود تسلیم پدر و مادر کرد.

بعضی روایات حاکی است که پادشاه و ملکه در همان روز به قصرالحمراء داخل شدند و بعضی روایات دیگر از جمله روایت اخبارالعصر حاکی است که پس از چند روز به قصر درآمدند.

روایت نخستین می‌گوید که ملکه ایسابلا پس از استقبال از ابوعبدالله همراه او به دیدار فرماندو شتافت و سپس هر دو به سوی الحمراء در حرکت آمدند سپاهیان قشتاله در سراسر میدان پراکنده شده بودند. آن دو از باب‌الشریعه داخل شدند. کاردینال مندوساو وزیر، ابن‌کماشه استقبال کردند. شاه و ملکه اندکی در قصر تفرج نمودند و شکوه و فخامت آن بدیدند آنگاه کلیدهای قصر را به دون دیگو دمندوسا که به فرمانداری شهر معین شده بود داد و هر دو به سانتافه (شنتفی) بازگردیدند. کنت دتندلیا با پادگانی نیرومند مرکب از پانصد مردسپاهی درالحمراه بماند.

بار دیگر در روز ششم ژانویه پادشاه ملکه با مرکبی عظیم از امراء و بزرگان و اشراف برای دیدار رسمی بیامدند و از باب البیره وارد الحمراء شدند و در تالار قمارش

یا «المشور»[۳۹] جلوس کردند، درست در همانجا که ملوک مسلمان بر تخت خود می‌نشستند. تخت را کنت دتندلیا مهیا کرده بود. در این هنگام اشراف قشتاله به تهنیت آمدند. همچنین برخی شهسواران مسلمان که برای برگزاری مراسم سلام آمده بودند.

در خلال این احوال آن دو پانصد تن گروگانهای مسلمان را آزاد نمودند و مقدم برهمه فرزند ابوعبدالله بود. مسلمانان نیز به نوبهٔ خود هفتصد اسیر مسیحی را از زن و مرد رها نمودند. قشتالیان نیز قول دادند که اسیران مسلمان را که در مملکت قشتاله هستند اگر در اندلس باشند تا پنج ماه و اگر در باقی اراضی قشتاله باشند تا هشت ماه دیگر آزاد کنند.

این بود خلاصه روایت قشتالی از تسلیم لحمراء و شهر غرناطه به فرناندو و ایسابلا. اما روایت دیگری نیز هست که راوی آن یکی از شوالیه‌های فرانسوی است که در صفوف لشکر قشتاله می‌جنگیده و این مراسم و حوادث را به چشم خود دیده است و روایت او در قرن شانزدهم در ضمن کتابی تحت‌عنوان La Mar de las Historias (بحرالتواریخ) منتشر شده است.

برطبق این روایت کسی را که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی برای تحویل گرفتن الحمراء در روز دوم ژانویه فرستادند، استاد اعظم رئیس جمعیت شنت‌یاقب‌کوتیری دکاردیناس بوده نه کاردینال مندوسا چنانکه در تواریخ قشتاله آمده است. او قصر و برجها را تحویل گرفت و نگهبانان مسلمان را مرخص کرد و به جای آنان نگهبانان مسیحی گماشت. آنگاه صلیب بزرگ را سه‌بار بالا برد و بر فراز برج نگهبانی نصب کرد. مسلمانان در پایین ایستاده بودند و اشک می‌ریختند. آنگاه علم شنت‌یاقب را سه‌بار در هوا تکان داد و در کنار صلیب برافراشت. سپس به شادی سه‌بار بانگ برداشت: «قدیس یعقوب» و سه‌بار: «قشتاله» و سه‌بار: «غرناطه از آن سروران مادون‌فرناندو و دونیا ایسابلا است».

فرناندو چون صلیب را دید با سپاهیانش پیاده شدند. فرناندو زانو زد و همه

۳۹. آن را تالار سفرا نیز گویند و ما در آتیه به توصیف آن خواهیم پرداخت.

لشکریان نیز به زانو درآمدند آنگاه توپها به غرش درآمدند.

روز بعد روز سوم ژانویه کاردینال مندوسا و کنت د تندلیا که نگهبانی الحمراء را زیرنظر داشت با هزارسوار و دوهزار پیاده به قلعهٔ الحمراء روان شدند و استاد اعظم کلیدهای قلعه و قصر را تسلیم آنان نمود.

روز هشتم ژانویه پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی به غرناطه درآمدند. در میان موکبی فخیم از اکابر و روحانیان و اشراف. پادشاه و ملکه الحمراء را رسماً تحویل گرفتند و در جامع اعظم مراسم قداس برگزار شد و از آن پس مسجد جامع به کلیسای بزرگ غرناطه تبدیل گردید.

در این روز ضیافت عظیمی در قصر الحمراء برپا گردید و در تالارهای قصر سفرهها گستردند پادشاه و ملکه و امراء و بزرگان بر سفره نشستند. از این روایت برمی‌آید ـ البته مورخان دیگر هم آن را تأیید کرده‌اند ـ که ابوعبدالله به هنگام تسلیم شهر نه پادشاه و ملکه را استقبال کرد و نه نمایندگان آنها را و میان او و کاردینال یا میان او و پادشاه و ملکه آن گفتگوها که در روایات دیگر به آنها اشارت رفته است صورت نگرفته است.

در کنار این روایات پاره‌ای از مورخین متأخر معتقدند که ابوعبدالله هنگامی که برای دیدار با پادشاه و ملکه رهسپار شد فقط همراه اصحاب خود بود و از خاندان او کس به همراهش نبود. او در این روز از سرای خاص خود در محلهٔ البیازین بیرون آمد نه از قصرالحمراء. زیرا از زمان بازگشتش از اسارت تا زمانی که به پادشاه و ملکه قشتاله اعلان جنگ داد همچنان در این سرای می‌زیست.[٤٠] او تا هنگامی که در آنجا زندگی

٤٠. برای دیدن روایات درباب تسلیم غرناطه رجوع کنید به:
Lafuente Alcantra (y citaciones); ibid V. III.P.72&73.
Marmol: Historia del Rebelion y castigo de los Moriscos del Reino de Granada Lib. I. Cap XX. Gaspar y Remiro: Entrada de Los Reyes Catolicos en Granada al tiempo de su Rendicion(Revista de centro de Estudios historicos de Granada y su Reino-Ano I.)

می‌کرد احساس می‌کرد میان یاران و مددکاران خویش است. در همین اواخر فرمان داد که قصرالحمراء را تخلیه کنند و در روز دوم ژانویه کسی را به انجام این مهم معین کرد. در این روز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد تا برای ابراز تحیت و خشوع به نزد پادشاه و ملکه رود. سپس به سرای خود بازگردید و روزی چند در آنجا بماند تا آنگاه که سرنوشت او را، آن دو پادشاه کاتولیکی رقم زدند.

ار بارجست در حوادث محاصرهٔ غرناطه و گفتگوهایی که درباب تسلیم صورت گرفت می‌توان این قول راجح را پذیرفت که ابوعبدالله حتی با فرض اینکه در مراسم تسلیم حضور نداشته و خود متصدی اجرای آن نشده، همچنان در تمام این مدت که آن حوادث خطیر می‌گذشته است در قصرالحمراء در میان وزراء و سرداران سپاه خود می‌زیسته است، یا اقلا در همین روزهای اخیر در الحمراء بوده است. و چون آن لحظهٔ حساس فرا رسید برای دیدار با دشمن پیروز حود از الحمراء بیرون آمد. معقول آن است که الحمراء پیش از این تخلیه شده باشد. تا به صاحبان جدید آن تحویل داده شود. و این بنا بر قول صاحب اخبارالعصر است.[۴۱]

صاحب اخبارالعصر که خود شاهد ماجرا بوده است درباب دخول پادشاه قشتاله به شهر غرناطه چنین می‌گوید:

«چون روز دوم ربیع‌الاول سال ۸۹۷ هـ (برابر با دوم ژانویه سال ۱۴۹۲م) فرا رسید، پادشاه روم با لشکرهای خود تا نزدیک شهر بیامد. و بخشی از لشکرش را به درون شهر گسیل داشت. اینان داخل مدینةالحمراء شدند و خود و باقی لشکر در بیرون شهر درنگ کرد. زیرا می‌ترسید که به جان او آسیبی رسد. به هنگام عقد قرارداد صلح برای اطمینان بیشتر از مردم شهر چند گروگان خواسته بود. پانصد مرد به نزد او گروگان فرستاده شد و او گروگانها را درلشکرگاه خود جای داد. چون از مردم شهر

Num.I,P.7_24. →

۴۱. اخبارالعصر ص ۵۰.

اطمینان یافت و سوءقصدی مشاهدت نیفتاد، لشکر براند تا به شهر و الحمراء داخل شود. خلق کثیری از ایشان به شهر درآمدند و او خود در خارج شهر ماند. الحمراء را به مقدار فراوانی از آرد و طعام و ساز و برگ نبرد بینباشت و یکی از سرداران خود را بر آن برگماشت و خود به لشکرگاه بازگردید.

...سپس پادشاه روم گروگانها را بازپس فرستاد و آنان را درمال و جان امان داد و اکرام کرد. و چون کاملا مطمئن گردید با چند تن از خواص خود به شهر ک الحمراء داخل گردید. لشکریانش در بیرون شهر مانده بودند. پادشاه در الحمراء به گردش پرداخت و تا پایان روز از قصرها و منارهٔ بلند دیدن کرد. آنگاه با لشکریان خود به لشکرگاه خود بازگردید. روز دیگر بر استحکامات الحمراء در افزود و تعمیر کرد و راههایش را بگشود. از آن پس هر روز به الحمراء می آمد و شبها باز می‌گردید و بر این حال ببود تا یقین کرد که از مسلمانان به او آزاری نمی رسد در این هنگام به شهر درآمد و در میان قوم و خشم خود درشهر به گردش پرداخت.[۴۲]

* * *

بدین گونه غمنامهٔ اندلس پایان یافت و قشتالیان بر غرناطه آخرین شهر اسلامی در اندلس غلبه یافتند و دولت اسلام در اندلس به پایان آمد و تا ابد این صفحهٔ درخشان در تاریخ اسلام پیچیده شد و به تمدن و ادبیات و علوم و هنرهای اسلامی در آن دیار خاتمه داده شد و آن میراث شامخ و نفیس از دست بشد و به راه فنا افتاد.

مسلمانان شکسته‌دل و محزون به چشم خود می‌دیدند که چگونه دشمن پیروز شهرشان، دارالملکشان و موطن آباء و اجدادشان را اشغال می‌کند. این مناظر غم‌انگیز، صحنهٔ دردناک دیگری را در سایه قرار داده بود. صحنهٔ دردناک سرنوشت ابوعبدالله آخرین ملوک بنی‌الاحمر و آخرین ملوک اسلام در اندلس را.

البته بر طبق آن معاهده‌نامه که میان او و پادشاه و ملکهٔ قشتاله بسته شده بود

۴۲. *اخبارالعصر* ص ۵۰ و ۵۱.

سرنوشت او معلوم بود. اراضی و روستایی در برجه و دلایه و اندرش و اجیجر و ارجبه و لوشار و چند مکان دیگر از اعمال منطقهٔ البشرات به اقطاع او داده بودند. این بلاد برخی در جنوب‌غربی ولایت‌المریه بود و بعضی دیگر در جنوب شرقی ولایت غرناطه. تا ابوعبدالله در این منطقه به نام پادشاه قشتاله و تحت‌حمایت او فرمان راند و از مداخل و غلات و دیگر حقوق آن بهرمند شود. ابو عبدالله یا به دستور آنها و یا به میل خود در اندرش می‌زیست. اندرش در کنار رودی است به همین نام و در شمال برجه.

در پایان مقال چند روایت دیگر را نقل می‌کنیم:

«چون روز تسلیم نزدیک شد ابوعبدالله با اهل و حشم و خواص خود آمادهٔ رحیل شد. در صبح روز دوم ژانویهٔ سال ۱٤۹۲م به هنگامی که مسیحیان به باروهای غرناطه نزدیک می‌شدند، ابوعبدالله قصر و موطن عزت و مجد آباء خود را در حالتی بس‌دلگذار ترک گفته بود».

در اینجا باز هم چند روایت است. آیا ابوعبدالله در این هنگام که شهر را ترک می‌گفت برای آخرین‌بار از الحمراء با اهل و حشم و امتعهٔ خویش بیرون آمد؟ یا تنها در میان اصحابش از الحمراء بیرون آمد و به دیدار پادشاه و ملکهٔ رفت سپس، کاروان زن و فرزند و امتعهٔ او بعدها به او ملحق شدند؟ یا خود شتابان به البشرات رفت تا در جایی که برای او معین کرده بودند. اقامت کند؟ یا به لشکرگاه قشتاله در شنتفی بازگردید و چندروز دیگر در آنجا ماند، سپس به البشرات رفت؟

اما روایت اول بیش از دیگر روایات در نزد مورخین قشتاله رواج دارد و از این قرار است:

«سپیده‌دم روز دوم ژانویه، روزی که برای تسلیم الحمراء معین شده بود، صدای گریه از غرفه‌ها و تالارهای قصر الحمراء شنیده می‌شد.

خادمان در عین سکوت در حالی که ناله‌ها را در سینه‌ها حبس کرده بودند سرگرم بستن بارهای پادشاه مخلوع و خانوادهٔ او بودند. چون هوا روشن شد ابوعبدالله قصر را ترک گفت. کاروان پادشاه تبعیدی و اموال و امتعهٔ او در حرکت آمد و در پی آن

اهل‌بیت و شمار اندکی از اصحاب. چندتن از یاران مخلص سواره در کنار او حرکت می‌کردند. مادرش ملکه عایشه بر پشت اسب خودنشسته بود، با چهره‌ای غم گرفته و با وقار ولی زنان دیگر از گریستن خودداری نمی‌توانستند. در آن سایه روشن بامدادی کاروان از میان غرناطه گذشت و چون به دروازه رسید تا شهر را برای همیشه ترک کند، نگهبانان نیز گریه سردادند. کاروان به سوی رودشنیل در حرکت آمد و در جادهٔ البشرات راه خود در پیش گرفت».

«ابوعبدالله به سمت دیگر راند. بنابود در صبحگاه آن روز میان او و پادشاه قشتاله ملاقاتی صورت گیرد. او از دروازهٔ الطباق‌السبع Siete Suelos بیرون آمد تا با دشمن پیروز و سرور تازهٔ خود دیدار کند. اندکی از خواص همراه او بودند. فرناندو به خوشروئی و گرمی به استقبالش رفت. لشکرگاه پادشاه در کنار رودشنیل بود. در روایت قشتالی آمده است که ابوعبدالله چون چشمش به فرناندو افتاد، آهنگ پیاده شدن کرد ولی فرناندو پیش تاخت و او را از این کار بازداشت، سپس، در آغوشش کشید و مهربانیها نمود. ابوعبدالله به نشان خضوع بازوی راست او را بوسه داد. سپس کلیدهای اصلی الحمراء را تقدیم کرد و گفت: «اینها کلیدهای این بهشت است، آخرین آثار دولت مسلمانان در اسپانیا اکنون‌ای پادشاه تو وارث دارایی و شهر ما و مردم شهرما شده‌ای، و این قضای خداوند بود. پس اکنون که پیروزی یافته‌ای با مردم به مدارا و عدل رفتارکن». روایت قشتالی می‌گوید که پادشاه کلیدها را گرفت و گفت: به وعده‌های ما تردیدمکن. اعتماد خویش را به ما، از دست مده، به زودی در عوض آنچه دست تقدیر از تو ربوده در اثر صداقت با ما بازخواهی یافت».[۴۳]

۴۳.بیشتر تواریخ قشتالی این روایت را که به نوعی اسطوره آمیخته است نقل کرده‌اند. نقاشان اسپانیائی آن را بر تابلوهایی که در موزه‌های اسپانیا هست کشیده‌اند. از جمله دستان هنرمندان در داخل کلیسای بزرگ طلیطله آن را نقر کرده است. رجوع کنید به :

L. Alcantra: ibid: V. III.P.73

یکی از مورخان قشتالی که قریب به آن عصر می‌زیسته روایت دیگری می‌آورد که معقولتر و به صحت نزدیکتر است. در این روایت آمده است که «کلیدهای الحمراء را سردار سپاه ابن‌کماشه که مأمور تسلیم بود هنگامی که فرناندو به دروازهٔ اصلی رسید به او تقدیم کرد. فرناندو نیز آنها را به سردار سپاه خود لوبث دومندوسا (کنت تندلیا) که حاکم نظامی غرناطه شده بود، سپرد.[۴۴] ابو عبدالله پس از آن در صحبت فرناندو به مقر ملکه ایسابلا در حومهٔ ارملیا رفت. در آنجا ملکه را تهنیت و سلام گفت. آنگاه به جادهٔ البشرات بازگردید که به خانواده و خواص خویش بپیوندد.»

روایت قشتالی می‌گوید که «چون ابو عبدالله به هنگام حرکت بر تل البذول (مادول) فرارفت از دور منظرهٔ غرناطه را بدید. درنگ کرد و آخرین بار شهری را که در آن زاده شده بود و پرورش یافته بود سرزمین عزت و سلطنت خود را نگریست و در گریه شد و سرشکش فروچکید. مادرش عایشه بر او بانگ زد که:آری سزاوار است که چون زنان برای کشوری که نتوانستی چون مردان از آن دفاع کنی بگریی.»

در روایات اسپانیائی، این تپه را نام شاعرانه‌ای داده‌اند «تپهٔ آخرین آههای عرب» EL Ultimo Suspiro del Moro این تپه هنوز هم به این نام شناخته است و ساکنان این منطقه آن را به جهانگردان نشان می‌دهند.

این روایت همچنین می‌گوید که دروازهٔ الحمراء که ابوعبدالله برای آخرین بار از آن بیرون آمد دروازه الطباق السبع بود.

ابو عبدالله از پادشاه قشتاله خواست که این دروازه را بعدها سد کنند تا از آن پس کسی از آن نگذرد.[۴۵] بنابر روایات این دروازه در سمت ارتفاعات جنوب‌شرقی الحمراء و نزدیک «برج الماد» است. من آن را دیده‌ام و آن را حقیقتاً سد کرده‌اند.

44. Luis del Marmol; Relelion y castigo de los Moriscos de Granada Lib. I, Cap XX.

45. Marmol; Ibid :lib I; Cap. XX.

L. Alcontra ibid; V. III.P.80.

اما روایت دیگری که کمتر شایع است حاکی از آن است که «ابوعبدالله» بامداد روز تسلیم، تنها با چندتن از خواص خود به دیدار پادشاه و ملکه رفت سپس کاروان اموال و اهل بیت او از سرای او درمحله البیزین بیرون آمد تا پس از انجام کارهایش به او پیوندد.

واو فوراً به البشرات نرفت. بلکه با اهل بیت و امتعهٔ به لشکرگاه قشتاله در سانتافه (شنتفی) رفت و روزی چند در آنجا درنگ کرد و درباب مسائل مربوط به آینده‌اش تصمیم گرفت. سپس همگان به اندرش رفتند. و این جایی بود که او برای اقامت خود برگزیده بود».

* * *

حادثهٔ اندوهزا و دردناک اندلس در همه نواحی عالم اسلامی تأثیری شگرف و ژرف داشت، بخصوص در مغرب و ساحل دیگر دریا. ولی برخلاف سقوط دیگر شهرهای اندلس در ایامی که دولت اسلامی هنوز نیرو و امیدی داشت، در شعر اندلسی چندان اثری برجای ننهاد. زیرا سالها بود که دولت شعر اندلسی روی در زوال نهاده بود و قلمها شکسته بود و رنج و محنت بر دهانها قفل زده بود. ولی باز هم به آثاری بر می‌خوریم که تارهای دل را می‌لرزاند. البته بیشتر در میان آثار شاعران مغرب.

از مشهورترین مراثی که اندکی پس از حادثه در رثاء اندلس سروده شده قصیده طولانی و مؤثری است از شاعر اندلسی که خود شاهد ماجرا بوده ولی متاسفانه شاعر آن شناخته نشده است: او در قصیده خود حوادث را آنچنانکه اتفاق افتاده به ترتیب تاریخی آنها به رشتهٔ نظم آورده است و اینک قطعاتی از آن را می‌آوریم:

احقا خبا من‌جو رنده نورها	وقد کسفت بعدالشموس بدورها
و قداظلمت ارجاوها و تزلزلت	منازلها ذات العلا و قصورها
فیا ساکنی تلک الدیار کریمة	سقی عهدکم مزن یصوب نمیرها
احقا اخلائی القضاء ابادکم	ودارت علیکم بالصروف دهورها
فقتل و اسر، لایفادی و فرقه	لدی عرصات الحشریأتی سفیرها

* * *

فواحسرتاكم من مساجد حولت — وكانت الى البيت الحرام شطورها
و واأسفا كم من صوامع اوحشت — و قد كان معتاد الاذان يزورها
فمحرابها يشكو لمنبرها الجوى — و آياتها تشكوالفراق و سورها
و كم طفلة حسناء فيها مصونة — اذا اسفرت يسبي العقول سفورها
فاضحت بايدي الكافرين رهينة — و قد هتكت بالرغم منها ستورها
وكم فيهم من مهجة ذات ضجة — تودلو انضمت عليها قبورها
لها روعة من وقعة البين دائم — اساها و عين لا يكف هديرها
و كم من صغير كان في حجرامه — واكبادها حراء لفح هجيرها.
و كم من صغير بدل الدهر دينه — و هل يتبع الشيطان الاصغيرها.

* * *

لاندلس ارتجت لها و تضعضعت — و حق لديها محوها و دثورها
منازلها مصدورة و بطاحها — مدائنها موتورة و ثغورها
تهائمها مفجوعة و نجودها — و اجحارها مصدوعة و صخورها
و قدلبست ثوبالحداد و مزقت — ملابس حسن كان يزهو حبورها
فاحياوها تبدي الاسى و جمادها — يكادلفرط الحزن يبدو ضميرها
و مالقة الحسناء ثكلى اسيفة — قداسنفرغت ذبحا و قتلا حجورها
وجزت نواصيها و شلت يمينها — وقدبدل الويل المبين سرورها
و قدكانت الغربيه الجنن التى — تقيها فاضحى جنةالحرب سورها
وبلش قطعت رجلها بيمينها — و من سريان الداء بان فطورها
وضحت على تلك الثنيات حجرها — فاقفر مغناها وطاشت حجورها
و بالله ان جئت المنكب فاعتبر — فقد خف ناديها و جف نضيرها
الا ولتقف ركب الاسى بمعالم — فدارتج باديها وضج حضورها
بدارالعلا حيث الصفات كانها — من الخلد والمأوى غدت تستطيرها

محل قـرار الـملک غـرناطة الـتی — هـی الـحضرة الـعلیا رهـتهازهورها
تـری الاسی اعـلامها وهـی خشع — و مـنبرها مـستعبر و سریـرها
ومـأمومها ساهـی‌الـحجی و امـامها — وزائـرها فـی مـأتم و مـزورها
و بسطة ذات البسط مـاشعرت بـما — دهـاها وانی یـستقیم شعـورها
مـا انس لانس الـمریة انهـا — قتیـلة اوجـال ازیـل عـذارها
مـنازل آبـائی الـکرام و مـنشی — واولـی اوطـان غـذانی خیـرها...[۴۶]

ادبای مغرب هم در آن سوی ساحل مراثی جانسوز سرودند و از فضائل اندلس سخن گفتند و از آن حادثهٔ دردناک یاد کردند. شعرای مغرب بدان سبب که به صحنهٔ حوادث نزدیکتر بودند و اخبار وحشتانگیز را از برادران اندلسی خود می‌شنیدند بیش از دیگران از آن فاجعه متأثر شدند و بیش از دیگران وای و فغان سردادهاند. بعضی از این مراثی مغربی در کتاب ازهارالریاض المقری آمده است. از آن جمله است قصیده ابوالعباس احمد بن محمد الصنهاجی مشهور به الدقوق.[۴۷]

۴۶. این قصیده را که بیش از صدبیت است یکی از ادبای الجزایر با ترجمهٔ فرانسوی آن تحت عنوان Une Elegie andalouse sur la guerre de Granada.
ناشر آن صویلح محمد گوید که آن را از یک نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ الجزایر نقل کرده. تاریخ آن در ماه شعبان سال ۸۹۷ هـ بوده است (برابر با ژوئن سال ۱۴۹۲م) چند ماه پس از سقوط غرناطه. به نظر می‌رسد در ایامی بوده که اسپانیائیها قصد مسیحی کردن مسلمانان را داشته‌اند.

۴۷. رجوع کنید به *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱۰۴ به بعد.

فصل چهارم

پایان فاجعه

۱

سقوط غرناطه به دست مسیحیان حادثه‌ای ناگهانی نبود، بلکه برعکس نتیجهٔ طبیعی حوادث پیشین اندلس بود و پایانی محتوم برای آن مقدمات دراز مدت. معذالک سقوط غرناطه یا به عبارت دیگر پایان یافتن دولت اسلام در اندلس در ساحل دیگر دریای مدیترانه، در مردم مغرب که همواره با اندلس روابط تنگاتنگ داشتند و نیز در سراسر جهان اسلامی تأثیری عمیق داشت.

این حادثه جهان مسیحیت را هم تکان داد و غرق شادمانی نمود و آن را انتقام سقوط قسطنطنیه ـ درچهل سال قبل از آن ـ به دست مسلمانان شمردند.

در رم بزرگترین مراسم قداس را به جای آوردند و چند روز آذین بستند و شادی کردند. همه کاخهای فرمانروایان اروپا غرق در بهجت وسرور شد و محافل دینی و مجالس عشرت برپا گردید و همه از فرناندو وایسابلا که این آرزو را برآورده بودند تجلیل کردند.

اندلس ازهمان آغاز که سر درنشیب نهاد، توجه ملل اسلامی را به خود جلب کرده بود ولی کسی نتوانست برای رهایی‌اش از سقوط حتمی کاری بکند. حرکتهای سیاسی مصر و روانه کردن سفیران به دربارهای ملوک مسیحی هم نتوانست در سیر حوادث اندلس تأثیری داشته باشد. وقتی که مسیحیان بر غرناطه مستولی شدند و آرزوی

تاریخی اسپانیا به تحقق پیوست پادشاه قشتاله فراموش نکرده بود که سلطان مصر به زبان سفیرانی که به نزدش فرستاده بود تهدیدش کرده بود که با رعای مسیحی خود چنین و چنان خواهد کرد. ازاین رو به پیامی که به وسیلهٔ آن دو راهب که به سفارت آمده بودند، فرستاد، بسنده نکرد و چون بر سراسر اراضی اسلامی مستولی گردید سفیر خود پیترو مارتیری دوانگلریا[1] را که از روحانیان مجرب و نویسنده و مورخی بزرگ و مستشار دولت او بود به نزد سلطان مصر فرستاد تا به او بگوید که در قلمرو پادشاه مسیحی، مسلمانان در آزادی و رفاه زندگی می‌کنند و برای انتقام وجهی نیست. این سفیر در ماه اوت سال ۱۵۰۱ با نامه‌ها و اسناد معتبر که مورد لزوم او بود به سوی مصر حرکت کرد. مارتیری پس از تحمل رنج بسیار از راه ایتالیا و یونان- در اواخر ماه دسامبر- به اسکندریه رسید و در آخر ژانویه وارد قاهره شد.

سلطان مصر در این هنگام الملک الاشرف جان بلاط بود. سفیر پادشاه و ملکهٔ اسپانیا را به رفق و محبت استقبال کرد. ولی به او خبر دادند که رفتار او با سفیر اسپانیا خشم اشراف و مغربیان و اندلسیان مهاجر را برانگیخته است. زیرا انتظار نداشتند که دیدار با سفیر کسی که اراضی اسلامی را در اسپانیا تصرف کرده وآنان را گرفتار تبعید و عذاب نموده اینگونه صمیمانه باشد، سلطان نزد سفیر پیام داد که امیدوار است که از همان راه که آمده است بازگردد تا ماجرایی ناگوار پیش نیاید. مارتیری نزد سلطان پیام فرستاد و او را از اهمیت امر آگاه کرد و عظمت پادشاه و ملکهٔ خود را به شرح بازگفت و گفت که قلمرو نفوذ آنان تا اواسط دریای مدیترانه را دربر دارد و می‌توانند به هرکس که پای از گلیم خویش درازتر کند پاسخی دندان شکن دهند. سلطان مصر رای دیگرگون کرد و در یک جلسه سری از بامداد تا نیمروز با او گفتگو نمود. این واقعه در ششم فوریهٔ سال ۱۵۰۱م/شعبان سال ۹۰۷ هـ بود.

مارتیری سندی در برابر او نهاد مبنی بر نفی این اتهام که فرناندو بر مردم غرناطه

1. Pietro Martiri de Angleria

ستم روا داشته و مسلمانان را سرکوب کرده و به زور وارد کیش مسیحیت کرده است. این سند گواهی می‌داد که صدها هزار مسلمان که در بلنسیه و آراگون زندگی می‌کنند همه در انجام شعائر دینی خود آزاد هستند. سفیر توانست به نیروی کیاست و براعت خویش سلطان را به صدق گفتار خود و حسن نیت پادشاه و ملکه معترف گرداند و نیز شهادتنامه‌هایی نشان داد که حکام ثغور مغرب‌همه‌شهادت داده بودند که مسلمانان مهاجر با زنان و فرزندان خود سالم و ایمن از گزند به سواحل رسیده‌اند و از نمایندگان پادشاه و ملکه در طول سفر رفق و مدارا دیده‌اند[۲]. سفیر با زبان آوری خود توانست سلطان را قانع گرداند که باید مسیحیان بیت‌المقدس را از برخی باج و خراجها معاف دارد.

مارتیری قصر سلطان را توصیف می‌کند و می‌گوید بر روی تپه‌ای ساخته شده به شیوهٔ قصر واتیکان در رم و قصر الحمراء در غرناطه. سلطان نیز پنجاه ساله بوده و به عادت مردم آن بلاد ریش داشته و خرد جثه و لاغر اندام ولی مهیب بوده است با رنگی تیره و ظاهری بدوی و چشمانی کوچک و گود و حرکاتی سنگین. جامه‌ای بر تن داشت که با آنچه مردم غرناطه «جبه» می‌گویند چندان تفاوتی نداشت.

مارتیری در ضمن بیان حوادث سفارت خود فصلی طویل از تاریخ مصر را در عصر اسلامی می‌آورد و قاهره و نیل و اهرام را با قلمی توانا وصف می‌کند.[۳]

بدین گونه انعکاس اندوهزایی که حوادث اندلس در امم اسلامی به وجود آورده بود اندک اندک روی به خاموشی نهاد و هنوز چند سالی نگذشته بود که مردم مشرق اندلس را به فراموشی سپردند. ولی خاطره اندلس در مغرب تا سالها همچنان زنده ماند

2. Marmol: ibid: Lib, I.Cap.xxvI.

۳. پیترو مارتیری دو انگلریا، ایتالیائی‌الاصل بود. درسال ۱۴۵۵ متولد شد و در سال ۱۵۲۵ درگذشت مردی مورخ و ادیب بود. در جنگ غرناطه درکنار فرناندو بود. شرح سفارت خود را به مصر به زبان لاتینی نوشته تحت عنوان Legatio Babylomico که به زبان اسپانیایی به این نام ترجمه شده است:

Una Embajada de los Reyes Catolicos a Egipto.

و به سقوط غرناطه پایان نگرفت و پیش از آنکه به پایان کامل خود رسد شاهد چند حادثهٔ دیگر بود و قربانیانی داد.

۲

اکنون بنگریم که کار پادشاه مخلوع ابوعبدالله محمد بن علی آخرین ملوک اندلس به کجا کشید. او پس از استیلای مسیحیان بر غرناطه از شهر بیرون آمد و با اهل بیت و اصحاب وحشم خویش به منطقهٔ البشرات رفت و در آنجا و در شهر اندرش استقرار یافت و این یکی از مناطقی بود که به او اقطاع داده بودند تا در آنجا در ظل حمایت دولت قشتاله بیاساید. بسیاری از شهسواران و سروران و فقها با او به موطن جدید رفتند. مقدم بر همه وزیر او یوسف بن کماشه و ابوالقاسم عبدالملک (یا عبدالملیح) از یاران بسیار نزدیک او بودند. خانواده سلطان مخلوع عبارت بود از مادرش عایشه و دخترش نیز عایشه و زنش مریم (یا مریمه) و پسر خردسالش[۴]. برادر کوچکش یوسف درالمریه در ایام فتنه به تحریک پدرش سلطان ابوالحسن علی- چنانکه گفتیم- کشته شده بود.

ابوعبدالله دراین هنگام جوانی در حدود سی ساله بود، هرچند دقیقاً نمی‌دانیم در چه تاریخی به دنیا آمده است ولی دوستش مورخ قشتالی هرناندو دوبایثا می‌گوید در روزی که توانست از زندان پدر بگریزد- درسال ۱٤۸۲ م/۸۸۷ هـ - قریب به بیست سال از عمرش رفته بود. بنابراین به هنگام تسلیم غرناطه سی ساله بوده است.[۵]

در وصف چهره و اندام او یک روایت قشتالی معاصر او حاکی است که بلندبالا و

٤. از برخی قراردادهای میان ابوعبدالله و پادشاه و ملکهٔ قشتاله برمی‌آید که بیش از یک دختر داشته و عایشه دختر بزرگ او بوده است.

۵. رجوع کنید به روایت Hernando de Baeza ضمن کتاب *اخبار العصر* ص ٦۳.

زیباروی و سفید چهره بوده با چشمانی سیاه و ریشی پرپشت.[6]

ابوعبدالله و اهل بیت و اصحاب خود چندی در آن مملکت کوچک و حقیر زندگی کردند. دراندرش خردک درباری داشت. روایت قشتالی می‌گوید در امن و راحت و رفاه بود. بیشتر اوقاتش در شکار و گردش در اطراف شهر می‌گذشت[7].

فرناندو و ایسابلا با آنکه پیروز شده بودند ولی از ماندن سلطان مخلوع در اراضی اسپانیا بیمناک بودند و می‌ترسیدند منشأ برخی شورشها شود. از این‌رو بر او موکلان و جاسوسان برگماشتند تا حرکات و حرفهای او را گزارش کنند. دوتن از این جاسوسان وزیران مکار او یوسف‌بن کماشه و ابوالقاسم عبدالملک بودند.[8] هنوز سالی از توقفش در اندرش نگذشته بود که پادشاه و ملکه برای دورکردن او از اندلس دست به کار شدند. و عامل این کار نیز ابن‌کماشه و ابوالقاسم بودند. در ماه مارس سال ۱۴۹۳م میان دووزیر و فرناندو دوثافرا امین پادشاه و ملکه در باب رفتن او از اراضی اسپانیا به مغرب گفتگوهایی درگرفت. گویند که ابوعبدالله وزیران خود را از شرکت در این مذاکرات منع کرده بود ولی ناگهان خبر شد که مقرر شده که همهٔ حقوق و املاک خود را در برابر مبلغ ناچیزی واگذار کند و برود. چون ابن‌کماشه این تصمیم را به عرض او رسانید برآشفت و به او پرخاش کرد و او را مشت زد. ولی وزیر استدلال کرد که ماندن در سرزمین دشمن آن هم با این خواری و خفت به صلاحش نیست زیرا کسی نمی‌تواند متکفل سلامت او شود و رفتن به اراضی اسلام بهتر از ماندن در اراضی کفر است. ابوعبدالله نیز همانند عمش ابوعبدالله الزغل خود به چنین نتیجه‌ای رسیده بود. عاقبت

6. Lafuente Alcantra. ibid. V III.P 74

ـ ازابوعبدالله دو تصویر به دست ما رسیده که کار نقاش اسپانیایی است. یکی در موزه قصر جنة العریف است و یکی در موزه غرناطه موسوم به Casa de los Tiros که در هنگام اسارت از او کشیده‌اند. هنگامی که در غرناطه بودم این دو تصویر را دیدم واز آن عکس گرفتم و عکسها را در این کتاب آورده‌ام.

7. Lafuente Alcantra, ibid V.III.P.82.

8. Lafuente Alcantra ibid V.III.P.81.

امین و مدیر امور خود ابوالقاسم عبدالملک را فرستاد تا در این باب سندی امضاء شود که مصالح او را رعایت کرده باشد. پس از گفتگوهای طولانی عاقبت چنین سندی امضاء شد که موردقبول سلطان مخلوع قرار گرفت. خلاصه‌اش آنکه تعهد می‌کند که حداکثر تا ماه اکتبر سال ۱۴۹۳م به مغرب رود و تمام املاک خود را در اندرش و لوشار ویرشینا و غیرآن همچنین املاک دیگری را که در غرناطه دارد همه را به پادشاه و ملکه بفروشد. تقریباً به مبلغ بیست‌ویک هزار کاستلیانو از طلای خالص یا سکه‌های مسکوک از زر خالص. همچنین ابوعبدالله از همهٔ امتیازات مدنی و حقوقی خویش صرفنظر نمود. بنا شد که هشت روز پیش از حرکتش آن پولها را تقدیم او کنند و دو گردونه برای حمل متاع او و چند کشتی برای عبورش از دریا در اختیارش گذارند. نیز اسناد دیگری تنظیم شد در باب واگذاری املاک شاهزاده خانمها به پادشاه و ملکه مسیحی. همچنین وزیر، یوسف‌بن کماشه هم املاک خود را به همین شروط و همان مبلغ فروخت.

این سند تاریخ پانزدهم آوریل سال ۱۴۹۳ را دربر دارد. نسخهٔ قشتالی آن شامل ده صفحهٔ بزرگ است و برخلاف اسناد دیگری که در این برهه از زمان تنظیم شده ابوعبدالله موافقت خود را در چندسطر به‌زبان عربی نوشته است و توقیع کرده و مهر نهاده است. ابوعبدالله در ذیل سند خود را خادم پادشاه و ملکهٔ قشتاله خوانده است و به تاریخ بیست‌وسوم رمضان سال ۸۹۸هـ رقم زده و رضایت و قبول خود را اعلام داشته.[۹]

ابوعبدالله عاقبت موطن مألوف را ترک گفت. زنش در اثناء این احوال بمرد ولی مصیبت مرگ او مانع آن نشد که در رحیل خویش درنگ ورزد. در اوایل ماه اکتبر سال ۱۴۹۳ از اندلس بیرون آمد و به کشتی نشست و به مغرب راند. اموال و اولاد او نیز با چند کشتی در پی او بودند. ابوعبدالله از شهر کوچک ادره واقع در جنوب برجه به

۹. این سند در سیمانقا، در آرشیو عمومی آن موجود است:
Archivo general de Simancas به شمارهٔ P R.11/3 صفحهٔ آخر آن که ابوعبدالله در ذیل آن به خط خود نوشته است در سالن آرشیو عمومی به معرض نمایش گذاشته شده. همچنین تصویری از آن را بزرگ کرده‌اند و با ترجمهٔ قشتالی آن در موزهٔ آرتش در مادرید به نمایش گذاشته‌اند.

کشتی نشست. در همان هنگام از المنکب هم چند کشتی بر پهنهٔ دریا شراع گشود. وزرا و سرداران سپاه و بزرگان و جمعی از اصحاب او که ترجیح داده بودند اندلس را ترک گویند در این کشتیها بودند. شمار کسانی که همراه با پادشاه مخلوع از دریا گذشتند و به مغرب وارد شدند هزاروصدوسی تن بودند.[۱۰]

ابوعبدالله چندی در ملیله زیست. سپس آهنگ فاس نمود و در آنجا استقرار یافت. آنگاه دفاعیه‌ای تنظیم کرد و نزد سلطان فاس سلطان ابوعبدالله محمدالشیخ زعیم بنی‌وطاس که بعد از بنی‌مرین به حکومت رسیده بود، فرستاد و از مصائبی که در عهد او در اندلس، به اسلام رسیده بود یاد کرد و خود را از خطا یا تفریط در حق وطن و دین تبرئه نمود.

این دفاعیه قطعه‌ای است دلپذیر آمیخته با فصاحت سیاسی و بیانی سحرانگیز و درواقع تنها رسالهٔ دفاعیه در تاریخ اسلام است. آن را وزیر و کاتبش محمدبن عبدالله العربی العقیلی از زبان و تقریر آن پادشاه مخلوع به رشتهٔ تحریر کشیده است. و برای آن عنوانی شاعرانه برگزیده: «الروض العاطرالا نفاس فی‌التوسل الی‌المولی الامام سلطان فاس» العقیلی یکی از اعلام کتاب این عصر بود.

چون ابوعبدالله عزم رحیل به مغرب کرد العقیلی نیز با او به مغرب آمد و پیش از این، قبل از سقوط غرناطه جمع کثیری از اقطاب علم و ادب که باقی بقایای مجتمع فکری اندلس بودند به مغرب مهاجرت کرده بودند. محمدبن عبدالله العربی العقیلی را در نظم و نثر آثار ارزنده‌ای است. درواقع باید آنها را آخرین نفسهای محتضرانهٔ ادب اندلسی برشمرد. و این رسالهٔ دفاعیه خود در این باب شاهدی صادق است.[۱۱]

10. Lafuente Alcantra: ibid, V.III.P 81.

ـ صاحب *اخبارالعصر* می‌گوید کسانی که با ابوعبدالله به مغرب مهاجرت کردند هفتصدتن بودند.

۱۱. برای متن این دفاعیه رجوع کنید به: المقری، *نفح‌الطیب* ج۲/ص ۶۱۷-۶۲۸ و *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۷۲-۱۰۲.

ابوعبدالله چون به فاس رفت در ظل حمایت بنی‌وطاس بیاسود و در آنجا به شیوه اندلس کاخهایی برآورد. المقری مورخ اندلسی قریب به صدوسی‌سال بعد یعنی در سال ۱۰۳۷هـ /۱٦۲۸م در آن کاخها گردش کرده است.[۱۲] گویند که چون ابوعبدالله و یارانش به شهر فاس درآمدند، مردم شهر گرفتار قحطی و گرانی و بیماری شدند. آن‌سان که برخی مردم، شهر را ترک کردند و اندلسیان مهاجر به دیار خود بازگشتند و بسیاری دیگر نیز که قصد رفتن به مغرب را داشتند منصرف شدند.[۱۳] پادشاه مخلوع در تبعیدگاه خود مدتی دراز زندگی کرد و در طول این سالهای دردانگیز به گوش خود می‌شنید که چگونه سیاست اسپانیا همه کوشش خود را برای نابودی اسلام در اندلس و نابود ساختن تمدن و رسوم و آثار آن، به کار می‌برد و چگونه آن ملت شریف از سرزمینی که هشت قرن در آن زیسته بود و آن همه آثار پدید آورده بود به اطراف پراکنده می‌شود.

در باب تاریخ وفات او روایات مختلف است. المقری در نفح‌الطیب می‌گوید که ابوعبدالله به سال ۹٤۰هـ /۱۵۳٤م در فاس وفات کرد و در روبه‌روی مصلی بیرون باب‌الشریعه به خاک سپرده شد.[۱٤] و در کتاب دیگر خود ازهارالریاض می‌گوید که او در فاس به سال ۹۲٤هـ /۱۵۱۸ دیده از جهان بربست.[۱۵]

در روایت قشتالی نزدیک به آن عصر آمده است که ابوعبدالله در جنگ مشهور ابوعقبه میان سلطان‌احمد ابوالعباس الوطاسی نوادهٔ ابوعبدالله محمدالوطاسی و مخالفانش که بر ضد او خروج کرده بودند کشته شد. ابوعبدالله در کنار حامیان خود بنی‌وطاس می‌جنگید. این واقعه در سال ۹٤۳هـ /۱۵۳٦م اتفاق افتاد. در این نبرد

۱۲. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۷.

۱۳. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ٦۸.

۱٤. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦۱۷. السلاوی نیز در *الاستقصاء* ج ۲/ص ۱٦۸ از روایت المقری پیروی کرده است.

۱۵. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱٦۸.

بنی‌وطاس شکست خوردند.[١٦] اگر این روایت درست باشد باید که ابوعبدالله در سن هفتادوپنج سالگی مرده باشد. البته ما روایت نخستین المقری را ترجیح می‌دهیم که او در فاس، در قصر خود به سال ۹٤۰ درگذشته است. اما روایت دوم المقری در ازهارالریاض باید در آن تحریف عددی رخ داده باشد.

از ابوعبدالله محمدبن علی دوپسر باقی ماند: احمد و یوسف. اعقاب او سالهای دراز در فاس مشهور بودند ولی پس از چندی گرفتار فقر و بی‌نوائی شدند. المقری می‌گوید که آنها را در سال ۱۰۳۷هـ (۱٦۲۸م) دیده است که مردمی درویش بوده‌اند و از صدقات زندگی می‌کردند.

در تحقیقات خود به تاریخ وفات ملکه با شهامت عایشه حره مادر ابوعبدالله دست نیافتیم، حتماً مدتها پیش از پسر چشم از جهان بربسته است.

ابوعبدالله در تاریخ اسپانیا به محمد یازدهم معروف است و او را پادشاه کوچک El Rey chicoلقب داده‌اند تا با عمش ابوعبدالله الزغل اشتباه نشود. همچنین او را الزغیبی خوانده‌اند. و الزغیبی به معنی بدبخت است. او را به سبب زندگی فلاکت‌بار خودش و مصائبی که در عهد او اسلام بدان گرفتار آمد چنین لقب داده‌اند.[١٧]

١٦. این روایت Luis del Marmol است در کتاب او به نام Rebelion y Castigo de los Moriscos Lib. I.cap. XXI. مورخ به روایت خود به طنز آفزوده است که تقدیر چنان بود که مردی که در کشور خود جرئت دفاع نداشت در دفاع از کشور دیگر جان باخت. مورخان اسپانیایی و پرتغالی همین روایت را گرفته‌اند. رجوع کنید به: Lafuente Alcantra: ibid, V.III.P.84. صاحب الاستقصاء این روایت را از مورخی پرتغالی نقل می‌کند (ج ۲/ ص ۱٦۸) همچنین واشنگتن اروینگ، در اخر کتاب خود Conquest of Granada آن را نقل کرده است.

١٧. الزغیبی مصغر زغبی در لهجهٔ مردم غرناطه به معنی بدبخت حقیر است. و به قول مارمول Le petit Malheureux: Le Pauvre Homme(رجوع کنید به دوزی Supp aux Dict arabes P. 594)

۳

پیش از آنکه غمنامهٔ اندلس را به پایان آوریم لازم است از آن کاخ جاویدانی که هنوز هم نماد زندهٔ این تراژدی دردناک است سخن بگوئیم. کاخی دلاویز که در میان دیوارهای خاموشش آن داستان به پایان رسید و تا ابد هریک آن دودیگری رادرذهن تداعی می‌کند. این کاخ، کاخ الحمراء و غرناطه است. کاخی که یک دوره تاریخ اندلس را، تمدن و فرهنگ اندلس را در بردارد و با شکوه و هیبت خود بسیاری از خاطرات جاویدان را در دلها برمی‌انگیزد.

الحمراء به مدت دوقرن عنوان مجد و عظمت اسلام و دولت اسلامی و سمبل درخشان تمدن اسلامی بود. تمدنی که پرتو تابناک آن در ظلمت قرون وسطا بر سراسر اروپا تابیدن گرفت. و چون دولت اسلامی اندلس روی در نقاب فنا پوشید الحمراء آخرین گورگاه او شد و در میان دیوارهای آن صفحات شکوهمندش درنوردید. الحمراء و رواقها و تالارهای گشاده و فخیم آن، برجهای شامخ آن تا قرنها عنوان آن عظمت از دست رفته و شاهد خاموش حوادث و یادبودهای جلیل، خواهد بود.

تاریخ الحمراء تاریخ قصرها و هیاکل عظیمی است که مقام و مکانت خود را در تاریخ دولتهایی که آنها را برپای داشته‌اند و اعصاری که شاهد آن بوده‌اند اشغال کرده است.بنابراین تاریخ الحمراء از تاریخ اندلس جدا نیست، همچنانکه قصر واتیکان جزء جداناشدنی تاریخ روحانیت مسیحی است. تاریخ الحمراء و سیرهٔ بنیانگذاران و سرورانی که در آن زیسته‌اند چیزی جز تاریخ غرناطه نیست و الحمراء خود با آن فخامت و شکوه و حسن صنعت و بنا و آن بدایع هنری صفحهٔ جامعی است از تاریخ تمدن و فرهنگ اندلسی. کسی که امروز در میان راهروها و تالارها و رواقهای آن گام می‌زند، نمی‌تواند در ذهن خود داستان آن ملت بزرگی را که روزگاری بر سراسر آن اراضی فرمان می‌رانده است زنده نسازد. و از آن تمدن درخشان یاد نکند.

الحمراء را تاریخی است که به قرن چهارم هجری(قرن دهم میلادی) به ایام دولت

بزرگ اسلامی در اسپانیا بازمی‌گردد. در آن زمان الحمراء قلعهٔ کوچکی بود. روایات اسپانیایی آن زمان از قلعه‌ای یادمی‌کنند که بر ساحل چپ رود حدرّه El Darro ساخته شده بود و قلعهٔ الحمراء نامیده می‌شد. از این قلعه بویژه در آن ایامی که در منطقه غرناطه جنگهای داخلی میان مولدین و بطون قبایل عرب درگرفته بود بسیار سخن رفته است. از جمله عبدالله العبلی یکی از شعرای این عصر در ضمن یادکردن از حوادث و فتنه‌های غرناطه از قلعهٔ الحمراء یادمی‌کند:

منازلهم منهم قفار، بلاقع	تجاری السفافیها الریاح الزعازع
و فی قلعة الحمراء تبدید جمعهم	و فیها علیها تستدیر الوقائع
کما جدلت آبائهم فی خلالها	اسنتها والمرهفات القواطع

چون بادیس‌بن حبوس زعیم بربر بر غرناطه فرمان راند و در اوایل قرن پنجم هجری آنجا را مرکز مملکت خود نمود و برگرد تلی که الحمراء بر فراز آن بود با روی ضخیمی کشید و در داخل بارو قصبه‌ای(قلعه‌ای) برای اقامت خود و محل فرمانروایی خود برآورد. بادیس‌این قلعه را به نام قدیم آن الحمراء نامید. سپس به مرور ایام بر آن افزوده شد تا سرانجام دژ غرناطه یا به عبارت دیگر مرکز مهم دفاعی آن گردید.

چون محمدبن الاحمر در سال ۶۳۵ھ /۱۲۳۸م بر غرناطه غلبه یافت درهمان مکان در درون بارو‌برای خود قصری ساخت و او نیز قصر خود را الحمراء نامید. محمدبن الاحمر، از رود حدرّه آب به آنجا کشید و الحمراء را مرکز مملکت خود ساخت و چند برج بلند و منیع در آن بنا نمود که از آن جمله بود برج الحراسه Torre de la Vela و برجی در مقابل برج الحراسه. آنگاه با روی استواری برگرد آن برآورد ظاهراً اقامتگاه‌خود را در جنوب غربی دژ یعنی همانجا که قصر امپراطور شارل‌کن جای دارد قرارداد. به ظن قوی برگزیدن نام الحمراء برای آن قصر نه از روی نام بنا کننده آن ابن‌الاحمر بلکه از آن روی که قصر ابن‌الاحمر بر روی خرابه‌های الحمراء قدیم ساخته شده به آن داده شده است. بعضی گفته‌اند که الحمراء به کاخ سلطنتی غرناطه اطلاق می‌شد زیرا برجهای بلند آن به رنگ قرمز بودند یا آنکه باروی خارجی آن از آجر

قرمزساخته شده بود.

بعضی دیگر گویند از آن‌رو آنجا را الحمراء می‌گفته‌اند که شب‌هنگام با نور قرمزرنگ مشعلها روشن می‌شده ولی ما معتقدیم که الحمراء نام همان قلعهٔ قدیمی است که همچنان بر هر قلعه و قصری که در آنجا بنا می‌شده اطلاق می‌گردیده است. هنوز در جوار قصر الحمراء خرابه قلعهٔ کهنسال به نام «قلعهٔ برجهای سرخ» (=حمراء) Castillo de Torres bermejas باقی است و این خود دلیل است بر اینکه چرا آنجا را بدین‌نام می‌خوانده‌اند.[۱۸]

پس از محمدبن الاحمر پسرش محمد الفقیه ملقب به الغالب‌بالله همچنان به بنای قصور پرداخت. دژ و کاخ‌شاهی را در اواخر قرن هفتم هجری پدید آورد. نواده‌اش محمد در جوار قصر و در جنوب‌شرقی آن مسجدی زیبا بنا کرد و در تزیین آن هنرمندان هنرها نمودند.[۱۹] این مسجد در مکانی بود که امروز کلیسای سانتاماریا قد برافراشته. کلیسا را در قرن هفدهم ساخته‌اند و از آن مسجد جز چراغ برنزی بزرگی که در موزهٔ ملی مادرید نگهداری می‌شود چیزی باقی نمانده است.

بخش بزرگی از الحمراء در قرن چهاردهم میلادی در عهد سلطان ابوالولید اسماعیل و پسرش یوسف‌ابوالحجاج و پسر او محمدالغنی‌بالله ساخته شده. و ما از مهندسان و هنرمندانی که در بنای این کاخها شرکت داشته‌اند به‌طور تحقیق خبر نداریم. الحمراء فخامت و زیبایی خود را مدیون سلطان ابوالحجاج است. او هم پادشاه بود و هم شاعر و هم هنرمند. سلطان ابوالحجاج در قصر الحمراء بسی در افزود و تالار عظیم قمارش را با برج بلندی که بر فراز آن جای داد تکمیل کرد و به انواع تزیینات

۱۸. رجوع کنید به *المغرب فی‌حلی‌المغرب* از ابن‌سعید ج۲/ص۱۲۵ و مقدمهٔ خاورشناس گاینگوس بر «*اطلس الحمراء*» Alhambra ص ۵ در حاشیه و ص ۷ و ۸. و نیز رجوع کنید به سیبولد در Ency de l Islam تحت‌عنوان Alhambra

۱۹. ابن‌الخطیب: *اللمحةالبدریه* ص ۵۰ و نیز رجوع کنید به *الاحاطه فی‌اخبار غرناطه* ج۱/ص ۵۵٤ و ۵۵۵.

بیاراست. همچنین طاق بلندی را که مدخل اصلی قصر است بنا نمود. این مدخل را «باب‌الشریعه» می‌گفتند و نام خود و تاریخ بنای آن سال ۷۴۹هـ (برابر با ۱۳۴۸م) را بر فراز آن بنوشت. الحمراء به همهٔ این مجموعهٔ شاهانه اطلاق می‌گردد.

قصورالحمراء بر فراز تپه‌ای است به طول ۷۳۶متر و عرض ۲۰۰متر جمعاً سی‌وپنج‌جریب است. بر گرد آن باروی عظیمی بوده با سیزده برج که امروز تنها چند برج از آنها باقی است. برج قمارش[۲۰] که بزرگترین آنهاست و برج‌السلاح[۲۱] و برج‌المتزین[۲۲] و برج‌العقایل[۲۳] و برج‌الاسیره[۲۴] و برجهایی دیگر.

رود حدرّه در دره‌ای واقع در مغرب آن جاری بوده. این رود امروز خشک شده و قسمت اعظم آن پر شده است. مکان الحمراء مکانی است از زیبائی طبیعی نیک برخوردار. از شمال و مغرب بر شهر و بر دشت غرناطه یعنی La Vega اشراف دارد و از مشرق و جنوب بر دامنه‌های جبال سییرانوادا (کوه شلیر). امروز از قلعهٔ الحمراء که بر بلندیهای تپه در شمال غربی آن جای داشته جز باروهای خارجی و برجهای آن باقی نمانده است. ولی از قصر سلطنتی قسمت اعظم آن برجای است. قصر الحمراء از بدیعترین آثار اسلامی است که از حوادث روزگار رهیده و با آن ستونهای بلند مرمر و طاقهای رفیع و سقفهای منقش همتایی ندارد. از نور وهوا به فراوانی بهره می‌برد. در جنوب و مشرق تپه بستان بزرگی است که اسپانیائیها احداث کرده‌اند و جاده‌هایی که به قصر می‌پیوندند از میان آن بستانها می‌گذرند. در زمان تسلط مسلمانان به جای این بستانها میدانی بود به نام السبیکه. آنجا در روزهای بهار و تابستان پر از نغمات دلپذیر

۲۰. به اسپانیائی: Torre de Comares

۲۱. Torre de las Armas

۲۲. Torre del Peinador

۲۳. Torre de las Damas

۲۴. Torre de la Cautiva

بلبل است و شمار کثیری از جویبارها زمزمه‌کنان جریان دارند. در کنار الحمراء در ایام مسلمانان باغهای پرتقال و گل و ریحان بوده است. از دروازه‌های اصلی که به تپه می‌پیوندد یکی دروازه‌ای است به نام دروازه انار Puerta de Granadas این دروازه از ساخته‌های اسپانیائیها است. در ایام امپراطور شارل کن ساخته شده، این دروازه عبارت از یک طاق عظیم سنگی که بر روی آن سه انارسنگی به صورت مثلث نصب شده است. از این دروازه که داخل شویم به باب‌الشریعه که مدخل الحمراء است می‌رسیم. بلندی طاق باب‌الشریعه پانزده متراست.

باب‌الشریعه به یک دالان طاق زده و سپس به در کوچکی منتهی می‌شود و از آن در به صحتی می‌رسیم که اسپانیائیها آن را صحن احباب Plaza de los Aljibis نامیده‌اند واز آنجا برای اولین‌بار مجموعهٔ کاخها و اماکن باستانی را که قصبهٔ الحمراء شامل آن می‌شود می‌بینیم.

در طرف راست قصری که امپراطور شارل کن درجنوب قصر الحمراء ساخته است دیده می‌شود و در طرف چپ القصبه یا الحصن قراردارد در پایان آن برج عظیمی است که آن را برج‌الحراسه Torre de la Vela نام نهاده‌اند. این برج بر مرج غرناطه مشرف است. اسپانیائیها به هنگام و رود به غرناطه صلیب خود را بر فراز آن نصب کردند و این صلیب از آن روز همچنان درهمان مکان استوار باقی است. صلیب چوبی‌عظیمی است که در زاویهٔ شمال غربی برافراشته شده.

در روبه‌رو سمتی از قصر الحمراء به نظر می‌آید و این همان است که اسپانیائیها آن را قصر عربی Palacio Arabe نام نهاده‌اند.

می‌توان بناهای قصر الحمراء را به دو مجموعهٔ بزرگ تقسیم کرد. یکی قصر قمارش شامل تالاری به همین نام با برج بلندش. اینجا اقامتگاه رسمی ملوک غرناطه بوده است. قصر قمارش منسوب است به تالار فخیمی که زیر برج قمارش است و ملوک اندلس مجالس رسمی خود را در آنجا تشکیل می‌دادند و تخت پادشاه در آنجا بود.

دوم قصر السباع و این همان قصری است که در وسط آن تالار شیران است با فوارهٔ

مشهور آن.

۱- قصر قمارش

کسی که به دیدن قصر قمارش می‌رود نخست به حیاط معروف به «فناءالبرکه» Patio de Al-Berca یا «فناء الریحان» می‌رسد و آن حیاط بزرگ مستطیل شکلی است سرگشاده. در وسط آن برکه‌ای است که درختان گل بر آن سایه افکنده‌اند.

«فناءالریحان» از سمت شمالی به تالار کوچکی منتهی می‌شود که در آنجا محرابی است با نقوش بدیع. این تالار نیز به تالار دیگری منتهی می‌شود که بزرگترین و فخیمترین تالارهای الحمراء است. این تالار همان تالار قمارش یا تالار سفراء است. اسپانیائیها آن را Salon de Embajadores نامیده‌اند.

تالار قمارش عبارت از تالار مستطیل شکلی است به طول هجده متر و عرض یازده متر. بر فراز آن گنبد بلندی است به ارتفاع بیست و سه متر. که صورفلکی بر آن نقش شده است. دیوارهای آن مزین به نقوش است. تخت پادشاه در این تالار بوده است. آن را «المشور» می‌خواندند. برفراز تالار قمارش برجی است به همین نام و بس مرتفع.

سلطان ابو الولید اسماعیل در اوایل قرن هشتم هجری (اوایل قرن چهاردهم میلادی) بنای تالار قمارش را آغاز کرد ولی پسرش سلطان یوسف ابوالحجاج آن را به پایان آورد. پرشکوهترین قسمتهای این تالار سطح درونی گنبد آن است که هنوز نقوش اصلی خود را حفظ کرده است. اما نقوش دیوارها با وجود زیبایی‌شان تقلیدی است از نقوش قدیم آن که به دست هنرمندان اسپانیایی بازسازی شده است. در این تالار این عبارت «عزلمولانا السلطان ابی‌الحجاج» بسیار آمده و در دیگر جوانب شعار مشهور بنی‌نصر، «ولا غالب الا الله» به چشم می‌خورد.

حیاط برکه درناحیهٔ راست به حیاط دیگری باز می‌شود موسوم به «فناءالسرو» امروزه در آنجا چند درخت سرو دیده می‌شود. این حیاط را چندان ارزش تاریخی و باستانی نیست، از بناهای اسپانیائیها است. در کنار آن عمارت حمامهای سلطنتی واقع شده است.

در مشرق «فناءالبرکه» صحن لاختین Sala de los dos Hermanas «دو خواهران» قرار دارد. آن را بدین نام خوانده‌اند، زیرا زمینش محتوی دو قطعهٔ متساوی مرمر است که از حیث ضخامت یکسانند.

۲- قصر السباع (قصر شیران)

صحن‌الاختین از درجنوبی آن به زیباترین و مشهورترین قسمتهای الحمراء منتهی می‌شود، به صحن شیران و متعلقات آن.

این صحن که آن را به اسپانیائی Patio de los Leones می‌گویند زیباترین و هنرمندانه‌ترین صحن‌های الحمراء است. سلطان محمدالغنی بالله که از سال ۱۳۵٤م تا ۱۳۹۱م حکومت می‌کرده آن را ساخته است و هنوز نام او بر دیوارهای آن نقش است.

صحن شیران به صورت مستطیل است، طول آن سی و پنج متر است و عرض آن بیست متر. بدون سقف، در چهارطرفش ایوانهایی است طاق‌زده با صد و بیست و چهارستون مرمر کم‌حجم ولی در نهایت جمال و ظرافت. چهارگنبد دارد که هر یک در وسط یکی از اضلاع آن مستطیل برافراشته شده است.

در وسط صحن فوارهٔ مشهور شیرهاست و آن فواره آبی است که حوض بزرگ مستدیر مرمری آن را دوازده شیر که دایروار ایستاده‌اند حمل می‌کنند. بر آن حوض شش بیت از قصیدهٔ مشهور ابن‌زمرک در وصف الحمراء نقش شده یعنی بالای سر هر شیر مصراعی از آن. مطلع آن قصیده این است:

تبارک من اعطی الامام محمداً   مغانی زانت بالجمال المغانیا

در وسط جانب جنوبی صحن‌شیران مدخل تالار بنی‌سراج Sala de los Abencerrajes جای دارد. بنی‌سراج نام خاندانی از غرناطه است که در حوادث اخیر غرناطه سهم بسزایی داشته‌اند. تالار بنی‌سراج به شکل مستطیل است به طول دوازده متر و عرض هشت متر برفراز آن گنبدی است و در وسط آن حوض فواره‌ای است از سنگ مرمر به شکل دایره.

درتالار اینجا و آنجا تکه‌هایی است به رنگ تیره و ثابت، می‌گویند اینها خون بنی‌سراج است، که سلطان کسانی را به کمین آنها نشاند و آنان را به درون فراخواند، به ناگاه آنان را فرو گرفتند و کشتند.

در ناحیهٔ شرقی صحن شیران در ورودی تالاری است موسوم به قاعةالملوک Sala de los Reyes یا قاعةالعدل. سه طاق دارد و بر سقف طاق وسطی صورت ده دلاورمرد مسلمان است که عمامه بر سر بسته‌اند و بر پشتیها تکیه زده‌اند. از قیافه آنها وقار و عزت هویدا است. برخی از محققان گویند که اینها صورت ده تن از ملوک غرناطه است که پیش از ابو عبدالله برتخت نشسته‌اند.

در شمال صحن شیران ایوانی است موسوم به منظرةاللندراخا Mirodor de Lindaraja.

میان صحن الاختین و منظرةاللندراخادری است به فضایی مستطیل شکل گشاده می‌شود که از بناهای اصلی الحمراء نبوده است ولی در ایام امپراطور شارل کن ساخته شده. رواقی باریک به آن پیوسته است که به اطاق آرایش ملکه Peinador de la Reina منتهی می‌گردد. اطاقی است کوچک و پست که در قرن شانزدهم ساخته شده و بر دیوارهایش تصاویر و تزیینات مسیحی دیده می‌شود.

این بود محتویات قصر الحمراء. برای آنکه شرحی از تصویری بیاوریم که بر دیوارهای آن کشیده شده و قصایدی که بر گنبدها و جدار آن نقش بسته است مقام مناسب نیست. ولی آنچه درخور توجه است این است که شعار بنی‌نصر «لا غالب الا الله» بر هر رکنی از ارکان و در هر ناحیه‌ای از نواحی آن رسم شده است. تکرار این شعار بدین‌گونه انسان را به فکر وامی‌دارد که شاید بنی‌نصر سرنوشت شوم خود را می‌دانسته‌اند.

درنزدیکی قصر الحمراء یک بنای تاریخی اندلسی دیگر نیز وجود دارد و آن قصر جنةالعریف El Generalife است. این قصر امروز بر سر تپه‌ای جداگانه خودنمایی می‌کند. پشت آن جبال بلند سییرانوادا (جبل الثلج) پیداست. جنةالعریف کاخ کوچک و

زیبایی است که وضع طبقات پایینی آن با آنچه پادشاهان اسپانیا بر روی آن ساخته‌اند آمیخته شده است. پس از عبور از یک راهرو ساده به صحن وسیعی می‌رسیم که در دو سوی آن دو رواق باریک و طولانی قرار دارد. در وسط آن برکهٔ آبی است که بر گرداگرد آن گلها و ریاحین سحرانگیز کاشته شده است.

چنان به‌نظر می‌رسد که قصر حنة‌العریف تابستانگاه یا گردشگاه تابستانی سلاطین غرناطه بوده است و برای استحمام و استراحت به آنجا می‌رفته‌اند.

* * *

الحمراء این بنای عظیم اسلامی که مظهر تمدن درخشان اندلسی است، از تطاول تجاوزکاران در امان نماند و آن نیز چون بانیان مغلوبش قربانی سیاست خشن اسپانیا شد. اسپانیا از زمان سقوط غرناطه به محو جمال و شکوه الحمراء کمر بست. اثاث و تزیینات آن را یا به جاهای دیگر بردند و یا نابود کردند و نقش و نگارهایش را مسخ کردند یا محو نمودند.

امپراطور شارل‌کن در سال ۱۵۲٦ در کنار الحمراء و در جنوب غربی آن قصر جدیدی ساخت و بیشتر قصر زمستانی قدیم را ویران نمود تا برای قصر جدید جا باز کند.

فیلیپ پنجم (۱۷۰۰ - ۱۷٤٦) نقشهای غرفه‌های غربی را به سبک ایتالیائی درآورد و با گرفتن پنجره‌ها و دیوارکشیدن میان قسمتهای مختلف آن صورتی نازیبا بـه آن داد. خلاصه آنکه حکومتهای اسپانیایی این بنای عظیم و شکوهمند اسلامی را به بوتهٔ اهمال رها کردند و به دست تخریب و نابودی سپردند. تنها یک بار آن هم در اعصار اولیه به اصلاح و ترمیم آن همت گماشته شد.

در اواسط قرن شانزدهم در سال ۱۵۹۰ در الحمراء حریقی پدید آمد که موجب انفجار کارخانهٔ باروت‌سازی مجاور آن گردید و در نتیجه زیانهای بسیار دید. از قرن هفدهم الحمراء روی به خرابی نهاد و دستخوش فراموشی و تنهائی گردید. در سال ۱۸۰۲ - در ایام جنگهای ناپلئون- فرانسویان بعضی از برجها را ویران کردند و قصر به

گونه‌ای شگفت‌انگیز از ویرانی نجات یافت. در اواسط قرن نوزدهم حکومت اسپانیا از خواب گران دیرسالهٔ خود بیدار شد و همت به اصلاح و ترمیم الحمراء گماشت. این ترمیم و اصلاح به مدت نیم قرن ادامه یافت و الحمراء در جامهٔ جدید خود آراسته گردید. بسیاری از تزیینات و نقوش قدیم در بیشتر تالارها و صحنها از روی اصل آنها بازسازی گردید ولی در بسیاری مواقع هنرمندان جدید دچار خطاهایی شده‌اند.

الحمراء با همه حوادثی که برآن گذشته و با آنکه سالهای دراز دستخوش اهمال و فراموشی و ویرانی بوده است باز هم از بناهای عظیم باستانی اسپانیا است و نیز نمونهٔ هنر اندلسی است در آخرین تحول آن و بعد از آزادی‌اش از تأثیرات هنر بیزانطی و امروز سبب شهرت غرناطه پایتخت قدیم اندلس در سراسر آفاق است. و از هرجا و هرسو جهانگردان و مسافران برای دیدن آن به ارتفاعات الحمراء می‌شتابند تا لحظاتی را به اندیشیدن در سرنوشت آن قصر عظیم سپری سازند.[۲۵]

* * *

الحمراء با برجهای منیع و تالارها و صحنهای شاهانه‌اش دوقرن مقر فخیم پادشاهان غرناطه بود و دژ استوار آنان که به هنگام بروز خطر یا بحرانهای عمومی به آن پناه می‌بردند. تا آنگاه که در پایان شاهد انقراض ملک ایشان بود، آن‌سان که زین پیش شاهد عظمت شگرف آنان بود.

در کنار آن حوادث تاریخی که الحمراء صحنهٔ آنها بود- و ما در جای خود از آنها یاد کردیم- یک سلسله افسانه‌ها نیز در پیرامون تاریخ الحمراء پدید آمده است یکی از این افسانه‌ها افسانهٔ جادوبودن بنیانگذار آن الغالب‌بالله (ابن‌الاحمر) است (از سال ۶۷۱ تا ۷۰۱هـ). می‌گویند که او در بنای دژ و قصر از نیروی شیاطین مدد گرفت. از این‌رو دیوارها و برجهای آن توانستند در برابر حوادث طبیعی چون طوفانها و زلزله‌ها مقاومت

۲۵. در نوشتن این فصل به کتاب Alhambra که به کوشش M.Gamez. Mareno در سلسله انتشارات El Arte en Espana مراجعه کرده‌ایم.

ورزند بی‌آنکه فرو ریزند. این مقاومت به سبب طلمسها و تعاویذی است که الحمراء را از هر شری حفظ می‌کنند. هم از این افسانه‌هاست اینکه الحمراء هنگامی ویران می‌شود که زبانه‌ای که در زیر برج خارجی است کج شود و به محل قفل برسد. در این هنگام الحمراء یکباره فرو می‌ریزد و همه گنجهایی که مسلمانان در اعماق، آن نهفته‌اند، آشکار خواهد شد.

در باب این گنجها گفته‌اند که چون غرناطه به‌دست مسیحیان افتاد، مسلمانان معتقد بودند که این یک حادثهٔ موقت است و پس از اندک زمانی بار دیگر دولت مسلمین به اندلس باز خواهد گشت، حتی نیرومندتر از پیش. و آنان زمان‌درازی دور از خان‌مان خود نخواهند ماند. از این‌رو ذخائر و زروزیور و اموال نفیس خود را در اعماق الحمراء دفن کردند و برای حفظ‌وحراست آنها جادوگران طلمسها تعبیه کردند. نگهبانان آن گنجها گاه به صورت غولها یا وحوش یا سواران مسلح مسلمان دیده شده‌اند. اینان شب‌هنگام پیدا می‌شوند، با چهره‌هایی جامد که هرگز پلک برهم نمی‌زنند. از هیچ یک از تالارها و برجهای الحمراء نیست مگر آنکه در باب آن گنجها که در زیرزمین آنها نهفته است داستانی بر زبانهاست. این افسانه‌ها بیشتر در جنوب اسپانیا رایج است که غالباً باستان‌شناسان را دیده‌اند که از درون یا بیرون الحمراء سکه‌های زر یا اشیاءنفیس اسلامی بیرون می‌آورند.

از صحن‌های افسانه‌برانگیز الحمراء یکی صحن شیران است و تالار مقابل آن یعنی تالار بنی‌سراج. اما صحن شیران می‌گویند در آنجا، در یک حادثهٔ خونین پسران سلطان ابوالحسن به‌قتل رسیده‌اند. اما تالار بنی‌سراج می‌گویند مقتل بنی‌سراج یکی از خاندانهای اصیل غرناطه بوده است. اینان در اواخر سلطنت سلطان ابوالحسن با او خلاف آشکار کردند و فرمان قتل آنان صادر شد[۲۶]. گویند که رئیس ایشان محمدبن سراج از اکابر فرسان و سروران غرناطه بود. به عشق یکی از شاهزاده‌خانمها گرفتار آمد

۲۶. رجوع کنید به روایت هرناندو دبایثا که با «اخبارالعصر» منتشر شده است.

سلطان خبر یافت و به خشم آمد و مصمم شد که همهٔ آن خاندان را ازمیان بردارد. از این‌رو توطئه‌ای ترتیب داد و آنان را به قصر خود دعوت نمود تا در ضیافت شام شرکت جویند، پس آنان را به ترتیب معین یک‌یک به درون می‌آوردند و در کنار حوض مرمری که در وسط بود سر می‌بریدند تا همه کشته شدند. و آن لکه‌های تیره که هنوز بر روی زمین باقی است لکه‌های خون آنهاست که هرگز محو نخواهد شد. در این افسانه آمده است که از آن‌جا در بعضی شبها صدای ناله‌ها یا صدای برهم‌خوردن سلاحها بگوش می‌رسد. در دل شب بارها نگهبانان الحمراء بعضی از سپاهیان مسلمان را دیده‌اند که با جامه‌های فاخر و سلاحهای درخشان در آن تالار قدم می‌زنند[۲۷].

علاوه بر اینها یک سلسله افسانه‌های عشقی است در پیرامون ملوک و سرورانی که در الحمراء می‌زیسته‌اند. گویند بسیاری از شاهزاده‌خانمها و زنان زیبارویی که مورد خشم پادشاهان قرار گرفته بوده‌اند در آن برجها و سردابها زندانی شده‌اند و در ظلمات آنها جان باخته‌اند. هم در این افسانه‌ها آمده است که یکی از پادشاهان خود کامهٔ غرناطه سه‌دختر خود را در یکی از برجهای الحمراء حبس کرد. تنها شبها اجازه می‌داد در تپه‌های اطراف- آنهم به‌گونه‌ای که کس آنها را نبیند- گردش کنند. این سه

۲۷. در روایات اسلامی هیچ نشانی از این حادثه نیست ولی در روایات و اغانی اسپانیایی از آن سخن بسیار رفته است. وزیر محمدبن عبدالوهاب‌الغسانی سفیر پادشاه مغرب به دربار پادشاه اسپانیا در اواخر قرن هفدهم در سفرنامهٔ خود به نقل از تواریخ اسپانیایی به این افسانه اشاره می‌کند. (رجوع کنید به سفرنامهٔ او تحت‌عنوان *رحلة الوزیر فی‌افتکاک الاسیر* ص ۳٤) این حادثهٔ خیالی سبب پدیدآمدن یک سلسله داستانها شده ازجمله شاتوبریان شاعر فرانسوی کتابی در عشقبازیهای آخرین مردان خاندان بنی‌سراج دارد به نام:
Aventures du dernier Abencerrages
که در آن از جوانی اندلسی آخرین بازماندهٔ بنی‌سراج حکایت دارد که خاندان او پس از سقوط غرناطه به تونس مهاجرت کرده و در آنجا در فقر و فاقه زیسته است. این جوان قصد آن می‌کند که به غرناطه موطن قدیم اجداد خود بازگردد. در آنجا عاشق دختر زیبای اسپانیایی می‌شود. ولی اختلاف در دین مانع زناشویی آن‌دو است. جوان مسلمان سر به صحرا می‌گذارد و دیگر کس از او خبری نمی‌شنود و معشوق نیز در کنج عزلت و انزوای خود باقی می‌ماند تا خاطرهٔ آن عشق را در دل خود نگهدارد.

شاهزاده خانمها هنوزهم درشبهای مهتاب بهترین جامه‌ها و زیورهای خود را می‌پوشند و بر اسبهای راهوار خود سوار می‌شوند و در آن تپه‌ها می‌گردند. اگر کسی بخواهد با آنان حرف بزند یا به نحوی مزاحمشان بشود، از دیده‌ها ناپدید می‌گردند و در تاریکی شب مخفی می‌شوند.

پس از سقوط غرناطه این قصه‌های مبالغه‌آمیز بر سر زبانها افتاد. از این قبیل کتابی در اواخر قرن شانزدهم نوشته شد به‌نام «جنگهای داخلی غرناطه» Guerras civiles de Granada مؤلف که اسپانیایی و از مردم مرسیه است و خینس‌پرث دِءایتا. Gines Perez de Hita نامیده می‌شود کتاب خود را از کاتبی‌اندلسی به‌نام ابن‌امین نقل کرده آمیخته‌ای از برخی وقایع تاریخی است با داستانهای خرافی. بیشتر حوادث آن مربوط به وقایع اخیر غرناطه و جنگهای داخلی آن و احوال دربار آن و مکاید و دسایس سیاسی و عشقی آن و نیز رقابتهای بنی‌سراج و بنی‌الثغری و غیرایشان از بزرگان غرناطه. این کتاب در اسپانیا و بیشتر در میان روستائیان اندلس رواج یافته و به چند زبان ترجمه شده است ولی از سیاق آن برمی‌آمد که از عربی ترجمه نشده و هرچه در آن است آمیزه‌ای است از افسانه‌های مسیحی و ملی که در آن عصر در پیرامون حوادث غرناطه رواج داشته است و مخیلهٔ اسقفها و جنگجویان آن را پرورش داده و بویژه از عوامل دینی و سیاسی مایه گرفته است.

اینها بود برخی از قصه‌ها و افسانه‌های الحمراء. البته مورخ نمی‌تواند به این قصه‌ها و افسانه‌ها بپردازد ولی می‌تواند از آنها این نتیجه را حاصل کند که اندلس مسلمان را در اسپانیای مسیحی و در غرب شأن و هیبتی عظیم بوده و خاطرات غرناطه و الحمرای آن به‌گونه‌ای سحرانگیز و شکوه‌آمیز اذهان مردم آن سامان را سالهای سال به خود مشغول داشته است.[۲۸]

۲۸. نویسنده آمریکایی واشینگتون ایروینگ W.Irving شماری از این افسانه‌ها را که در باب الحمراء و گنجها و ملوک آن است در کتاب خود به‌نام Tales of the Alhambra گردآورده است.

و این غمنامه را با بیتی چند از قصیدهٔ شیوای زنده‌یاد احمد شوقی در رثای الحمراء به پایان می‌آوریم[۲۹].

لا تری غیر وافدین علی التا ‌ ‌ ‌ ریخ ساعین فی خشوع ونکس
نقلوا الطرف فی نضارة آس ‌ ‌ ‌ من نقوش و فی عمارة ورس
و قباب من لازورد و تبر ‌ ‌ ‌ کالربی الشم بین ظل و شمس
و خطوط تکفلت للمعانی ‌ ‌ ‌ و لالفاظها بازین لبس
و تری مجلس السباع خلاء ‌ ‌ ‌ مقفر القاع من ظباء و خنس
لاالثریا، ولاجواری الثریا ‌ ‌ ‌ ینزلن فیه اقمار انس
مرمر قامت الاسود علیه ‌ ‌ ‌ کلة الظفر لینات المجس
تنثر الماء فی الحیاض جمانا ‌ ‌ ‌ یتنزی علی ترائب ملس
آخر العهد بالجزیره کانت ‌ ‌ ‌ بعد عرک من الزمان و ضرس
یا دیاراً نزلت کالخلد ظلاً ‌ ‌ ‌ و جنیً دانیا و سلسال انس
لاتحس العیون فوق رباها ‌ ‌ ‌ غیر حور حوالمراشف لعس
کسیت افرخی بظلک ریشا ‌ ‌ ‌ و ربافی رباک و اشتدغرسی
هم بنومصر لاالجمیل لدیهم ‌ ‌ ‌ بمضاع ولاالصنیع بمنسی
من لسان علی ثنائک وقف ‌ ‌ ‌ و جنان علی ولائک حبس
جسهم هذه الطلول عظات ‌ ‌ ‌ من جدید علی الدهورودرس
و اذا فاتک التفات الی الما ‌ ‌ ‌ ضی فقد غاب عنک وجه التاسی

۲۹. قصیدهٔ شوقی استقبالی است از قصیدهٔ بحتری‌در وصف ایوان کسری به مطلع:
صنت نفسی عمایدنس نفسی ‌ ‌ ‌ و ترفعت عن جدی کل جبس.

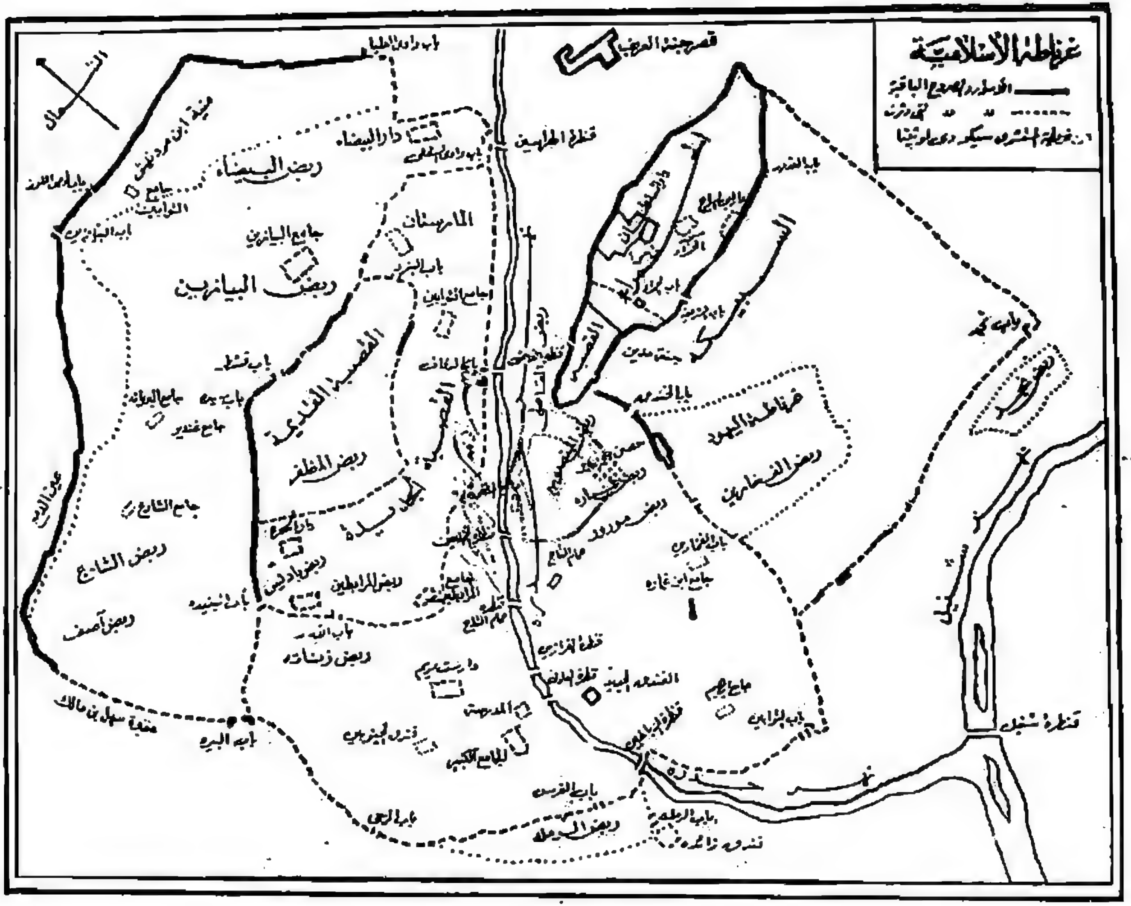

غرناطة أسلامى

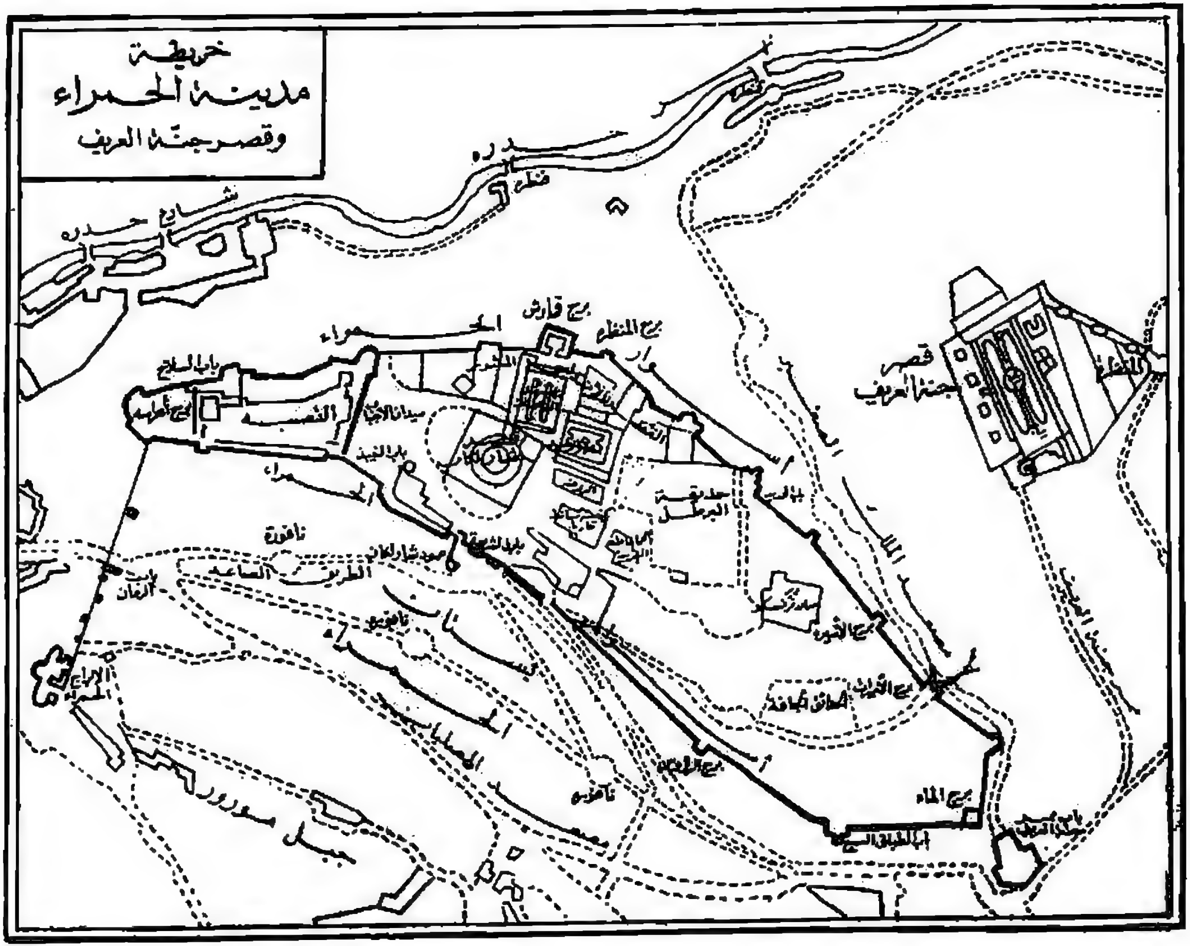

خريطة
مدينة الحمراء
وقصر جنة العريف

ابوعبدالله محمد پادشاه غرناطه. آخرین فرمانروای مسلمان اندلس.

او را به هنگام اسارت در قرطبه نشان می‌دهد.

موزه دارالرمایه. غرناطه.

ابوعبدالله محمد آخرین پادشاهان اندلس.

موزهٔ جنةالعریف، غرناطه.

صفحه آخر از معاهدهٔ تسلیم ابوعبدالله و مردم غرناطه بـه
فـرناندو و ایسابلای کاتولیکی در ۲۵نوامبر ۱۴۹۱ م/۲۱ محرم ۸۹۷هـ.
آرشیو سیمانقا P.R.II 207

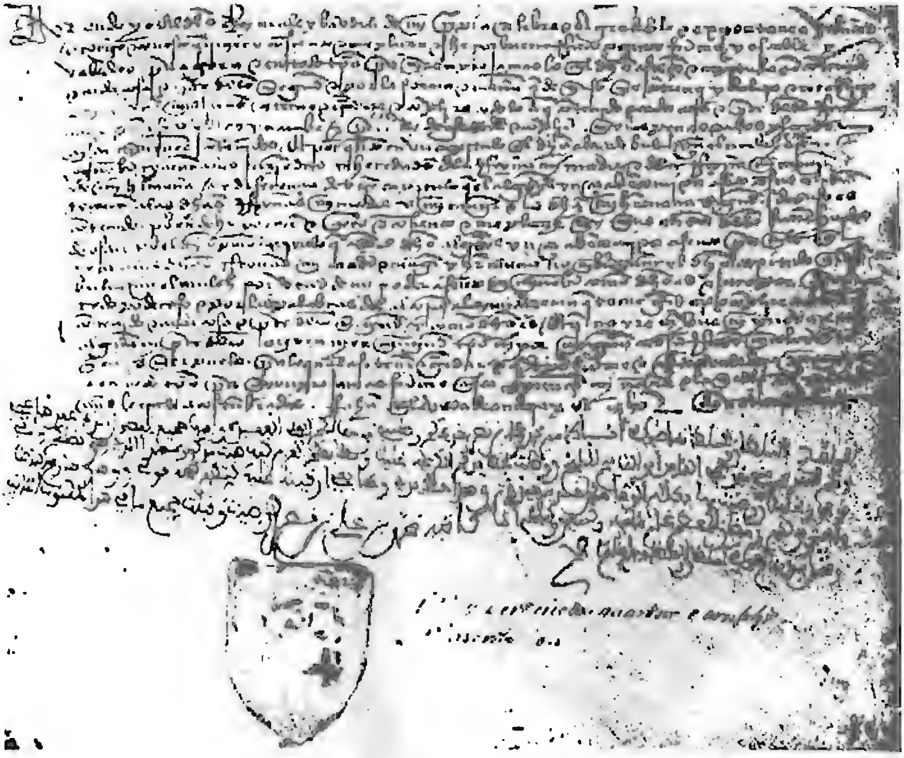

ذیل آخرین معاهده‌ای که میان فرناندو و ایسابلای کاتولیکی با
ابوعبدالله محمد بسته شد در تاریخ ۱۵ آوریل سال ۱۴۹۳
موزهٔ سیمانقا. شماره P.R.II-3

غرناطه، الحمراء و کوههای برف‌پوش سییرانوادا.

سرنوشت غم‌انگیز موریسکیها

یا عربهای مسیحی شده

۸۹۷- ۱۰۱۸ه‍/ ۱۴۹۴-۱۶۰۹م

باب سوم

مراحل سرکوبی و
تغییر کیش مسلمانی به مسیحی

فصل اول

آغاز تحول در زندگی مغلوب

۱

پیروزی اسپانیای مسیحی برغرناطه و فروپاشیدن دولت اسلام در اندلس پایان کار نبود، ملت اندلس را حوادثی دیگر در راه بود و آن سختیهایی بود که معمولاً ملل مغلوب باید درانتظار آن باشند. آری سرنوشت مسلمانان اندلس پس از برافتادن دولتشان و زوال مملکتشان یکی از دلگدازترین سرنوشتهایی است که ملل بزرگوار مغلوب باآن روبه‌رو شده‌اند و این سرنوشت دردناکترین سرنوشتهای تاریخ است.

دریغا که زندگی اسفبار موریسکی‌ها[1] یا عربهای مسیحی شدهٔ اندلس بعد از سقوط غرناطه چندان مورد توجه مورخین اسلامی واقع نگردیده است و جز رساله‌هایی مختصر از سرگذشت آنان چیزی به دست ما نرسیده است و از این مرحله تاریخ اندلس جز کتاب «اخبار العصر فی‌انقضاء دولة بنی‌نصر» روایت دیگری دردست نداریم. این کتاب- که قبلاً هم به آن اشاره کردیم- درسال ۹۴۷هـ ۱۵۴۰م یعنی پنجاه سال بعد از سقوط غرناطه نوشته شده است. نویسندهٔ ناشناختهٔ آن در زمرهٔ اشراف غرناطه بوده که پس از سقوط در آن شهر مانده‌اند و آنان را مجبور کرده‌اند که مسیحی شوند ولی آنان درنهان و دردل مسلمان باقی مانده‌اند. این کتاب پایه و اساس همهٔ مطالبی است که

۱. Moriscos تصغیر شدهٔ کلمه Moros است و معنی آن مسلمانان یا عربهای حقیر است.

مسلمانان متاخر درباب سقوط غرناطه نوشته‌اند. غیر از این کتاب و برخی رساله‌ها و مطالب پراکنده و قصائد که مورخ اندلس المقری درکتاب «ازهار الریاض» خود نقل کرده چیزی برای ماباقی نمانده است. بیشتر آنها را ادبای مغرب اندکی پس از حدوث آن وقایع به رشتهٔ تحریر کشیده‌اند.

می‌توان این نقیصه را معلول دوعامل دانست. نخست آنکه دردورهٔ انحلال و سقوط فعالیتهای ادبی و فکری به سردی گرایید و دیگر کس را به تدوین تاریخ توجهی نماند، همچنانکه در دیگر نواحی تفکر و ادب نیز چنین سردی و رکودی ملاحظه می‌شود. نظام طغیان و ستم و سرکوبی که برجامعه اندلس سایه گسترده بود خود هرصدایی را خاموش می‌کرد وهرقلمی‌را می‌شکست. دیگر آنکه بسیاری از کتب و اسناد عربی که دراین ایام فراهم شده و المقری توانسته اندکی از آنها را نقل کند، از میان رفته است و کتاب المقری دلیل براین است که این اسناد تاعصر او یعنی تاقرن هفدهم وجود داشته‌اند. تعجب دراین است که صاحب «اخبارالعصر» باآنکه خود معاصر آن حوادث بوده جز اندکی برای ما نقل نکرده است و ما این سکوت را به چیزی جز وجود نظام وحشت و خشونتی که پس از سقوط غرناطه درآن بلاد حکمفرما شد، حمل نتوانیم کرد، نظامی که نفس‌ها را در سینهٔ مخالفان خویش حبس کرده بود.

این مرحلهٔ دردناک تاریخ ملت اندلس- برعکس- درتاریخ اسپانیای مسیحی جای وسیعی را اشغال کرده که نزدیک به یک قرن و ربع قرن به درازا کشیده است. ولی روایات اسپانیایی نتوانسته است از تأثیر عوامل قومی و دینی تاحدود زیادی عاری باشد و متاسفانه همهٔ آن کشتارها و همه ستمی که اسپانیا برعربهای مسیحی شده اعمال می‌کرده و همه اعمالی که محاکم تفتیش عقاید Inquisicion یا Inqusition به نام دین مرتکب می‌گردیده و همه ابزار و آلاتی را که برای شکنجهٔ مخالفان خود به کار می‌برده به چشم کبریا وخشنودی نگریسته است و همواره در آنها نوعی رهایی ملی و پاکیزه‌سازی دین و وطن را از آثار اسلام دیده است. روایات تاریخی اسپانیایی را دراین دوره یک سلسله قصص و اساطیر حماسی دربرگرفته است که سراسر آنها نغمهٔ پیروزی

مسیحیان‌است واین پیروزیهاهم منبعث ازعنایات اللهی است برای از میان بردن بازماندهٔ اسلام و عربهای مسیحی شده و نابودی دولت اسلامی که مدت هشت قرن باآن تمدن و فرهنگ درخشان خود براندلس سایه افکنده بوده است.

این روایات اسپانیائی باوجود آنکه از عوامل ملی و دینی سخت متأثر است به شیوه‌ای درخور آخرین مبارزات مسیحیان بامسلمانان را به ما عرضه می‌دارند و درپاره‌ای موارد ازتوجه اعجاب‌آمیز به آن ملت دلیر ولی مغلوب خودداری نتوانند کرد. ملتی که تاآخرین نفس از کرامت و میراث ملی و معنوی خود دفاع کرد.

۲

سیاست اسپانیا بعد از سقوط غرناطه و پس از آنکه اسپانیای مسیحی بر دولت اسلام در اندلس نقطهٔ پایان نهاد و به بزرگترین آرزوهای ملی خود تحقق بخشید مدتی جانب تعقل و اعتدال را رعایت کرد.

چون فرناندو وایسابلا، از غرناطه بیرون رفتند به حاکم جدید غرناطه کنت تندلیا (مارکیز دومونتخار بعد از آن) توصیه کردند که با رعایای تازهٔ خود به مدارا رفتار کنند و چنان کنند که آن عناصر مختلف از یکدیگر نرمند. این سیاست سبب شد که در آغاز بسیاری به ماندن در سرزمین خود رغبت نشان دادند و زمینها و املاک مهاجران را به بهایی ارزان خریدند.[۱] ولی طبقهٔ اشراف و پیشاپیش ایشان بنی سراج، از خاندانهای قدیم غرناطه، مهاجرت به مغرب را بر ماندن در اسپانیا ترجیح دادند و گروه گروه راه بلاد مغرب را در پیش گرفتند. از این رو بعضی مناطق بویژه منطقهٔ البشرات از اعیان مسلمین تهی گردید. این سیل مهاجران خود دلیل برآن است که ملت مغلوب اعتمادی به قول و قرارهای سروران جدید خود نداشتند و اعمال آنها را درآینده به دیدهٔ تردید

۲. *ازهار الریاض* ج ۱/ص ٦٧.

می‌نگریستند.

صاحب اخبار العصر مهاجرت ساکنان مملکت غرناطه را به تفصیل بیان کرده و می‌گوید باقیماندهٔ مسلمانان مالقه از دریا گذشته به بادیس رفتند و مردم المریه راه تلمسان در پیش گرفتند و اهل جزیرة الخضراء رهسپار طنجه شدند و اهالی رنده و بسطه و حصن موجر و روستای قردوش و حصن مرتیل به تطوان و حوالی آن مهاجرت کردند. مردم لوشه و روستای الفخار و برخی از مردم غرناطه و مرشانه و البشره راهی اراضی غماره شدند. اهل بیره و برجه و اندرش در سرزمینهای میان طنجه و تطوان سکونت گزیدند و ساکنان بلش به سلا رفتند. بسیاری از غرناطیان، شهرهای بجایه و وهران و قابس و صفاقس وسوسه را برگزیدند و اهل طریف رهسپار آسفی وازمور شدند.[۳]

از کسانی که اندکی پس از سقوط غرناطه به مغرب مهاجرت کردند جماعتی از سپاهیان غرناطی بودند که به ریاست سپاهی مرد بزرگ ابوالحسن علی المنظری (یا المندری) به اراضی مرتیل (یا مرتین) در ساحل دریا در نزدیکی تطوان فرود آمدند. تطوان در این ایام جایی ویرانه بود و مهجور.

اینان از سلطان فاس محمدالشیخ الوطاسی اجازت خواستند که آنجا را آبادان سازند و در آنجا مقام کنند. سلطان اجازت فرمود. اینان پایگاهی استوار بنا کردند و مسجد و قلعه ساختند. این واقعه در سال ۸۹۸هـ /اواخر سال ۱٤۹۲م بود. در روایت دیگر آمده است که مهاجران اندلسی برای اولین‌بار تطوان را آبادان ساختند و چندسال پیش از سقوط غرناطه یعنی در سال ۸۸۸هـ /۱٤۸۳م به آنجا آمده بودند. شمار ایشان را شصت‌تاهشتاد نفر نوشته‌اند. پس از سقوط غرناطه جماعت دیگری به تطوان مهاجرت کردند و به آبادساختن آن و برآوردن استحکامات پرداختند. در هرحال قول مرجح آن است که مهاجرت المنظری و قوم او بعد از سقوط غرناطه بوده است و این

۳. *اخبار العصر* (چاپ تطوان) ص ٤۸.

گروه از مهاجرین اندلسی هستند که باید آنان را در آبادساختن تطوان و برآوردن استحکامات آن به حساب آورد. از این زمان تطوان پناهگاه بسیاری از خاندانهای اندلسی شد که مجبور بودند اندلس را ترک گویند. اینان فرار از یوغ اسپانیائیها و محاکم تفتیش عقاید و بازگشت به دین قدیم را بر قرار ترجیح دادند و تا به امروز اعقاب ایشان در آنجا هستند.[۴]

باری فرناندو و ایسابلا در سالهای نخستین نسبت به مسلمانان نرمش نشان دادند. اسپانیای مسیحی هم خود را به رعایت معاهده‌نامه‌های خود ملزم و وفادار نشان داد و مسلمانان چندسالی در نوعی آرامش و اطمینان بسر آوردند.

اما اسپانیا همواره از این ملت هوشیار و بافرهنگ بیم داشت و کلیسا به سبب گرایشهای مذهبی تعصب‌آمیزش در تلاش بود که باقی بقایای امت اسلامی را از آن سرزمین براندازد. هنوز خلق کثیری از مسلمانان در مملکت غرناطه می‌زیستند و با بلاد مغرب روابط نزدیک داشتند. جماعات کثیری از باشندگان (مدجنون) نیز در منطقهٔ بلنسیه و سرقسطه و جز آن از بلاد آراگون می‌زیستند اینان تا چند سال بعد از سقوط غرناطه دین خود را حفظ کرده بودند. وجود این جمعیت انبوه از مسلمانان در قلب اسپانیای مسیحی، سیاست اسپانیا را سخت به‌خود مشغول داشته بود.

ظاهراً سیاست اسپانیا مدتی در این اندیشه بود که در برابر مسلمانان چه روشی برگزینند. زیرا مسلمانان از عوامل فعالیت و رفاه و علم و معرفت در اسپانیا بودند. مهارت آنان در زراعت و صنعت و علوم و فنون و نیز اخلاق و خصال ایشان در کار و کوشش و زهد و عفت مورد تصدیق دشمنانشان هم بود. خلاصه بهترین عناصری بودند که یک دولت که دعوی تمدن داشت می‌توانست آنان را در جولر خود نگاهدارد.[۵] ولی کلیسا هواهای خود را درسر داشت و سیاست اسپانیا در این ایام آلت دست کلیسا بود،

۴. رجوع کنید به السلاوی: *الاستقصاء* ج۲/ص ۱۶۲ و *مختصر تاریخ تطوان* از محمد داود ص۱۴-۱۷.
5. Dr. Lea: The Moriscos: P.7.

زیرا کلیسا به اوج قدرت ونفوذ خود رسیده بود.

مورخ اسپانیایی که در آن عصر می‌زیسته از خیالی که کلیسا برای مسلمانان در سر می‌پخته است پرده برمی‌دارد و می‌گوید که از آن زمان که فرناندو بر غرناطه مستولی شد کشیشان به اصرار از او می‌خواستند که طایفهٔ «محمد» را از اسپانیا براندازد و از مسلمانان بخواهد یکی از این دوراه را انتخاب کنند یا ماندن و مسیحی شدن یا فروختن املاک خود و رفتن به مغرب و می‌گفتند «اگر می‌گوییم مسیحی شوند باعث نقض معاهدات نمی‌شود، زیرا قصد ما رهایی دادن روح آنها و حفظ مملکت است، زیرا محال است که مسلمانان در عین مسلمانی بتوانند با مسیحیان در صفا و سلامت زندگی کنند یا نسبت به پادشاهان مسیحی وفادار بمانند، پس باید این دشمنان دین را از میهن مسیحی بیرون راند».[6]

درواقع پادشاه و ملکه اسپانیا فرناندوی پنجم و زن متعصبش ایسابلای کاتولیکی از این خیال و بیم به دور نبودند. معاهداتی را که با مسلمانان بسته بودند و آنان را به جان و مال امان داده بودند و اجازه داده بودند که آیینها و شعائر دینی خود را برپای دارند، مانع آن نمی‌دانستند که برای تحقق اغراض سیاسی و ملی زیر پای نهند.

پس سیاست مبتنی بر خونریزی و شکنجه راه خود را بگشود و محکمه تفتیش عقاید یا محکمهٔ مقدس که هم از الهام کلیسا برخوردار بود هم از تأیید مقام سلطنت برای برافکندن اسلام و مسلمانان، کار خود آغاز کرد. کار اصلی این محکمه حمایت دین (کاتولیک) و طرد کفار و مخالفان عقیدتی کلیسای کاتولیک بود. بیشتر قربانیان آن در آغاز یهودیان و مسلمانان بودند سپس موریسکی‌ها یا عربهای مسیحی شده هم را دربرگرفت. و ما در فصلی خاص تاریخ این محاکم و اعمال آنها و شیوهٔ محاکمه و مجازاتهای آن را بیان خواهیم داشت.

6. Luis del Marmol: Rebelion y Castigo de los Moriscos de Granada: 1.Cap. XXII.

روح این سیاست خشن، دوتن از کشیشان بزرگ بودند یکی کاردینال خیمنس مطران طلیطله و رئیس کلیسای اسپانیا و یکی دون‌دیگودسا قاضی‌القضاة[۷] دیوان تفتیش.

سیاست اسپانیا به نوبهٔ خود می‌خواست به این اعمال کسوت حق و عدالت بپوشاند. از این‌رو مواد معاهده‌نامه‌های خود ازجمله معاهدهٔ تسلیم را یک‌یک به دلخواه خود تفسیر می‌کرد، تا آنجا که سراسر همه را بردرید و از آن هیچ باقی نگذاشت. عاقبت مساجد را بست و مسلمانان را از اقامهٔ شعائر خود ممنوع داشت و عقاید و شرایع ایشان را مورد تجاوز قرار داد.[۸]

مسلمانان خود را در معرض تهدید دولت و کلیسا دیدند آنگاه سخنان جاویدان آن شهسوار غرناطی را در روز امضای معاهدهٔ تسلیم به یاد آوردند که گفته بود:

«مپندارید که قشتالیان به معاهدات خود وفادار می‌مانند واین پادشاه پیروزمند از کرم و شهامت بهره‌ای دارد! سخت در اشتباه هستید اینان همگان تشنهٔ خون ما هستند. مرگ برای ما از سرنوشتی که آنان برای ما رقم زده‌اند بهتر است. بدانید که جز بردگی و هتک حرمت و اهانت و غارت خانه‌ها و غصب زنان و دختران و آلودن مساجدتان چیزی در انتظارتان نیست. اینان شما را خواهند سوخت و خاکستر خواهند کرد»

فرناندو در آغاز از تنفیذ این سیاست بیم داشت، زیرا هنوز در مناطق مفتوحه امنیت استقرار نیافته بود و مسلمانان همگی خلع سلاح نشده بودند و ای بسا فشار زیاد آنان را به قیام می‌کشید و جنگهای داخلی از سر گرفته می‌شد. ولی چاره‌ای جز تسلیم در برابر ارادهٔ کلیسا نداشت. کاردینال خیمنس را به غرناطه خواند تا امر مسیحی کردن مسلمانان را به انجام رساند. کاردینال در ماه ژوئیهٔ سال ۱٤۹۹م/ ۹۰۵هـ به

۷. مدعی‌العموم General Inquisitor قاضی‌القضاة محکمه بود و در آن روز بزرگترین قدرت دینی و قضائی اسپانیا به شمار می‌آمد.

۸. *اخبارالعصر* ص ٥٤.

غرناطه آمد و از اسقف غرناطه دون‌تالاویرا خواست که برای اجرای برنامهٔ مسیحی کردن مسلمانان وسایل لازم را آماده سازد. آنگاه فقهای شهر را گردآورد و به کیش مسیحیت خواند و به آنان تحف و هدایای جزیل تقدیم نمود. بعضی مسیحی شدند و جماعت بزرگی از عامه هم از ایشان متابعت کردند. آنگاه برای مسیحی کردن بعضی از اعیان انواع وسائل تحبیب و تهدید به کار گرفته شد.

کمی قبل از سقوط غرناطه و بعد از آن جماعتی از امراء و وزراء مسیحی شده بودند و از آن جمله بودند امیرسعد و امیرنصر پسران سلطان ابوالحسن از زن مسیحی‌اش به نام الیزابت معروف به ثریا. این دو مسیحی شدند و املاک و اراضی در ارجبه به آنان داده شد و یکی دوک‌فرناندو دگرانادا (یعنی صاحب غرناطه) نام گرفت و به سرداری در سپاه قشتاله برگزیده گردید. او در خدمت به تخت سلطنت قشتاله از خود وفاداری بسیار نشان داد. پسر دوم دون‌خوان دگرانادا نامیده شد.[9] همچنین یحیی‌النیار سردار سپاه المریه و پسرعم‌الزغل نیز پس از سقوط المریه به کیش مسیحی درآمد و دون پدرو دگرانادا نام گرفت. زوجه‌اش سیده مریم‌دخت وزیر بنیغش نیز مسیحی شد. پسرش علی نیز به کیش مسیحیت درآمد و او را دون‌آلونسو دگرانادا۔ ونگاس‌خواندند او با دونیادومندوثا خادمهٔ ملکه ازدواج کرد. وزیر، ابوالقاسم بن رضوان بنیغش نیز با بیشتر اهل و خاندان مسیحی شد و لقب قشتالی قدیم خود Los Venegas را بازیافت. او در تاریخ جدید اسپانیا صاحب نام و آوازه بود و جمعی از اکابر و سرداران و روحانیان از نسل او بودند. آل‌الثغری که در دفاع از مالقه و غرناطه رشادتها نموده بودند به زور مسیحی شدند. عمیدشان گونثالوو فرنانديث ثگری نام گرفت. همچنین وزیر، یوسف بن کماشه نیز کیش مسیحی را پذیرفت و در سلک راهبان درآمد. بدینگونه موج مسیحی شدن بسیاری از اکابر و عامه را دربر گرفت.

حرکت گرایش به مسیحیت بالاخص درمحلهٔ البیازین متمرکز بود. مسجد آنجا

9. Hernando de Baeza, ibid, P.65.

درحال به کلیسای سان‌سالوادور تبدیل شد[۱۰]. بعضی از اکابر مسلمانان براین اعمال اعتراض می‌کردند ولی حرفشان به جایی نرسید. ساکنان البیازین درمحلهٔ خود موضع گرفتند و از پیمان‌شکنی مسیحیان به خشم آمدند ولی کاردینال خیمنس حاکم شهر برای اقناع ایشان به سکوت و سکون کوشش بسیار نمود و تعهدات شفاهی داد[۱۱].

کاردینال خیمنس به وحشت‌افکنی خویش ادامه داد، حتی دست به اعمال وحشیانه‌ای زد از این قرار که هرچه توانست از کتب عربی در غرناطه وربضهای آن گرد آورد و در میدان باب‌الرمله بزرگترین میدانهای شهر روی هم انباشت و آتش زد. در میان آنها بسیاری قرآنهای بدیع و آراسته و هزارها مجلد کتب در ادبیات و علوم طعمهٔ حریق شد. از کتبی که گرد آورده بودند سیصد مجلد در طب و علوم جدا کردند و به دانشگاهی که در شهر الکالا دهنارس (یا قعهٔ هنارش) تأسیس کرده بود بردند. دهها هزار مجلد کتاب عربی که حاصل میراث فکری اسلامی در اندلس بود به آتش کشیده شد[۱۲].

تنها ما نیستیم که عمل خیمنس را به عنوان یک عمل وحشیانه نکوهش می‌کنیم، حتی متفکران غرب هم او را تقبیح می‌کنند. مثلاً خاورشناس ایتالیایی کشیش سکیا

۱۰. کلیسای San Salvador هنوز هم درجای مسجد قدیم البیازین برپای است و در عقب آن چند طاق از مسجد قدیم باقی است.

11. Luis del Marmol: ibid, I. Cap XXIII.

۱۲. مورخان اسپانیایی درشمار کتب عربی که به این آتش بیداد سوخته است اختلاف دارند. در وبلس E. de Rables که یک قرن بعد در کتابی در زندگی کاردینال خیمنس به نام Compenido de la Vida y Hazanas del Cardinal Ximenez نوشته شمار کتابها را یک میلیون و پنج هزار نوشته. و برمندت دوپدارانا B.de Pedraza که بعد از او به اندک زمانی کتاب خود به نام Historia Eclesiastica de Granrada را تألیف کرده شمار کتابهای سوخته شده را صدوبیست و پنج هزار مجلد تخمین زده. بعضی دیگر تنها پنج هزار مجلد گفته‌اند. کنده هشتاد هزار مجلد نوشته و این به عقل نزدیکتر است، رجوع کنید:

Prescott: Ferd. and Isabella, P .451 & notes

پاراللی Schiaparelliدر مقدمهٔ یکی از کتب خود بـه «تـعصب کـاتولیکی و اعـمال وحشیانهٔ خیمنس اشاره کرده که مصحفها و کـتب اسلامـی دیـگر، از آن مـسلمانان غرناطه را آتش زد شاید بتواند آنان را مسیحی کند».

مورخ امریکائی ویلیام پرسکوت می‌گوید که «آنکه مرتکب این عـمل دردناک شد، یک مرد عامی بی‌سروپا نبود بلکه یک کشیش درس خـوانده بـود، آن هم نه در ظلمت قرون وسطا بلکه درسپیده‌دم قرن شانزدهم و در میان یک ملت بـافرهنگ کـه خـود بـه خزائن کتب عربی هزاران مجلد افزوده بود».

سپس به گفتار خود چنین می‌افزاید که «کتب ادبی عربی در کتابخانه‌های شهری که خود درآن به وجود آمده بود بس نادرالوجود گردید. و تـألیف و تـصنیف کـتب کـه پیش از این دراسپانیا رواج بسیار داشت روی به نابودی نهاد زیرا مـادهٔ حیـات آن قـطع شده بود. این بود نتایج آن تعقیب و سختگیری که بعضی زیان آن را برای مـلت اسپـانیا از اتلاف بسیاری نفوس بیشتر برشمرده‌اند.[۱۳]»

این عمل ناپسند را که بعضی از مورخان و محققان غربی به تقبیح آن پـرداخته‌اند بعضی نیز کوشیده‌اند به نوعی توجیه کنند. از جمله خـاورشناس سیـمونت در دفـاع از کاردینال خیمنس که از او به عنوان یکی از اعاظم کلیسای اسپـانیا یـاد مـی‌کـند، در رساله‌ای به نام «کاردینال خیمنس دسیسنروس و نسخ خطی کـتابهای عـربی غـرناطه» گوید، عملی که کاردینال خیمنس به آن چنگ زد و کتابها را بـه آتـش کـشید عـملی ناشایست نبوده است. او مشتی اشیاء زیانمند را نابود کـرد. حتی عـملی مـحمود بـوده است. همانطور که به هنگام بروز یک بیماری همگانی بـاید چیـزهایی را نابـود کرد تا باعث سرایت بیماری نشوند. پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی پس از مسیحی شدن به مسلمانان فرمان دادند که کتب دینی آنان را بستانند تا در سراسر مملکت غرناطه سوخته شود و تنها کتابهایی نزد آنان بماند که به دینی که آن را بـه دور افـکنده‌اند، ربـطی نداشته

13. W.Prescott: ibid, p. 453- 454.

باشد. به تأخیر انداختن این امر تا عهد ملکه خوانا چیزی جز سهل‌انگاری نبوده است. ملکه در مجلس خود دراین باب مشورت کرد، سپس به تاریخ بیستم ژوئن سال ۱۵۱۱ فرمان سلطنتی صادرشد که همه اهالی که جدیداً مسیحی شده‌اند خواه در غرناطه یا در دیگر شهرهای مملکت غرناطه همهٔ کتب عربی را که نزد آنهاست چه کتب دینی، چه کتب طبی و فلسفی و تاریخی به قاضی محل تحویل دهند و پنجاه روز مهلت داد که قضاة در میان آنها به تفحص پردازند و کتب دینی را بیرون کشند و بقیه را در اختیار خود نگهدارند.[۱۴]

سیمونت با شور فراوان از عمل کاردینال خیمنس دفاع می‌کند و می‌گوید آتش زدن او در کتابها نظایری هم داشته است که در خلال انقلابهای جدید به وقوع پیوسته است. چون انقلاب پروتستانی انگلیس و آلمان تا انقلاب فرانسه. در خلال این انقلابها بسیاری از آثار ادبی و هنری در بلاد اروپا نابود گردید و یا در آتش سوخت. البته نمی‌توان کتاب سوزان خیمنس را با کتابسوزان عمر در اسکندریه مقایسه کرد. زیرا در این زمان بسیاری از کتب عربی را مهاجران از اسپانیا با خود برده بودند. اخیراً بسیاری از آنها در ایام پادشاه فیلیپ دوم جمع‌آوری شد و در کتابخانه اسکوریال به ودیعت نهاده شد.[۱۵]

این بود خلاصه‌ای از رسالهٔ دفاعیهٔ خاورشناس سیمونت از عمل کاردینال خیمنس که در آن جای پای تعصب و عدول از حق آشکار است. سیمونت هرچه بکوشد تا برای عمل کاردینال خیمنس نظایری بیابد بازهم نمی‌تواند عمل او را توجیه کند.

اکنون به حدیث مسیحی کردن مسلمانان بازمی‌گردیم و می‌گوئیم آنچه در غرناطه اتفاق افتاد در دیگر بلاد و نواحی هم اتفاق افتاد. مردم البشرات والمریه و

14. F. Javeics Simonet: El Cardinal Ximenez de Cisneros y los Manuscritos Arabigo-Granadinos.

15. Simonet: ibid, P.3,8,10,17,18,20,27&31.

بسطه و وادی آش در سال بعد یعنی سال ۱۵۰۰ م مسیحی شدند و گرایش به مسیحیت در همهٔ انحاء مملکت غرناطه رواج گرفت. اما حرکت مسیحی کردن دیگر امم اندلسی که با وعد و وعید و اکراه و ترغیب توام نبود بدون برخی مقاومتها و سرکشیها پایان نگرفت.

ترغیب مردم به مسیحیت گاه با دادن برخی هدایا به مردم یک شهر یا یک منطقه صورت می‌گرفت. مثلاً مردم وادی‌الکرین(الاقلیم) و لانخرون والبشرات هدیه‌شان این بود که پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی در سی‌ام ژوئن سال ۱۵۰۰م فرمانی صادر کردند و آنها را از پرداخت هرگونه حقوق و تعهدات مقرر معاف داشتند. ازجمله آنکه خراج از اراضی و همهٔ اموال منقول و غیرمنقول ایشان برداشته شد. جزیهٔ سرانه‌ای که بنا بود به مدت شش سال بپردازند لغو گردید و نیز جریمه‌ای به مبلغ پنجاه هزار دوگیه که به سبب شورشی که برپا کرده بودند، پای آنها نوشته شده بود بخشوده گردید.[۱۶]

در روز سی‌ام سپتامبر سال ۱۵۰۰ از سوی پادشاه و ملکه فرمانی صادرشد که همهٔ مسلمانانی که در محله خود Moreria در شهر بسطه سکونت دارند چه مسیحی شده باشند یا مسیحی بشوند از همهٔ مالیاتها و جریمه‌هایی که بر موریسکی‌ها مقرر شده است معاف‌اند. و درهمان روز که به مسیحیت گرایند خود و منازل و اموال منقول و غیرمنقول ایشان آزادند. و کسی برخلاف میل ایشان حق ورود به خانه‌هایشان را ندارد و هرکه خلاف آن رفتارکند سخت به عقوبت رسد. و همهٔ کسانی که نسبت به مقام سلطنت مرتکب گناهی شده‌اند پس از مسیحی شدن از مجازات معاف می‌گردند. همهٔ معاهدات و معافیتهایی که به زبان عربی نوشته شده و فقها و قضاتشان برآن تصدیق نوشته‌اند محترم است. با مسیحی شدگان ایشان چون مسیحیان دیگر که در بسطه هستند، معامله

۱۶. این فرمان در محل آرشیو عمومی اسپانیا موجود است رجوع کنید به:
Archivo general de Simancas به شمارهٔ 98 P.R.11

خواهدشد. آنان نیز می‌توانند به هرجای از مملکت قشتاله که خواهند بروند و در آنجا مقام کنند و برای ایشان هیچ قیدی و مانعی نیست، و ازاین معافیتها و امتیازات.[۱۷]

سرانجام فرمانی صادر شد که به مقتضای آن همهٔ ساکنان محلهٔ مسلمین Moreria در غرناطه و قرای ملحق به آن از همهٔ گناهان و خطاهایی که تا روز مسیحی‌شدنشان مرتکب شده بودند، عفو شدند و هیچ کس حق بازخواست آنان و حق تعرض به اشخاص و املاک ایشان را نداشت.

در روایات اسلامی معاصر آن ایام از این حوادث و تطورات تفاصیلی نیامده است ولی تنها در اخبار العصر به چنین عباراتی برخورد می‌کنیم:

«سپس پادشاه قشتاله آنان را فراخواند که مسیحی شوند. و درسال ۹۰٤ آنان را اکراه کرد و مردم به اکراه وارد دین جدید شدند و اندلس سراسر مسیحی گردید و در آنجا کسی که بگوید «لاالله الاالله، محمد رسول‌الله» باقی نماند مگر آنها که این شهادتین را در اعماق قلب خویش تکرار می‌کردند.

به جای اذان در صوامع شهر ناقوس می‌زدند، و در مساجد صورتها و صلیبها قرار دادند و ذکر خدا و تلاوت قرآن فراموش شد. چه بسا کسانی که چشمانشان گریان و دلهایشان بریان بود. و چه بسا کسانی ناتوان بودند و یارای مهاجرت و پیوستن به برادران مسلمانشان نبود. دلهایشان در آتش غم می‌سوخت و سرشکشان سیل‌آسا فرو می‌ریخت. و فرزندان خود را می‌دیدند که عبادت صلیب می‌کنند و در برابر بتها سر به سجده می‌گذارند و گوشت خوک و مردار می‌خورند و شراب می‌نوشند که ام‌الخبائث است و نمی‌توانند آنان را منع کنند زیرا هر که بخواهد آنان را منع کند به اشد عقوبات گرفتار می‌آید. چه فاجعهٔ تلخی و چه مصیبت بزرگی و چه فتنهٔ عظیمی»! آنگاه گفتار خود را با این عبارات پایان می‌دهد. «فروغ اسلام در اندلس به خاموشی گرایید و ایمان

17. Archivo general de Simancas: P.R.11 167.

رخت بربست. گویندگان بگویند و نوحه‌سرایان نوحه‌سرایی کنند. ما از خدائیم و به خدا باز می‌گردیم و این در کتاب تقدیر خداوندی مسطور بوده و خدا هرچه خواهد همان شود»[۱۸].

المقری بخشی از نامه‌ای را نقل می‌کند که نویسندهٔ آن به مسیحی‌شدن مسلمانان اندلس اشارت می‌کند:

«نه تنها از یک طریق و نه تنها از یک فریق شنیدیم که مردم اندلس گرفتار محنتی شده‌اند که در گذشته هیچ ملتی بدان گرفتار نیامده است. از این قرار که اگر به کفر اقرار نکنند طعمهٔ تیغ هلاک خواهند شد. و از مردم غرناطه شروع کردند بخصوص از روستاها زیرا اولاً جمعیت کم بود ثانیاً مردم آن نواحی به سبب اختلاف اجناس از عصبیت عاری هستند. و مسیحیان می‌دانند که مسلمانانی که در آنجا مانده‌اند، پس از آنکه ایشان را خلع سلاح کردند و سنگرهایشان را گرفتند جز اسیرانی دردست ایشان نیستند. جماعتی را نیز به خروج و جلای وطن وادار کردند و چون دیگر در مسلمانان توانی نماند، آن طاغیهٔ ملعون همهٔ معاهدات خود را نقض کرد و برای غدر و فریب آنان مواد دیگری پیشنهاد نمود...الخ»[۱۹].

در روایت دیگر قضیهٔ مسیحی کردن مسلمانان غرناطه بدین گونه وصف شده است: طاغیهٔ قشتاله و آراگون بر غرناطه ضربتی سخت نواخت و کسانی را که در آنجا مانده بودند مجبور کرد که کافر شوند. نخست بالهای پروازشان را گسیخت و نیروی رزمشان را در هم شکست. آنگاه سپاه خسران مدارش درسراسر اندلس به حرکت درآمد. طاغیه غرق در غرور و مباهات به کفر خود می‌خرامد و حال آنکه اختران فروزان اسلام در اندلس افول می‌کنند و رسوم و آیین آن منطمس می‌شود. اگر ببینید که کفر

۱۸. *اخبارالعصر* ص ۵۴ و ۵۵ و ۵۶.
۱۹. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۶۹، ۷۰، ۷۱.

بر سر اسلام چه آورده است و با اندلس و مردم اندلس چه معامله‌ای کرده است به جای اشک از دیدگان خون خواهید بارید. شمشیرهای مسیحیان بر فرق جماعت اندکی از مسلمانان که باقی مانده‌اند می‌درخشد و می‌گویند کسی نباید در پذیرفتن مسیحیت درنگ ورزد و لحظه‌ای مهلت خواهد. مسلمانان اندلس با این مصائب هول‌انگیز دست بگریبانند و درهرحال خواستار لطف پروردگار خویش‌اند».

آوازهٔ محنتی که به مردم اندلس رسیده بود به زودی در سراسر جهان اسلام منعکس شد. ابن ایاس مورخ مصری- از مورخان معاصر حادثه- در شرح حوادث ماه صفر سال ۹۰۶ھ / اوت سال ۱۵۰۰ م چنین می‌گوید: «در این ماه از مغرب خبر رسید که فرنگان بر غرناطه دارالملک اندلس غلبه یافته‌اند و شمشیر در مسلمانان نهاده‌اند و می‌گویند هرکس به دین وارد نشود او را می‌کشیم. جماعتی از مردم مغرب از بیم جان به دینشان گرویده‌اندو مسلمانان بر آنان شوریده‌اند و تا حدودی انتقام گرفته‌اند. جنگ همچنان میانشان ادامه دارد و کارها به امر خدای تعالی است.»[۲۰]

اما مسلمانانی که در مملکت پرتغال باقی ماندند سرنوشت دیگری یافتند شاید بهتر از سرنوشت مسلمانان اندلس. پادشاه پرتغال در سال ۱٤۹٦ همه را از مملکت خود اخراج کرد و اجازه داد به مغرب یا هر جای دیگر که خواهند بروند و چون برای‌شان عبور از اراضی اسپانیا با مشکلاتی توام بود، پادشاه و ملکه کاتولیکی به خواست پادشاه پرتغال در ماه آوریل سال ۱٤۹۷ فرمانی صادر کردند و اجازه دادند که مسلمانان پرتغال از زن فرزند و خدم ایشان حق دارند از مملکت قشتاله عبور کنند و با اموال و امتعهٔ خود به بلاد دیگر روند. و اگر بخواهند می‌توانند چندی در مملکت قشتاله درنگ کنند و سپس با اموال خود به هر جای که خواهند بروند.

البته به آنها اجازه داده نمی‌شود زر و سیم با خود خارج کنند. در راه از هر تجاوز و تعرضی درامانند و در برابر این خدمت از آنان چیزی گرفته نخواهد شد.»[21]

۲۰. ابن ایاس ج ۲/ ص ۳۹۲.

21. Arch. gen. de Simancas, P. R. Leg. 28 Fol. 3.

* * *

این حوادث و مصائب پس از آنکه برملت بازماندهٔ اندلس آیین مسیحیت را تحمیل نمود او را به ملتی تازه بدل کرد که در تاریخ:موریسیکها Moriscos یا مسلمانان حقیر یا عرب مسیحی شده نام گرفت. البته این تحمیل بدون‌مقاومت‌و سرکشی صورت نگرفت و نشانه‌های شورش در مناطق کوهستانی که هنوز جرقه‌ای از حماسهٔ دینی در دل ایشان بود پدید آمد. سیاست اسپانیا در پی راهی بود که برای همیشه خود را از آن معاهدات بی‌ارزش برهاند، عاقبت مجلس اسپانیا مقرر ساخت که مسلمانان برای دین و دولت خطری بزرگ محسوب می‌شوند بویژه پس از آنکه حرکتهای شورشگرانه از آنان مشاهده شد. و آنان با برادران خود در مغرب و مصر و قسطنطنیه رابطه برقرار کردند. این رأی قوت گرفت. مقرر شد که مسلمانان همه بدون استثناء مسیحی شوند و کسانی که مخالفت می‌ورزند اسپانیا را ترک گویند.

این قرار چون صاعقه‌ای در میان مسلمانان منفجر شد و به زودی به گوش همگان رسید و حمیت و غیرت دیرین را در جانها برانگیخت و در بسیاری از نواحی غرناطه و ربض‌البیازین و البشرات اعلان شورش کردند. بخصوص در بلفیق و اندرش که حاکم شهر مسجد مسلمانان را با باروت ویران کرده بود و در فیحار و جویجار و غیرآن شورش از شدت وحدت بیشتر برخوردار بود. مسلمانان آهنگ آن کردند که در راه دین و حریت خویش جانفشانی کنند ولی سلاح نداشتند و فشار سپاهیان مسیحی هم از حد برون بود. از این رو درهمان روز نخست جمعشان را پراکنده ساختند و بسیاری را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و همه را جز اطفال کمتر از یازده ساله را که برای مسیحی شدن مهیا بودند محکوم به مرگ کردند. سرانجام دلبستگی به موطن مألوف و خوف فاقه و روابط خویشاوندی بسیاری را مجبور کرد که تسلیم شوند و اذعان کنند و جان خود برهانند. حکومت پس از فرو نشاندن شورش غرناطه و البیازین راه مدارا در پیش گرفت و کارگزاران خود و کشیشان را به اطراف فرستاد. اینان با وعده و وعید مسلمانان را به کیش خود جذب کردندو بدین‌گونه در سراسر مملکت سابق غرناطه

موج مسیحی‌شدن اوج گرفت.

در همان‌وقت مسلمانانی هم که در آبله و سمورد و بلاد دیگر جلیقیه بودند یعنی باشندگان (مدجنون) و تا آن‌زمان در مسلمانی زیسته بودند مجبور شدند که دین قدیم خود رها کنند و مسیحی شوند.

هرجا که حرکت اعتراض‌امیزی پدید می‌آمد فرناندو آن را سرکوب می‌کرد و در آن هنگام که مسیحی‌شدن یک فرمان محتوم بود و فرناندو خود را در شکستن همهٔ معاهداتی که با مسلمانان بسته بود محق می‌دانست. دسا قاضی‌القضاة محاکم تفتیش عقاید پیشنهاد کرد که تشکیل چنین محکمه‌ای در غرناطه ضروری است تا با وسائلی که در دست دارد کار تعقیب مسلمانان را شدت بخشد. از سوی دربار اجازهٔ تشکیل محکمه صادر شد و بسیاری از مسلمانان غرناطه را به تهمت مسلمانی روانهٔ زندانها کردند. این‌بار نیز هزاران تن از آنان از بیم زندان و تعقیب به مسیحیت گرویدند. فرناندو و ایسابلا از تشکیل محکمهٔ تفتیش در غرناطه ناخشنودی نمودند و گفتند بهتر است که امور محکمهٔ غرناطه به محکمهٔ قرطبه احاله شود و مسلمانان یا موریسکیها را جز به سبب تهمتهای بزرگ به محکمه جلب نکنند ولی کلیسا چنین پیشنهادی را نپذیرفت و دامنهٔ فعالیتهای خود را گسترش داد. در روز بیستم ژوئیهٔ سال ۱۵۰۱ شاه و ملکه فرمانی صادر کردند که چون خداوند آن‌دو را برای پاک‌ساختن مملکت غرناطه از کفار برگزیده است وجود مسلمانان در غرناطه ممنوع است. فرضاً هم کسانی از ایشان بخواهند در غرناطه بمانند، حق ملاقات و آمیزش با دیگران را ندارند. تا سبب تأخیر در مسیحی‌شدن دیگران و یا سبب فساد عقیدهٔ کسانی که مسیحی شده‌اند، نشوند و هرکس که از این فرمان سرپیچی کند کیفر او مرگ یا مصادرهٔ اموال است.

مسلمانان در عین نومیدی قصد آن کردند که از سلطان مصر یاری جویند، نامه‌هایی برای او نوشتند و شرح دادند که چسان آنان را به ترک دین اسلام و پذیرفتن دین مسیح اکراه می‌کنند و از او خواستند که به پادشاه اسپانیا هشدار دهد که اگر از این کار باز نایستد، مسیحیان بلاد مصر را مورد آزار قرار خواهد داد. سلطان مصر هم

نزد فرناندو کس فرستاد و او را سخت بیم داد. فرناندو فرصت مغتنم شمرد و در سال ۱۵۰۱ همان سفیرانی را که از آن یاد کردیم به دربار مصر فرستاد. این سفارت به ریاست پیتر و مارتیری کشیش نویسنده و مورخ بود. مارتیری سفارت خود را با مهارت و فرزانگی تمام به پایان آورد و توانست سلطان را قانع کند که مسلمانان غرناطه در عین رفاه و آزادی زندگی می‌کنند و هیچ مشکلی ندارند.[۲۲]

بدین‌گونه مسلمانان بکلی نومید شدند. در این اوان شورشی در دامنه‌های کوهستان ولیالونگا و سییرا و رملیا (کوههای سرخ) در حوالی رنده شکل گرفت. جماعاتی از بطون قبایل مغرب توانستند در دره‌ها و گردنه‌های کوه کمین کنند و عمال حکومت و سپاهیان او را بکشند. فرناندو لشکری به سرداری جنگجوی شهیر آلونسوداگیلار دوک قرطبه به آن کوهستانها گسیل داشت. در آنجا میان مسیحیان و مسلمانان نبردی سخت درگرفت. مسیحیان منهزم شدند و جمعی از بزرگان به قتل رسیدند و ازجمله کشتگان سردار سپاه آلونسو بود. این واقعه در ماه مارس سال ۱۵۰۱ اتفاق افتاد.

این شکست در دربار اسپانیا اثری عمیق نهاد. فرناندو به غرناطه شتافت و این‌بار راه مدارا درپیش گرفت و اعلان کرد که اگر شورشیان در ظرف سه‌ماه مسیحی شوند یا خود از اسپانیا بیرون روند و املاک خود را برای دولت بگذارند، مورد عفو واقع خواهند شد. بیشتر مسلمانان مهاجرت به افریقیه را برگزیدند و بسیاری از ایشان به فاس و وهران و بجایه و تونس و طرابلس و دیگر جایها رفتند. حکومت اسپانیا که از مهاجرت مسلمانان خوشدل بود برایشان چند کشتی هم آماده ساخت[۲۳]. بسیاری از ایشان هم در بلاد خود، خاضع و تسلیم باقی ماندند. دپدراثا که مورخی است از کشیشان کلیسا و در همان اوان می‌زیسته، آنان را چنین توصیف کرده است: «مردمی هستند دارای

22.Dr.Lea: The Moriscos, P.36 و نیز Prescott ibid , P.287.

23. Prescott, ibid: P.467.

مبادی اخلاقی استوار. در معاملات و معاهدات خود شریف. میانشان بیکاره‌ای نیست. همه‌کار می‌کنند و به فقرای خود نهایت توجه دارند.[۲۴]

مورخین مسلمان هم به این آخرین جهاد مسلمانان در اسپانیا اشارت کرده‌اند ازجمله المقری چنین گوید:

«خلاصه آنکه مردم غرناطه همه مسیحی شدند از شهری و روستایی. در آن میان جماعتی سر برتافتند و خود را از میان مسیحیان به کناری کشیدند ولی سودشان نکرد. بعضی روستاها و اماکن هم چون بلفیق و اندرش و غیر آن مقاومت ورزیدند. دشمن سپاه گردآورد و تا آخرین نفر آنان را کشت یا اسیر کرد. مگر آن گروه که در کوه بلنقه (یعنی ولیالونگا) بودند که خداوند تعالی آنان را در برابر دشمنانشان یاری داد تا شمار عظیمی از آنها را کشتند. ازجمله فرمانروای قرطبه جزء کشتگان بود- عاقبت امان یافتند تا با زن و فرزند برخی از اموال و ذخایر سبک‌وزن خود به فاس روند. از آن پس مسلمانانی که مانده بودند به مسیحیت تظاهر می‌کردند و در نهان خدا را می‌پرستیدند و نماز می‌گزاردند. مسیحیان به بحث و تحقیق در عقاید ایشان پرداختند و بدان‌سبب بسیاری را در آتش سوختند و مسلمانان را حتی از حمل یک چاقوی کوچک منع کردند تا چه زسد به سلاح آهنین. مسلمانان تا چندی در برخی کوهستانها بارها بر ضد مسیحیان دست به قیام زدند ولی خداوند برایشان یاریگری مقدر ننمود»[۲۵].

سیاست اسپانیا در سرکوبی مسلمانان و موریسکیها انواع مختلف داشت. از جمله آنکه فرناندو فرمانی صادر کرد و مسلمانان و موریسکیها را ملزم ساخت در شهرها در محلات خاص خود زندگی کنند. آن سان که در قرون وسطا یهودیان به چنین کیفری

24. P. Longas (cit. B.de Pedraza: Hist. Eclesiastica : Vida Religiosa de los Moriscos (P.LII).

۲۵. *نفح‌الطیب* ج۲/ص ۶۱۷،۶۱۶. *اخبارالعصر* ص۵۵.

محکوم شده بودند. پس از آنکه در غرناطه حکم مسیحی شدن همهٔ اهل شهر صادر شد، مسلمانان و مسیحی شدگان را در دو محله جای دادند. یکی محله کوچکی بود در داخل شهر شامل پانصد خانه و یکی در خارج شهر، در ربض البیازین، شامل پنج هزار خانه. محلههایی را که مسلمانان یا مسیحی‌شدگان در آنجا می‌زیستند «Moreria» می‌نامیدند. یعنی محلهٔ موریسکیها، همچنانکه محلات خاص یهود را گتو Ghetto می‌گفتند. میان این محلهها و محلههای مسیحیان باروهای بزرگ بود. شمار مسلمانانی که در غرناطه باقی ماند در این روزها چهل هزار بود[۲۶].

در ماه سپتامبر سال ۱۵۰۱ قانون وضع گردید که بر طبق آن حمل اسلحه چه پنهان و چه آشکارا برای مسلمانان ممنوع بود. مرتکب آن برای اولین بار به حبس و مصادرهٔ اموال محکوم می‌شد و در دفعات بعد به مرگ. این قانون بارها یعنی در مواردی که از سوی مسلمانان اعتراضی یا مقاومتی پدید می‌آمد قوت می‌گرفت.

سیاست اسپانیا از گرد آمدن موریسکیها در مملکت غرناطه بیمناک بود. ازاین رو در فوریهٔ سال ۱۵۱۵ از سوی پادشاه حکمی صادر شد و در طلیطله اعلان گردید که هیچ یک از مسلمانانی که تازه مسیحی شده‌اند یا پیش ازاین مسیحی شده‌اند، حق ورود به اراضی مملکت غرناطه را ندارند. کسانی که خلاف این حکم عمل کنند به قتل و مصادره محکوم می‌شوند. هم در این فرمان آمده بود که کسانی که به تازگی مسیحی شده‌اند بدون اجازه حق ندارند املاک خود را به هر که خواهند بفروشند و هر کس چنین کند به مرگ و مصادره محکوم خواهد شد. این فرمان بدان سبب صادر شد که اینان تظاهر به مسیحیت می‌کردند و املاک خود را می‌فروختند و چون پولی به چنگ می‌آوردند از دریا گذشته به مغرب می‌رفتند و در آنجا به اسلام بازمی‌گشتند.[۲۷]

26. Dr. Lea: The Moriscos: P. 31, 151&152.

27. Archivo general de Simancas, P.R. Legajo 8, Fol. 120

فصل دوم

محکمهٔ تفتیش عقاید اسپانیا و اهتمام آن به نابود ساختن ملت اندلس

۱

محکمهٔ تفتیش عقاید (La Inquisicion)برای تعقیب موریسکیها فعالیت شدید خود را آغازکرد و در شوربختی و سرکوب آنها اثری عمیق باقی گذاشت. از این‌رو شایسته است که نخست از تاریخ این محاکم و قوانین و اعمال وحشت‌انگیز آنها سخنی بگوییم.

محاکم تفتیش عقاید حاصل اندیشه قدیمی نظارت برعقاید مردم و کوشش در سلامت و پاکیزه داشتن آن از شائبه تردیداست. اندیشه تحقیق درعقاید در کلیسای روم در سالهای دور به وجودآمد و از اوایل قرن سیزدهم شکل گرفت. پاپ، اسقفها و آباء دومینیکن را مأمور ساخت که بدعت‌گذاران و کفار را تحت تعقیب قراردهند و عقوبت کنند. این قانون در آغاز درایتالیا و آلمان و فرانسه به اجرادرآمد. نمایندگان پاپ در هرجا می‌گردیدند تا کفار را شناسایی کنند و بگیرند و به مجازات برسانند. برای این امر درکلیسا محاکم موقتی تشکیل شد که باید آنها را هستهٔ اصلی محاکم تفتیش عقاید در سالهای بعد به حساب آورد.

چندی بعد برای محاکم تفتیش عقاید مراکز ثابتی به وجودآمد که بیشتر آنها در دیرهای کشیشهای دومینیکی و فرانسیسی تشکیل می‌شد. درابتدا این محاکم را زندان خاص یا محل مخصوصی نبود بلکه هرجا که برای بازجویی یا زندانی کردن مناسب می‌افتاد از آن استفاده می‌کردند. ریاست این محاکم با کشیشان بود وآنان سلطهٔ مطلق

داشتند. تحقیقات سری انجام می‌گرفت وچون حکمی صادرمی‌شد بدون هیچ گذشتی به مرحلهٔ اجرادرمی‌آمد. دراین محاکم شهادت زنان و کودکان و بردگان بر ضدمتهم مسموع می‌افتاد و برای گرفتن اعتراف به خدعه و شکنجه هم متوسل می‌شدند. البته شکنجه برطبق قوانین کلیسا درگرفتن اعتراف وسیله نامشروعی بود ولی دستگاه پاپ می‌گفت برای گرفتن اقرار از به کاربردن آن چاره‌ای ندارد. زندانهایی که محکمهٔ تفتیش برای متهمان درنظرگرفته بود، تاریک و وحشت‌انگیز بود. بسیاری از زندانیان در اثر بیماری یا آلام روحی جان می‌باختند. زندانیان را غالباً به زنجیرهای گران می‌بستند. مجازاتهای اصلی زندان ابد، اعدام و مصادرهٔ اموال بود. قدرتهای دینی مسیحی و دستگاه پاپ از اموال مصادره شده سهم بسزایی می‌بردند و قدرتهای اجرایی مدنی نیز بی‌نصیب نمی‌ماندند. محکمهٔ تفتیش درتعقیب و شکنجهٔ آلبیگائیان[1] و غیرایشان از ملحدانی که از اوایل قرن سیزدهم درجنوب فرانسه آشکارشدند، جدیت بسیارنمود. درعهد لویی نهم پادشاه فرانسه برای محاکم کلیساها دستورالعمل تازه‌ای تنظیم گردید.

محاکم تفتیش عقاید در این اعصار احکامی هم بر ضد کتب محرّمه صادر کرد و فرمان به سوختن آنها داد. از جمله کتاب تلمود و بعضی کتب ارسطو و دیگر کتب فلسفی قدیم طعمه حریق گردید.

درسالهای بعد دامنهٔ فعالیتهای محاکم تفتیش گسترش یافت و علاوه بر کافران و بدعتگذاران ،جادوگران و قیافه‌شناسان و فالگیران را هم در برگرفت زیرا اینان را شبیه کافران بر می‌شمرد. بعد از این نوبت یهودیان رسید. اینان را به دشنامگویی به مسیحیت و رباخواری محکوم نمودند و مجازات کردند. ولی محاکم تفتیش عقاید هیچگاه وظیفه اصلی خود را در تعقیب اهل کفر و بدعت و حفظ عقیدهٔ کاتولیکی از یاد نمی‌برد.

۱.منسوب به آلبی، شهری در جنوب فرانسه.از فرقه‌های بدعتگذارمسیحی بودند.

۲

اینها که گفتیم به محاکم اولیهٔ تفتیش عقاید در نواحی اروپا چون ایتالیا و فرانسه و آلمان مربوط بود، اما محاکم تفتیش عقاید در اسپانیا مستقل از دیگر محاکم بود و انگیزهٔ تشکیل آن یک انگیزهٔ صرفاً دینی بود و بس که در موقعیتی خاص به وجود آمد.

محاکم تفتیش در آراگون از اوایل قرن سیزدهم به وجود آمد و در سال ۱۲۴۲ برای آن مقررات تازه‌ای وضع گردید که بعدها در نظام محاکم اسپانیا تأثیر بسزا داشت. این محکمهٔ آراگونی را محکمهٔ قدیم می‌گویند. سالها در تعقیب آلبیگائیان وقت صرف کرد تا مگر دعوت آنان را در آراگون بی‌اثر سازد و از این رو پس از مدتی به صورت یکی از وحشتناکترین محاکم درآمد.

محاکم تفتیش اسپانیا با این همه در آغاز کار بود و فعالیت دامن گسترده‌ای نداشت. درسالهای بعد میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان برخوردهایی به وجود آمد، اسپانیای مسیحی در میدان جنگ و سیاست بر اسپانیای مسلمان برتری یافت و این امر سبب شد که تعصب مذهبی در میان مسیحیان اسپانیا افزونتر گردد:

ملت اندلس از آغاز قرن چهاردهم عبارت از طوایف بزرگی از باشندگان(مدجنون) بودند که در سرزمین قدیم خویش در قشتاله و آراگون می‌زیستند و باقیماندهٔ اندکی که در مملکت کوچک غرناطه که سرنوشت محتوم آن دیگر از افق پدیدار گشته بود، زندگی می‌کردند. در این سالها امواج تعصب دینی یهودیان مسیحی شده (Conversos) را در بر گرفت. بسیاری از اینان که به تازگی به مسیحیت گرویده بودند مناصب بزرگ کلیسا و مجلس مشاورهٔ سلطان را اشغال کرده بودند و به سبب اموال و نفوذ خود، در دولت و اجتماع نفوذ و مکانت عظیمی حاصل کرده بودند. بزرگان کلیسا در آنان به دیدهٔ تردید می‌نگریستند و آنان را از یهودیانی که بر دین قدیم باقی مانده بودند خطرناکتر می‌دانستند و به الحاد و ارتداد متهم می‌ساختند و می‌گفتند که در نهان شعائر مذهبی خود را اجرا می‌کنند. در سال ۱۴۶۵ در عهد

هنری چهارم پادشاه قشتاله، این اتهام بالا گرفت. پادشاه برای اسقفها فرمانی صادر کرد که به کار اینان نیک برسند و مرتدین و ملحدین را معاقبت کنند. در اثر این فرمان این یهودیان تازه مسیحی شده را به محاکم کشیدند و جمعی را در آتش سوختند. ولی مسائل داخلی قشتاله مانع آن شد که این اقدام دامنهٔ گسترده‌تری بیابد. در این هنگام پاپ سیکستوس چهارم کوشید تا محاکم تفتیش عقاید قشتاله را فعال کند. نماینده‌ای با اختیار تام از سوی خود به قشتاله فرستاد تا ملحدان و مرتدان را بگیرد و عقوبت کند.

پادشاه و ملکهٔ قشتاله- فرناندو و ایسابلا- در عین اینکه خود از تعصب دینی بهرهٔ بسیار داشتند، نمی‌خواستند که بدین‌گونه کلیسا در امور داخلی مملکتشان مداخله ورزد. ازاین‌رو مدتی چشم فروپوشیدند و از تحریض کشیشان به طرد و تعقیب متهمان خودداری ورزیدند. به ویژه به صدق نیت‌وحسن‌عمل یهودیان مسیحی شده اعتقاد داشتند و در وفاداری آنان به دستگاه سلطنت تردید روا نمی‌داشتند.

پادشاه و ملکه مدت درازی نتوانستند در برابر اصرار کشیشان مقاومت ورزند. عاقبت فرمان تشکیل محاکم تفتیش‌عقاید را در قشتاله هم صادر کردند تا همان کارهایی را که در آراگون مرتکب شده بود ادامه دهد.

گویند به اصرار توماس دتور کمادا رئیس دیرآباء دومنیکن در سانتاکروث درشقوبیه، ملکه ایسابلا قانع شد که اجازهٔ تشکیل محاکم دهد. البته توماس کشیشی بود که ایسابلا در برابر او اعتراف کرده بود و کشیش را در او نفوذ فراوان بود. همچنین پیش از آنکه ملکه به تخت سلطنت فرارود، از ملکه قول گرفته بود که اگر روزی به پادشاهی رسد به حمایت از مذهب کاتولیک ریشهٔ بد دینان و مرتدان و بدعتگذاران را در آورد. در سال ۱٤۷۸ فرناندو و ایسابلا، سفیران خود را نزد پاپ فرستادند که در این باب فرمان رسمی صادر کند. پاپ نیز در ماه نوامبر همین سال فرمان را صادر کرد. نخستین گام برای تنفیذ فرمان پاپ در سال ۱٤۸۰ برداشته شد و سه تن قاضی برای اولین محاکم در اشبیلیه برگزیده شدند و بدین‌گونه محکمهٔ وحشتناک تفتیش عقاید قشتاله کارخود را آغازکرد.

۳

محکمه کار خود را در اشبیلیه از اینجا آغاز کرد که هر کس باید محکمه را در معرفی ملحدین و کافران و هر کس که در عقیدهٔ او تزلزلی هست یاری دهد و در جمع‌آوری دلیل برای محکومیت آنان با محکمه همکاری نماید. طوفان نخست بر یهودیان مسیحی شده که شمار کثیری از آنان در اشبیلیه می‌زیستند فرو وزید و هنوز یک سال نگذشته بود که هزارها تن قربانی گردیدند و از ایشان شمار کثیری هم در آتش سوزانده شدند. خلق بسیاری هم به زندان افتادند و به جریمه‌های بزرگ محکوم شدند یا از همهٔ حقوق مدنی محروم گشتند.

بسیاری از این مسیحی‌شدگان برای نجات جان خویش به املاک اشراف گریختند ولی از سوی پادشاه فرمانی صادر شد که همهٔ فراریان باید تسلیم محکمه تفتیش شوند و اشراف را تهدید کرد که اگر از اجرای این فرمان سرباز زنند، وظیفهٔ آنها قطع می‌شود و خود از کلیسا طرد می‌شوند. بعضی از بزرگان تازه مسیحی‌شدگان تصمیم به مقاومت گرفتند و توطئه‌ای ترتیب دادند که اعضای محکمهٔ تفتیش را به قتل برسانند ولی توطئه کشف شد و بسیاری گرفتار آمدند و جمعی نیز محکوم به سوختن شدند. از آن پس در برابر محاکم تفتیش معارضی باقی نماند.

فعالیتهای محکمه به سرعت گسترش یافت و پادشاه و ملکه فرمانی صادر کردند و در ماه فوریه سال ۱۴۸۲ هفت تن قاضی دیگر معین کردند. از آن پس در قرطبه وجیان و شقوبیه و طلیطله و بلدالولید نیز محاکمی به وجود آمد و سراسر مملکت اسپانیا- قشتاله و آراگون- را دربرگرفت.

فرناندوواِیسابلا می‌کوشیدند به محاکم تفتیش عقاید صفت ملی دهند و بگویند که بیشتر قدرت‌آن‌ازپادشاه منبعث است تا از پاپ، پاپ در سال ۱۴۸۳ فرمانی صادر کرد که به مقتضای آن مجلس اعلای محکمهٔ تفتیش Supremaتشکیل می‌شد. این محکمه در امور دینی اختیار مطلق داشت و دارای چهار عضو بود، که یکی مقام ریاست داشت. مقام ریاست

را مفتش کل Inquisitor General می‌گفتند. در اکتبر سال ۱۴۸۳ پاپ طی فرمانی اسقف توماس دتورکمادا را که شاه و ملکه نزد او اعتراف کرده بودند به این منصب خطیر برگزید و او در همان وقت برای محکمهٔ مقدس مقررات تازه‌ای وضع کرد. توماس دتورکمادا کشیشی سخت متعصب بود و مهیب و با عزم. در تنظیم امور محکمه و پایه‌گذاری سلطه خویش جدی بلیغ به کار برد. همهٔ همش آن بود که محکمهٔ تفتیش اسپانیا را صورت ملی دهد و برای تحقق نیازهای اسپانیا به کارش برد و برای رسیدن به این هدف موفق هم شد. قانون محکمهٔ جدید در سال ۱۴۸۵ در مجمعی از قضات و بازجویان و مدعی‌العموم‌ها که در اشبیلیه گردآمده بودند نوشته شد. سپس در سال ۱۴۸۸ در بلدالولید مجمع دیگری تشکیل شد وچند لایحه جدید را از تصویب گذرانید. و در سال ۱۴۹۸ مجمع سوم در ابله تشکیل شد. مجلس اعلا Superema بعد از جرح و تعدیل آن لوایح به کار پرداخت. وضع این قوانین و مقررات در تحول محکمهٔ تفتیش اسپانیایی اثری عمیق داشت. زیرا از این پس محکمه تفتیش اسپانیا جنبه ملی و مستقل به خود گرفت و به صورت چنان قدرتی درآمد که حتی بزرگان مملکت هم از آن بیم داشتند و مردم عادی از شنیدن نامش برخود می‌لرزیدند. این محکمه وحشتانگیز و احکاه مرگبارش در تاریخ اسپانیا عنصر بارزی بود و به نوبه خود در راندن اسپانیا به لبه سراشیبی که قریب به سه قرن اسپانیا در آن فرو می‌غلطید، سهم بسزایی داشته است.

توماس دتورکمادا همچنان بر منصب خود باقی بود تا در سال ۱۴۹۸ بمرد. این کشیش متعصب با وجود اظهار زهد و پرهیز پس از پادشاه بزرگترین قدرت اسپانیا بود و در کاخهای فخیم زندگی می‌کرد و گروه بزرگی نگهبان داشت، از سواره و پیاده. به سبب همین شدت و خودکامگی و ستمگری او بود که پاپ در سال ۱۴۹۴ پنج تن قاضی دیگر را که همه را قدرتی همسنگ قدرت او بود در کنار او به‌کار گماشت. چون توماس بمرد دیگودیسا اسقف جیان‌جای او را گرفت و او تا سال ۱۵۰۷ بر آن منصب ببود.

٤

اکنون به بیان شرحی موجز از مقررات و اعمال محاکم تفتیش عقاید می‌پردازیم و خواهیم دید که این محاکم چقدر از مبادی منطق و عدالت به‌دور بودند و به ستمگری و سختدلی و توحش نزدیک.

قضایای محکمهٔ تفتیش یا محاکم فرعی آن از یک گزارش یا چیزی که همانند آن باشد آغاز می‌شد. در این فرقی نبود که گزارش‌دهنده شخص معینی باشد یا یک نامهٔ بی‌نام و نشان. درصورت اول گزارش‌دهنده را به محکمه می‌خواندند و اقوال و مشاهداتش را می‌شنیدند و این اساس پرونده را تشکیل می‌داد. همچنین ممکن بود که این گزارش بوسیلهٔ کشیش داده شود که در حین «اعتراف» شنیده است. کشیشان موظف بودند که اعترافاتی را که بوی انحراف از عقاید کاتولیکی می‌دهد با آنکه باید آن را پوشیده دارند، به محکمه گزارش دهند. البته جزئیات اعتراف را از او نمی‌خواستند بلکه کشیش به‌طور کلی می‌گفت که در اعترافات فلان چیزهایی بود که با دین کاتولیکی یا حقوق محکمه منافات داشت. محکمه در حال دست‌به‌کار می‌شد و به تحقیقات سری می‌پرداخت. آنگاه نتیجه تحقیقات را با گزارشهایی که به محکمه رسیده بود مطابقت می‌کردند تا معلوم شود واقعاً طرف کافر است یا شبهه‌ای ایجاد شده است. گزارش این تحقیقات سرنوشت طرف را رقم می‌زد. گزارش‌دهندگان نیز سوگند می‌خوردند که هر چه حاصل می‌کنند فقط محکمه را از آن آگاه سازند. بیشتر اینان از میان کشیشهای نادان و متعصب انتخاب می‌شدند. از این رو اخلاق و آراء بلکه شرف و وجدانشان مورد تردید بود و آراءشان جز در موارد نادر به زیان متهم بود.

چون گزارش تحقیقی به محکمه می‌رسید فرمان دستگیری متهم و به زندان فرستادنش صادر می‌شد. این زندان سری بود. زندانهای محکمه که متهمین کفر و ارتداد را به آنجا می‌فرستادند به زندانهای سری معروف بودند و به اطاقهای بازجویی و شکنجه متصل بودند. این زندانها گود و تاریک و مرطوب و پر از موشها و حشرات بود. در آنجا

متهم را زنجیر می‌کردند.[2]

به قول لورنته مورخ محاکم تفتیش عقاید اسپانیایی آنچه بیش از همه دردناک بود آن بود که هر که پایش به زندانهای محاکم تفتیش عقاید می‌رسید، در حال درنظر افکار عمومی سقوط می‌کرد و چنان عار و ننگی به او می‌چسبید که در هیچ زندان مدنی یا دینی دیگر نمی‌چسبید. زندانی در اندوهی وصف‌ناشدندی و عزلتی عمیق و دایم فرو می‌رفت و هرگز نمی‌دانست چه وقت به پرونده او رسیدگی خواهند کرد. در این مدت نه کسی او را تسلیتی می‌داد و نه از او دفاعی می‌کرد. اما در باب زنجیر کردن متهم و بستن دست‌وپای وگردن در اغلال می‌گوید این عمل در مواقع نادر صورت می‌گرفت.[3]

دکتر لی می‌گوید: «دستگیری که به وسیلهٔ محکمهٔ تحقیق انجام می‌گرفت خود عقوبت خطرناکی بود، زیرا اموال زندانی برفور مصادره می‌شد و رابطه‌اش با جهان خارج تا پایان محاکمه‌اش قطع می‌شد. معمولاً محاکمه از یک‌سال تا سه‌سال طول می‌کشید و در طول این سه‌سال نه زندانی و نه خانواده‌اش چیزی از سرنوشت خود نمی‌دانست. هزینه زندان از فروش اموال مصادره شدهٔ متهم بود و چه‌بسا همهٔ آن در ایام محاکمه به مصرف می‌رسید.»[4].

زندانی غالباً نمی‌دانست او را به چه گناهی متهم کرده‌اند. ولی پس از دستگیری سه جلسه متوالی به مدت سه‌روز او را به جلساتی می‌بردند که به جلسات رأی و انذار معروف بود. در آن جلسات از او می‌خواستند که به حقیقت اقرار کند و وعده‌اش می‌دادند که اگر خود به گناه خود اقرار کند با او به رفق و مدارا رفتار خواهد شد و اگر دروغ گوید یا انکار کند او را شکنجه خواهند کرد. زیرا «دیوان مقدس» هیچکس را بدون ادلهٔ کافی نمی‌گیرد و این یک روش غدّارانه بود. بسا متهم مرتکب چنان کاری

2. Dr. Lea: History of the Inpuistion of Spain V.I. Chap. IV

3. Don S.A. Llorente: Historia Critica de la Inquiscion de Espana (1815-1817)

4. Dr. Lea: the Moriscos of Spain.

نشده بود ولی برای برخوردارشدن از رفق و مدارا یا تخفیف در مجازات بـه آن اعـتراف می‌کرد. در این هنگام محکمه حکم به کفرش می‌داد و با همه وعده‌هایی که داده بود او را تسلیم مرگ می‌ساخت.

هرگاه متهم پس از این سه جلسه بازجویی همچنان بر انکار خود باقی می‌ماند بـر طبق همان گزارشها هرچند که رکیک و ضعیف می‌بودند او را مجرم مـی‌شنـاختند و بـه شکنجه‌گاه می‌فرستادند. زیرا اصل براین بود که متهم حقیقت را مـخفی داشته و بـه آن اعتراف نکرده است یا دروغ گفته است. قرار شکنجه در غرفهٔ مشورت و در مجمع قضـات صادر می‌شد. در اوایل چنان بود که متهم را به مـحض دستگـیری در مـحاکم تـفتیش عقاید به شکنجه می‌کشیدند، و از اواسط قرن سیزدهم بـرای حصـول اعـتراف شکـنجه رایج شد. در قشتالهٔ شکنجه یکی از وسایل معمولی تحقیق بود کـه قضـات عـادی آن را برای به اعتراف‌آوردن متهم ضروری می‌شمردند، بنابراین اگـر در چنـین مـحاکمی هم رواج داشته باشد، تعجب‌آور نیست. بسیاری از مورخین به شیوه‌های شکنجه در ایـنگونه محاکم اشارت کرده‌اند. از جمله دون‌لورنته می‌نویسد: من نمی‌خواهم انواع شکنجه‌هائی را که در دیوان تحقیق برای گرفتن اعتراف اجرا می‌شد توصیف کنم. زیرا دیگر مورخین به دقت در بارهٔ آنها سخن گفته‌اند. فقط در اینجا تصریح می‌کنم که هرچه آنها گـفته‌اند مبالغه‌آمیز نیست. بسیاری از قضایاست که ذکر آنها آدمی را بـه لـرزه مـی‌آورد و دچـار وحشت و اشمئزاز می‌نماید. از میان بازجویان کسانی این وسیله را بیشتر به‌کار می‌برند که در جمود و خشک‌مغزی به‌حد توحش رسیده باشند»[5]. ولی یـکی دیـگر از مـورخین جدید محاکم تفتیش‌عقاید دکتر لی است که این اقوال را مـبالغه‌آمـیز مـی‌شمـارد و می‌گوید شکنجه‌ای که در محاکم تفتیش‌عقاید اعـمال مـی‌شد هـرگز قساوت‌آمـیزتر از محاکم عادی نبوده است. البته در محاکم تفتیش رم شکنجهٔ متهمین بـسی سخـت‌تـر از محاکم اسپانیا بوده است[6].

5. Lorente: ibid.

6. Dr.Lea: the History of the Inquisition: V.III.ch: VII.

بیشتر انواع شکنجه که در قرون وسطا معمول بود در محاکم تفتیش هم معمول شد. ازجمله شکنجه به آب بود. از این قرار که دستوپای متهم را به آلتی شبیه نردبان می‌بستند به‌گونه‌ای که سرش رو به‌پایین باشد آنگاه دهانش را پیوسته پر از آب می‌کردند به‌نحوی که متهم نزدیک بود خفه شود. دیگر شکنجه‌ای بود به نام «ژاروکا» بدین‌قرار دستهای متهم را از پشت می‌بستند و با ریسمانی که دور کفدستها و شکمش محکم شده بود او را بالا و پایین می‌کشیدند گاه نیز وزنه‌های سنگینی به او می‌آویختند. دیگر از شکنجه‌ها داغ‌کردن پاها با سیخهای گداخته بود یا گذاشتن قطعات گداخته بر شکم و لمبر او. یا خردکردن استخوانهای او زیرفشار یا پاره‌پاره‌کردن پاها یا از جای‌درآوردن فک و غیرآن.

وحشت و آلام شکنجه را حدی نبود. غالباً برای متهم عواقب پرخطری داشت و این عواقب برحسب نیروی جسمانی و روانی او فرق می‌کرد. همچنین قانون و قاعدهٔ معینی هم نداشت و بیشتر به نظر ورای یا وجدان قاضی بستگی داشت.[7] در جلسات شکنجه تنها شکنجه‌گر و کشیشان بازجو حضور می‌یافتند. گاه نیز طبیبی اگر وجودش ضروری بود به جلسه حاضر می‌شد. متهم غالباً نمی‌دانست دقیقاً چه چیز را باید اعتراف کند و از او نمی‌خواستند به یک سؤال مشخص پاسخ دهد بلکه او را شکنجه می‌دادند تا به هرچه خواهد اعتراف کند. طبیب هنگامی که متهم را در شرف مرگ می‌دید دستور می‌داد شکنجه را متوقف کنند و چون متهم به هوش می‌آمد و خونها بند می‌آمد بار دیگر شکنجه از سر گرفته می‌شد. چون متهم اعتراف می‌کرد و قضات به صحت اعتراف او یقین می‌کردند از تعذیب او باز می‌ایستادند. اگر متهم قدرت تحمل شکنجه را داشت و بر افکار خود پای می‌فشرد باز هم فایده‌ای نداشت زیرا قضاة غالباً برای محکوم‌کردن متهم برای خود دلایلی داشتند. و برحسب آن دلایل و اعتبارات متهم را محکوم می‌کردند. متهم مجبور بود هرچه را که در زیر شکنجه اعتراف کرده روز دیگر نیز آزادانه اعتراف کند و بر صحت اعتراف روز پیش تأکید ورزد. اگر باز هم انکار می‌کرد شکنجه نیز از سر گرفته می‌شد. پس از پایان

7. Dr.Lea: ibid: V.III.P.22.

شکنجه، متهم را مجروح و خون‌آلود به سالن جلسه می‌بردند تا برای اولین‌بار به تهمتهایی که بر او وارد می‌آوردند پاسخ گوید. بدین‌گونه که تهمت را قاضی می‌خواند و متهم بدون فاصله به آن جواب می‌داد. سپس می‌پرسیدنداکنون چه دفاعی دارد. برحسب قوانین محکمه متهم باید دفاع کند. و در این هنگام برای او یکی از وکلای مدافعی را که نامش در دفتر محکمه بود، محکمه برایش انتخاب می‌کرد، گاهی نیز در موارد استثنائی می‌توانست از خارج از محکمه هم وکیل بگیرد. وکیل سوگند می‌خورد که وظیفهٔ خود را از روی امانت انجام خواهد داد و از سوءنیت در تعبیر مقررات دوری ورزد و در هر مرحله از محاکمه که برایش آشکار شد که موکلش محق نیست از وکالت او شانه خالی کند. البته این مدافعات نوعاً چیزی مسخره‌آمیز بود زیرا هرگز به وکیل اجازه‌نمی‌دادند پروندهٔ اصلی را بخواند و با موکل خود تنها گفتگو کند. بلکه خلاصه تحقیق و قرار اتهام را در اختیار او می‌گذاشتند و هرگاه وکیلی در کاری که به او محول شده بود قصد احقاق حق موکل خود داشت، خود نیز مورد خشم محکمه واقع می‌شد.

پس از سؤالهای قضاة و جوابهای متهم قضیه به مجمع کشیشان احاله می‌شد تا از نو رای خود را اعلام دارند و این یک مرحلهٔ حساس بود زیرا پایه و اساس رأی نهائی بود. کشیشان بار دیگر رأی می‌دادند و کمتر اتفاق می‌افتاد با آنچه در آغاز گفته بودند اختلاف داشته باشد. پس از صدور حکم در این مرحله متهم فرصت استیناف از مجلس اعلای محکمهٔ تفتیش(سوپرما) داشت ولی کمتر اتفاق می‌افتاد که مجلس اعلا حکمی را نقض کند. آنگاه متهم حق داشت که از کرسی رسولی طلب عفو کند. خزانهٔ پاپ ازاین راه اموال بسیار حاصل می‌کرد. از این فرصت کسانی استفاده می‌کردند که دارای ثروت هنگفتی باشند.

در این محاکم به ندرت کسی تبرئه می‌شد یا پیش از محاکمه آزاد می‌گردید. زیرا اندک شکی در برائت مطلق متهم، او را گناهکار به حساب می‌آورد منتهی از نوع خفیف آن de levi. در این هنگام مجازاتهایی متناسب با گناهش برای او در نظر می‌گرفتند ومقرر می‌شد که با انجام یک سلسله اعمال خود را از هرگونه شبههٔ کفر

تبرئه گرداند. و چون حکم به برائت کسی داده می‌شد- البته به ندرت- آزاد می‌گردید و به او شهادتنامه‌ای می‌دادند حاکی ازاینکه صاحب آن ازهر گناهی پاک شده است و این به عوض از دست رفتن مال و شرف و تحمل انواع آزارها و شکنجه‌هایش بود.

اما اگر متهم محکوم می‌شد تا زمان اجرای حکم او را از مفاد حکم آن آگاه نمی‌کردند و متهم در زندان می‌ماند، بدون آنکه بداند چه سرنوشتی خواهد داشت. آنگاه مراسم اتودافه Auto- da- fe انجام می‌شد. خلاصه آنکه بر متهم جامهٔ مقدس می‌پوشانیدند و ریسمانی به گردنش می‌بستند و شمعی به دستش می‌دادند و او را به کلیسا می‌بردند تا مراسم توبه صورت گیرد. سپس او را به جایگاه اجرای حکم می‌بردند. در آنجا برای اولین بار حکم محکمه را برای او می‌خواندند. این حکم ممکن بود زندان ابد باشد یا مصادرهٔ اموال یا اعدام به سوزانیدن و این در حالت کفر صریح بود و گاهی نیز به کیفر گناهان سبکتر، متهم را برای مدت معینی به زندان می‌کردند یا به جریمه محکوم می‌نمودند. احکام اعدام غالباً در دورهٔ اول محاکم تفتیش عقاید کیفر کسی بود که به کفر محکوم شده باشد. در شهرهای بزرگ حکم را در میدان بزرگ شهر اجرا می‌کردند. کشیشان و بزرگان با لباسهای رسمی حضور می‌یافتند. گاه پادشاه هم شرکت می‌کرد. این مراسم غالباً برای اعدام چند نفر تشکیل می‌شد. مثلاً دهها نفر را به سوختن محکوم می‌کردند. قربانیان را در موکب اتودافه Auto- da- fe که از قرن پانزدهم در اسپانیا رواج یافته بود حرکت می‌دادند. باآنکه این مراسم مراسمی سخت وحشتانگیز بود، جمع کثیری ازعامهٔ مردم به تماشا می‌شتافتند. لازم به ذکر است که فرناندوی کاتولیکی خود از عاشقان تماشای این موکبهای وحشتناک بود و از دیدن مراسم آتش زدن انسانها لذت می‌برد و قضات محکمه تفتیش را که برای او چنین محافلی ترتیب داده‌اند می‌ستود.[۸]

در محاکم تفتیش احکام به کندی صادر می‌شد ومتهم را مایوس می‌ساخت، یعنی

8. Dr. Lea: ibid, V,I.

بسته به میل قضات بود و اقدامات محکمه. گاه مدت یک محاکمه آن قدر به درازا می‌کشید که پس از سالها متهم پیش از آنکه حکم درباره‌اش صادر شود در زندان می‌مرد.

اتفاق می‌افتاد که مردگان و غائبین را هم محاکمه و محکوم کنند. مثلاً حکم به مصادرهٔ اموالشان داده می‌شد یا اگر مرده بودند گورشان را می‌شکافتند و با همان مراسم اتو دافه استخوانهایشان را می‌سوزانیدند.

همچنین حکم صادره از محکوم علیه به خاندان او هم سرایت می‌کرد از جمله آنان را از حقوق اجتماعی محروم می‌کردند یا به گونه‌ای خاص مورد توهین وتحقیرقرار می‌دادند. یعنی بی‌گناهان را به گناهی که بر دیگری ثابت کرده بودند مواخذه می‌نمودند.[۹]

۵

این بود خلاصه‌ای از اعمال محاکم کلیسایی که به مدت سه قرن صفحات تاریخ اسپانیا را سیاه کرده است.

از آن هنگام که محاکم تفتیش به کار قضا پرداخت، بر سراسر اسپانیا وحشت وهراس حکمفرما شد. بسیاری از کسانی که به تازگی مسیحی شده بودند، اعم از یهودیان ومسلمانان راه فرار در پیش گرفتند آن سان که حکومت در سال ۱۵۰۲ دستور داد که هیچ ناخدای کشتی وهیچ بازرگانی حق ندارد کسی را که تازه مسیحی شده بدون اجاره مخصوص از دریا بگذراند، وبدین صورت بسیاری ازاین تازه مسیحی شدگان را در مرزها گرفتند وبه محاکم تفتیش فرستادند. اعضای محاکم که از قدرتی

۹. رجوع کنید به کتاب من تحت عنوان «*دیوان التحقیق والمحاکمات الکبری*» فصل اول ص ۲۴، ۳۲.

شگرف برخوردار بودند و خود را مافوق هر قانونی می‌شمردند، جیبهای خود را از اموال مغصوب متهمان ورشوه‌هایی که از این وآن می‌گرفتند پر می‌کردند. در خزانهٔ پادشاه کاتولیکی نیز صدها هزار دینار گرد آمد درحالی که صاحبان آن اموال خود در زندانها از گرسنگی جان می‌باختند[10]. در قرطبه مدعی العمومی بود به نام لوسرو که در قساوت همتایی نداشت. در عهد او غارت اموال وغصب زنان ودختران به حدی رسید که فریاد ازخلق برآمد وبزرگان قرطبه شکایت به پادشاه بردند وبنالیدند. فرمان شد که به اعمال او رسیدگی کنند واین رسیدگی به دستگیری وعزل او انجامید[11]

دربار، خود از ستمی که این محاکم بر رعیت روا می‌داشتند آگاه بود ولی توان آن نداشت که برآن لگام زند. از سوی دیگر چندان هم ناخشنود نبود، زیرا محاکم در برانداختن موریسکیها همان کاری را می‌کردند که دربار می‌خواست. مثلاً در وصیت‌نامه‌ای که فرناندوی کاتولیکی برای فرزند خود نهاد، او را به حمایت از مذهب کاتولیک وکلیسا سفارش می‌کند واز او می‌خواهد قضاتی خدای ترس برگزیند تا با عدل وحزم به خدمت آیین کاتولیک قیام کنند وتا آنجا که در توان دارند طایفه پیروان محمد را سرکوب کنند.[12]

چون فرناندو بمرد قاضی‌القضات محکمهٔ تفتیش کاردینال خیمنس مطران طلیطله بود که گفتیم در تعقیب مسلمانان و مسیحی کردن ایشان مرتکب چه اعمالی شد. کاردینال آهنگ آن کرد که محاکم کلیسائی را تطهیر کند، از این رو بسیاری از بازجویان وقضات را عزل نمود ولی پس‌از اندک زمانی بار دیگر کارها به همان روال اول بازگردید. چون شارل پنجم برتخت نشست مجلس قشتاله به او نوشت که «سلامت مملکت وتقویت پادشاهی او منوط به تأیید محاکم تفتیش است». شارل نیز این نصحیت

10. Dr. Lea: ibid: V.I.P. 190 - 192.

11. Dr. Lea: ibid, V.I.P. 210.

12. Dr. Lea: ibid: Cit. Mariana: V.I.P. 215.

را به زودی به کار بست راه سلطه‌جوئیهای محاکم را بگشود وهمه کوششی که برای محدود کردن اعمال ستمگرانهٔ محاکم صورت گرفته بود، بی‌اثر گردید.

٦

محاکم تفتیش در قشتاله اندکی پیش از سقوط غرناطه بود، یهودیانی که سالیان دراز در سایه دولت اسلام در آزادی و امنیت گذرانیده بودند، نخستین قربانیان سیاست جدید اسپانیا شدند. از این قرار که چون غرناطه به دست پادشاه و ملکهٔ کاتولیکی افتاد و یهودیان در زیر فرمان حکومت تازه درآمدند، در سی‌ام مارس سال ١٤٩٤ فرمانی صادر شد که یهودیانی که مسیحی نمی‌شوند در هر شرایط و سنی که هستند باید در مدت چهارماه از تاریخ صدور این فرمان قشتاله را ترک گویند و هرگز بدان بازنگردند و کسانی که از این حکم سرپیچی کنند به مرگ و مصادره محکوم خواهند شد. همچنین هیچ یک از اهالی قشتاله پس از انقضای این مدت حق ندارند آنان را حمایت کنند یا درجایی مأوی دهند. یهودیان موظف‌اند که در خلال این مدت املاک خود را بفروشند و یا به هر نحوی که می‌خواهند در آن تصرف کنند.[۱۳] بسیاری از یهودیان که نمی‌خواستند وطن مألوف را ترک کنند یا اموال خود را از دست بدهند مسیحی شدند. بسیاری نیز در زندانهای محاکم مقدس مردند یا سوخته شدند. جمعی نیز سر به دیگر بلاد نهادند و رفتند. یهودیانی که مسیحی شده بودند نیز از تعقیب و آزار درامان نماندند زیرا ـ چنانکه‌گفتیم ـ به کوچکترین شبهه‌ای به زندان می‌افتادند. طوایفی از مسلمانانی هم که از سالها پیش در مملکت قشتاله و آراگون مانده بودند همین سرنوشت غم‌انگیز را پیدا کردند.

13. Archiveo general de Simancas: P. R. Legajo. 28, Fol, 6.

چون مملکت غرناطه سقوط کرد و طومار دولت اسلامی در اندلس در نور دیده شد و میلیونها مسلمان در قبضهٔ اقتدار اسپانیای مسیحی قرار گرفتند و مسلمانان به مسیحی شدن مجبور شدند و بقایای امت اندلسی به طوایف موریسکی بدل گردیدند، محاکم تفتیش در غرناطه نیز برای فعالیت میدانی گسترده یافت. محاکم تفتیش که در واقع مشت درشت کلیسا بودند دو کار اساسی داشتند: دینی و سیاسی. یعنی به نام دین به هدفهای سیاسی رسیدن. هدف سیاسی دولت اسپانیا در درجهٔ اول در بند کشیدن امت اندلس و فنای اسلام و در پی آن نابود ساختن خصایص نژادی و اجتماعی آنان و منحل کردن ایشان در یک جامعهٔ مسیحی بود. دولت اسپانیا برای دست یافتن به هدف خود منتظر گذشت زمان و تطورات تاریخی نماند. بلکه به الهام و تحت فشار کلیسا در این کار تعجیل ورزید و راه مبالغه و اسراف در پیش گرفت و بر مصائب موریسکیها یا اعراب مسیحی شده به نحو فاجعه‌آمیزی در افزود و هم بر سیاست اسپانیا در طول تاریخ مهر ننگ و عار زد.

از سال ۱٤۹۹ که مقرر شد مسلمانان مملکت غرناطه مسیحی شوند محاکم تفتیش در آنجا به کار آغاز نمودند. با آنکه شمار کثیری از مسلمانان دین جدید را پذیرفته بودند ولی همواره مورد سوءظن بودند و مسیحیان آنان را به دیدهٔ منافق می‌نگریستند. یکی از مورخین اسپانیائی که خود نزدیک به همان عصر می‌زیسته است و در میان موریسکیها مدتی به سر برده است چنین می‌گوید: «مسلمانان از دین جدید احساس ملالت می‌کنند روزهای یکشنبه اگر به مراسم قداس می‌روند از باب مراعات عرف و هماهنگی با نظام است نه از روی ایمان، به هنگام اعتراف هرگز حقایق را بر زبان نمی‌آورند. در روزهای جمعه در خانه می‌مانند و غسل می‌کنند و در خانه‌ها را می‌بندند و نماز می‌گزارند و در روزهای یکشنبه کار می‌کنند. چون فرزندانشان به خانه بازمی‌گردند در نهان آنان را با آب گرم شستشو می‌دهند و آنان را به نامهای عربی می‌خوانند. در مراسم ازدواج پس از آنکه عروس از کلیسا ـ بعد از برکت یافتن ـ به خانه بازگردید جامه‌های به شیوهٔ مسیحی را از تنش بیرون می‌کنند و بر آنها جامه‌های عربی

می‌پوشند و برحسب سنن خود مراسمی برپای می‌دارند.[۱۴]

سندی به دست ما رسیده که با نگریستن در آن بر بسیاری از اوضاع و احوال موریسکیها در ظل مسیحیت آگاه می‌شویم. این سند نامه‌ای است از سوی یکی از فقهای مغرب به جماعتی از اعراب مسیحی شده که آنان را «الغرباء» می‌خواند. در این نامه آنان را نصیحت می‌کند که تا می‌توانند احکام اسلام را درخفا انجام دهند. تاریخ این نامه غرهٔ ماه رجب سال ۹۱۰هـ / بیست و هشتم نوامبر سال ۱۵۰٤م است.

نویسنده نامه نام خود را درمتن نامه احمدبن بوجمعة المغراوی و هرانی ذکر کرده و پس از حمدخدا و درود بر پیامبر(ص) و تأسف به حال مردمی که دین خود را به دشواری نگهداشته‌اند، آن‌سان که کسی بخواهد پاره آتشی را در دست نگهدارد، و آرزوی فرج برای آنان چنین اندرزشان می‌دهد که «بدانید که بتان از چوب و سنگ ساخته شده‌اند و نه سود می‌دهند نه زیان می‌رسانند. ملک ملک‌خدایی است که صاحب فرزندی نیست و با وجود او معبود دیگری نباشد. پس او را بپرستید و در پرستش او شکیبا باشید.نماز بگزارید اگرچه به ایماء و اشاره باشد و زکات بدهید هرچند به عنوان هدیه برای فقرا باشد یا حتی از روی ریا باشد. زیرا خدا به صورتهای شما نمی‌نگرد که به دلهای شما می‌نگرد. غسل جنابت به جای آورید اگرچه به غوطه‌ورشدن در دریا باشد. اگر شما را از نماز منع می‌کنند، در شب بخوابید و قضای نمازهای روز را به جای آورید و اگر نمی‌توانید وضو بگیرید تیمم کنید اگرچه با دست کشیدن به دیوار باشد. اگر برایتان میسر نشد، رأی مشهور اسقاط نماز و قضای آن است به سبب نبودن آب و خاک جهت تیمم. اگر برایتان میسر می‌شود به دست و صورت اشاره کنید به خاک پاک یا سنگ یا درخت از چیزهایی که می‌توان به آن تیمم کرد و در این اشاره نیت کنید. ابن ناجی در شرح «الرساله» این سخن پیامبر را نقل کرده است که هر مقدار که از واجبات میسر است و می‌توانید به جای آورید، به جای آورید. اگر در وقت نماز شما را

14. Marmol,ibid: II.Cup.I.

مجبور کردند که به بتها سجده کنید یا در نمازهایشان حضور یابید شما در دل تکبیرةالاحرام بگویید و در دل نماز مشروع خود را بخوانید و چون به بت اشاره می‌کنید خدا را درنظر داشته باشید. اگر رو به قبله نماز کردن میسر نبود، این تکلیف از شما ساقط می‌شود، چنانکه در نماز خوف و درگیرودار جنگ رو به قبله شدن لازم نیست.

اگر شما را مجبور به نوشیدن شراب کردند بنوشید ولی نه به نیت استعمال آن و اگر تکلیف کردند که گوشت خوک بخورید، بخورید ولی در دل آن را زشت و منکر شمارید و به حرمت آن معتقد باشید و چنین است هرگاه شما را به عمل حرام دیگری مجبور سازند. اگر دخترانشان را به عقد شما در آوردند، جایز است زیرا آنها اهل کتاب‌اند و اگر شما را به زور واداشتند که دخترانتان را به آنها دهید با اعتقاد به حرمت آن و انکار در دل چنان کنید ولی چون قدرتی یافتید دختر به دیگری دهید. در هر حال هرگاه شما را به گرفتن ربا یا ارتکاب حرام دیگری اکراه کردند، آن عمل را انجام دهید و در دل انکار کنید... اگر شما را به گفتن کلمهٔ کفر اجبار کردند اگر می‌توانید به کنایه و ابهام قصد دیگر کنید، برزبان آورید... اگر گفتند محمد را دشنام دهید، می‌دانید که آنها محمد را مُمَد تلفظ می‌کنند شما مُمَد را دشنام دهید و نیت کنید که ممد نام شیطان است یا ممد یک نام یهودی است در میان یهود کسانی که ممد نام داشته باشند بسیارند و اگر گفتند که بگوئید عیسی پسرخداست و شما را مجبور کردند شما به جای «پسر» «بنده» در نیت بیاورید... و اگر گفتند بگوئید که مریم زوجهٔ خداست، شما به جای خدا کلمه پسرعم را در نیت بیاورید. زیرا بنی‌اسرائیل مریم را به پسرعمش به زنی دادند ولی پیش از آنکه او را تصرف کند، از او جدا شد. سهیلی در تفسیر «المبهم من رجال القرآن» چنین گوید. و اگر گفتند بگوئید که عیسی بر روی صلیب وفات کرده شما وفات را به معنی کمال و تشریف بگیرید...»[۱۵]

۱۵. این نامه را ضمن جستجو در کتابخانهٔ رسولی رم پیدا کردم. درجنگی خطی از مخطوطات Borgiani ←

از این رو موریسکیها ذهن کلیسا و سیاست اسپانیا را به خود مشغول کرده بودند. آنان عناصر کینه‌توز جامعهٔ اسپانیایی بودند و برای دولت و مملکت خطری بزرگ به‌شمار می‌آمدند و با آنکه به کیش مسیح درآمده بودند همچنان به دیدهٔ خائنان و منافقان در ایشان می‌نگریستند که در باطن دشمن دین هستند.

چون موریسکیها شورش البشرات را برپا کردند هرچند شکست خوردند ولی دولت اسپانیا تا مگر چنین حوادثی تکرار نشود برفشار و ارعاب خود افزود و از آنان جمع کثیری به افریقیه مهاجرت کردند و چنانکه گفتیم باز هم اکثریتی درموطن مألوف خود باقی ماندند تا هدف سرکوب دینی و اجتماعی مسیحیان شوند. حکومت علاوه بر منع مهاجرت با وضع قوانینی آنان را از داشتن اسلحه برحذر داشت. محاکم تفتیش عقاید هم در حبس و زجر و شکنجهٔ ایشان افراط می‌کرد. و همهٔ حرکات و سکنات ایشان را زیرنظر داشت وبه کوچکترین سوءظنی آنان را به محکمه می‌کشید و به کفر و ارتداد محکوم می‌نمود. دون لورنته مورخ محاکم تفتیش اسپانیا یکی از عجیبترین اسناد قضائی را نقل کرده که حاوی یک سلسله دستورالعملهاست برای دستگیری مسلمانان مسیحی شده به تهمت کفر و ارتداد. از جمله آنکه: واز نشانه‌های اینکه عرب مسیحی شده باز هم به اسلام تمایل دارد این است که دین محمد را بستاید یا بگوید مسیح خدا نیست و فقط پیامبر است. یا صفات عذرا درخور مادرش نیست. بر هر مسیحی واجب است که اگر به این موارد برخورد کرد یا شنید که دیگری برخورد کرده فوراً گزارش کند.

همچنین هرگاه مشاهده شد که موریسکی به برخی عادات اسلامی گرایش دارد باید به اطلاع کلیسا برساند و این عادات از این قبیل است: مثلاً در روز جمعه گوشت بخورد زیرا او معتقد است که خوردن گوشت در این روز مباح است. یا در روز جمعه به

← وصف آن در فهرست کتابخانهٔ واتیکان آمده است. بعدها به ترجمه قشتالی آن نیز دست یافتم رجوع کنید به:

P. Longas; La Vida Religiosa de los Moriscos (P.305_307).

مهمانی برود و جامه‌های نظیف خود را بپوشد. یا چون رو به مشرق[۱۶] می‌کند بگوید بسم‌الله. یا موقع سربریدن حیوانات پای آنها را ببندد. یا از خوردن گوشت حیوانی که ذبح نشده یا زنی آن را ذبح کرده است پرهیز کند. یا فرزندش را ختنه نماید یا او را به نامهای عربی بنامد یا آنکه در سخن خود این رسوم را بستاید. یا بگوید باید به خدا و محمد که رسول اوست اعتقاد داشت یا به قرآن قسم بخورد. یا در رمضان روزه دارد. یا در ماه رمضان از فقرا دستگیری کند، یا جز به هنگام غروب نخورد و نیاشامد. یا پیش از طلوع فجر غذا بخورد. یا از خوردن گوشت خوک و شراب امتناع ورزد. یا به گرفتن وضو و خواندن نماز قیام کند. یا برطبق شریعت اسلام ازدواج نماید. یاترانه‌های عربی بخواند. یا مجالس رقص و موسیقی عربی تشکیل دهد. یا زنان به دستها و موی خود حنا بندند. یا از سنن پنجگانهٔ محمد پیروی کند. یا مردگان را غسل دهد و در پارچه‌تازه‌ای کفن کند یا آنان را در زمین دست نخورده دفن کند یا قبرهایشان را به شاخه‌های سبز بپوشاند یا در موقع حاجت از محمد یاری خواهد و او را به صفت نبی یا رسول خدا وصف کند. یا بگوید که کعبه اولین معابد خداوند است. یا بگوید که به دین مقدس هنوز از دل ایمان نیاورده یا بگوید پدر و نیاکانش که مسلمان مرده‌اند مشمول رحمت خدا هستند...»[۱۷]

آری اینها هر یک بهانه‌ای بود برای دستگیری موریسکیها و سپردن آنها به محاکم تفتیش. با آنکه چندبار اینجا و آنجا شورشهایی پدید آمد ولی دولت اسپانیا آن شورشها فرو نشاند و بر شدت عمل خویش درافزود. از این دوره از تاریخ مسلمانان نومسیحی، سندی به زبان عربی به دست ما رسیده که از اهمیت بسیار برخوردار است. این نامه را گویا یک اندلسی نومسیحی به سلطان بایزید دوم سلطان عثمانی نوشته است و از او یاری خواسته که به فریاد برادران عربش که اکنون کیش مسیحیت برگزیده‌اند برسد.

۱۶. مراد سمت قبله است در اسپانیا. م.

17. Don Antonio L'Iorente, Historia Critica De La Inquisicion de Espana. Dr. Lea; the Moriscos. P. 130&131.

این نامه به به شعر است آنهم شعری نه چندان والا و بلند ولی در آن با بیانی جذاب از ستمی که محاکم تفتیش بر آنان روا می‌دارد سخن رفته. شاعر پس از یک مقدمه کوتاه به نثر و مقدمه مفصلی به شعر در مدح سلطان بایزید چنین گوید:

فلما دخلنا تحت عقد ذمامهم بدا غدر هم فینا بنقض العزیمة
و خان عهودا کان قدغرنابها و نصرنا کرها بعنف وسطرة
و کل کتاب کان فی امر دیننا ففی النار القوه بهزء و حقرة
و لم یترکوافیها کتابا لمسلم ولا مصحفاً یخلی بها للقرائة
و من صام اوصلی ویعلم حاله ففی النار یلقوه علی کل حاله
من لم یجی منا لموضع کفرهم یعاقبه اللباط شر العقوبة
و یلطم خدیه و یاخذ ماله و یجعله فی السجن فی سوء حالة
و فی رمضان یفسدون صیامنا با کل و شرب مرة بعد مرة
و قد امرونا ان نسب نبینا و لا نذکرنه فی رخاء و شدة
و قد سمعوا قوماً یغنون باسمه فادرکتهم منهم الیم المضرة(؟)
و عاقبهم حکامهم و ولاتهم بضرب و تغریم و سجن و ذلة
و قد بدلت اسماونا و تحولت بغیر رضامنا و غیرارادة
فآها علی تبدیل دین محمد بدین کلاب الروم شرالبریة
و آها علی تلک البلاد و حسنها لقد اظلمت بالکفر اعظم ظلمة
و آها علی تلک الصوامع علقت نواقیسهم فیها نظیر الشهادة
و صارت لعبادالصلیب معاقلا و قدامنو افیها وقوع الاغارة
و صرنا عبیدا لااساری لنفتدی ولا مسلمین نطقهم بالشهادة
فلو ابصرت عیناک ماصارحالنا الیه لجادت بالدموع الغزیرة
فیا ویلنا یابوس ماقد اصابنا من الضروالبلوی و ثوب المذلة[18]

۱۸. المقری در *ازهارالریاض* همهٔ این قصیده را که در حدود صد بیت است نقل کرده است. ج۱/ص ۱۰۹-۱۱۵.

ظاهراً نویسنده از بزرگان آن بلاد بوده و نامه را پس از شورش البشرات و سرکوبیهای بعد از آن برای سلطان نوشته است. و این در حوالی سال ۱۵۰۵ بوده است. سلطان بایزید درسال ۱۵۱۲ وفات کرده بنابراین باید ارسال نامه پیش از این تاریخ بوده باشد. می‌دانیم که این تنها نامه‌ای نیست که مسلمانان مسیحی شده به اطراف فرستاده‌اند. ازاین قبیل نامه‌ها که به قسطنطنیه و مصر و مغرب نیز فرستاده‌اند و ما به آنها اشارت کرده‌ایم.

سیاست اسپانیایی اینگونه نامه‌ها را که مسلمانان مسیحی‌شده به هنگام سختی به برادران مسلمان خود در آن سوی دریا می‌فرستادند دستاویزی برای شدت بخشیدن به تعقیب آنان قرار می‌داد. زیرا می‌پنداشت که اینان برای سرنگونی دولت مسیحی اسپانیا دست به توطئه زده‌اند و با دشمنان آن رابطه برقرار کرده‌اند.

فصل سوم

اوج سرکوبی و شورش موریسکیها

۱

موریسکیها حدود بیست سال عصر فرناندوی پنجم را در یأس و امید به سر آوردند در حالی که سخت تحت تعقیب وزیرنظر بودند. این ملت درهم شکسته که خواه و ناخواه به کیش مسیحیت درآمده بود، نه مورد تأیید سرور جدیدش اسپانیا بود و نه کلیسا به دیده‌یک مسیحی به او می‌نگریست. اسپانیای مسیحی در چهرهٔ این باقی بقایای ملت اندلس تصویر دشمن دیرین خود رامی‌دید و همواره در بیم آن بود که مبادا این ملت درهم شکستهٔ بی‌سلاح در زنجیر، روزی منشأ خطر شود و خواب خوش او را آشفته سازد. پس باید لحظه‌ای از تعقیب و سرکوب او غفلت نورزد.

گاه بر او مالیاتهای گزاف ببندد گاه عواطف اورا با هتک حرمت مقدساتش جریحه‌دار گرداند، گاه به شکنجه‌اش کشد و گاه طردش نماید. در همه حال مسلم بود که جز فنای ابدی او، مقصد و مقصودی نمی‌شناخت.

فرناندوی کاتولیکی در روز بیست و سوم ژانویهٔ سال ۱۵۱٦ پس از آنکه بر ملت اندلس آن ستمها روا داشت و با او آن غدرها و نابکاریها نمود، درگذشت. بنا به وصیتش او رادر غرناطه در دیر سان‌فرانسیسکو بر تپهٔ الحمراء، به خاک سپردند. فرناندورا در کنار زنش که در الحمراء به خاک شده بود دفن کردند. در عهد نواده‌اش امپراطور شارل کن پیکر هر دو را به کلیسای بزرگ غرناطه که در مکان مسجد جامع

غرناطه برپا شده بود نقل کردند و برایشان قبری فخیم از سنگ مرمر ساختند که هنوز هم در پیشاپیش گورهای مسیحیان غرناطه برجای استدفن این دو تن، فرناندو وزنش ایسابلا (ایزابلا) فاتحان غرناطه در مسجد جامع غرناطه حکایت از پیروزی اسپانیای مسیحی بر اندلس اسلامی دارد.

غدر و ریا بارزترین صفات این پادشاه بزرگ پیروز جنگ بود. پادشاهی که دولت اسلامی اندلس به دست او سقوط کرد. بعضی از بزرگان مورخین معاصرش و نیز متأخرین ازجمله مورخین قشتاله به این صفات نکوهیدهٔ او اشاره کرده‌اند. مثلاً ثوریتا Zurita یکی از مورخان اسپانیایی در قرن شانزدهم در وصف او گفته است «فرناندو نه تنها درمیان بیگانگان، بلکه در میان هموطنان خود نیز به پیمان شکنی و دروغگویی شهرت داشت. او همواره برای رسیدن به منافع و مصالح خویش حق و عدالت را زیر پا می‌نهاد»[1].

فیلسوف سیاسی ماکیاولی در حق او گوید: فرناندوی آراگونی در آغاز حکومتش به غرناطه لشکر کشید، تا اساس سلطنت خود را استوار سازد. توانست با اموال کلیسا و ملت لشکرآرایی کند و به پایمردی آن بسی تجارب نظامی حاصل کند که بعدها به آن شهرت یافت. فرناندو همیشه از دین به عنوان وسیله برای رسیدنش به اهداف خود استفاده می‌کرد و با قساوتی که آن رادر جامهٔ تقوی پوشیده بود مسلمانان را از مملکتش بیرون راند و مملکت را از وجود ایشان پاک نمود. وبا همین دستاویز به غزای افریقیه رفت، سپس به ایتالیا و فرانسه لشکر کشید.[2]

معامله فرناندو پس از تسلیم شدن غرناطه با مسلمانان همه بر مبنای غدر و مکر بود. چون او بمرد و نواده‌اش شارل یاکارلوس پنجم (امپراطور شارل کن) پس از اندک زمانی به توصیهٔ کاردینال خیمنس به جای او نشست، موریسکیها نفس راحتی کشیدند

1. Prescott,Cit.Zurita (Anales),ibid, P.697(note).
2.Machiavelli: the Prince (Everyman) P. 177& 178.

و بار دیگر نهال آرزو در دلهایشان جوانه زد. پادشاه جدید هم تا حدودی نرمش و مدارا نشان داد. هم به مسلمانان و هم به موریسکیها. محاکم تفتیش عقاید هم در آراگون در اثر کوشش برخی از اشراف و سرورانی که مسلمانان در مزارعشان کار می‌کردند ازتعقیب وحبس‌مسلمانان‌قدری کوتاه آمد، ولی این سیاست جز چند سال ادامه نیافت و بار دیگر عناصر مرتجع در دربار و کلیسا قدرت یافتند و بار دیگر در دوازدهم مارس سال ۱۵۲٤م فرمانی صادر شد که تاکید می‌کرد باید همه مسلمانانی که هنوز بر دین خود باقی مانده‌اند مسیحی شوند. و هرکس از این فرمان سر برتابد باید از اسپانیا اخراج گردد. و هر مسلمانی که نه به مسیحیت گراید و نه حاضر به اخراج شود عقوبتش این است که در تمام عمر برده‌شود. و باید مسجدهای باقیمانده به کلیسا تبدیل شوند.

در این هنگام مسلمانان به امپراطور شکایت بردند و خواستار عدالت و حمایت اوشدند. بدین گونه که در سال ۱۵۲٦ هیأتی را به مادرید فرستادند تا شکوائیهٔ خود تسلیم امپراطور کنند. امپراطور جمعی ازنواب و کشیشان و قاضیان تحقیق را مأمور کرد که در شکوائیه مسلمانان نظر کنند. مخصوصاً تکلیف کسانی را که مسیحی شده‌اند، روشن کنند که آیا مسیحی هستند یا نه. محکمه پس از مناقشات بسیار حکمی صادر کرد که آنان که مسیحی شده‌اند ایمانشان صحیح و عاری از شائبه نفاق است. از آن پس پادشاه فرمانی صادر کرد و اجازه داد که همه مسلمانانی که حتی به اکراه مسیحی شده‌اند حق دارند همانند یک مسیحی در اسپانیا بمانند[۳] ولی باید فرزندان خود را به آیین مسیحیت بار آورند و هرگاه ازمسیحیت مرتد شوند به مرگ و مصادره محکوم خواهند شد. پادشاه فرمان داد باید همهٔ مساجد باقیمانده به کلیسا بدل شوند.

این مقررات جدید مورد قبول مسلمانان واقع نشد و در برخی مناطق که هنوز مسلمان‌نشین بود ازجمله در سرقسطه و بلنسیه و دیگر جایها شورشهایی برپا شد ولی

۳. رجوع کنید به تاریخ De Marles که از تاریخ کنده گرفته شده به نام:
Hist. de la Domination des Arabes en Espagne, V.III. P. 389.

به زودی سرکوب گردید اما بلنسیه وضع دیگری داشت. در آنجا بیست و هفتهزار خانوادهٔ مسلمان زندگی می‌کردند[4] و به واسطه راه داشتن به دریا می‌توانست با مسلمانان مغرب رابطه برقرار کند، گذشته ازاین بلنسیه همیشه سرکردهٔ شورشها بوده است. ازاین رو حکومت اسپانیا به اهتمام خاص به آن می‌نگریست. چون حکم مسیحی شدن همهٔ مسلمانان صادر شد در بلنسیه مقاومت شدید شد و جمعی به محله‌ای در بیرون شهر به نام محله بنی وزیر Benaguacil روی نهادند. حکومت مجبور شد برای سرکوبی آنان سپاه برانگیزد. حتی سلاح توپ به کار برد. عاقبت مسلمانان مجبور به تسلیم شدند. امپراطور آنان را امان داد به شرطی که مسیحی شوند و به جای برده شدن جریمهٔ نقدی بپردازند.[5]

در دیگر ولایات آراگون سروران و اشراف از باب اینکه اگر مسلمانان اخراج و سرکوب شوند، آنچنانکه در بلنسیه شدند امور زراعت املاکشان دچار اختلال خواهد شد، نزد امپراطور رفتند و برای او اشتباه‌آمیز بودن این سیاست را توضیح دادند و گفتند مسلمانان آراگون جماعتی بی‌آزار و آرام و کاری و گوش به فرمانند که هرگز مرتکب خطائی نشده‌اند و عملی برخلاف دین و سیاست انجام‌نداده‌اندو بیشترشان بر روی اراضی پادشاه و سروران کارمی‌کنند، بعضی هم صنعتکاران ماهری هستند. اخراج آنها از آراگون زیانهای بسیار در پی خواهد داشت. حتی داعیه‌ای نیست که آنها را مجبور به پذیرفتن مسیحیت کنیم، زیرا با چنین اجباری از آنان امید اخلاص نتوان داشت، بهتراست که آنها را به حال خود رهاکنیم. ولی کوشش این سروران و اشراف به جایی نرسید و امپراطور در پاسخ گفت که باید دستور جدید اجراشود. سپس از محاکم تفتیش خواست که دست به کارشوند و مسلمانان را وادار سازند که مسیحی شوند و بدین‌گونه در سال ۱۵۲۶ این مهم به پایان آمد.

4. Llorente, ibid.
5. Dr: Lea: The Moriscos, P.91 &92.

اوامر و قوانین برای سرکوبی مسلمانان پی‌دربی صادر می‌شد. از جمله قانونی صادر شد که موریسکیها را از خرید و فروش حریر و طلا و نقره و آلات زینت و جواهرات منع می‌کرد و مقرر می‌ساخت که هر مسلمانی که می‌خواهد بر دین خود باقی بماند بر کلاه خود نشان کبود بدوزد. مسلمانان از حمل هرگونه سلاحی منع شدند و کسانی که سر از این فرمانها می‌تابیدند به تازیانه محکوم می‌شدند و مقرر شد که هرگاه اسقف اعظم را در راه ببینند تعظیم کنند. در بلنسیه مقرر شد که مسلمانان از اراضی شمالی اسپانیا اخراج شوند و هیچ یک از سروران حق ندارد آنان را در ملک خود نگهدارد و هر که چنین کند به پرداخت جریمه محکوم خواهدشد. مسلمانان بلنسیه بازهم بشوریدند وچندی هم در برابر حکومت مقاومت کردند. ولی عاقبت مغلوب شدند و هیأتی به دربار فرستادند و اعلان کردند که مسیحی خواهند شد ولی باید خواستهای آنان را مورد قبول قراردهند. از جمله آنکه به مدت چهل سال کسی از آنان را به محاکم تفتیش فرانخوانند و جان و مالشان از تعرض آن قضات در امان بماند. دیگر آنکه در این مدت زبان و لباس ملی خود را حفظ کنند و در ازدواج و میراث برطبق سنن خود عمل کنند. دیگر آنکه از مداخل اراضی که مسلمانان وقف امور خیریه کرده‌اند سهمی به فقهای آنان داده شود و باقی را صرف بنای کلیساهای تازه نمایند و به آنان اجازهٔ حمل سلاح داده شود و مالیاتهایشان تخفیف یابد.[6] دولت در برابر این خواستها موافقت کرد که همان مقررات که در حق موریسکیهای غرناطه و قرطبه اجرا می‌شود در باره آنهاهم اجرا گردد. و اجازه داد که فقط به مدت ده سال حق دارند زبان و لباس خود را حفظ کنند. و درباب ازدواج وارث و تخفیف مالیاتها امتیازاتی به آنها داده شد که در این موقعیت، برای ایشان موفقیتی بزرگ بود. مسلمانان بلنسیه فوج فوج مسیحی می‌شدند و اگر شمار اندکی بودند که بازهم مقاومت می‌کردند لشکریان امپراطوری آنان را پراکنده و تار ومار ساخت. محاکم تفتیش پس از اندک زمانی در جامعهٔ موریسکیهای

6. P. Longas, Vida Religiosa de Los Moriscos, P. XLII.

بلنسیه میدان وسیعی برای تاخت و تاز به دست آورد.

موریسکیهای غرناطه هم از برادران خود در بلنسیه پیروی کردند و به تلاش افتادند تا از امپراطور تخفیفهایی بگیرند. در سال ۱۵۲۶ که امپرا لور به غرناطه رفت سه تن از بزرگان خود را نزد او فرستادند. این سه دون‌فردینان بنگاس و دون‌میشل داراگون و دیکولویز بودند، از سلاله امرای غرناطه که از زمان فتح مسیحی شده بودند. موریسکیها رنجهایی را که متحمل می‌شدند به شرح بازگفتند بخصوص از کشیشها و محاکم دینی به درد بنالیدند. امپراطور هیأتی را برای رسیدگی به کارهای ایشان معین کرد. این هیأت نتیجهٔ تحقیقات خود را به عرض او رساند و مقرر شد که موریسکیها زبان عربی و لباس ملی خود را ترک گویند و از رفتن به حمام خودداری ورزند و در خانه‌های خود را در مواقع مهمانیها و جمعه‌ها و شنبه‌ها بازگذارند و از برگزاری مراسم مسلمین در مجالس سور خودداری کنند و اسامی عربی را فراموش کنند. ولی اجرای این مقررات به فرمان امپراطور به تأخیر افتاد و پس از چندی باز تنفیذ شد و باز به تأخیرافتاد.

یک بار هم امپراطور فرمانی صادر کرد و گناهانی را که موریسکیها پیش از این مرتکب شده بودند عفو کرد. موریسکیها هم همهٔ آن مقررات را پذیرفتند ولی مبلغ گزافی فدیه دادند تا حق داشته باشند لباسهای ملی خود را بپوشند و چون از سوی محاکم تفتیش به ارتداد متهم شوند از آنان چشم‌پوشی شود.[۷]

امپراطور شارل کن وقتی فرمان داد که همهٔ مسلمانان قلمرو او مسیحی شوند وعده داد که در این صورت با مسیحیان حقوق و وظایف مساوی خواهند داشت ولی این مساوات هرگز تحقق نیافت. عربهای مسیحی شده از همان ساعت اول دریافتند که همچنان در معرض سوءظن و سرکوبی هستند. بر آنان مالیاتهای گزاف بستند و فشار زندگی روزبه‌روز افزونتر می‌شد. بار دیگر بازار اتهامات و سعایتها رواج گرفت و به

7. Dr. Lea: The Moriscos: P. 214& 215. P. Longas,ibid: P. XL. III.

بردگان شبیه‌تر بودند تا به رعایای آزاد. چون حکومت احساس کرد که موریسکیها مایل به مهاجرت هستند، در سال ۱۵٤۱ فرمانی صادر کرد که تغییرمسکن را ممنوع می‌کرد، همچنین رفتن به بلنسیه که از آنجا می‌توانستند خود را به ساحل برسانند و به کشتی نشینند ممنوع شد. سپس قانونی وضع شد که آنها را از نزدیک شدن به شهرهای مرزی برحذر می‌داشت، مگر با اجازه مخصوص از سوی دربار. محاکم تفتیش مراقب بود که موریسکیها مهاجرت نکنند ولی با این همه از سفرای اسپانیا در ونیز و جاهای دیگر از ثغور ایتالیا خبر می‌رسید که موریسکیهای فراری را به هنگام فرار به افریقیه و شرق اسلامی در آن شهرها دیده‌اند.[۸]

امپراطور در خلال این سختگیریها گاهی راه مدارا می‌پیمود. مثلا در سال ۱۵٤۳ به خواهش مطران طلیطله و قاضی‌القضات محکمه تفتیش فرمانی صادر کرد که گناهان مسلمان مسیحی شده شهر دلکامپو واریوالو را عفو کرده است. و کافی است که در برابر محکمه به گناهان خویش اعتراف کنند. پس از این اعتراف اموال غیرمنقول و منقولشان که کشیشان گرفته‌اند به آنان مسترد خواهدشد و نیز به آنان اجازه داده می‌شود که پسران و دخترانشان با مسیحیان خلص ازدواج کنند و مهرهایشان که به سبب گناهانشان به خزانهٔ دولت رفته بود مصادره نمی‌شود بلکه به فرزندانی که در این ازدواج به دنیا می‌آورند تعلق خواهد گرفت. به زنان مسیحی خلص هم که با موریسکیها ازدواج کرده‌اند این امتیاز داده می‌شود که املاکی را که شوهرانشان به رسم ازدواج به آنها داده‌اند تصاحب کنند یا به میراث برند.[۹]

سیاست امپراطور شارل‌کن (۱۵۱٦-۱۵۵۵) نسبت به موریسکیها به همین نحو گاه با شدت و گاه با نرمش، گاه با حمله و گاه با عقب‌نشینی ادامه داشت. ولی روی‌همرفته در عصر او فشار و ستم کمتر و رعایت عدالت بیشتر از عصر فرناندو و

8. Dr. Lea: ibid, P. 187& 189.

9. Arch. gen. de Simancas: P.R. Leg. 28. Fol. 49.

ایسابلا بود. در عصر او موریسکیها از نوعی رفق و مدارا و چشم‌پوشی و تسامح برخوردار بودند ولی نه چنانکه تصور رود عرصهٔ سرکوبی و تعقیب نبودند یا محاکم تفتیش‌عقاید ذره‌ای از فعالیت خود را کاسته باشند.

۲

چون شارل‌کن بمرد و پسر و ولی‌عهدش فیلیپ‌دوم (۱۵۵۵-۱۵۹۸) به‌جایش نشست آن اندک مدارا و تسامح که در عصر پدرش بود به‌پایان آمد. مسیحیت همهٔ موریسیکها را شامل شد و همهٔ مظاهر اسلام و عربیت دستخوش زوال گردید. اما با وجود سیاست وحشت‌انگیز اسپانیا در مقابله با اسلام و مسلمانان باز هم جرقه‌ای در زیر خاکستر باقی مانده بود که گهگاه تبدیل به شعله می‌شد. موریسکیها در غرناطه دسته‌های کوچک و بزرگی تشکیل می‌دادند، بخصوص در منطقهٔ کوهستانی البشرات. از سوی دولت اسپانیا پادگانهای نظامی و عوامل کلیسا همواره مواظب اعمال و رفتار آنان بودند. ساکنین این نواحی بیشتر در کار زراعت و تجارت بودند و از راه تجارت با ثغور مغرب در ارتباط. فیلیپ‌دوم کوشید تا اندک غفلتی را که در عهد پدرش شده بود با ایجاد فشار و تعقیب بیشتر جبران کند. او در واقع کشیشی بود در کسوت پادشاهان و گوش به فرمان کلیسا نهاده بود. با آمدن او یک سلسله مقررات تازه بر ضد موریسکیها وضع شد.

مسئلهٔ اسلحه مقدم بر همهٔ مسائل بود. سیاست اسپانیا از همان آغاز نسبت به مسلح‌بودن مسلمانان و موریسکیها حساسیت بسیار نشان می‌داد. در عصر فرناندوی پنجم یک‌بار اجازه یافتند چاقوی خانگی با خود حمل کنند، آنهم طبق مقررات خاص. ولی حکومت بعدها از اجازه‌ای که داده بود پشیمان شد و مقرر شد که مسلمانان حق داشتن هیچ‌نوع اسلحه حتی چاقوی منزل را هم ندارند. ازجمله در سال ۱۵۶۳ در عهد فیلیپ‌دوم این قرار صورت قانونی یافت و حال آنکه آنان که در محلات دورافتاده

زندگی می‌کردند برای دفاع از خود به حداقل سلاح نیازمند بودند.

قانون تحریم سلاح مقدمهٔ قانون ظالمانه‌تری بود و آن قانون تحریم استعمال زبان عربی بود تا مگر رابطهٔ آنها با گذشته و میراث گذشته بکلی بگسلد. بعضی از رؤسای کلیسا برآن بودند که کشیشان زبان عربی بیاموزند تا بهتر بتوانند موریسکیها را به حقایق دین مسیح آشنا سازند، ولی فیلیپ این رأی را نپسندید و فرمان داد که فرزندان موریسکیها را از اوان خردی زبان قشتالی بیاموزند. البته در اوایل عهد امپراطور شارل‌کن چنین برنامه‌ای در نظر گرفته شده بود، ازجمله در سال ۱۵۲۶ قانونی وضع شد که موریسکیها را از تکلم به زبان عربی و پوشیدن لباس عربی و استفاده از حمامها و تشکیل محافل به شیوهٔ اسلامی منع می‌کرد ولی موریسکیها- چنانکه گفتیم- در بلنسیه و غرناطه خواهش کردند که اجرای این برنامه چهل‌سال به تعویق افتد، ولی در عوض مالیاتی بپردازند. تا عهد فیلیپ دوم از بابت این مالیات مبلغ گزافی گرد می‌آمد ولی فیلیپ پادشاهی سخت متعصب بود و تحت‌تأثیر شدید کشیشان. کلیسا معتقد بود بقای زبان عربی از عوامل منع نفوذ نصرانیت در اعماق نفوس موریسکیهاست پس باید این صخرهٔ عظیم که موج حملات کلیسا را درهم می‌شکند از میان برداشته شود. از این گذشته آن چهل‌سال هم که در عهد شارل‌کن برآن توافق کرده بودند سر آمده بود و موریسکیها مجوزی در دست نداشتند. در سال ۱۵۶۶ مقرر شد که قانون تحریم زبان و لباس عربی اجرا گردد و قانونی وضع شد که بر طبق آن سه‌سال به موریسکیها فرصت داده می‌شد که زبان قشتالی بیاموزند و از آن پس کسی را حق آن نباشد که به زبان عربی تکلم کند یا بخواند و یا بنویسد خواه در مجامع عمومی یا به‌طور خصوصی. همه معاملات و قراردادهایی که به زبان عربی انجام می‌گیرد باطل است و قضات حق رسیدگی به آنها را ندارند. و مقرر شد که در ظرف سی‌روز هرکس کتابی به زبان عربی در نزد خود دارد- در هر موضوعی که باشد- آن را به رئیس‌مجلس سلطنتی در غرناطه تسلیم کند تا مورد مطالعه قرار گیرد و اگر غیرممنوع تشخیص داده شد به صاحبش بازگردانده شود. که فقط در این سه‌سال در نزد او بماند. اما لباس، دوختن هرگونه

لباسی که در ایام مسلمانان معمول بوده ممنوع شد. از آن پس هر کس بخواهد لباسی بدوزد باید همانند لباس مسیحیان باشد تا سبب اتلاف لباسهایی که از پیش داشته‌اند نشود. همچنین تا مدت یکسال حق دارند جامه‌های حریر بپوشند و تا مدت دوسال جامه‌های پشمی و از آن پس حق پوشیدن چنین لباسهایی را نخواهند داشت. حجاب برای زنان موریسکی ممنوع است و باید گشاده‌رو ظاهر شوند و باید به هنگام بیرون‌آمدن از خانه شنل دربر کنند و کلاه بر سر بگذارند، آن‌سان که زنان موریسکی آراگون می‌کنند. در مهمانیها و جشنها اجرای هرگونه مراسم اسلامی ممنوع است و باید هر عملی که در آنجا صورت می‌گیرد بر طبق مراسم کلیسا و سنت مسیحیان باشد. در هنگام جشنها و مهمانیها و در روزهای جمعه و اعیاد باید در خانه‌ها باز باشد تا کشیشان و رجال حکومتی بتوانند به داخل آن نگاه کنند تا عملی ممنوع انجام نگیرد. خواندن سرودها و ترانه‌های ملی و رقص به شیوهٔ عربی یا برگزارکردن شبهای طرب همراه با آلات طرب ممنوع است. همچنین خضاب به حنا و شستشو در حمامها جایز نیست و باید همهٔ حمامهای عمومی و خصوصی ویران شود. نامیدن به نامهای عربی و القاب عربی حرام است و هر کس را چنین اسم و لقبی هست باید برفور آن را ترک کند. سرانجام موریسکیهایی که غلامان سیاه دارند یا می‌خواهند استخدام کنند باید اجازه بگیرند تا مورد مطالعه قرار گیرد و اجازه صادر شود.[۱۰]

برای کسانی که از این قوانین ظالمانه سرپیچی کنند عقوبتهای سخت درنظر گرفته شده بود، از زندان و تبعید و اعدام. کتب عربی بویژه قرآن در نزد هر کس یافته می‌شد دلیل بود بر مرتدشدن او و متهم به سخت‌ترین انواع عذاب و شکنجه مبتلی می‌گردید.

این قانون درروز اول ژانویه سال ۱٥٦۷ یعنی سالروز سقوط غرناطه، درغرناطه اعلان

۱۰- نصوص این قانون را از کتاب مارمول نقل کردیم:
Marmol ibid. II. Cop.VI.P.Longas. ibid : PXLV-XLVI.

شد. اسپانیا این روز را یکی از اعیاد خود قرار داده بود و در هرسال مراسمی برگزار می‌کرد. رئیس مجلس سلطنتی فرمان داد که این قانون در غرناطه و همه نواحی مملکت قدیم پخش شود. گروهی از قضات که در موکبی از میان شهر می‌گذشتند عهده‌دار پخش آن شدند. این گروه باطبل و شیپور حرکت می‌کردند و آن را درمیدان باب‌البنود که بزرگترین میدان شهر بود و ربض البیازین بیاویختند. موریسکیها ملول و مأیوس شدند. مقررات به زودی به اجرا درآمد و حمامها ویران گردید. زعمای موریسکیها گردآمدند و به سگالش نشستند که دربرابر این محنت جدید چه راهی درپیش گیرند. تصمیم براین شد که به تضرع از پادشاه بخواهند که این قانون را لغو کند یا اقلاً تخفیف دهد. نخست عریضه‌ای به رئیس مجلس سلطنتی رفع کردند. یکی از رؤسایشان به نام مولای فرنسیسکو نونیز عریضه را عرضه داشت و رئیس مجلس سلطنتی از شدت و تناقض این قانون باوعدها و معاهداتی که پیش از این داده شده و بسته شده بود آگاه ساخت و خواست که اجرای آن به تعویق افتد. آنگاه به تظلم به دربار پادشاه رفتند و عریضه‌ای به فیلیپ دوم تقدیم نمودند و عریضه‌ای به وزیر ستمگرش کاردینال اسپینوسا. این عریضه‌ها را یکی از اعیان غرناطه به نام دون‌خوان هنریکس به عرض رسانید. دون‌خوان هنریکس به این ملت مظلوم توجهی مهرآمیز داشت و از عواقب چنان قوانینی بیمناک بود. دوتن از بزرگان یکی خوان هرناندث از اعیان غرناطه و یکی هرناندو الحبقی از اعیان وادی‌آش‌نیز بااو به مادرید رفتند و این هیأت از پادشاه خواست که چون پدرش اجرای این قانون را به بعد موکول کند. دون‌خوان هنریکس یادداشتی برای همهٔ اعضاء مجلس سلطنتی فرستاد و مضرات چنین مقرراتی را یادآور شد. ولی همه کوششها به هدر رفت و کاردینال اسپینوسا پاسخ داد که اعلیحضرت مصمم به اجرای قانون هستند. همچنین مارکیز دموندیخار حاکم غرناطه از اعتراض موریسکیها به پادشاه گزارش داد و اوضاع خطرناک را تشریح کرد و گفت که اگر از پادشاه نومید شوند کارشان به شورش خواهد کشید و ترکان درسواحل مغرب درنزدیکی اسپانیا استقرار یافته‌اند. این سخنان نیز مؤثر نیفتاد. گفته شد که موریسکیها مردمی ترسو هستند

نه قلعه‌ای دارند و نه اسلحه‌ای آری پادشاه از تصمیم خود حتی یک قدم واپس ننهاد.[۱۱]

تنها موریسکیهای بلنسیه به سعی زعیمشان کوزمی بن عامر که از مقربین دربار بود توانستند از اندک تخفیفی بهرمند شوند. البته این زعیم نتوانست در چند مورد موفقیتی حاصل کند. یکی مدارا باکسانی که به ردّه متهم می‌شوند و کسانی که به تهمت نفاق اموالشان مصادره می‌شود یا تخفیف درپرداخت دو هزار و پانصد مثقال طلا به عنوان مالیات سالانه به محاکم تفتیش.[۱۲]

موریسکیهای غرناطه خود را برای یک شورش مهیا ساختند و بدین امید که خود را به مناطق کوهستانی برسانند دست به کار شدند. این آخرین مبارزه میان موریسکیها و اسپانیای مسیحی بود که متأسفانه درروایات اسلامی اطلاع چندانی از آن به دست نمی‌آید، از این رو باید به روایات مسیحی روی آوریم.

بذر اندیشهٔ شورش نخست در غرناطه جوانه زد زیرا اعیان موریسکیها درآنجا می‌زیستند و جماعتی از ایشان درمحلهٔ البیازین گردآمده بودند.زعیم این‌فکر وافروزندهٔ آتش آن یکی از موریسکیها بود به نام فرج بن فرج. فرج پیشهٔ رنگرزی داشت ولی آن سان که در روایات قشتالی آمده است مردی جسور بود باعزمی جزم و نسبت به مسیحیان سخت کینه‌توز. فرج بن فرج به بنی‌سراج انتساب داشت و اینان درایام دولت اسلامی از اشراف و سلحشوران غرناطه بودند. فرج بن فرج به نواحی البشرات بسیار رفت و آمد می‌کرد و باساکنان آنجا پیوستگی بسیار داشت. درآنجا مصمم شدند که لشکری گردآورند و درنهان رهسپار غرناطه شوند. بدین گونه که از محلهٔ البیازین به الحمراء روند و ناگهان برآن مستولی شوند و از آنجا شهر را درتصرف آورند. روز حمله را نیز معین کردند «پنجشنبهٔ مقدس»، از ماه آوریل سال ۱۵۶۸. زیرا دراین روز

11. Prescott. Philip II of spain V.III. 12-29. Marmol ibid, II Cap. Dr Lea. The Moriscos P. 150-151.

12. Dr. Lea. Ibid, P. 126.

مسیحیان سخت سرگرم دعا ونمازبودند و از دفاع شهر غافل. ولی اخبار این قیام از همان ابتدا به گوش پادشاه رسید و برشمار افراد پادگان غرناطه افزود. موریسکیها مجبور شدند که کار خود به فرصت دیگر موکول کنند.

مردی ادیب از زعمای شورش که به نام مسلمانی‌اش محمدبن محمدبن داود خوانده می‌شود قصیده‌ای پرسوز و گداز ساخت که درآن آلام هموطنان خویش را شرح داده بود و درآن از خدا و پیامبرش یاری خواسته بود. محمدبن محمد باقصیده‌اش درمرز جایی به نام ادره گیر افتاد و او راباقصیده‌اش که به زبان قشتالی ترجمه شده بود به دربار فرستادند.

قصیده باحمد پروردگار و ثنا براو آغاز می‌شود که همهٔ خلق دربرابر حکم او خاضع و خاشعند. آنگاه می‌خواهد که به قصهٔ پرغصهٔ اندلس و ملت عظیم آن که امروز دستخوش بازی تقدیر شده است و درمحاصرهٔ کفار قرار گرفته و چون گله‌ای بی‌شبان رها گشته، گوش فرادهند.

درهرروز عذابی دیگر درانتظار ماست و راههای چاره به روی ما بسته است مگر مرگ ما را از این ورطه برهاند.

یهودیانی که به هیچ تعهدی پایبند نیستند برما فرمان می‌رانند و هرروز دروغ و ضلالتی دیگر ساز می‌کنند و خدعه و کینهٔ دیگری بروز می‌دهند، ما را به زور وامی‌دارند که شعائر مسیحیان را به جای آوریم و به پرستش صور پردازیم و کسی از ما را یارای سخن گفتن و اعتراض نیست. چون ناقوس به صدا درمی‌آید اسقف موعظهٔ خود را باصدایی نخراشیده آغاز می‌کند و به خوردن گوشت خوک و شراب ترغیب می‌نماید. سپس جماعت بدون هیچ شرم و حیائی دربرابر بتان سرفرود می‌آورند.

هرکس خدا را بپرستد محکوم به مرگ می‌شود و هرکه از عبادت بتان تن زند به زندان و شکنجه محکوم می‌شود تابه باطل آنان اذعان کند.

آنگاه به وسایل سرکوبی ایشان اشاره می‌کند، چون مراسم بازجوئی و وضع مالیاتها و غرامتهای گزاف که حتی باید زندگان و مردگان و بزرگان و خردان و

توانگران و فقیران یکسان بپردازند. در این قضیه سپس از ستم قاضیان محاکم تفتیش سخن رفته که چگونه کس را از دست ستم آنان رهایی نیست و چگونه مردم را به زندانهای تاریک می‌سپارند و آنان را در زیر شکنجه و زنجیر به قبول مسیحیت وامی‌دارند و چگونه اندام آنان را در زیر ضربات خرد می‌کنند و سپس به میدان می‌برند و در حضور جمع می‌سوزانند.

سپس گوید که در روز عید (عید سقوط غرناطه) در میدان باب‌البنود قانون جدیدی آویختند و فرمان دادند که جامه‌ها و عادات و رسوم کهن را از ما بستانند. پس جامه‌های ما بدریدند و حمامهای ما خراب کردند.

در این هنگام ما از عدل نوع بشر مایوس شده‌ایم. به درگاه پیامبر استغاثه می‌کنیم و تنها به ثواب آخرت دلبسته‌ایم. شیوخ ما، ما را به نماز و روزه تحریض می‌کنند و می‌گویند که به خدا روی آوریم زیرا اوست که سرانجام بر ما رحمت خواهد آورد.[۱۳]

در همان هنگام از محمدبن محمدبن داود نامه‌ای به دست افتاد که از سوی یکی از زعمای البیازین به رؤسای مغرب و برادران دینی‌شان فرستاده شده بود و این یکی از نامه‌های متعددی بود که در نهان برای امرای مغرب فرستاد می‌شد و از آنان یاری و مددکاری درخواست می‌شد. این نامه به دست افتاد و تسلیم حاکم غرناطه شد. نویسندهٔ نامه برادران خود را در مغرب به یاری خوانده بود و آنان را به حق روابط دینی و خونی سوگند داده بود که در یاری آنان درنگ روا ندارند. در این نامه آمده است که «مسیحیان ما را به زور وادار می‌کنند که زبان خود را فراموش کنیم و دین خود را ترک گوئیم و زنانمان گشاده‌روی از خانه بیرون روند و درهای خانه‌ها را بازبگذاریم، در زندانها ما را شکنجه می‌کنند و اموال ما را مصادره می‌نمایند». و از ایشان خواسته است که صدای استغاثهٔ آنان را به گوش پادشاه مشرق برسانند. سپس می‌گوید «ما در دریای

۱۳.مارمول ترجمه قشتالی همهٔ این قصیده را آورده است و ما خلاصه‌ای از آن را نقل کردیم. رجوع کنید:
Marmol, ibid, III. Cap. IX.

غم و اندوه غوطه‌ور گشته‌ایم. دشمنان ما ما را در میان گرفته‌اند چونان آتشی شعله‌ور. مصیبتهای ما بیش از آن است که کسی را یارای تحمل آن باشد. ما از ظلمات عذاب و اشک برای شما نامه می‌نویسیم. هنوز دردل ما جرقه‌ای از آرزو در زیر خاکستر نومیدی می‌درخشد».[۱۴]

حکومتهای مغرب آنچنان گرفتار مسائل داخلی خود بودند که پروای اندلسشان نبود. تنها جماعتی از متطوعین به این ندا پاسخ دادند و پیش از این شمار کثیری از آنان در نهان به البشرات رفته بودند. در میان این مجاهدین بسیاری دریانوردان بودند که در این ایام کشتیهای اسپانیایی را به خطر می‌انداختند.

موریسکیها همچنان در خفا مشغول مهیا شدن برای یک شورش بودند و نامه‌های فرج‌بن فرج به اطراف فرستاده می‌شد و دیگر موریسکیها را به همدستی دعوت می‌نمود. در ماه دسامبر سال ۱۵۶۸ حادثه‌ای عجیب اتفاق افتاد که خبر از یک انفجار بزرگ می‌داد. از این قرار که جمعی از موریسکیها بر مامورین و قضاة اسپانیائی که به غرناطه می‌رفتند در راه دستبرد زدند و جمعی هم به گروهی از سپاهیان حمله کردند. اینان مقادیر بسیاری تفنگ حمل می‌کردند و این سلاحها به دست ایشان افتاد. در حال ابن فرج در رأس دویست تن از اتباع خود شب هنگام به شهر داخل شد وهموطنان خود را که در محلهٔ البیازین بودند به یاری فراخواند. ولی آنان از شرکت در چنین عمل جنون‌آمیزی خودداری کردند. زیرا آنان در نزدیکی پادگان نیرومند غرناطه زندگی می‌کردند و خود از اعیان قوم بودند که در غرناطه وابستگیها و تعلقاتی داشتند و از آن بیم داشتند که دولت اسپانیا از آنها انتقام کشد. البته نگهداری و نیکخواهی و اموال خود از آنان دریغ نداشتند. ابن فرج باز گردید و در درههای کوه شلیر (سییرانوادا) تا ارتفاعات جنوبی، میان بلش والمریه به فعالیت پرداخت. هنوز چند هفته‌ای نگذشته بود

۱۴. مارمول ترجمهٔ قشتالی این نامه را نیز به طور کامل نقل کرده است. رجوع کنید:
Marmol, ibid. III. Cap IX

که در همه روستاها آتش‌شورش افروخته شد و موریسکیها در حوالی البشرات در هرجا که بودند سلاح به دست به سوی این فرج روی نهادند و نخست مسیحیانی را که در میان آنان زندگی می‌کردند طعمه تیغ هلاک ساختند.

۳

آتش انقلاب در دیگر نواحی اندلس زبانه‌کشید و فریاد دیرین نبرد در همه جا پیچید و موریسکیها اعلان استقلال نمودند و برای یک جنگ مرگ یا زندگی مهیا شدند. زعمای قوم درپی انتخاب امیری بودند که به گرد او حلقه زنند و این رمز دولت پیشین ایشان بود. پس جوانی از اهالی البیازین را برگزیدند به نام دون فرناندود کردوباو والور[۱۵]. نسب بلند عربی و اسلامی او در زیر این نام قشتالی پوشیده بود. این دون فرناندو واقعاً به بنی‌امیه انتساب داشت و بازماندهٔ ملوک و خلفایی بود که سیصد سال در سایهٔ ایشان دولت اسلامی اندلس درخشیده بود. جوانی بود بیست ساله و در روایات قشتالی معاصرش زیباروی وصف شده است. پیش از آنکه در سلک شورشیان درآید در غرناطه سمت مستشار داشت و صاحب مال و جاه بود. امیر جدید از اهمیت کاری که به او واگذار شده بود آگاهی داشت. در حال نهانی از غرناطه رهسپار کوهستان شد و خاندان والور پیروان او در قریهٔ بذنار Beznar به او پیوستند و از هرسو مردم دیگر به نزد او گرد آمدند. در روز بیست و نهم دسامبر سال ۱۵۶۸ در یک مراسم ساده تاج بر سرش نهادند و علمهای اسلامی که نقش هلال داشت بر زمین گستردند و امیر رو به مکه ایستاد و بر روی آنها نماز خواند و یکی از پیروان او به عنوان فرمانبرداری بر زمین بوسه داد و امیر سوگند خورد که حاضر است در راه دین و ملتش جان خویش فدا کند. او را به نام ملوک عرب محمدبن امیه صاحب اندلس و غرناطه

۱۵. کردوبایعنی غرناطه و والور روستایی است از غرناطه نزدیک اجیجر.

نامیدند.عم خود فرناندو الزغویر (الصغیر) را که مسلم‌بن جوهر نام داشت به فرماندهی کل لشکر برگزید و ابن فرج را مقام وزارت داد و او را در راس قوای خود به ارتفاعات البشرات فرستاد. تا هرچه می‌تواند از اموال کلیساها گرد آورد. سپس در دل کوهها در مقامی منیع برای خود مکانی انتخاب کرد و رسولان خود به همه جا بفرستاد و موریسکیها را به خلع طاعت مسیحیان و بازگشت به دین قدیم خود فرا می‌خواند.[16]

موریسکیها نخست با مسیحیانی که در میان آنها زندگی می‌کردند بخصوص کشیشها و عمال حکومت درآویختند. اینان درمحله‌های مختلف ریاست داشتند و با موریسکیها در کمال قساوت رفتارمی‌کردند. کشیشها به‌خصوص عامل اصلی شوربختی و مصایب آنان بودند. از این‌رو این طایفه اولین قربانیان شورش شدند. ابن‌فرج و مردانش در آن نواحی بر سرمسیحیان تاختند و بسیاری را به قتل آوردند.در روایات قشتالی از آن به قتل‌عام تعبیرشده که جز زنان و کودکان و پیران کس از کشتن رهایی نیافت. خبراین کشتار هولناک در غرناطه پیچید. هم موریسکیها و هم‌مسیحیان به هراس افتادند زیراهریک ازعواقب کار می‌ترسید. موریسکیها می‌ترسیدند که مبادا مسیحیان به انتقام خون هموطنان و همکیشان خویش خون ایشان بریزند و مسیحیان از این بیم داشتند که لشکر شورشیان به غرناطه سرازیرشود و شهر به دست آنان افتد. در روایت قشتالی محمدبن امیه از این کشتار تبرئه شده و می‌گوید که او فرمان چنین کشتاری صادرنکرده بود و با آن موافق نبود، حتی کوشید تا جلو آن را بگیرد و نایب خود ابن‌فرج را از فرماندهی لشکر عزل کرد. ابن‌فرج نیز به فرمان او گردن نهاد و به صفوف مجاهدان پیوست از این پس دیگر برصحنهٔ حوادث نام و نشانی از او نیست.[17]

16. Marmol, ibid, IV.Cap. VII.

17. Dr. Lea. The Moriscos. P. 237. Prescott: Philip II, V.III. ch.II

٤

در اثناء این احوال غرناطه در بیم و خشم به سرمی‌برد. حاکم شهر مرکیزدمندیخار برای سرکوبی شورش از همان ساعت اول به جمع‌آوری سازوبرگ پرداخت ولی از میزان گسترش و قدرت آن آگاهی نداشت. غرناطه پراز مردان سپاهی شد و اهالی البیازین با آنکه ثابت کرده بودند که با شورشیان رابطه‌ای ندارند، تحت نظر قرار گرفتند. در دوم ژانویهٔ سال ١٥٦٩ دمندیخار پسرخود کنت تندلیا را به جای خود نهاد و لشکر از غرناطه بیرون برد و از جبال شلیر (سیپرانوادا) گذشت و به البشرات رفت که مرکز تجمع شورشیان بود. شورش موریسکیها سراسر منطقهٔ البشرات را دربرگرفته بود. اجیجر و برجه وادره واندرش و دلایه و لوشار ومرشانه و شلوبانیه و دیگر بلاد و روستاها دراین آتش می‌سوخت. موریسکیها به آسانی توانستند بر بیشتر پادگانهای اسپانیائی که در سراسر بلاد پراکنده بودند غلبه یابند و شورش تا حوالی غرناطه گسترش یابد و به وادی منصور رسد. تنها رنده و مربله و مالقه در انقلاب شرکت نکردند، زیرا پادگانهای اسپانیا در آنجا نیرومند بودند. انقلاب به نواحی المریه نیز رسید و به‌گونه‌ای در بسطه و وادی آش و المریه هم شدت گرفت.

محمدبن امیه با قوای خود در درههای صعب‌العبور بوکرا جای گرفته بود. موریسکیها با وجود اندک بودن آذوقه و اسلحه در جنگهای کوهستانی و حمله‌های غافلگیرکننده مهارت داشتند. میان دو گروه نبردی درگرفت و موریسکیها در پی آن به دشت بطرنه عقب نشستند. در این عقب‌نشینی بسیاری از ایشان بویژه زنان بازماندند و اسپانیائیها آنان را کشتند. دمندیخار را قصد آن بود که با شورشیان مصالحه کند ویکی از هموطنان ایشان را برای مذاکره به نزدشان فرستاد. دون الونسو وینگاس (بنیغش) که مردی از یکی از خاندانهای دیرین غرناطه بود به‌نزد محمدبن امیه پیام فرستاد که با این قیام از عقل و حزم دورشده‌ای و می‌خواهی ملت خود را به هلاکت برسانی و او را نصیحت کرد که توبه کند و خواستار عفو شود.

محمدبن امیه به صلح و تفاهم گرایش یافت و میان او و مارکیزدمندیخار درباب تسلم مکاتباتی صورت گرفت ولی جمعی از تندروان اصحاب او بویژه متطوعین که از مغرب آمده بودند، صلح را رد کردند و باردیگر جنگ در پیوستند. این بار اسپانیائیها پیروزشدند و باردیگر موریسکیها روبه گریز نهادند. مارکیزد مندیخار اعلان کرد که اسیران موریسکی در شماربردگانند. محمدبن امیه بگریخت و زنش و مادرش و خواهرانش اسیرشدند. باردیگر میان دولشکر مصاف افتاد. این بار اسپانیائیها در دامنه‌های گواخاریس به هزیمت شدند و از آنان صدوپنجاه سپاهی و فرمانده به قتل رسیدند. ولی موریسکیها ترجیح دادند که بازگردند. اسپانیائیها کسانی را که بازپس مانده بودند به سختی قتل عام کردند. یکی از این واپس ماندگان سرداری دلیربود به نام (الزمار) اسپانیائیها او را و دخترخردسالش را اسیرکردند و به غرناطه فرستادند. در آنجا او را به زیرشکنجه کشیدند و زنده‌زنده همه گوشتش را از استخوانش جداکردند. سپس پیکرش را پاره پاره کردند. روش اسپانیائیها و محاکم تفتیش نسبت به عربهای مسیحی شده اینگونه بود.

محمدبن امیه مدتی درخانهٔ یکی از خویشاوندانش به نام «ابن عبو» متواری زیست. او نیز از سرداران دلیرشورش بود. اسپانیائیها او را تعقیب کردند ولی به او دست نیافتند. این شکستها درعزم موریسکیها سستی نیاورد و باردیگر در مشرق البشرات اجتماعی کردند والمریه را موردتهدید قراردادند. مرکیز لوس‌ویلیس با لشکری دیگر برسرآنان تاخت. میان دو گروه چندبار نبردافتاد و از دوطرف جمعی به قتل رسیدند. موریسکیها پراکنده شدند و اسپانیائیها به عادت خود اسیران را و زنان و کودکان را کشتند.

درهمان هنگام در غرناطه کشتاروحشتناکی روی داد از این قرار که در حدود صدوپنجاه تن از اعیان موریسکیها در زندان غرناطه به عنوان گروگان محبوس بودند، اسپانیائیها شایع کردندکه موریسکیها برای نجات گروگانها به شهرحمله خواهند کرد و مردم البیازین نیز آنان را یاری خواهند کرد. از این رو حکم اعدام زندانیان صادرشد.

سپاهیان به درون زندان هجوم بردند و آن بیچارگان را بیرون کشیدند و به فجیع‌ترین وضعیت کشتند.

این حوادث اخیر را در برافروختن آتش انقلاب اثری شایان بود و برای موریسکیها هشداری بود که مرگ در صحنهٔ قتال بسی بهتر از گرفتار شدن به سرنوشتی است که برای آنها رقم زده‌اند. فریاد انتقام همه جا را فرا گرفت. پادگانهای اسپانیائی در هرجای البشرات که بود نابود گردید و سربازان اسپانیائی تار و مار گردیدند. سپاه اسپانیا که مأمور سرکوبی شورش بود پراکنده گردید. محمدبن امیه بار دیگر به تخت فرمانروایی باز گردید و موریسکیها چند برابر دفعهٔ قبل به گرد او جمع شدند. محمد بن امیه برادر خود عبدالله‌بن امیه را به قسطنطنیه فرستاد و از سلطان یاری خواست. در همان وقت نزد امیر الجزایر و سلطان مراکش کس فرستاد که به یاریش بشتابند. ولی قسطنطنیه پاسخ به درخواست موریسکیها نداد، امیر الجزایر هم معذرت خواست که فرستادن کشتی برایش میسر نیست. سلطان مراکش وعده مساعدت داد ولی چندان اثری از آن آشکار نگردید. تنها برادران مجاهد آنها در افریقیه به ندایشان لبیک گفتند و جماعتی از مردان دلیر و حادثه‌جو به سواحل اسپانیا راندند از آن جمله جمعی از ترکان مزدور بودند. اینان می‌رفتند تا به سود موریسکیها وارد کارزار شوند.

اسپانیائیها از تجمع موریسکیها در البیازین بیم داشتند از این رو فرمانی صادر شد که همهٔ آنها به نواحی شمالی کوچ داده شوند و این فرمان برای این ملت بدبخت مصیبت دیگری درپی داشت. میان پدر و مادرها و فرزندان و شوهران و زنان جدایی افتاد آن هم به گونه‌ای بس دلگداز. مرکیز لوس ویلیس در همان اوقات در دشتهای المنصوره از اراضی مرسیه با موریسکیها می‌جنگید ولی چون ساز و برگ به اندازه کافی نداشت و میان او و همتایش دمندیخار خصومت بود نتوانست جنگ را ادامه دهد. این دو سبب شده بود که برای تعقیب موریسکیها یک نقشه مشترک طرح نشود. دمندیخار متهم شد که با موریسکیها بر سر لطف است. از این رو به مادرید احضار شد و از فرماندهی سپاه عزل شد. مادرید خود در این نبرد بی‌رحمانه شرکت جست.

در همان اثناء که در دشتها و ارتفاعات اندلس میان موریسکیها و قوای اسپانیا نبرد بود، در لشکرگاه موریسکیها حادثهٔ دردناکی رخ داد. و آن کشته شدن محمد بن امیه در اثر یک توطئه خیانت‌آمیز بود. محمد بن امیه به سبب حسن سیرت و صورت در میان اطرافیان خود بسیار مورد توجه بود. ولی با سختگیری و شدت خود کینهٔ برخی از سران سپاه را برانگیخته بود. یک روایت قشتالی سبب قتل او را چنین بیان کرده که یکی از سرداران سپاه او به نام دیگو الجوازیل (الوزیر) معشوقه‌ای زیبا داشت به نام زهره. محمد زهره را به زور تصاحب کرد. الجوازیل به یاری معشوقه خود قصد قتل او کرد، بدین گونه از زبان او نامه‌ای خطاب به فرمانده کل لشکر، ابن عبو جعل کرد که او را به رهایی از دست لشکریان مزدور ترک تحریض کرده بود و جمع کثیری از این مزدوران در لشکر او بودند. ترکها از مضمون نامه مطلع شدند و در لشکرگاه به مقر محمد بن امیه حمله کردند و با آنکه محمد از نوشتن چنان نامه‌ای اظهار بی‌خبری می کرد و سوگند می‌خورد ولی مهاجمان به سخن او گوش ندادند و کشتندش. لشکریان این حادثه را به سکوت برگزار کردند و زعمای قوم درهرحال ابن عبو را به پادشاهی برگزیدند. نام موریسکی او دیگو لوپث بود. ابن عبو پسر عم پادشاه مقتول بود. او را مولای عبدالله محمد نام نهادند. عبدالله خود را پادشاه اندلس خواند. زیرکی و کاردانی و تدبیر او بیش از محمد بن امیه بود. آن سان که همگی احترام او را نگه می‌داشتند. عبدالله چندی به تنظیم لشکر و گردآوری اسلحه و ساز و برگ نبرد از ثغور مغرب پرداخت و توانست لشکری جنگاور که در حدود ده هزار نفر سپاهی از مزدور و متطوع و حادثه‌جو داشت گردآورد.

در اواخر اکتبر سال ۱۵٦۹ مولای عبدالله لشکر به سوی ارجبه که کلید غرناطه به شمار می‌آمد در حرکت آورد و پس از اندک محاصره‌ای بر آن مستولی شد. صیت اشتهارش در همه جا پراکنده شد و موریسکیهای مشرق البشرات به فرمان او درآمدند و قلمرو او تا جنوب تا اراضی رنده ومالقه گسترش یافت و بر فحص غرناطه La Vega دستبردهایی جانانه زد. این ناحیه پیش از سقوط غرناطه میدان نبرد مسلمانان و مسیحیان بود. فیلیپ دوم برادر خود دون خوان را فرماندهی کل غرناطه داد. چون دون خوان مشاهده کرد که

موریسکیها نیرومند شده‌اند، عزم آن کرد که خود به جنگ آنان رود. پس در اواخر دسامبر دررأس سپاهی به حرکت درآمد و رهسپار وادی آش شد و شهر جلیرا را که از مواضع مستحکم موریسکیها بود محاصره نمود. نزدیک به سه هزار تن موریسکی از این شهر دفاع می‌کردند که بخشی از آنها ترکان بودند. اسپانیائیها چند بار به شهر حمله کردند و آن را زیر آتش توپ گرفتند. پس از نبردهایی هولناک شهر مسخر آنان شد ولی در اثر رشادتهای موریسکیها ـ از زن و مرد ـ بسیاری از اکابر و فرماندهان لشکر اسپانیا به قتل رسید. اسپانیائیها به شهر درآمدند و هر که را که در آنجا بود کشتند حتی زنان و کودکان نیز از مرگ رهایی نیافتند. این کشتار هولناک در ماه فوریه سال ۱۵۷۰ اتفاق افتاد. دون خوان روی به کوهستان نهاد و تاسیرون در نزدیکی بسطه پیش تاخت. در آنجا چند هزار تن از موریسکیها موضع گرفته بودند. فرماندهشان الحبقی بود. اسپانیائیها به ناگاه به دست موریسکیها غافلگیر شدند. جمعی از ایشان به قتل رسید و در لشکر اندک پراکندگی پدید آمد و دون خوان توانست با زحمت بسیار صفوف لشکر خویش را مرتب سازد و موریسکیها را پراکنده نماید. دون خوان همچنان راه خود را به سوی جنوب ادامه داد تا در ماه مه سال ۱۵۷۰ به اندلس رسید.

در آنجا حکومت اسپانیا صلاح در آن دید که به نرمی گراید، زیرا از عواقب چنین شورشهایی بیمناک بود. دون خوان رسولان خویش به نزد الحبقی فرستاد، تا گفتگوهای صلح را آغاز نماید. فرمان پادشاه هم صادر شد که هر یک از موریسکیها که در ظرف بیست روز از اعلان این فرمان خود را تسلیم کند مورد عفو واقع خواهد شد و دولت به شکایات آنها رسیدگی می‌کند و اگر کسی به این فرمان گردن ننهد جز کودکان کمتر از چهاردهسال و زنان محکوم به مرگ خواهد بود ، از آن پس به فریاد کسی گوش فرا داده نخواهد شد. موریسکیها یقین داشتند که اسپانیای مسیحی به عهد و پیمان خود وفا نخواهد کرد. از این رو به سخن آنان گوش ندادند. دون خوان کشتار و تعقیب از سر گرفت و در این کشتار میان جنگجویان و کناره‌جویندگان از جنگ فرقی نمی‌نهاد. نیرویی به سرداری دون سزار رهسپار شمال البشرات شد و با قوای مولای عبدالله چند بار پیکار کرد.

در همان وقت از طریق الحبقی مذاکرات صلح آغاز گردید. مولای عبدالله وضع را بس دشوار دید. یاران و هموطنانش پی‌درپی در اطراف او به خاک هلاک می‌افتادند و نیروی مهاجم همه راهها را به روی او بسته بود. از این رو به صلح گرایش یافت تا بتواند اقلا باقی بقایا را از نابودی نجات دهد.

میان شورشیان و دون خوان، یکی‌از بزرگان وادی اش به نام هرناندو دبراداس به آمد و شد پرداخت. او را بازعمای موریسکیها پیش از شورش دوستی بود. سندی به دست ما رسیده که عبارت از نامه‌ای است که مولای عبدلله به دون هرناندو فرستاده و آمادگی خود را برای صلح و مذاکره اعلان نموده است. از این نامه بر می‌آید که زبان عربی موریسکیها در عصر احتضار این زبان به چه وضعی بوده است. این لهجه لهجهٔ غرناطی است پس از هشت سال سرکوب و تعقیب مردم غرناطه و شاید این آخرین سند به زبان عربی است که در اسپانیا به دست آمده است.

الحمدلله وحدهو قبل الکلم

اسلم الکرمو علی من اکرمهو الکرمو سید یا و حبیبی و عزاسر عندیا دون هرنندو و نی نعلم حرمتکم ین.

اکن انت تقول یجی عندیایجی عند اخکم وحببک و تجی مطمن و کل میجکم فملیا و ذیمتی و کن انت ترید تترکل فذی المبرک مین سلح و کل متعمل تعملو معی و نی نعمل معک کل مترید بحق و بل غدر و ذهر لی مین الحبقی ین اشمکن یعمل معلمن و تطلعنی علی حق و ذهرلی ین اشم طلب طلب یرحو و ینسو و یسحبو بعد رعی.

و دین انی نعرف حرمتک بهذاشی و حرمتک اعمل الذی یذهر لکم و عمل میسلح‌بنترر.

و بین وعسی یقذیا الله خیر بینین و تکن حرمتکم اسبب فداشی و عملن و فعد لکم یل‌اش. کن معی یکتب لی یل کینکن کتبت لکم‌اکثر وسلموا علیکم و رحمتوالله و برکتوالله.

کتیب الکتب یوم الثلیث فشهر ولیو فعم... ملای عبدالله[۱۸]

۱۸. عکس این نامه را خاورشناس M.Alacron در مجموعه اسپانیایی با عنوان: Miscelaneo de Estudios Y Textos Arabes (Madrid 1915 P.691) آورده است.

دون الونسودونیگاس (بنیغش) نیز به مولای عبدالله نامه نوشت و او را به مسالمت فراخواند و خواست که از این راه پرهول و خطر بازگردد. عبدالله پاسخ داد که اکنون وضعی پیش آمده که زیستن برای موریسکیها امری محال شده است[۱۹]. گفتگوها میان الحبقی سردار شورشیان و هرناندو دبراداس به اینجا منتهی شد که الحبقی نزد دون خوان رود و اظهار فرمانبرداری نماید و برای هموطنان خود طلب عفو کند و موریسکیها مشمول این عفو عمومی گردند. شامگاهی الحبقی با گروهی از سواران خود در اندرش به لشکرگاه دون خوان وارد شد و فرمانبرداری خویش اعلان نمود و مشمول عفو گردید.

ولی این صلح مورد رضایت مولای عبدالله و باقی زعما نبود، زیرا آنها به نیت دولت اسپانیا پی برده بودند که می‌خواهد آنان را از اوطانشان تبعید کند، بنا بر این نتیجه این شورش و مبارزه چه می‌شود؟ موریسکیها برپای خاسته بودند زیرا اسپانیا می خواست زبان و رسوم و سنتهایشان را از آنان بگیرد و حال آنکه اکنون می‌خواهد میهنی را که در آن پرورش یافته‌اند و همه تاریخ و خاطرات پرشکوهشان را در بردارد از آنان بستاند. از این رو موریسکیها این صلح را نپذیرفتند و مولای عبدالله از اعمال الحبقی که اینهمه برای انعقاد صلح تلاش می‌کرد به شک افتاد. پس او را به لشکرگاه خود فراخواند و در نهان اعدام نمود.

دون خوان چند هفته منتظر دریافت نتیجه شد. سپس رسول خود نزد مولای عبدالله فرستاد و اعلان کرد که موریسکیها در اعمال خود آزادی کامل دارند.

ولی مولای عبدالله در پاسخ گفت موریسکیها مرگ را در راه دین و وطن خود بر

← این نامه در ضمن مجموعه مخطوطات شرقی Pena Flor یافت شده. نسخه عربی آن به شماره ۲٤٦ و نسخه قشتالی آن به شماره ۲٤۵ نگهداری می‌شود. مارمول ترجمه قشتالی آن را در کتاب نهم فصل نهم درج کرده است.

19.Marmol; ibid; VIII; Cap. XXVII.

اسارت ترجیح می‌دهند. ظاهرا مولای عبدالله که از اینگونه سخنان می‌گفت از مغرب برای او مدد رسیده بود. بار دیگر آتش جنگ در حوالی رنده مشتعل شد. مولای عبدالله برادر خود الغالب را فرستاد تا شورش را در آن نواحی رهبری کند. حکومت اسپانیا نیز برای سرکوبی شورشیان دست به اقدام زد. دون خوان با سپاه خود رهسپار وادی آش شد. لشکری هم به سرداری دون رکیسانس به شمال البشرات اعزام گردید و لشکر سومی راه اراضی رنده را در پیش گرفت. اسپانیائیها در راه هر کس را که یافتند کشتند و هر آبادی که رسیدند خراب کردند. مقاومت موریسکیها بی‌ثمر بود روی به گریز نهادند و اسپانیهائیها هم املاک و مزارع و روستاها را نابود کردند. تا شورشیان را راه آذوقه بسته گردد. بسیاری ازموریسکیها نزد برادرانشان به افریقیه گریختند و در برابر لشکر اسپانیا جز مولای عبدالله و اندک لشکرش باقی نماند. مولای عبدالله در اعماق کوهستان موضع گرفته بود و از رویارویی با این لشکر جرار حذر می‌کرد.

در بیست و هشتم اکتبر سال ۱۵۷۰ فیلیپ دوم فرمانی صادر کرد که همه موریسکیها باید از مملکت غرناطه به درون اسپانیا رانده شوند و املاک غیرمنقولشان مصادره می‌شود و تنها در اموال منقول خود می‌توانند تصرف کنند. بر طبق فرمان موریسکیهای غرناطه و فحص و وادی لکرین (الاقلیم) و جبال بونتوفیر تا مالقه و جبال رنده و مربله به ولایت قرطبه کوچ داده می‌شوند و از آنجا به استراما دوره و جلیقیه تقسیم می‌شوند. موریسکیهای وادی آش و بسطه و وادی المنصوره به جنجاله و بسیط کوچ داده خواهند شد تا از آنجا در اراضی قلعهٔ رباح و مونتیل متفرق شوند و موریسکیهای المریه به ولایت اشبیلیه خواهند رفت. این فرمان با شدت تمام به اجرا درآمد. همه موریسکیهای مسالم را از غرناطه و بسطه و وادی اش و غیر آن گرد آوردند و دسته دسته به کلیساها فرستادند. سربازان از هر طرف آنان را در میان گرفته بودند. اینان وطن خود را ترک می‌کردند و به اطراف قشتاله و لیون رخت می‌بستند.[۲۰]

20.Marmol; ibid; X, Cap. VI.

در اثنای اجرای این حکم مناظر دردناکی دیده شد. رجال حکومت در بعضی نواحی بویژه در رنده به غارت تبعیدیان و تعدی به زنان و کودکان آنان دست یازیدند. چون موریسکیهایی که در کوهستان موضع گرفته بودند از این ماجرا آگاه شدند به دشتها روی نهادند و بسیاری از سربازان را کشتند و غنایم هنگفت به چنگ آوردند. ولی سرنوشت تبعیدیان چیز دیگر بود. شماری کثیر از خستگی و بیماری تلف شدند و آنان که باقی مانده بودند از غربت تلخکام و ملول بود ند. اینان در همه جا سخت تحت نظر بودند. نام و نشانی آنها را ثبت کرده بودند و حق نداشتند مساکن خود را جز به اجازه دولت تغییر دهند. اکیدا حق سفر به غرناطه را نداشتند. و هر کس خلاف این مقررات عمل می‌کرد به مرگ محکوم می‌شد. بدین گونه موریسکیها از مملکت غرناطه رانده شدند و رابطه آنها به میهن قدیم ببرید[21].

اکنون می‌بایست مولای عبدالله و لشکر کوچکش را از میان برداشت. امیرعبدالله می‌دید که هر روز از مقدار آذوقه و سربازانش کم می‌شود. دیگر به پیروزی امید نداشت. خود را در درههای برشول و ترولیس با گروهی از یاران مخلص خویش پنهان کرده بود. در ماه مارس سال ۱۵۷۱ یکی از اسیران نهانگاه او را به اسپانیائیها لو داد. آنان چند تن را به لشکرگاه او فرستادند اینان توانستند یک فرمانده مغربی از خواص او را ـ که گونثالوو (الشنیش) نام داشت بفریبند. این مرد با او دشمنی داشت زیرا مانع فرار او به مغرب شده بود. اسپانیائیها او را وعده‌های جمیل دادند و قول مؤکد دادند که حکم عفو او را خواهند گرفت و مال و جانش در امان خواهد بود و زنش و دخترش را از اسارت خواهند رهانید. به شرطی که مولای عبدالله را زنده یا مرده تسلیم آنان کند. این وعده‌ها مؤثر افتاد. گونثالوو نقشه قتل مولای عبدالله را کشید و دریکی از روزها با چند تن دیگر برسرش شتافتند. عبدالله از خود دفاع کرد ولی زخمهای گران برداشت و بمرد. خائنان پیکر او را از فراز صخره‌های کوهستان فرو افکندند. اسپانیائیها او را به

21. Dr. Lea. The Moriscos P.256-257&265.

غرناطه بردند. جامه‌های او را ـ چنانکه یک انسان زنده می‌پوشد ـ بر او پوشانیدند و بر استری سوارش کردند و در میان موکبی که برایش ترتیب داده بودند به حرکت درآوردند. افواجی از موریسکیهایی که پس از قتل زعیم خود تسلیم شده بودند در پی او حرکت می‌کردند. آنگاه او را به جایگاه اعدام بردند و چون زندگان برنطع نشاندند و سرش را بریدند. و پیکرش را در کوچه‌های غرناطه کشیدند و تکه تکه کردند و در میدان بزرگ آتش زدند. سرش را در قفسی آهنین نهادند و در بیرون شهر روبه روی کوههای البشرات بر روی دکلی برافراشتند.[۲۲]

● ● ●

بدین گونه شورش موریسکیها سرکوب و پایمال شد و این آخرین جرقه عزم و مبارزت که در سینه‌های این ملت مغرور مجاهد می‌درخشید خاموش شد. و دارها و کشتنها و سوختنها راه هر گرایش به خروج و مبارزه را بربست. وحشت مطلق بر این جامعه رنجدیده سایه افکند. از آن پس دیگر کس صدائی از موریسکیها نشنید و از میانشان کسی برنخاست هرچه بود برده‌ساختن بود و کشتار و سرکوبی بود.

22. Marmol, ibid; X;Cap. VIII.

فیلیپ دوم . موزهٔ مادرید

دون‌خوان

شارل پنجم (امپراطور شارکن)

کاردینال خمنیس

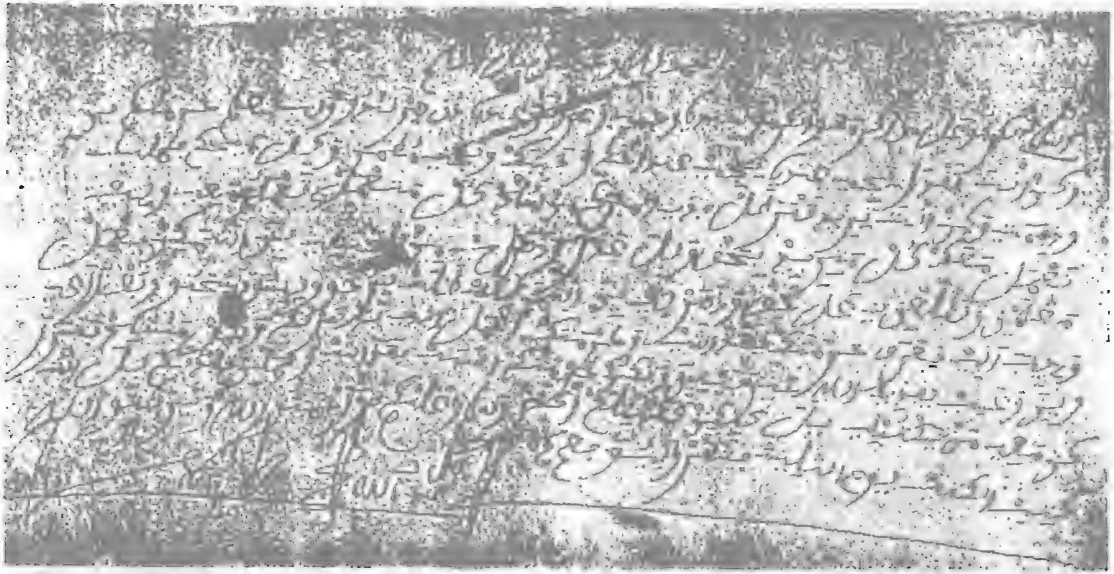

نامهٔ مولای عبدالله به دون هرناندو به خط او و توقیع او

باب چهارم

پایان آخرین مرحله

فصل اول

سیاست اسپانیا
در برابر حملات دریایی مسلمانان

شکست انقلاب موریسکی و سرکوب شدن موریسکیها پایان عهد مبارزه‌ای تلخ بود میان ملتی درهم‌کوفته و بی‌سلاح که می‌خواست شخصیت و کرامت و حق حیات خود را حفظ کند با نیرویی سرکوبگر که می‌خواست آخرین جرقهٔ امید را در دلهای مغلوبین خاموش کند و آخرین آثار یک زندگی آزاد و شریف را زیرپای بسپرد. ولی مبارزه موریسکیها از سوی دیگر و از جنبهٔ دیگر عمیقاً سیاست اسپانیا را تحت تاثیر قرار داده بود. موریسکیها با وجود آنکه توان مادی خود را از دست داده بودند به صورت یک نیروی معنوی و اجتماعی درآمده بودند که اسپانیا را به وحشت افکنده بود.

موریسکیها با وجود ضعف و ذلتشان سراسر شبه‌جزیره را به پایمردی فنون و فعالیتهای ثمربخش خود تسخیر کردند و در امور اقتصادی موقعیت بارزی به دست آوردند. کلیسا همواره دمدمه سر می‌داد و دولت را برضد جامعه‌ای که به دوستی و صدق ایمانش اعتمادی نیست تحریک می‌کرد. مطران جریر و در سال ۱۵٦۵ موریسکیها را چنین وصف می‌کند: «اینان در برابر پذیرش مسیحیت تسلیم شدند ولی در دل کافرند. در مراسم قدّاس که حاضر می‌شوند از ترس مجازات است ولی در اعیاد خود مجالس سور برپا می‌کنند و در روزهای جمعه بیش از روزهای یک‌شنبه به مهمانی و گردش می‌روند. حتی در ماه دسامبر هم استحمام می‌کنند و در نهان نماز

می‌خوانند.

اگر بچه‌های خود را غسل تعمید می‌دهند از ترس قانون است، سپس برای محو آثار مسیحیت آنان را شستشو می‌دهند. همچنین فرزندان خود را ختنه می‌کنند و آنان را به نامهای عربی می‌نامند. به هنگام عروسی با جامه‌های اسپانیایی به کلیسا می‌روند و چون به خانه بازمی‌گردند لباس عربی می‌پوشند و مراسم ازدواج را برطبق سنت عربی برگزار می‌کنند[1].

این سخنان دروغ نیست، موریسکیها باهمه زجر و تعقیب میراث معنوی قدیم خود را حفظ کردند و با آنکه دین و زبانشان ممنوع شد بسیاری از ایشان همچنان بر دین اسلام باقی ماندند و در نهان مراسم مذهبی خود را به جای می‌آوردند و احکام اسلام و دعاها و مدایح پیامبر را به خط قشتالی می‌نوشتند یا به زبان قشتالی و حروف عربی.

و این همان است که آن را الخمیادو Aljamiado (یعنی الاعجمیه) می‌گفتند و ما در آتیه از آن سخن خواهیم گفت. بسیاری از کتب دینی و ادعیه و مدایح اسلامی موریسکی که به «الخمیادو» نوشته شده به دست ما رسیده است. بیشتر این نوشته‌ها سیرهٔ پیامبر عربی است یا شرح تعالیم قرآن و سنت، که در مطاوی آنها بسیاری از خرافات و اساطیر مقدسه هم آمده است[2]، که در هر حال از اخلاص علاقهٔ این قوم به اسلام حکایت دارد ولی با گذشت زمان اصول و شعائر آن برایشان دگرگون شده است.

محاکم تفتیش در تمام طول قرن شانزدهم از فعالیت بر ضد موریسکیها بازنایستاد و این نشانهٔ آن است که آثار اسلام با گذشت سالها تهدید و تعقیب هنوز برجای بوده است. مثلاً در سال ۱۵۹۱، ۲۹۱ مورد و در سال بعد ۱۱۷ مورد پروندهٔ موریسکیها در

1- Marmol: ibid. II.cap. I. Dr. Lea The Moriscos P.213& 214.

۲- کشیش اسپانیائی ***Pedro Longas*** کتابی در زندگی موریسکیها تالیف کرده به نام:
Vida Religiosa de los Moriscos (Madrid 1915)
و ما از آن بسیار یاد کرده‌ایم. در این کتاب بسیاری از مراسم دینی آنان و آیات و مدایح نبوی را به زبان قشتالی نقل کرده است.

محاکم تفتیش مطرح شده است و در مجلس اتودافه Auto_dafe که در پنجم دسامبر سال ۱۶۰۴ تشکیل شد، حکم دربارهٔ شصت و هشت موریسکی اجرا شد و در جلسهٔ هفتم ژانویهٔ سال ۱۶۰۷ سی و سه موریسکی را محکوم کردند. و در محاکمات آنها پانزده بار حکم شکنجه داده شد. احیاناً اتهام متوجه یک دسته از آنهاست که در اثر حملهٔ ناگهانی به محلات و منازلشان گیر افتاده‌اند. مثلا در سالهای ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ در قریه مسلاته موریسکی نزدیک بلنسیه صدمورد و در قریه کارلیت دویست مورد بازجویی یادداشت شده و چهل خانواده به روزه گرفتن در ماه رمضان متهم شده‌اند.

در واقع کسانی که با گذشت چند نسل وآن‌همه‌فشار و ارعاب هنوز هم به کیش پدران خود دلبستگی داشته باشند، دشوار است که مورد اتهام قرار نگیرند. از این رو موریسکیها در هرجا که بودند به حق یا باطل عرضهٔ اتهام بودند. اگر گاهگاهی ملاحظه می‌شود که فعالیت محاکم تفتیش فروکش کرده است مخصوصاً از این جهت است که توانسته‌اند به مأمورین رشوه دهند یا با پرداخت مالی حکم برائت دریافت دارند. قضیهٔ بنی‌عامر از زعمای موریسکی در بلنسیه این حقیقت را روشن می‌سازد.

خاندان بنی عامر یکی از خاندانهای مسلمان و قدیم و اصیل غرناطه بود که از مسیحی شدن بیزار بود. سه برادر بودند از زعمای این خاندان به نام دون کوزمی و دون خوان و دون هرناندو پسران عامر. اینان در بنجوازیل (بنی وزیر) در خارج شهر بلنسیه سکونت داشتند. هرسه برادر از مکانت و نفوذ برخوردار بودند. اجازهٔ حمل اسلحه داشتند و امتیازات دیگر که دیگر موریسکیها از آنها محروم بودند. در ماه مه سال ۱۵۶۷ قرار محکمهٔ تفتیش به اتهام آنان صادر شد و حکم شد که دستگیر شوند. ولی به سبب مقام ارجمندی که داشتند این حکم از سوی محکمهٔ عالی یا مجلس اعلا (سوپرما) صادر شد. سه برادر چندی مخفی شدند ولی در ژانویهٔ سال ۱۵۶۸ دون‌کوزمی خود را معرفی کرد و در تحقیق معلوم شد که او در خردی مسیحی شده اما با وجود این خود را مسیحی نمی‌داند و مسلمان می‌شمارد و در تمام مدت عمر شعائر اسلامی را رعایت کرده است. و اگر برای اعتراف در نزد کشیش حاضر شده از بیم

قانون بوده است.

دون کوزمی در خلال محاکمهٔ خود هیچ دفاعی ننمود ولی در روز پانزدهم ژوئیهٔ همان سال با ضمانتی به مبلغ دوهزار سکه آزاد شد، به شرطی که در بلنسیه بماند و از آنجا خارج نشود. با این همه دون کوزمی به مادرید رفت و در آنجا از پادشاه و محکمه عالی برای خود و برادرانش عفو گرفت البته با پرداخت هفت هزار سکه. علاوه بر این به سبب نفوذ بسیاری که داشت توانست قرار سال ۱۵۷۱ را ـ چنانکه یاد کردیم ـ در حق موریسکیهای بلنسیه تحصیل کند.

در سال ۱۵۷۷ بار دیگر اتهام قدیم برضد بنی‌عامر عود کرد و کوزمی و دو برادرش را گرفتند. کوزمی محاکمه شد و او عقیدهٔ دینی خود را برای محکمهٔ تفتیش‌عقاید شرح داد. آمیزه‌ای از مسیحیت و اسلام بود. جلسات اولیه تشکیل شد ولی پیش از اینکه محکمه حکم شکنجه صادر کند محاکمه متوقف شد. معلوم شد که بنی‌عامر با وجود آنکه وضع مالیشان چندان خوب نبود توانستند با پرداخت مبلغ دیگری حکم برائت خود را به دست آورند.[۳]

این از نظر دین بود، اما از نظر اجتماعی موریسکیها جامعه‌ای به‌هم‌پیوسته و در اندیشه و مسئول یکدیگر بودند. شمار آنان در اواخر قرن شانزدهم بنابر قول سفیر ونیز ششصدهزارنفر بود. بعضی نیز گفته‌اند چهارصد هزار و این نسبت به جمعیت اسپانیا که در آن روزها از هشت میلیون تجاوز نمی‌کرده شمار اندکی نبوده است. سفیر ونیز در سال ۱۵۹۵ یعنی یک قرن بعد از سقوط غرناطه در توصیف آنان گوید:آنان ملتی هستند که از حیث شمار افراد و دارایی روز به روز درنمواند...به جنگ نمی‌روند ولی همه فعالیت خود را در بازرگانی متمرکز کرده‌اند و از آن راه سودهای کلان می‌برند. نویسندهٔ اسپانیایی سروانتس[۴] در یکی از رساله‌های خود نوشته است که موریسکیها

3- Dr. Lea: History of the Inquisition V. IIIP. 362- 365.

٤- میگل دثروانتس دسا‌آودرا (۱۵٤۷- ۱٦۱٦) از بزرگترین شعرا و نویسندگان اسپانیا صاحب داستان مشهور دون کیخوتا (دون‌کیشوت).

توانگر می‌شوند. همه ازدواج می‌کنند و فرزندان خود را به کهنوت یعنی لشکر نمی‌فرستند. درهزینه قناعت می‌کنند و اموال خود می‌اندوزند. امروز غنی‌ترین طوایف اسپانیایی هستند. اما از جهت اقتصادی گویند که موریسکیها تجارت اغذیه را در انحصار خود گرفته‌اند و به هنگام رسیدن محصول چنگ خود را بر روی آن می‌اندازند. تجارت سبزی و میوه و چارپایان در دست آنهاست. قصابان و نانوایان و صاحبان مهمانخانه‌ها از آنهاست. هرگز زمین و مزرعه‌ای را نمی‌خرند، تا بتوانند از پول خود آزادانه استفاده کنند و این از اسباب توانگری و قوت اقتصادی ایشان است.[۵]

اسپانیای مسیحی در این هنگام کمتر از هرزمان دیگری به مسیحی شدن مسلمانان اطمینان داشت. اینان درنظر کلیسا کفار و مرتدین بودند. دولت در برابر فشار کلیسا از طرد و تعقیبشان شانه خالی می‌کرد، زیرا می‌ترسید بار دیگر آتش شورش شعله‌ور گردد و نیز با قدرتی که ترکان یافته بودند از ارتباط یافتن ایشان با مسلمانان افریقیه بیم داشت. در عین حال در این آرزو بود که روزی فرا رسد که در سرتاسر اسپانیا کسی از مسلمانان و موریسکی‌ها یافته نگردد.

❁ ❁ ❁

واقع این بود که ارتباط موریسکیها با دشمنان اسپانیا همه سیاست اسپانیا را به خود مشغول داشته بود. ممالک و امارات مغرب در ساحل دیگر دریای مدیترانه، نظر از اسپانیا و مسلمانان سرکوب شدهٔ آن سرزمین برنگرفته بود.

موریسکیها گاهگاه به نزد سلاطین ترک پیام می‌دادند و از آنان یاری می‌طلبیدند. رقابت میان اسپانیا و ترکها در آبهای دریای مدیترانه به اوج خود رسیده بود. طوایفی از موریسکیها هنوز در نزدیکی ثغور شرقی و جنوبی زندگی می‌کردند. افزون بر این اسپانیا از رقیب نیرومند خود فرانسه در بیم بود که مبادا با موریسکیها روابط دوستانه برقرار کند. همهٔ این عوامل سبب شده بود که اسپانیا دشمنان ملی خود

5. Dr Lea The Moriscos P. 204&210.

را در موریسکیها اعتبار کند و آنان را هرچه بیشتر تحت پیگرد و فشار قرار دهد.

در سال ۱۵۷۳ مقامات اسپانیایی اخباری به دست آوردند حاکی از آنکه اسرای تلمسان و الجزایر در تدارک حمله‌ای به المرسی الکبیر در آبهای بلنسیه هستند و موریسکیها در این حمله با برپاکردن شورشی دشمن را یاری خواهند کرد. از این رو خلع سلاح موریسکیها در بلنسیه از سر گرفته شد. سپس شایع گردید که این لشکرکشی مغربیها با لشکرکشی فرانسه به آراگون مقارن خواهد شد و این لشکرکشی را حاکم فرانسوی ترتیب خواهد داد و سلطان ترک و سلطان الجزایر هردو او را تأیید خواهند نمود. و گفتند که ناوگان مهاجمان آماده‌اند تا در آبهای برشلونه و در دانیه ، در میان مرسیه و بلنسیه آشکار شوند. شکست این نقشه‌ها همه‌وابسته‌به حزم دون خوان و خلع سلاح موریسکیها بوده است.

از دلایل آنکه اسپانیا چندی از فرانسه و توطئه آن دولت با موریسکیها برضداسپانیا در هراس بوده یکی این است که هنری چهارم پادشاه فرانسه نقشهٔ بزرگی درسر داشت. بدین قرار که جنگ با اسپانیا را از ناحیهٔ بلنسیه که مرکز تجمع طوایف موریسکیهاست آغاز کند. زعمای موریسکی هم وعده داده بودند که آتش شورش برافروزند و شمار بزرگی از جنگجویان خود را به لشگرگاه فرانسه بفرستند و می‌گفتند که اینان جز سلاح هیچ نمی‌خواهند. انتظار می‌رفت که شورش موریسکیها در سال ۱۶۰۵ آغاز شود ولی در موقع مناسب توطئه کشف شد و نقشه جنگ به هم خورد. البته این چند روایات را که محکمه تفتیش عقاید اسپانیا به وسیله همکاران و جاسوسان خود گردآورده است از نظر تاریخ چندان مستدل هم نیست.[6]

خطر حقیقی در حملات مجاهدین مسلمان در دریا شکل می‌گرفت. اینان به ثغور و سواحل اسپانیا دستبرد می‌زدند. این حملات دریایی بخشی از تاریخ اسپانیا را در برگرفته است و به آن جنبهٔ انتقامجویی دربرابر سرکوب مسلمانان اندلس داده شده.

6. Dr. Lea: The Moriscos; P.281-286-288.

حملات دریایی در تمام طول قرن شانزدهم ادامه داشت و پس از اخراج عربهای مسیحی شده از اسپانیا بازهم ادامه یافت. بعضی می‌گویند که اینان درزمرهٔ سپاهیان سلطان مغرب بودند و پایگاهشان درشهر سلا بود و عمشان به گونه‌ای، جهاد در راه خدا بود[۷].

باید یادآور شویم که آبهای مدیترانه در مشرق و مغرب آن، در قرون وسطا همواره صحنهٔ خودنمایی ناوگان اسلامی بوده است. از عصر اغالبه و فاطمیان و از خلافت قرطبه و سپس مرابطین و موحدین، ناوگان مسلمانان در آبهای مدیترانه هم در نواحی وسطا و هم در نواحی غربی آن، درآمدوشد بوده‌اند. دول اسلامی اندلس و مغرب بادول مسیحی واقع درشمال این دریا، چون ونیز و جنووا و پیزا روابط تجاری و سیاسی مهمی داشته‌اند. زیرا اوقاتی پیش می‌آمد که مصالح بازرگانی بر گرایشهای دینی و مذهبی غالب می‌آمد.

حادثه‌جوئیهای دریایی و اعمال دزدان دریایی دراین اعصار خود بخشی از فعالیتهای رسمی ناوگان بوده است و دریای مدیترانه از روزگاران قدیم صحنهٔ این حادثه‌جوییها. بیشتر این یاغیان، یا دزدان دریایی دراین ایام، از مسیحیان بودند یعنی از ملتهایی که از سالیان دراز به جنگهای دریایی خوگرفته بودند، چون یونانیان و مردم سردانیه و جنووا و مالت.در روزگار صلیبیان حادثه‌جویی دریایی رونق و رواج دیگر یافت و مسیحیان سالها از سرکردگان این ماجرا بوده‌اند. یک نیروی مقتدر دریایی که بتواند آنان را تارومار کند وجود نداشت. اموال فراوانی که از تجارت بردگان یا از غارت دیگر کشتیها یا فدیه‌ای که از اسیران می‌گرفتند، آنان را به چنین اعمالی ترغیب می‌نمود و سیل حادثه جویان را ازملل دیگر به سوی ایشان می‌راند. چون از اوایل قرن چهاردهم ناوگان نیرومندی دردریای مدیترانه به وجود آمد این حادثه‌جویان ناتوان شدند. آبهای دریای مدیترانه از فعالیتهای حادثه‌جویان مسلمان نیز خالی نبود، ولی اینان از آغاز قرن پانزدهم درایالتی که کار اندلس و دول مغرب روی به ضعف نهاده بود و هرج و مرج

۷. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ٦١٧. المقری در سال ١٦٣٠ کتاب خود را می‌نوشته است.

برآنها حکمفرما بود بدین عمل آغاز کردند. در این هنگام روابط تجاری منظمی از راه دریا میان دول مغرب و دول مسیحی نبود و سواحل غربی برای آنها لنگرگاههای مناسبی به شمار می‌آمد. چون ترکان برقسطنطینیه‌غلبه یافتند و قدرت دریایی ایشان فزونی گرفت فعالیت حادثه‌جویان مسلمان هم روی به افزایش نهاد. سقوط غرناطه و سرکوبی مسلمانان به وسیله اسپانیائیها به این حادثه‌جوئیها رنگی دیگر داد، به خصوص باورود اندلسیان و موریسکیهای تبعید شده صورت جهاد و انتقامجویی ملی و دینی به خود گرفت[۸].

پس از استیلای اسپانیائیها برغرناطه‌و اکراه مسلمانان به مسیحی شدن این حملات دریایی در سواحل اسپانیا شروع شد. در این هنگام هزاران تن از اندلسیان مجاهد از موطن مألوف بیرون آمدند و از راه دریا رهسپار سواحل مغرب شدند. اینان دربرخی از شهرهای ساحلی چون و هران و الجزایر و بجایه سکونت گزیدند و بسیاری از ایشان زندگی خود را وقف جهاد در راه خدا نمودند. دریا برای آنان که توان نبرد در خشکی را از دست داده بودند فرصت مناسبی بود و سواحل مغرب با آن خلیجهای متعدد و صخره‌های عظیم برای اینگونه ماجراهای دریایی از هرجای دیگر مناسبتر بود.

پیترو ماریتری دربارهٔ این حملات به تفصیل سخن گفته و گفته است که فرناندوی پنجم درسال ۱۵۰۷ فرمان داد سواحل جنوبی را از جبل‌طارق تاالمریه به فاصلهٔ دو فرسنگ از دریا تخلیه کنند. سپس فرمانهایی صادر شد که موریسکیها را از نزدیک شدن به سواحل برحذر می‌داشت. ولی این احتیاطها سودمند نیفتاد و حملات دریایی همچنان ادامه داشت و غالباً موریسکیها بویژه مردم بلنسیه مورد اتهام بودند. موریسکیها هرگاه کار برآنان مشکل می‌شد و تعقیب و زندان از حد می‌گذشت به برادران خود در مغرب روی می‌آوردند و از آنان می‌خواستند قدم پیش نهند و انتقام آنان بستانند. مجاهدین و مغاربه هم با کشتیهای خود به سواحل اسپانیا حمله

8.Lane_Poole: the Barlary Corzairs. P.26&27.

می‌کردند و مسیحیان اسپانیایی را می‌ربودند و به صورت برده دربازارهای مغرب می‌فروختند. موریسکیها بدان سبب که به اوضاع و احوال سواحل اسپانیا آگاه بودند و نقاط ضعف را می‌شناختند و می‌دانستند از حیث به دست آوردن آذوقه کجا مناسب‌تر است، در این حملات جنگجویان را یاری می‌کردند. گاه نیز کشتیها به سواحل اسپانیا می‌رفت تا مسلمانان و مسلمانان مسیحی شده را که از خروج منع شده بودند به سواحل افریقیه برسانند. درخلال قرن شانزدهم جماعات بزرگی به این سوی آب منتقل شدند.

از اوایل قرن شانزدهم در میان حادثه جویان دریایی عنصر جدیدی پیدا شد و آن دریانوردان ترک بود و دررأس آنها دو برادر به نامهای اوروج (یا عروج) و خیرالدین[۹] اینان از مشرق دریای مدیترانه به مغرب آن آمده بودند. درسال ۱۵۱۷، اوروج بایک نیروی زمینی و چند کشتی برالجزایر تاخت و آنجا را تصرف کرد و چون درسال بعد در نبردی که میان او و اسپانیا درگرفت به قتل رسید برادرش خیرالدین بر الجزایر مستولی گردید. سپس بیشتر ثغور ساحلی مغرب را تصرف نمود. سلطان سلیم او را حکومت آن نواحی داد و چند کشتی و شماری سپاهی دراختیار او گذاشت. از این پس ستاره اقبال او درخشیدن گرفت و نامش در شمار فرماندهان بزرگ دریایی برسر زبانها افتاد. جمعی از دریانوردان ترک چون طرغود که بعد از او به ریاست رسید و صالحریس و سنان الیهودی و ایدین ریس در خدمت او بودند. اینان خود در جرئت و اقدام شهرهٔ آفاق بودند. دریانوردان ترک سلطهٔ خویش‌را برسراسر دریای مدیترانه گستردند و سواحل ایتالیا و اسپانیا را مورد حمله قرار دادند و جمعی از مجاهدین و حادثه جویان از مغاربه و موریسکیها نیز به آنان پیوستند. خیرالدین حملات خود را در آبهای اسپانیا از حمله به سواحل شرقی آغاز کرد و به مدت سه ماه درشهرهای ساحلی دست به کشتار و

۹. هردو برادر را در روایات اروپایی «باربااروسا» یعنی صاحب ریش قرمز نامند. درباب اعمال حادثه جویانهٔ این دو برادر در دریا کتابی به عربی منقول از اصل ترکی درسال ۱۹۳٤ تحت عنوان «غزوات عروج و خیرالدین» منتشر شده.ظاهراً درهمان زمان یا نزدیک به آن نوشته شده است.

تاراج رفت. جمع کثیری از موریسکیهایی که قصد مهاجرت داشتند به کشتیهای او رفتند. همچنین بسیاری از اسپانیائیها را نیز اسیر کرد و به هنگام بازگشت راه خود به جزیرهٔ میورقه کج کرد. از مهمترین حملات خیرالدین یکی حمله او درسال ۱۵۲۹ بود. از این قرار جماعتی از موریسکیهای بلنسیه بااو وارد مذاکره شده بودند که آنان را به سواحل مغرب برد. او نیز چند کشتی به سرداری نایب خود آیدین ریس و صالح‌ریس به آبهای اسپانیا فرستاد. این کشتیها شب هنگام در اولیوا واقع در شمال غربی دانیه دربرابر مصب‌رود «التیا» موضع گرفتند و عده‌ای به ساحل آمدند و قریب به ششصد تن از موریسکیهایی را که خواستار مهاجرت بودند گرد آوردند. در این هنگام ناوگان نیرومند اسپانیا دررسید و آنان را تاجزایر شرقی (بلیار) فراری داد. درآنجا ناگهان کشتیهای دزدان دریایی بازگشتند و برکشتیهای اسپانیایی زدند و بعضی را غرق نمودند و بعضی را به اسارت گرفتند و باموریسکیهای فراری سالم به الجزایر رسیدند. جمعی از بزرگان اسپانیا به اسارت افتاده بودند و چند کشتی فخیم اسپانیایی نیز جزء غنایمشان بود. موریسکیها در مواقع اضطرار از خیرالدین یاری می‌خواستند، بخصوص در ایام شورشهای محلی که فشار اسپانیائیها برملت مغلوب فزونی می‌گرفت. آمد و شد کشتیهای خیرالدین برای کوچ دادن موریسکیها ادامه یافت تاآنجا که گویند شمار کسانی که به وسیله او به سواحل مغرب رسیدند هفتاد هزار نفر بود[۱۰].

سلطهٔ خیرالدین و یاران دریانورد ترک او در آبهای مغرب خود عاملی بود برای عقیم‌ماندن فعالیتهای ناوگان اسپانیا. اسپانیا در سال ۱۵۰۵ شهر وهران را تصرف کرده بود و در سال ۱۵۳۵ آبهای تونس را اشغال کرد. سبب آن بود که امیر حفصی تونس که معزول شده بود خود را زیر لوای اسپانیائیها کشیده بود. و بسیار اتفاق می‌افتاد که امرای ثغور و شهرهای مغرب که خود را در معرض تهدید ترکها می‌دیدند

10. Lane- Poole: The Barbary Corsairs.

و نیز رجوع کنید به کتاب یاد شده: «غزوات عروج و خیرالدین» صفحات ۱۹ و ٤۸ و ۸۱ و ۸۲.

برای حفظ ریاست و قدرت خویش به اسپانیا روی آورند. ما اسنادی در دست داریم که حاکی از معاهدات این امراء است با امپراطور شارل‌کن که از او یاری خواسته‌اند و به فرمانبرداری او اعتراف کرده‌اند.[۱۱]

در سال ۱۵۵۹ امیرالبحر ترک طرغود که پس از خیرالدین جانشین او شده بود، به سواحل اسپانیا حمله کرد و توانست دو هزار و پانصدموریسکی را با خود ببرد. همچنین در سال ۱۵۷۰ ناوگان مهاجم در بالمیرا جمعی از موریسکیها را بردند ودر سال ۱۵۸٤م کشتیهایی از الجزایر به ثغر بلنسیه آمدند و دوهزاروسیصد موریسکی را بردند.

در سال بعد یعنی سال ۱۵۸۵ کشتیهای اینان توانست همهٔ ساکنان شهر کالوسارا را با خود ببرند. شمار حملات این حادثه‌جویان میان سالهای ۱۵۲۸ تا ۱۵۸٤ به سی و سه حمله رسید و این غیر از حملات محلی بود که کشتیهای کوچک برای حمل جماعاتی از موریسکیهای مهاجر صورت می‌دادند.

نویسنده اسپانیایی سروانتس این حملات دریائی را بسی هیجان‌انگیز شرح داده است. عجب نیست که او خود از قربانیان آن بود. زیرا در حمله‌ای که در سال ۱۵۷۵ انجام گرفت اسیر شد و او را به الجزایر بردند. چند سال در اسارت بماند تا عاقبت با پرداخت فدیه‌ای در سال ۱۵۸۰م از اسارت آزاد گردید.[۱۲]

۱۱. ما به مجموعه‌ای از این معاهده‌نامه‌ها Arch gen. de Simancas دست یافته‌ایم یکی از آنها معاهده‌ای است میان ابوعبدالله‌محمد سلطان تونس و امپراطور شارل‌کن که در تاریخ دوازدهم صفر سال ۹٤۲هـ /سیزدهم اوت سال ۱۵۳۵م بسته شده و در آن سلطان متعهد می‌شود که شهر بونه را به امپراطور شارل‌کن تحت‌شرایطی تسلیم کند. و نیز نامه‌ای است که سلطان مذکور در تاریخ ذوالحجهٔ سال ۹٤۲هـ / ۱۵۳۵م نوشته یا او از امور قصبهٔ بونه سخن گفته. و نامه‌ای است از ابو عبدالله المتوکل امیر تلمسان به ملکه دونیا ایزابل زوجهٔ شارل‌کن، به تاریخ ۹۳۹هـ /۱۵۳۲م. و نامه‌ای است از ابو عبدالله محمدبن القاضی صاحب دژ کوکو در مغرب به امپراطور به تاریخ سال ۹٤۹هـ / ۱۵٤۲م که او را به قتال با ترکها و آسوده‌ساختن مردم از دست آنان تحریض می‌کند...الخ.

12. Dr. Lea; History of the Inquisition in Spain; V. III.P.363.

از کسانی که در این گونه حملات دریائی برضد اسپانیا شرکت داشتند یکی زعیمی از زعمای موریسکیهای تبعیدشده بود به نام الریس بلانکیو Blanquillo و دیگری الریس احمدابوعلی از اشونیه و مرادالکبیر گوادیانو از شهر ثیودادریال (شهر پادشاهی) و غیر ایشان. این زعمای موریسکی در دریا رشادتها نمودندو رهبری حملات به سواحل اسپانیا را برعهده داشتند.

در سال ۱٦۰۲ یکی از دریانوردان حادثه‌جو به نام مرادالریس به شهر لورقه واقع در مغرب قرطاجنه در نزدیکی ساحل حمله کرد و جمعی را به‌اسارت گرفت و با خود ببرد. در سالهای بعد در سواحل جنوبی نیز حملاتی صورت گرفت و بعدها معلوم شد ترتیب‌دهندهٔ آن حملات یک دریانورد ماجراجوی انگلیسی است که جمعی از جنگجویان مغربی را در کشتیهای خود گردآورده است. اینان به سواحل اندلس دستبرد می‌زدند و مسیحیان را اسیر می‌کردند و به صورت برده در بازارهای مغرب می‌فروختند.

شهرهای مرزی تونس در این روزها، یعنی در ایام حکومت عثمان دای (سال ۱۰۰۷ - ۱۰۱۹ هـ /۱۵۹۸ - ۱٦۱۰م پناهگاه طایفه‌ای نیرومند از این دریانوردان حادثه‌جو بود که به سواحل اسپانیا بدون وقفه دستبرد می‌زدند. مشهورترین این دریانوردان مردی دلیر بود به نام محمد بای. او چند بار به سواحل جنوبی اسپانیا حمله کرد و هر بار با غنایم و اسیران بازگردید.[۱۳]

بدین‌گونه حملات دریایی سالهای چندی حکومت اسپانیا را دچار دردسر کرده بود. مخصوصاً در اواسط قرن شانزدهم شمار آنها افزون شد. و این خود از عجایب بود، زیرا نیروی دریایی اسپانیا در این عصر بسی نیرومند بود و ناوگان عظیم آن آبهای اقیانوس اطلس را تا دریای شمال و جزایر امریکا می‌نوردید و بر آبهای غربی دریای مدیترانه سیطرهٔ کامل‌داشت. ولی نمی‌توانست این حملات کوچک و ناگهانی را که غالباً

۱۳. کتاب *المونس فی اخبار افریقیه و تونس*، ص ۱۹۲.

از سوی جماعات مجاهد از راهزنان دریای مغرب که با کشتیهای کوچک حرکت می‌کردند و از یک روحیه سلحشور و دلیر برخوردار بودند، سرکوب نماید.

در این حملات باز هم لبهٔ تیز اتهام متوجه موریسکیها بود، بویژه مرزنشینان زیرا اینان بودند که اطلاعاتی دراختیار دریانوردان حادثه‌جو می‌گذاشتند و مواضع پهلوگرفتن و پیاده شدن رابه آنها نشان می‌دادند و با وجود مراقبتهای سخت دولت اسپانیا دسته دسته با تحمل خطرات بزرگ فرار می‌کردند تا خود را به جمع مسلمانان افریقیه و مغرب برسانند.

حملات دریایی سالها دولت اسپانیا را به خود مشغول داشته بود و برای آن راه چاره‌ای نمی‌شناخت. درخلال قرن شانزدهم پس از آنکه تبعید موریسکیها- چنانکه به تفصیل خواهیم گفت- به پایان رسید، حملات دریایی شدت گرفت و جمعی از تبعیدیان نیز در آن شرکت جستند. شهر سلا بخصوص مرکز تجمع این تبعیدیان بود و حملات به سواحل اسپانیا از آنجا سامان می‌گرفت.[۱۴]

چند سالی دریانوردان ترک سرکردگی این حمله‌ها را به عهده داشتند و بیشتر اعتمادایشان برحادثه جویان‌مغرب وموریسکیهابود.سپس‌به مسیرقدیم خود افتاد و علاوه بر سواحل اسپانیا سواحل ایتالیا را هم در برگرفت و هدف آن بیش از هرچیز آوردن بردگان به بازارهای مغرب و شرق نزدیک بود. با دریانوردان ترک حادثه جویان بلادفرنگان نیز شرکت می‌داشتند. پاشاها و دای‌های ترک که در اواخر قرن شانزدهم بر طرابلس و تونس و الجزایر غلبه یافتند، از این راه سود بسیار می‌بردند. از این قرار که رؤسا و زعمای این راهزنان را در کارشان یاری می‌دادند، آنان نیز عشرغنایم را به خزانهٔ آن حکومتها واریز می‌کردند. بدین‌گونه دهها هزارتن از مسیحیان به صورت برده در بازارهای مشرق به فروش رسیدند و این حملات سالهای دراز همچنان ادامه

۱۴. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۱۷.

یافت.[۱۵]

در اوایل عهد فیلیپ سوم حوادث شگرفی رخ داد. یعنی در مراکش میان سلطان زیدان‌بن‌المنصور و برادرش الشیخ‌المأمون جنگ در گرفت و پس از برخوردی چند الشیخ به هزیمت شد و با زن و فرزند و مادر خود خیزران به اسپانیا گریخت و از پادشاه اسپانیا فیلیپ سوم یاری خواست و تعهد کرد که شهر مرزی العرایش را در برابر یاریهای او به اسپانیا واگذار خواهد کرد. این واقعه در اوایل سال ۱۶۰۸م/۱۰۱۷ھ بود.[۱۶] در این زمان موریسکیهای بلنسیه رسولان خود را نزد زیدان فرستادند و برای او سهولت جنگ با اسپانیا را به شرح باز گفتند و گفتند که خود با دویست هزارجنگجو- هرگاه که قدم به خاک اسپانیا گذارد- به یاری او برخواهند خاست. ولی سلطان زیدان به این پیشنهاد توجه نکرد و گفت قصد ندارد بیرون از بلاد خود جنگ کند.[۱۷] اما فیلیپ سوم به دعوت الشیخ پاسخ داد و چند کشتی همراه او کرد تا به سواحل مغرب رود. اسپانیائیها بر شهر مرزی العرایش مستولی شدند. الشیخ راه خود کامگی پیش گرفت و یارانش از گردش پراکنده شدند تا عاقبت در یکی از حادثه جوئیهایش در نزدیکی تطاون(تیطوان) به سال ۱۰۲۲ھ/۱۶۱۳م به قتل رسید و کارش پایان یافت.[۱۸] سلطان زیدان تا زمان وفات خود در سال ۱۰۳۷ھ/۱۶۲۷م یعنی بعد از تبعید موریسکیها به مدت نوزده سال با اسپانیا در کشاکش بود. در خلال این کشاکش یک بار به سال ۱۶۱۲ چند کشتی اسپانیائی در آبهای مغرب در سواحل اقیانوس اطلس میان آسفی

۱۵. حملات راهزنان دریایی در دریای مدیترانه در طول قرن هفدهم و هجدهم ادامه داشت. بعضی از دول اروپایی برای مزاحمت در امرتجارت‌آنان را تأیید و تشجیع می‌کردند. از قرن هفدهم انگلستان و هلند و فرانسه در برابر این راهزنان دست به مقاومت زدند تا به فاجعهٔ آنان پایان دهند. از این قرار که به سواحل مغرب حمله کردند و شهرهای مرزی آن بویژه تونس و الجزایر را ویران ساختند ولی زمانی ماجرا کاملاً پایان گرفت که فرانسه به الجزایر لشکر کشید و آنجا را در سال ۱۸۳۰ تصرف نمود.

۱۶. رجوع کنید به *الاستقصاء* ج ۳/ص ۱۰۳.

17. Dr. Lea. The Moriscos: P. 289- 290.

۱۸. *الاستقصاء* ج ۳/ ص ۱۰۶.

واغادیر کشتیهای سلطان زیدان را که پر از نفایس بود به غنیمت گرفت. در یکی از این کشتیها سه هزار جلد کتاب دینی و فلسفی بود.[۱۹] سلطان زیدان در زیر فشارحوادث از مراکش بیرون آمده بود و با کشتی رهسپار جنوب شده بود و کتابخانهٔ گرانبها و دیگر نفایس خود را نیز با خود می‌برد. اسپانیائیها این کتابها را به اسپانیا حمل کردند. این کتابها بعدها به کتابخانهٔ قصراسکوریال تحویل داده شد.

۱۹. *الاستقصاء* ج ۳/ ص ۱۳۰.

فصل دوم

فاجعهٔ اخراج

۱

شورشهایی که از سوی عربهای مسیحی شده برپا گردید، اسپانیای مسیحی را بیش از پیش دچار بیم و وسوسه نمود. اینک آنان را بزرگترین خطر ملی به شمار می‌آورد که باید هرچه زودتر خود را از چنگشان برهاند. این بیم و وسوسه به مرورسالها بیشتر می‌شد و حوادثی چون شورش بزرگ غرناطه و حملات راهزنان دریایی بر سواحل اسپانیا و رابطهٔ دائمی موریسکیها با مسلمانان افریقیه و دربار قسطنطنیه آتش آن را تیزتر می‌نمود.

در اواخر عهد فیلیپ دوم، اسپانیا مصمم شد کار موریسکیها را یکسره کند. این پادشاه متعصب قصد آن داشت که پس از رنجی که در سرکوبی شورش موریسکیها متحمل شده بود، آنان را یکسره اخراج کند. در سال ۱۵۸۲ برای تبعید آنان قانونی وضع کرد ولی گرفتاریهای سیاسی او در خارج از کشور مانع اجرای آن گردید. در این زمان قریب به صد سال از سقوط غرناطه گذشته بود و باقیماندهٔ امت اندلسی به عنصر جدیدی استحاله یافته بود که دیگر چندان رابطه‌ای با گذشته خود جز خاطراتی تاریک نداشت. اغلب موریسکیها مسیحی شده بودند و فرزندان قریش و مُضَر به حکم حاکم در مراسم قداس در کلیساها حاضر می‌شدند و به زبان قشتالی سخن می‌گفتند و به خط قشتالی می‌نوشتند ولی با این همه منعزل از دیگران می‌زیستند و اسپانیای مسیحی با آنکه دین و زبان و تمدن خود را بر آنان تحمیل کرده بود از پذیرفتن ایشان در میان

ملت خویش ابا داشت. از اینان در بلنسیه و مرسیه و غرناطه و دیگر شهرهای قدیم اندلس جماعات کثیری بودند که همچنان دستخوش ستم و طرد و ذلت بودند. در عین حال از حیث صناعات و فنون برای اسپانیا منشأ خدماتی شایان بودند و با وجود ضعف و فرمانبرداریشان بازهم حکومت اسپانیا از آنان بیمناک بود. دستگاه تفتیش عقاید و در پشت سر آن کشیشان و کلیسا آنان را با وجودیکه اذعان به مسیحیت کرده بودند، مسیحی واقعی نمی‌شناخت ومعتقد بود که اسلام مانند خون در رگهای آنها جاری است.

سیاستمداران و کشیشان مجلس کردند تا چه راهی برای برکندن ریشه آنها از سرزمین اسپانیا در پیش گیرند. بعضی از روحانیان مسیحی می‌گفتند که خطر هنگامی دفع می‌شود که آنان را از اسپانیا بیرون کنیم. یکی از مطرانها پیشنهاد کرد که آنان را برده کنیم و در هرسال هزاران تن از آنان به کار در کشتیها و معادن هند(امریکا) برگماریم و به این طریق همه را نابود سازیم. دیگری می‌گفت جای آن است که در یک روز همه را قتل‌عام کنیم یا بالغین را بکشیم و باقی را به صورت برده بفروشیم. یکی از وزرای فیلیپ گفت همهٔ موریسکیها را به کشتیهایی سوار کنیم و در دریا غرق نمائیم.[1] مدتی این بحث و جدال ادامه داشت تا در سال ۱۵۹۸ فیلیپ دوم بمرد و پسرش فیلیپ سوم به جای او نشست. فیلیپ سوم جوانی بی‌اراده و سست رأی بود و چون پدرش تحت تاثیر کلیسا و همواره گوش به فرمان وزیر خود دوک دلرما. این دوک در زمرهٔ کسانی بود که به نابود ساختن موریسکیها رأی می‌دادند و از سال ۱۵۹۹ در پی اجرای مقررات خود بود. او معتقد بود که موریسکیها همه عرب‌اند و باید جوان و پیرشان را از پانزده ساله تا شصت ساله نابودکرد. یا برای کار در کشتی فرستاد و اموالشان را مصادره نمود و مردان و زنانی را که سنشان از صد گذشته است به مغرب تبعید کرد و کودکان را به پرورشگاههای دینی فرستاد. این رأی را مجلس دولت هم پذیرفته بود و درنهان سرگرم تهیه مقدماتی بود برای شمارش موریسکیها در اسپانیا.

1. Dr Lea: The Moriscos, P. 296-299.

درسال ۱۶۰۱ مطران مذکور نزد پادشاه تقریری فرستاد که درآن می‌گفت «دین پایه و اساس مملکت اسپانیاست و موریسکیها به آن اعتراف ندارند، برکت نمی‌پذیرند و واجبات دینی را انجام نمی‌دهند. گوشت خوک نمی‌خورند و شراب نمی‌نوشند و هیچ‌یک از کارهایی که مسیحیان می‌کنند نمی‌کنند» سپس دلایل خود را بیان می‌دارد که چرا نمی‌توان به صدق عقیدهٔ ایشان معتقد شد. سپس می‌افزاید که «اینان می‌خواهند چون پدرانشان مسلمان باقی بمانند. بازجویان محاکم می‌گویند باآنکه دو یا سه سال آنها را درزندان نگاه می‌داریم و پیوسته عقاید مسیحیت را به گوش آنها می‌خوانیم، چون از زندان بیرون می‌آیند حتی به یک کلمه از آنچه شنیده‌اند اعتقاد پیدا نکرده‌اند. خلاصه آنکه آنان به مسیحیت ایمان ندارند زیرا نمی‌خواهند ایمان بیاورند و نمی‌خواهند کارهایی کنند که آنان را مسیحی جلوه دهد».[۲] مطران در تقریر دیگری می‌گوید: «موریسکیها مشتی کفار عقیده‌اند که مستحق قتل‌اند. دیگر راه هرگونه مدارا با آنان بسته شده و اسپانیا به سبب وجود آنان خود را باخطرهای بسیار روبه‌رو می‌بیند. باید همیشه مراقب آنان باشد و حرکاتشان را زیرنظر داشته باشد و شورشهایشان را فرونشاند و دراین راه تلفات جانی و مالی تحمل کند. مطران سپس پیشنهاد می‌کند که یک محکمهٔ سری از کشیشان تشکیل شود تامراتب ارتداد و خیانت این طایفه را مشخص کند. سپس علناً به تبعید ایشان و مصادره اموالشان رای دهد و این برای پادشاه مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما پیشنهاد مطران قبول نشد. زیرا مجلس دولت معتقد بود که باید خیلی سری به این هدف دست یافت و به آن رنگ دین نداد.

چند سال دیگر گذشت تااین اندیشه پخته شد. درسال ۱۶۰۷ حوادث مغرب پیش آمد. و موریسکیها متهم شدند که باسلطان زیدان درطرح لشکرکشی به اسپانیا شریک بوده‌اند و می‌خواسته‌اند دراوان حملهٔ او دراسپانیا شورش به راه اندازند پس دراواخر ژانویهٔ سال ۱۶۰۸ مجلس دولت تشکیل شد و به بررسی جوانب امر و موارد اتهام

2. Dr. Lea. the Moriscos, P.296_299.

پرداخت و یک یک پیشنهادهای گذشته مورد بررسی قرار گرفت. مطران بار دیگر پیشنهاد خود رادرباب وجوب تبعید آنان به مغرب مطرح ساخت و گفت اخراج کمترین مجازاتی است که می‌توان در حق آنها انجام داد. اعضای مجلس نیز رأی او را تأیید کردند و گفتند که گریزی از این اخراج نیست، زیرا روز به روز شمارشان بیشتر و اموالشان افزونتر می‌شود درحالی که از مسیحیان قدیمی کاسته می‌گردد. سپس بحث دراین بود که چگونه این قانون را به اجرا درآورند آن‌سان که همهٔ احتیاطهای لازم به عمل آمده باشد. بویژه آنکه خبرهایی به موریسکیها رسیده بود و نشانه‌های اعتراض در سرقسطه و بلنسیه آشکار شده بود. گام بعد بررسی کل مسئله بود. در مجلس خاصی که دوک دِلِرما دررأس آن بود مسئله مورد بررسی قرار گرفت و پس از بحث و جدل بسیار مقرر شد یک ماه به موریسکیها فرصت دهند تااملاک خود را بفروشند و از اسپانیا به هرجا که خواهند بروند. هرکس به مغرب مهاجرت کند امنیت او درسفر تأمین شود و هرکس به اراضی مسیحی‌نشین رود درحد او سفارشهای نیک کرده شود و هرکس از مهاجرت خودداری کند او را بکشند و اموالش را مصادره کنند. کسی از اعضای مجلس بااین قرار مخالفتی ننمود.

در ماه ژانویهٔ سال ۱٦۰۹ بار دیگر مسئله درمجلس دولت مطرح شد و اخراج موریسکیها به علل دینی و سیاسی ضروری شمرده شد. مهمترین علت که این تبعید را ایجاب می‌کرد خطر جنگ مراکش بااسپانیا بود. و قوت گرفتن این پندار که موریسکیها همه خائنان هستند و مرتدان. بنابراین مستحق مرگ یا برده شدن. ولی اسپانیا می‌خواهد باآنان مدارا کند و به اخراج اکتفا نماید. بنا شد که درپائیز همان سال این قانون به اجرا درآید. از حکام صقلیه و ناپل و میلان کشتی طلب کردند تابرای حمل موریسکیها و قوای ضروری برای نگهبانی از آنان فراهم باشد. از اوایل تابستان دهها از این کشتیها درآبهای میورقه گردآمد و وسایل سفر به سرعت مهیا گردید. بدین گونه اسپانیا پس از چندی درنگ برای تحقق آرزوی دیرین خود مصممانه قدم به پیش نهاد. آرزو آن بود که روزی برسد که درسرزمین اسپانیا دیگر نشانی از اسلام و عرب نباشد و

آخرین صفحهٔ حیات این ملت بزرگ در نوردیده شود.

۲

در بیست‌ودوم سپتامبرسال ۱۶۰۹ قانون اخراج نهایی موریسکیها یا عربهای مسیحی شده اعلان شد وحشت و اضطراب برآنان چیره شد. اکنون بنگریم که متن این قانون چه بود:

قانون مقدمه‌ای داشت حاکی از خیانت موریسکیها و ارتباط آنان با دشمنان اسپانیادر بی‌اثرساختن کوشش اولیاء اموربرای مسیحی کردن آنان و اینکه هرگز درهیچ مورد به ایشان اعتمادنتوان داشت. سپس آمده بود که پادشاه مقرر کرده که‌همه‌به بلاد بربر(مغرب) کوچ داده شوند. بنابراین برموریسکیها واجب است که از زن و مرد بار سفربندند و در ظرف سه روز از نشراین قرار از همه شهرها و روستاها به شهرهای مرزی که مامورین حکومت معین می‌کنند بروند. کسانی که خلاف کنند، کشته خواهند شد. باید از متاع خود آن‌قدر بردارند که بتوانند برپشت حمل کنند. کشتیها برای نقل آنان به بلادمغرب آمده است. حکومت در خلال سفر متکفل غذای آنهاست. ولی برآنهاست که هرچه می‌توانند آذوقه با خودحمل نمایند. مقرر است که دراین سه روز درخانه‌های خود بمانند و تحت نظرماموران باشند. اگر کسی در کوچه‌ها آمدوشد کند اموالش به تاراج می‌رود و خودش تحویل محکمه داده می‌شود یااگرمقاومت کند جزای او اعدام است. همهٔ اموال غیرمنقول و امتعهٔ شخصی که نتوان حمل کرد از سوی پادشاه به سروران بخشیده می‌شود. هرکس چیزی از دارایی خود را پنهان کند یا درزمین دفن کند یا خانه و محصول خود را بسوزاند همهٔ ساکنان محل به اعدام محکوم می‌شوند. از هرصدنفر شش نفر از آنان برای استفاده از آنها درنگهداری خانه‌ها و کارگاههای شکر و محصول برنج و امورآبیاری و راهنمایی ساکنان تازمواردباقی خواهند ماند. ایشان را سروران از میان خانواده‌هایی که به مسیحیت بیش از دیگران گرایش نشان داده‌اند

انتخاب خواهند کرد. اما کودکان، آنها که سنشان کمتر از چهارسال است حق دارند که اگر خود بخواهند (کذا) و پدرومادرشان راضی باشند بمانند، و اگر زیر شش سال باشند در صورتی که پدر از مسیحیان قدیمی باشد (یعنی غیر از عربهای مسیحی شده) اجازه دارند که بمانند و اگرمادر مسیحی اصیل غیرعرب و پدر موریسکی باشد می‌تواند به مهاجرت نرود. درچنین موردی فرزندان می‌توانند با مادرخود باشند. همچنین موریسکیهایی که دوسال در بین مسیحیان اصیل زیسته‌اند و به این جماعت نیامیخته‌اند و کشیش آنها را تزکیه کرده باشد نیز حق ماندن دارند. آنگاه به کسانی که فراریان را مخفی کنند یا حمایت نمایند به سختی هشدارداده شده بود که مرتکبین به مدت شش سال به اعمال شاقه محکوم می‌شوند. همچنین به سربازان مسیحی اصیل هشدار شده بود که به موریسکیها اهانت نکنند نه درگفتار و نه درعمل و مرتکبین، به مجازات تهدیدشده بودند. سرانجام به ده تن از موریسکیها اجازه داده می‌شد که پس‌از هرانتقال بازگردند تا به دیگر برادران خوداطمینان دهند که چگونه به خوبی و خوشی آنان را از دریا گذرانیده به مغرب برده‌اند. قراراخراج موریسکیها چون صاعقه منفجرشد و وحشت بر دلها چیره گردید. عصرانقلابها و مقاومتها سپری شده بود ودیگر نه قوتی درتن داشتند و نه توشه و سازوبرگی درخانه. قوای اسپانیایی در همه جا برای اجرای دستورآمده شده بودند. زعما و فقهای موریسکیها در بلنسیه گردآمدند و پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدند که دیگرامیدی به مقاومت نیست و چاره‌ای جز اطاعت ندارند و مقرر شد که راه سفر بی‌سرانجام در پیش گیرند و حتی یک تن از آنان باقی نماند. حتی آن شش درصدهم که دولت مقرر کرده از ماندن سربرتابند و هرکس که بماند مرتد تلقی خواهد شد. با این همه بازهم در برخی جاها مقاومتهایی شد، بخصوص در مناطق کوهستانی. حتی دست به کشتار و تاراج زدند. ولی این چراغ آخرین قطرات روغن را می‌سوزاند. این جنبشها به زودی خاموش گردید و بسیاری نیز دراین راه جان باختند.

بسیاری از باشندگان (مدجنون) از این قراراخراج شکایت کردند و گفتند که ما خود

به رضای دل خود مسیحی شده‌ایم و مسیحی شدن ما پیش از حکم مسیحی کردن مسلمانان بوده و اکنون واقعاً مسیحی و اسپانیایی هستیم. فرمان صادرشد که اسقفها به شکوائیهٔ ایشان رسیدگی کنند و به آنان که نشانه‌های اخلاص مشاهده می‌شود اجازهٔ ماندن دهند.[۳]

اما جماعت عظیم موریسکیها آماده سفر اخراجی خود شدند. هرچه از مال و منال داشتند و فروش آن میسر بود فروختند. قیمتها در بازار پایین آمد چارپایان، حبوبات، شکر، عسل، لباس، اثاث و غیر آن را به بهای اندک فروختند. در مناطقی که معین شده بود، مراسم کوچ دادن آغاز شد. بیست و هشت هزار نفر از مردم بلنسیه و حوالی آن نخستین گروه بودند. اینان از اوایل اکتبر سال ۱۶۰۹ از دانیه و شهرهای نزدیک به آن به کشتیهای دولتی سوار شدند و به ساحل دیگر دریا به شهر وهران منتقل شدند. این شهر در آن زمان در دست اسپانیا بود. سپس در حمایت جمعی از سپاهیان مزدور به تلمسان برده شدند و در آنجا در سایه حمایت سلطان قرار گرفتند. چند تن را نیز به اسپانیا برگردانیدند که برای دیگران بگویند که آن مهاجران در امن و سلامت به ساحل دیگر رسیده‌اند. با وجود این بعضی از مهاجران ترجیح دادند که خود کشتی کرایه کنند و از کشتی و طعام مجانی دولت استفاده نکنند. حکومت مجبور شد شمار کثیری از کشتیهای آزاد نیز به آبهای بلنسیه بفرستد. با این کشتیها قریب به پانزده هزار تن از مرز بلنسیه که بیشتر مردم ثروتمند و متوسط‌الحال بودند، حرکت کردند. گروهی که از لقنت به کشتی نشستند بسی شادمانی کردند و راه سفر را همراه با نغمه موسیقی و خواندن سرود و ترانه طی کردند. فقیهی از زعمای ایشان سبب شادمانیشان پرسید، گفتند که پیش از این برای سفر به مغرب و فرار از اندلس مجبور بودیم زورقی بخریم یا بدزدیم و با تحمل خطرها خود را به مغرب برسانیم. اکنون فرصتی دست داده که این سفر را در امن و راحت به پایان بریم چگونه خوشحال نباشیم. اکنون به سرزمین

3. Dr Lea. History of the Inqisition in Spain: Vol III P.399

اجدادی خود می‌رسیم و در سایه حمایت پادشاه خود، پادشاه ترک قرار می‌گیریم و در آنجا چون مسلمانان آزاد خواهیم زیست نه چون بردگان. پس چگونه خوشحال نباشیم.

سپاهیان در بیشتر احوال اخراج‌شدگان را در میان گرفته بودند، زیرا جماعاتی از مسیحیان اسپانیا گرد آمده بودند تا آنان را بزنند یا بکشند و اندک اموالشان را که با خود داشتند بستانند. علاوه بر این قرار اخراج در همه جا یکسان به سهولت اجرا نشد. جمعی از موریسکیهای مناطق کوهستانی سر به فرمان نیاوردند، زیرا به قول و قرار حکومت اطمینان نداشتند. اینان ترجیح دادند که تا پای جان مقاومت کنند. بخصوص پانزده هزار نفر از ایشان در «دره اجوار» و نه هزار نفر در مویلادوکورتیس گرد آمدند. مأمورین حکومت موریسکیهای دره اجوار را محاصره کردند و خلع سلاح نمودند و چند هزار نفر را کشتند. بسیاری نیز از سرما و گرسنگی جان دادند. باقی تسلیم شدند و به بندرگاه برده شدند. سربازان بسیاری از زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و چون بردگان فروختند و از آنان جز اندکی به سواحل مغرب نرسید. اما در مویلاد و کورتیس هنگام حرکت با کشتی تنها سه هزار تن از آنها باقی مانده بود. بعضی همچنان در کوهها فراری شدند و تا یک سال که آخرین نفرشان کشته شد، مقاومت کردند.[4]

فرمان اخراج در قشتاله در پانزدهم سپتامبر سال ۱۶۰۹ صادر شد ولی مقرر شد که ابتدا از بلنسیه آغاز کنند. از این رو تا اواخر دسامبر به تعویق افتاد. به موریسکیها همان شرایط را که در اندلس ابلاغ کرده بودند، ابلاغ کردند. از ایشان قریب چهارهزار خانوار به سوی شمال به حدود فرانسه کوچ کردند و دو هزار نفر به قرطاجنه. اینان به اراضی مسیحی نشین کوچ می‌کردند تا بتوانند کودکان خود را نزد خود نگاه دارند. ولی باز هم جمع کثیری رهسپار بلاد مغرب شدند.

شمار اخراج شدگان در سه ماه اول به صدوپنجاه هزار نفر رسید. هزاران تن از

4. Dr. Lea, History of the Inquisition, VOL III, P 397&398.

توانگران و آنان که تمکنی داشتند به هزینه خود رفتند. از موریسکیهای آراگون حدود بیست و پنج هزار نفر به ولایت ناوار فرانسه مهاجرت کردند و از قشتاله هفت هزار نفر به فرانسه داخل شدند. هنری چهارم پادشاه فرانسه اجازه داد به شرط باقی ماندن دردین کاتولیکی در ماوراء رود گارون وطن کنند و برای کسانی که می‌خواستند به مغرب روند چند کشتی مهیا ساخت.

اما در غرناطه و نواحی اندُلس، قرار اخراج در دوازدهم ژانویهٔ سال ۱۶۱۰ اعلان شد. البته بعضی از مواد آن اندکی تعدیل شده بود. مثلاً برای مهیا شدن سی روز مهلت داده بودند و اجازه دادند که همهٔ اموال منقول خود را بفروشند و بهای آنها بستانند ولی به شرطی که با آن امتعه اسپانیایی بخرندو اجازه نداشته باشند پول نقد یا طلا یا دیگر زیورها جز آنچه در راه سفر بدان نیازی افتد همراه داشته باشند. اما املاک غیرمنقول را به نفع پادشاه مصادره می‌کردند.

موریسکیهای اندلس فرمان اخراج را با شادمانی و خشنودی تلقی کردند. از آنها چه باکشتی‌های دولتی و چه کشتیهای غیر دولتی صد هزارنفر به مغرب آمدند و بیشتر در مراکش سکونت گزیدند.

فرمان اخراج در سرتاسر اسپانیا در مجامع موریسکی ابلاغ شد و در سال ۱۶۱۰ در قطلونیه و آراگون سپس در اشبیلیه و استرمادوره و غیرآن اجراگردید. اما در مرسیه تا چهارسال یعنی سال ۱۶۱۴ به تعویق افتاد. از مرسیه پانزده هزارنفر به سوی مرزهای جنوبی در حرکت آمدند.

بعضی از اینان یکسره ازطریق فرانسه به ایتالیا رفتند و بعضی از راه دریا به مصر و شام و قسطنطنیه کوچ کردند.[۵] سلطان احمد، سلطان ترک خبر یافت که بسیاری از ایشان در اراضی فرانسه مورد تجاوز و غارت قرار گرفته‌اند. پس به نزد ملکهٔ فرانسه ماری دومدیسی که سرپرست پسر خود لویی سیزدهم بود پیام فرستاد و بر آزار آن

۵. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۱۷.

آوارگان اعتراض کرد و خواست تا آنان را در سایه حمایت خود گیرد.[۶] درمیان آنان که رهسپار مشرق شدند بعضی از طوایف یهود اندلس هم بودند، مخصوصاً ازطایفهٔ «حسدیم» اینان هنوز در قسطنطنیه‌اند و بعضی هم در مصر اقامت دارند.

درباب سرنوشت اخراجیان داستانهای غم‌انگیز نقل کرده‌اند. آنها که در وهران پیاده شدند و خواستند به درون بلاد مغرب روند، موردحملهٔ دستجات غارتگر قرارگرفتند. زیرا شایع شده بود که چیزهای نفیس و قیمتی به همراه دارند و بسیاری از زنانشان را اسیرکرده بردند. درواقع جمعی از ایشان از اشراف قدیم بودند. مخصوصاً از اهالی اشبیلیه. گویند بسیاری از ایشان از بیم تجاوز عربها در وهران ماندند و گویند ثلث آنها که به وهران آمده بودند یا بیشتر، در اثر بیماری یا تجاوز چپاولگران هلاک شدند. جمعی نیز به اسپانیا بازگشتند و به مقامات حکومتی اطلاع دادند که آنان در مسیحیت خواهندماند و به صورت برده خدمت خواهندکرد. بعضی از خاندانهای اسپانیایی آنان را به بردگی پذیرفتند ولی روحانیان زبان به اعتراض گشودند و باز فرمانی صادر شد که آنان را به سواحل اسپانیا بازگردانند. ولی بسیاری به اطراف بلنسیه گریختند و با همه کوششی که برای اخراجشان صورت گرفت در اسپانیا ماندند.[۷]

در اینکه شمار موریسکیهای اخراج شده چقدر بوده است میان مورخین اختلاف‌است. ناوارته بزرگترین مورخ اسپانیا می‌گوید: در دوره‌های مختلف از یهودیان دو میلیون نفر و از موریسکیها سه میلیون نفر اخراج شده‌اند. دون‌لورنته مورخ محکمهٔ تفتیش عقاید شمار آنها را یک میلیون گفته و خاورشناس فون‌هامار از سیصدوده هزارتن سخن می‌گوید.

در روایات عربی جمعاً ششصدهزار ثبت شده و ما معتقدیم که شمار اخراج شدگان

6. Dr. Lea. The Moriscos: P. 364.

7. Lea: The Moriscos: P. 363& 364.

... و رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۶۱۷.

از این عدد بیشتر نبوده است و شمار آنان بنابر آنچه گفتیم در اواخر قرن شانزدهم حدود ششصدهزارنفر بود. به هنگام اخراج قریب به صدهزارتن به بردگی گرفته شدند یا به هلاکت رسیدند.[۸]

بسیاری از موریسکیهایی که به افریقیه و مشرق تبعید شدند به اسلام- دین نیاکان خود- بازگردیدند. زیرا صدسال مسیحی کردن و سرکوبی مستمر جرقهٔ اسلام را در نفوسشان خاموش نکرده بود.

بدینجا آخرین فصل از غمنامه موریسکیها یا اعراب مسیحی شده به پایان می‌آید و طومار حیات ملتی، از شریفترین ملتها و تمدنی از درخشانترین تمدنهای تاریخ در نور دیده می‌شود.

۳

در روایات غربی شرح زندگی و تبعید موریسکیها به تفصیل آمده است از آغاز تاانجام باتفسیر ونقد. ولی در روایات اسلامی آنچنانکه درخور این حادثهٔ بزرگ است مطلب مفصل و مهمی دیده نمی‌شود و آنچه گفته‌اند از اشاراتی در نمی‌گذرد.

مهمترین چیزی که ما برآن دست یافتیم شرح حالی است که یکی از موریسکیها از خود نوشته و از کوششهای سرّی همنوعان خود برای نگهداری دین خویش و اوضاع و احوال ایشان در روزهای تبعید یاد کرده است. این موریسکی که محمدبن عبدالرفیع اندلسی متوفی به سال ۱۰۵۲ هجری/۱۶۵۲ میلادی است در اواخر عهد موریسکیها درجیان می‌زیسته و اندکی پیش از اخراج همگانی به تونس مهاجرت کرده و بعدها کتابی در دفاع از موریسکیهای مهاجر و شرف نسب ایشان نوشته و برحسن اسلام و

8. Lea: The Moriscos: P. 259.

صحت ایمان ایشان تاکید ورزیده است و درضمن آن پاره‌ای مسائل مهم تاریخی نیز به دست می‌آید و ما گزیده‌ای از آن را دراینجا می‌آوریم.[۹]

«اکنون که به این سرزمین افریقیه آمده‌ایم برادران تونسی ما و غیر ایشان در ما به دیدهٔ انکار می‌نگرند و می‌گویند شما کجا و شرف کجا؟ و حال آنکه سالها در بلاد کفر بوده‌اید. بنابراین در میان شما دیگر کسی باقی نمانده که اسلام را بشناسد درحالی که بامسیحیان آمیزش داشته‌اید. و از این دست سخنان...

«با آنکه من خردسال بودم که به ین دیار آمدم ولی خداوند مرا به وسیلهٔ پدرم به دین اسلام آشنا کرده بود. شش ساله بودم که به مکتب مسیحیان می‌رفتم تا دین آنها را بخوانم و بیاموزم. وقتی که به خانه بازمی‌گشتم پدرم مرا دین اسلام می‌آموخت. پدرم برای من لوحی از چوب گردو خریده بود و برای من حروف الفبا را برآن می‌نوشت و تانیک بیاموزم خود حروف الفبای مسیحیان را یک یک از من می‌پرسید و چون آنها را می‌آموختم حروف عربی را می‌نوشت و می‌گفت ولی حروف الفبای ما اینچنین‌اند. آنگاه که حروف عربی را نیز می‌آموختم مرا سفارش می‌کرد که این راز پنهان نگاهدارم. حتی دراین باب بامادرم و عمویم و برادرم و هیچ‌یک از خویشاوندان سخن نگویم. پدرم امر می‌کرد که هیچ یک از بندگان خدا را از این راز آگاه ننمایم...

«پدرم- خدایش بیامرزد - به من یاد داده بود که به هنگام دیدن بتهاچه بگویم... چون پدرم یقین کرد که من امور دینی اسلام را علاوه بر بیگانگان از خویشاوندان هم مخفی می‌دارم به من گفت بامادرم وعمهام و بعضی دوستان صادق خویش دراین باره گفتگو کنم. ایشان به خانهٔ ما می‌آمدند و درمسائل دین بحث می‌کردند و من گوش می‌دادم. چون دید که باوجود خردی رعایت حزم و احتیاط می‌کنم خشنود شد و مرا به

۹. این رساله که چهل و دو سال بعد از واقعهٔ موریسکیها نوشته شده، درپایان کتاب او موسوم به «الانوار النبویه فی اباء خیرالبریه» آمده است و هنوز به صورت خطی است.این رساله را شاعر ابوعبدالله محمد بوجندار در کتاب خود «مقدمة الفتح من تاریخ رباط الفتح» (الرباط ۱۳٤۵هـ)نقل کرده است و ما باتلخیص از آنجا برگرفته‌ایم ص(۲۰۰-۲۱٤).

دیگر دوستان خود معرفی نمود و من نیز درجمع ایشان می‌نشستم. سپس برای دیدار بادیگر مسلمانان مسافرت می‌کردم و از جیان به شهر ابن‌مالک و غرناطه و قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و جزیرةالخضراء سفر کردم. سرانجام باهفت تن آشنا شدم که از اوضاع و احوال غرناطه و وضع اسلام درآنجا آگاه بودند. اینان درنزد یکی از مشایخ غرناطه به نام فقیه‌اللوطوری درس خوانده بودند. این‌فقیه لوطوری مردی‌صالح و فاضل و زاهد و پرهیزگار بود. قرآن را پیش از آنکه دشمنان دین برغرناطه مستولی شوند درآنجا آموخته بود، در هشت سالگی پس از اندک مدتی غرناطه از دست نیاکان مسلمان ما به دررفت و دشمن اجازه داد که هرکس می‌خواهد اموال خود بفروشد و به کشتی نشیند و به آن سوی آب رود و ما را سه سال مهلت دادند. و نیز گفتند هرکس هم می‌خواهد که به دین خود باقی باشد و مال خود را نگهدارد، در همین جا بماند. البته طبق شروطی که آن دشمنان دین برمسلمانان تحمیل کردند. چون اجداد ما ترک دیار و اموال خود کردند و راه مهاجرت درپیش گرفتند و وارد دریای زقاق شدند که به تونس و الجزایر و تطاون و فاس و مراکش و غیر آن روند- و این سال سال۹۰۲هـ بود- دشمن عهد خویش نقض کرد و آنان را برخلاف میل خود به سواحل بلاد خود بازگردانید و به قهر از سفر بازداشت و از پیوستن به دیگر برادرانشان منع کرد. باآنکه اجداد مسلمان ما بارها از ملوک اسلام چون پادشاه فاس و مصر یاری طلبیدند از آنان جز نامه‌هایی حاکی از اینکه هرچه خداوند مقدر کرده همان خواهد شد، سودی به دست نیاوردند.

سپس دشمن دست به کارشد. نخست لباس اسلامی از تن ایشان به درآورد و جماعات و رفتن به حمام و معاملات اسلامی را ممنوع نمود. البته مسلمانان مقاومت می‌کردند حتی کار به جنگ کشید. دشمنان دین هرکس را که در او نشان اسلام می‌دیدند به آتش می‌سوختند یا به انواع عذاب معذب می‌داشتند چه بسیارکسان که در آتش سوخته شدند و چه بسیار کسان که در زیرشکنجه جان تسلیم کردند و چه بسیارکسان که نفی‌بلد شدند و تباه شدند. تا آنگاه که پیروزی و فرج از سوی خدای

سبحان دررسید و دلها را برای گریز به حرکت آورد این واقعه در سال ۱۰۱۳ هجری بود بعضی از ما نهانی به مغرب کوچید و بعضی به مشرق، درحالی که تظاهر به دین کفارمی‌کردیم. مثلاً یکی از احباب و برادران ما فقیه اجل محمدابوالعباس احمدالحنفی معروف به عبدالعزیز قرشی با یکی از خویشاوندان مادری‌اش به شهر بلگراد از بلاد تابع قسطنطینیه مهاجرت کرد و در آنجا با مرادپاشا وزیر سلطان معظم مرحوم سلطان‌احمدبن سلطان محمد آل‌عثمان دیدار کرد. و او را از آنچه در اندلس بر برادران می‌گذرد خبردادند. او به فرمانروای فرانسه فرمان داد که سلطان او را فرمان می‌دهد که هرچه از مسلمانان اندلس در بلاد او هستند همه را در چند کشتی از آن خود با پرداخت زاد راه آنان به نزد او فرستد. چون فرمان سلطان در دیوان فرنسیس خوانده شد شخصی که از سوی صاحب جزیرةالخضراء یعنی فیلیپ سوم در آنجا حاضربود، مضمون فرمان سلطان‌احمد را به‌اطلاع فیلیپ سوم رسانید که سلطان احمد به پادشاه فرانسه پیام داده که باید اندلسیانی را که درقلمرو او هستند بیرون فرستد. پادشاه نیز فرمان او پذیرفته است و اجازه داده که اندلسیان می‌توانند، از سواحل مملکت او به کشتی بنشینند، و این کشتیها را دولت فرانسه مهیامی‌کند و آنان را به هرجای که بخواهند می‌برد. چون دشمن خدا فیلیپ صاحب اسپانیا از این امر آگاه شد سخت بترسید و همهٔ اکابر کشیشان و راهبان و بطریقان بلاد خودرا گردآورد و از آنها پرسید که اکنون چه باید کرد. از مردم بلنسیه آغازکرد و در بارهٔ آنان رأی خواست همه به اخراج مسلمانان رای دادند. پادشاه به ایشان کشتی داد و درباب ایشان اوامر و شروط صادرکرد و کیفیت اخراج ایشان بازنمود و به عمال خود سفارشهای سخت کرد. اکنون پاره‌ای از آنچه را که این پادشاه کافر درحق برادران اندلسی ما صادرکرده است برای تو به‌طورخلاصه ترجمه می‌کنم تا تو را به اعمال او آگاه سازم و تو بدانی که عمل و اسباب اخراج آنها به‌طور تحقیق چه بوده نه آن‌سان که برخی حاسدان گفته‌اند.

پادشاه کافر به سخن آمد و گفت: چون سیاست صحیح تاکنون این بوده است که کسانی را که زندگی را به کام رعایای نصرانی ما که باید در این مملکت به خوشی و نعمت

زندگی کنند تلخ می‌کرده‌اند بیرون می‌رانده‌ایم. و تجربه برای ما آشکار ساخته که این اندلسیان فرزندان کسانی هستند که در گذشته علیه ما قیام می‌کرده‌اند و اکابر مملکت ما را می کشته‌اند و کشیشان و راهبانی را که در میان آنها می‌زیسته‌اند می‌کشته‌اند و گوشت تنشان را می‌کنده‌اند و اعضایشان از یکدیگر جدا می‌کرده‌اند و آنان را به انواع عذاب معذب می‌ساخته‌اند و هرگز از عمل خود توبه ننموده‌اند و به مسیحیت از دل و جان نگرویده‌اند و از آنهمه پند و اندرز سودی نبرده‌اند حتی بسیاری از ایشان را در آتش سوزانیدیم تا مگر از کیش خود، کیش مسلمین بازگردند فایدتی نبخشید. اکنون معلوم می‌شود در نهان با سلطان عثمانی در رابطه‌اند و از او علیه ما یاری می‌جویند حتی برای من روشن است که میان ایشان مراسلات اسلامی و معاملات دینی برقرار است و من از اخبار صحیحی که به من داده شده بر آنچه می‌گویم یقین دارم. مع‌هذا در این مدت یک تن از ایشان نیامد که ما را از توطئه خبردار کند و حال آنکه سالهاست که این روابط برقرار است. معلوم می‌شود که همه دارای یک رای واحد هستند و از یک دین واحد پیروی می کنند و نیتشان واحد است. به این نتیجه رسیدم که خردمندان و متدینین را از کشیشان و راهبان و بطریقان به اینجا دعوت کنم و با ایشان به مشورت پردازم که چه باید کرد وقتی که نگهداشتن آنها در این سرزمین سبب فسادی بزرگ می‌گردد و برای سلطنت ما وحشتی شدید آفریده‌اند. جز اینکه ریشه فساد را برکنیم و آنان را از میان خود بیرون برانیم. اگر چنین کنیم می‌توانیم امید داشته باشیم که زندگی به کام رعایای مسیحی ما که فرمانبردار اوامر ما و دین ما هستند شیرین و گوارا خواهد شد. چون اینان نیز مسلمانند بهتراست به میان مسلمانانشان بیفکنیم.

بنگر، خداوند ترا رحمت کناد که این دشمن دین چگونه شهادت می‌دهد که آنها مسلمان‌اند و اعتراف می‌کند که نتوانسته است دین اسلام را از دلهایشان بزداید و با آنکه در آتش سوخته می‌شوند دست از اعتقاد اسلامی خود برنداشته‌اند. سپس از روی عناد آنان را وصف می‌کند که در چهره آنان نشانه‌های مسلمانی دیده، کدام نشانه گویاتر از پایداری ایشان برای دین حق و یاری خواستن ایشان از پادشاه مسلمان یعنی امیرالمسلمین

سلطان احمد آل عثمان است. آری این سخنان برای این طوایف اندلسی که در این بلاد آواره شده‌اند نهایت خیر و عزت و برکت است.

«پس همه درسال ۱۰۱۹ هجری اخراج شدند. در دفاتر سلطان کافر شمار همه اخراج‌شدگان از خردو کلان چیزی بیش از ششصد هزار نفر ضبط شده است و همه از اهالی اندلس بودند. این تبعیدو اخراج‌همگانی در ین وسعت عظیم برای ما اندلسیان فضیلتی شگفت است. همچنین فرمان داد همه زندانیان در سراسر مملکت نیز اخراج گردند در میان اینان شماری هم بودند که محکوم به سوختن شده بودند. ایشان را نیز عفو کرد و زاد راه داد و به بلاد اسلام فرستاد. چه حادثه عظیمی و ما را چه فضیلت و کرامت عظیمی. نعمتی است که فراتر از آن نعمتی نیست و از اول دنیا تا آخر آن چنین واقعه‌ای شنیده نشده و نخواهد شد.»

* * *

چنانکه گفتیم قراراخراج در بیست‌ودوم سپتامبرسال ۱۶۰۹ صادرشد که مطابق است با ۱۰۱۸ هـ ولی در روایات اسلامی گاه تاریخ صدوراین قرار را سال ۱۰۱۶یا۱۰۱۷ ضبط کرده‌اند که تحریفی آشکاراست.

المقری مورخ اندلسی که خودمعاصر و فاجعه بوده گوید: «اخراج ایشان (یعنی عربهای مسیحی شده) به وسیلهٔ مسیحیان، در این عصر یعنی سالهای ۱۰۱۷ صورت گرفت. هزاران تن به فاس رفتند و هزاران تن از وهران به تلمسان ولی بیشترشان راهی تونس شدند.اعراب و جماعاتی که از خدای نمی‌ترسند در راهها به آنان دستبردزدند و اموالشان را تاراج کردند. این اتفاق در بلادتلمسان افتاد، تنها اندکی از این مضرت خلاصی یافتند. آنهایی که به نواحی تونس‌رفتند بیشترشان از اینگونه حوادث درامان ماندند. اینان تا این زمان روستاهای خالی را و بلاد ویران آنجا را آبادان ساخته‌اند. در تطاون و سلاوفیجه و الجزایر نیز چنین است. سلطان مغرب اقصی آنان را به خدمت گرفت و از آنان لشکری تشکیل داد که در سلاجای دارند. اینان درجهاد در دریا کارهای شگرف کرده‌اند. دژ سلا را نیز تعمیرکردند و در آن قصرها و حمامها و خانه‌ها

ساختند. جماعتی نیز به قسطنطینیه رسیدند و به مصر و شام ودیگر بلاد اسلام رفتند. حال ایشان دراین زمان برهمین منوال است.[۱۰]

ابن دینار تونسی که تاریخ خود را قریب به هفتادسال بعد از این فاجعه نوشته دراخبار سال ۱۰۱۷ هـ گوید: دراین سال و سال بعد اندلسیان از بلاد تصاری بیامدند. فرمانروای اسپانیا آنان را اخراج کرده بود. جماعت کثیری بودند. عثمان دای آنان را جای داد و ضعفای ایشان را میان مردم تقسیم کرد و اجازه داد تا هرجا که خواهند آبادان سازند. هناشیر را خریدند و درآنجا خانه‌ها ساختند و درآن بلاد کارهای عمرانی کردند و قریب بیست موضع را آبادان کردند. که بعضی از آنها شهرهای بزرگ شدند. تاکستانها غرس کردند و درختان زیتون کاشتند وبستانها احداث کردند وجاده‌ها ساختند و درمیان اهل بلاد اعتباری تمام یافتند.[۱۱]

از قول صاحب کتاب الخلاصة النقیه که از آثار متأخر است آمده است که در سال ۱۰۱۶ مهاجران ازجزیرهٔ اندلس به توئس آمدند. صاحب تونس عثمان‌دای آنان را در کنف حمایت خود گرفت واجازه داد در مملکت او روستاهایی احداث کنند و آنان حدود بیست روستا احداث کردند. درباریان را از آنان خوش آمد و حرفه‌هایشان را بیاموختند و به آنان کارها تفویض کردند.[۱۲]

این‌چند متن مختصر همهٔ مطالبی است که در روایات اسلامی از حادثه اخراج عربهای مسیحی شده آمده است. نوشتهٔ المقری مآخذ همه کسانی بوده است که بعد از او دراین مقوله سخن گفته‌اند.[۱۳] شاید علت این نقص یکی این بوده که نویسندگان مغرب که در آن عصرمی‌زیسته‌اند حادثهٔ اخراج را چندان موردتوجه قرارندادهاند و در

۱۰. المقری: *نفح‌الطیب*، ج ۲/ص ۶۱۷.

۱۱. *المؤنس فی‌اخبار افریقیه و تونس* (چاپ تونس) ص ۱۹۳.

۱۲. *الخلاصة النقیه* (تونس) ص۹۱.

۱۳ــ رجوع کنید به *الاستقصاء* ج ۳/ص ۱۰۱.

باب آن قلمفرسایی نکرده‌اند. شاید هم هرچه آن مورخان در آن زمان نوشته‌اند دستخوش تلف و نابودی شده است و از آن همه همان اندک به المقری رسیده است.

اسپانیا همهٔ کوشش خود را به کاربرد تاباقی بقایای ملت اندلس را از سرزمین خود بیرون راند و برای انجام این مقصود از هروسیلهٔ ممکن استفاده کرد. ولی بااین همه نشان موریسکیها برنیفتاد. دیدیم که بسیاری از اخراج‌شدگان به سبب رنجی که دراین سفر از دزدان و غارتگران متحمل شدند به اسپانیا بازگشتند و خود را تسلیم کردند و برده ساختند. همچنین بسیاری دیگر از اسیران مسلمان از مغاربه وجز ایشان درکشاکشهای دریائی به دست مهاجمان افتادند و آنان را چون بردگان دربازارهای اسپانیا فروختند و به مسیحیت درآمدند. اگرچه قراری صادر شده بود که ماندن اینگونه کسان را درپایتخت اسپانیا منع می‌کرد ولی صاحبان این بردگان حق داشتند بردگان خود را نزد خود نگهدارند. بعضی از این بردگان موفق شدند آزادی خود را بخرند و درنهان به حیات خویش ادامه دهند، سرانجام حکومت اسپانیا از وجود آنان آگاه شد و درسال ۱۷۱۲ فرمان اخراج آنان را صادر نمود. بازهم قضات محلی برای آنان مهلتی معین کردند و اجازه دادند خانواده و اموال خود را نیز باخود به افریقیه برند.

از این پس زندگی موریسکیها یا سلاله‌های آنان دراین بلاد از محالات شده بود. یا اگر به گونه‌ای می‌ماندند از چنگ دیوان تفتیش یارای گریزشان نبود. این محکمه همواره درپی یافتن موریسکیهای مخفی یا بردگان مسیحی شده بود، ولی بازهم نمی‌توان یقین کرد که توانسته باشند باگذشت زمان این عنصر را از جامعه اسپانیا به کلی برانداخته باشند. بعضی از کسانی که در معرکه‌های دریایی اسیر شده و به اکراه مسیحیت را پذیرفته بودند، درنهان آن را نفی می‌کردند. بیشتر اینان موریسکیهایی بودند که به اسلام برگشته بودند و برای جهاد رهسپار دریا شده بودند. محکمه تحقیق درتمام طول قرن هفدهم از اینگونه طعمه‌ها به چنگ می‌آورد. خلاصه آنکه آثار موریسکیها یکسره از اسپانیا برنیفتاد. بسیاری از خانواده‌ها و افراد موریسکی بودند که درجامعهٔ اسپانیا مندمج شده بودند درعین حال درخفا با گذشته‌های دور پیوند

داشتند. درخلال قرن هجدهم بازهم درمحاکم تفتیش پرونده‌های موریسکیها مطرح شده است. اینان درنهان شعائر اسلام را برپای می‌داشته‌اند. درسال ۱۷۶۹ مسجد کوچکی درقرطاجنه کشف شد. این مسجد را مسیحی شدگان متأخر ساخته بودند و این دلالت برآن دارد که هنوز هم در موریسکیها نشان ضعیفی از اسلام بوده است.

بایگانیهای محاکم تفتیش از اواخر قرن هجدهم چیزی به دست نمی‌آید که دال برآن باشد که قضایای موریسکیها و اسلام و مسلمانان به کلی فروکش کرده باشد.[۱۴] چنانکه حتی تا به امروز هم دربلنسیه و غرناطه و لامنشا جماعاتی از اسپانیائیها هستند که درلباس و عادات برسنن موریسکیها هستند و از مراسم خالص عبادتهای مسیحیت بی‌خبرند.[۱۵]

درحقیقت برای محقق دشوار است که معتقد گردد که اسپانیای مسیحی باتمام وسائل و عواملی که به خدمت گرفت توانسته باشد به طور نهایی آثار سلاله عربی و حضارت اسلامی را دراسپانیا پس از هشت قرن که از عمر آن می‌گذشت و نصف جنوبی شبه‌جزیره را در زیر پوشش خود داشت، محو و نابود سازد. تاریخ تمدن دلالت براین دارد که محال است آثار نسلهای بشری را بویژه اگر مدتهای مدید درجایی زیسته باشند و دریکدیگر تداخل کرده باشند از ریشه برکند. زیرا تمدن هرملتی از ملتها خلاصهٔ تأثیرات متقابل نسلهای گذشته است که از پس یکدیگر آمده‌اند. مورخ تاریخ تمدن می‌تواند در جامعه کنونی اسپانیا بویژه درجنوب آن درولایات اندلس قدیم و در خصائص و رسوم و سنن و درزندگی اجتماعی و به طور کلی درتمدنش بسیاری از اخلاق و اعمال ظاهری را که ریشه در میراث عربی و تمدن اسلامی دارد جستجو کند.[۱۶]

14. Lea. The Moriscos P. 391&392.

15. Lea: Ibid: P.365

۱۶. درخلال سفرهای پی‌درپی خود به اندلس توانسته‌ام این پدیده را بخصوص درغرناطه به آشکار ببینم و درکتاب خود «والآثار الاندلسیه الباقیه» برای آن فصل خاصی قرار دهم.

فصل سوم

تأملات و تعلیقاتی در پیرامون فاجعه

این بود داستان موریسکیها یا عربهای مسیحی‌شده، قصه‌ای اندوهبار و پر از انواع فداکاریها و مقاومتها. سیاست اسپانیای مسیحی و اعمال محاکم تفتیش عقاید نسبت به عربهای مسیحی‌شده در طول آن سالها سبب انکار و خشم متفکران غربی و خود اسپانیائیها شده و تا به امروز از آن به بدی یاد می‌کنند.

امروزه معلوم شده است که اخراج و برافکندن موریسکیها ضربتی شدید بر پیکر عظمت اسپانیا بود و اسپانیا هرگز نتوانست خود را از عواقب آن سیاست بی‌رحمانه برهاند. بلکه از زمان اخراج موریسکیها روی در سراشیب سقوط نهاد و از اوج عظمتی که در عصر شارل‌کن و فیلیپ دوم برآن فرا رفته بود اندک‌اندک فرو غلطید و این سقوط و انحلال حتی تا به عصر ما نیز ادامه دارد.

ما معتقدیم که عوامل این انحلال حتی به پیش از فاجعهٔ اخراج موریسکیها باز می‌گردد. به عبارت دیگر به سیاستی که اسپانیای مسیحی در برابر ملت اندلس از اوایل قرن سیزدهم درپیش گرفت. شهرها و مراکز آباد اسلامی که پی‌درپی به دست اسپانیای مسیحی می‌افتاد پس از چندی اهمیت عمرانی و اقتصادی خود را ازدست می‌دادند زیرا ساکنان مسلمان که خود از بازوهای فعال کار بودند به دیگر بلاد اسلامی مهاجرت می‌کردند و دارائیها و هنرها و صنایع خود را نیز به همراه می‌بردند و آنچه پس از رفتن

آنها برجای می‌ماند خرابی و فقر و وضع نابسامان اقتصادی بود و بس. این مهاجرتها تا زمان سقوط غرناطه مدت دوقرن ادامه داشت. باقی بقایای امت اندلسی در منطقهٔ جنوبی و در بعضی از شهرها و مراکز قدیم چون بلنسیه و مرسیه گرد آمدند.

پیش از سقوط غرناطه و بعد از آن جماعات کثیری از مسلمانان به افریقیه مهاجرت کردند و ملت اندلس پس از چندی به گروههای پراکنده و مغلوب و درهم‌کوفتهٔ موریسکیها یا عربهای مسیحی شده تبدیل گردید ولی با وجود این، هنوز در اقتصاد ملی اسپانیا، در رونق‌بخشیدن به زراعت و تجارت و هنرها و صنایع آن عامل مهمی به‌شمار می‌آمد. موریسکیها بسیاری از میراث آن ملت مغلوب را با خود حمل می‌کردند. شکوفایی مزارع بزرگی که سروران فئودال در اختیار داشتند در اثر کوشش و فعالیت آنان بود. و چون تحت‌فشار و ستم قرار گرفتند و سرانجام اسپانیای مسیحی مصمم به اخراج آنان گردید، بزرگترین ضربت هم به شکوفایی اقتصاد اسپانیا وارد آمد. تولیدات کشاورزی- که موریسکیها در آن مهارت داشتند- کاهش یافت. روستاها و مزارع ویران گردید، امور بازرگانی- که موریسکیها در آن فعالیت می‌کردند- کساد شد و کارگاههای صنعتی تعطیل گردید. شمار ساکنان شهرها نقصان یافت و شهرهای بزرگ درهم‌کشیده شد و به ویرانی گرایید. در نتیجه درآمد خزینهٔ دولت هم نقصان گرفت و امور اصلاحی و پیشرفت متوقف ماند. هنوز یک قرن از برنامهٔ اخراج موریسکیها نگذشته بود که همهٔ جمعیت اسپانیا به شش‌میلیون رسید و حال‌آنکه جمعیت قشتاله به تنهایی در ایام سقوط غرناطه هفت‌میلیون بود. بیشتر شهرهای بزرگ مانند قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و غرناطه چهارپنجم ساکنان خود را ازدست دادند. فقر و ویرانی صدها شهر و روستا را دربرگرفت بر سراسر اسپانیا جوّی از فقر و رکود و انحلال خیمه زده بود.

اسپانیائیها کارهای کشاورزی وفنی را دوست نمی‌داشتند وآنها را از اعمال پست وبی‌ارج می‌شمردند. وفرزندان خویش را برای چنین کارهایی پرورش نمی‌دادند. آنهایی که کاری در لشکر ودستگاه دولتی پیدا نمی‌کردند به کلیسا می‌پیوستند. مورخ اسپانیایی ناوارته از وجود چهار هزار مدرسه در عصر خود (اواخر قرن هجدهم واوایل

قرن نوزدهم) اظهار تأسف می‌کند که در آنها فرزندان کشاورزان درس می‌خوانند در حالی که مزارع را رها کرده‌اند. وچون به علت نقص معلوماتشان کاری در کلیسا پیدا نمی‌کنند به گدایی وولگردی ودزدی می‌پردازند. سفرای ونیز در اوایل قرن شانزدهم به حکومتهای خود گزارش داده‌اند که اسپانیائیها کشاورزان و کارگران تنبلی هستند که کارهای یدی را تحقیر می‌کنند و کاری را که در بلاد دیگر به مدت یک ماه تمام می‌کنند اسپانیائیها در چهار ماه به پایان می‌رسانند.[1]

وزیر محمدبن عبدالوهاب الغسانی سفیر سلطان مغرب، مولای اسماعیل در اسپانیا که در سال ۱۶۹۱ م یعنی هشتاد سال پس از فاجعه اخراج به اسپانیا آمده است در سفرنامهٔ خود نوشته است که:

«با به دست آمدن این بلاد هندی (یعنی آمریکا) ومنافع آن واموال بسیاری که از آنجا جلب می‌شود، این جنس اسپنیولی امروز از هر ملت مسیحی دیگر ثروتمندتر ودرآمدش بیشتر است. ولی نوشخواری برآنان غلبه دارد. کمتر کسی از آنان را می‌بینی که به تجارت یا به سفر در بلاد به قصد تجارت مشغول باشد وحال آنکه مسیحیان دیگر چون فلامنگ‌ها وانگلیسیها وفرانسویها وجنوواتیها وامثال آنان چنین می‌کنند. همچنین حرفه‌هایی را که مردم دیگر بدان مشغول‌اند اینان در شأن خود نمی‌دانند. اسپانیایی خود را از ملل مسیحی دیگر برتر می‌شمارد.»[2]

اشراف وروحانیان وصاحبان املاک بزرگ به طور کلی در تعهد اراضی وکشتن آنها به فعالیت موریسکیها ومهارت آنان متکی بودند وچون مسئلهٔ اخراج عمومی مطرح شد وصورت‌پذیرفت این کارها متوقف ماند. بسیاری از روستاها از سکنه خالی افتاد، بویژه در منطقهٔ بلنسیه. اشراف مجبور شدند برای اداره امور زراعت کارگرانی را از جزایر شرقی (بلیار) ونواحی پیرنه وقطلونیه استخدام کنند. با وجود این باز هم در اراضی بزرگ آنچنانکه باید محصولی برداشت نمی‌شد واشراف از زمینهایی که برآنها

1. Lea: The Morisoos: P. 379 381

۲. رحلة‌الوزیر فی افتکاک‌الاسیر (العرائش ۱۹۴۰) ص ۴۴ و ۴۵.

استیلا یافته بودند چندان سودی نمی‌بردند. برخی آنچنان تنگدست شدند که دربار مجبور شد از دارایی خاص خود به آنان کمک مالی کند. طبقات دیگر هم که از معاملات باموریسکیها سود می‌بردند زیانمند شدند.

همچنین مداخل کلیساها ودیرها نیز کاهش یافت واز درآمد محاکم تفتیش هم کاسته شد. این محکمه از مصادرهٔ اموال موریسکیها وجریمه‌های سنگین که برایشان می‌برید درآمد کلانی داشت. از این پس دولت مجبور شد هزینهٔ این محاکم را که نزدیک بود مفلس شوند برعهده گیرد. زیرا دیگر کسانی که آنان را به دادگاه کشند واموالشان را مصادره کنند وجود نداشتند. اراضی واملاک موریسکیها به مبلغ گزافی بفروش رفته بود ولی دربار برآن چنگ انداخته بود وآنها را میان وزراء واشراف وروحانیان تقسیم کرده بود وبه محاکم تفتیش جز اندکی نرسیده بود.

در باب ویرانی اسپانیا که در اثر اخراج موریسکیها پدید آمده بود می‌توان شهر ثیودادریال Ciudad Real را مثال آورد. این شهر مرکز لامنشا بود و آلفونسوی دانا در قرن سیزدهم آن را تأسیس کرده بود. آلفونسو بسیاری از یهودیان و مسلمانان را برای آمدن به این شهر ترغیب کرد. در سال ۱۲۹۰ در آنجا از ۸۸۲۸ نفر یهودی جزیه می‌گرفتند. چون در سال ۱۴۹۲ یهودیان را از آنجا اخراج کردند موریسکیها جای ایشان گرفتند.

اینان از غرناطه به ثیودادریال آمده بودند. چون اینان نیز از آنجا اخراج شدند شهر ویران گردید و کارگاههای نساجی که موریسکیها در آنجا ایجاد کرده بودند تعطیل گردید. و در سال ۱۶۲۱ شمار ساکنانش به ۵۰۶۰ نفر کاهش یافت و تنها نزدیک به هزار خانوار در آنجا زندگی می‌کرد، در حالی که پیش از اخراج دوازده هزار خانوار داشت.[3]

از عواقب دیگر اخراج موریسکیها رواج سکه‌های نقره قلب بود. آنان مقادیر عظیمی از این سکه‌ها را بعد از خود در اسپانیا باقی گذاشتند، زیرا در ساختن چنین سکه‌هایی مهارت

3. Lea: The Moriscos' P.372_384.

خاصی داشتند. رواج این سکه‌های تقلبی در وضع معاملات پریشانی و هرج و مرج شدید پدید آورد. حکومت به جمع‌آوری آنها و عقوبت کسانی که آنها را رواج می‌دهند تا سرحد اعدام اقدام نمود ولی نتوانست به ماجرا پایان دهد و این وضع تا چند سال دوام یافت. اسپانیائیها هم به نوبهٔ خود به تقلب در کار سکه‌ها پرداختند و بسیاری از ایشان به محاکم تفتیش و محاکم عادی جلب شدند. بازرگانان و کسبه از این بابت متحمل زیانهای بسیار گردیدند.

هنوز چند سالی از اخراج موریسکیها نگذشته بود که آثار مخرب آن در زندگی اجتماعی اسپانیا آشکار گردید. آن سان که دربار از وضع نابسامان مردم و مملکت به وحشت افتاد و رئیس دولت دوکلرما در سال ۱۶۱۸ از مجلس دولت خواست که در این کار بنگرد و به تحقیق و چاره‌جوئی برخیزد. مجلس دولت پس از یک سال گزارش خود را تنظیم و تقدیم نمود و در آن به ویرانی شهرها و روستاها اشارت کرد ولی از اخراج موریسکیها سخنی نگفت. همچنین در این گزارش از افزون شدن شمار روحانیان و تقلبی بودن پولها و عدم علاقهٔ مردم به کارهای شریف یاد کرده بود و کوشیده بود تا وضع نابسامان را به گرفتن مالیاتهای گزاف و تجمل‌پرستی طبقات ممتاز و اسراف پادشاه در بخشش به دوستان خود منسوب دارد. مجلس شورا (کورتس) نیز قضیه را مورد توجه قرار داد و گزارشی به پادشاه نوشت. ولی در آن نیز از تبعید و اخراج موریسکیها که عامل خرابی و فقر بوده است سخنی به میان نیاورد. در فرمانها و مقررات پادشاه هم به اخراج موریسکیها اشارت نرفته بود. در سال ۱۶۲۲ پادشاه فیلیپ چهارم فرمانی صادر کرد و مالیاتها را در بلنسیه تخفیف داد. در این فرمان از مهاجرت اهالی و کم شدن مداخل در اثر اخراج موریسکیها و زیان بازرگانان به سبب قطع معامله با ایشان یاد شده بود.

تلاش دربار و دولت تأثیری در تخفیف نابسامانی اوضاع نکرد. این بحران شامل همه طبقات شده بود، چه تولیدکننده و چه مصرف‌کننده. سالها گذشت تا زراعت و صناعت و تجارت از ضربه‌ای که بر پیکر آنها وارد آمده بود به هوش آمد.

دکترلی می‌گوید: «نمی‌توان گروهی از شهروندان را که سالها تکیه‌گاه دولت

بوده‌اند و در تولید و تنظیمات امورمالی شهرها سهم بسزایی داشته‌اند ناگهان مورد خشم قرار داد و به دور افکند بدون آنکه چنان ویرانی و آشفتگی در پی نداشته باشد و نسلهای بعد را تحت‌تأثیر خود قرار ندهد.»

سپس از سیاست اسپانیا و کوته‌نظری سیاستمداران آن انتقاد می‌کند و می‌گوید «از خصوصیات سیاست اسپانیا در آن عصر یکی آن بود که هیچ‌کس حاضر نبود در این ماجرا بیندیشد و قضیهٔ موریسکیها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد. هرچه بحث و جدل بود، بر سر این بود که چگونه می‌توان وسایل اخراج را مهیا ساخت و به اخراج‌شوندگان چه مزایایی می‌توان ارزانی داشت و سرنوشت اطفال چه خواهد شد. ولی کسی در عواقب آن نمی‌نگریست و به آن نمی‌اندیشید.»[4]

موضع متفکرین اسپانیائی در برابر این عمل مختلف بود. مثلاً روحانیان از اخراج موریسکی‌ها با خشنودی بسیار استقبال می‌کردند و آن را اوج پیروزی دین می‌شمردند. یکی از آنها کشیشی است به نام بلدا که خود از مورخان قرن گذشته است. او در کتابی که در دفاع از این اقدام نوشته است گوید: «دورهٔ طلایی اسپانیا با اخراج موریسکیها آغاز شد. با اخراج آنها اسپانیا وحدت دینی خود را بدست آورد و در امور داخلی خود برمشکلات غلبه یافت. حادثه اخراج مهمترین حادثه است بعدازظهور مسیح و ایمان آوردن اسپانیا به مسیحیت».[5] کشیش دیگری می‌گوید: «موریسکیها پندارند که آسایش از اسپانیا رخت بربست، از آن هنگام که آنان را به پذیرفتن مسیحیت اکراه کردند ولی با اخراج آنها آسایش در همه جا سایه گسترد و تجارت رونق یافت و امنیت درخارج و داخل سایه افکند.»[6] کشیش دیگری به نام وثنتی دولافونته در تاریخ دینی خود گوید: «مسخره است اگر بگوئیم که اخراج موریسکیها سبب انحطاط اسپانیا شده

4. Lea: The Moriscos , p. 387.
5. Bleda. Defonsio fidel in Causa Neophglorum aive Morischorum in Hispania.
6. Lea; The Moriscos; P. 366.

است. گاه ملتی صد و پنجاه هزار نفر را در یک طاعون یا جنگ داخلی از دست می‌دهد. پس چرا باید فیلیپ سوم را به سبب این عملش ملامت کرد؟» ولی این کشیش خود اعتراف می‌کند که اخراج آنان سبب کاهش مداخل اشراف و کلیساها گردید.[7]

گروه دیگری از کشیشان می‌گویند که اسپانیا با اجرای اخراج موریسکیها بهای گزافی پرداخت ولی با یک گرایش فلسفی گویند، رفاه و آسایش فراوان فضائل را از میان می‌برد. پس فقر و پارسائی با وجود ایمان چه زیان دارد. پس از اخراج موریسکیها فقرای مسیحی توانستند برای خودکاری پیدا کنند.[8]

مرد روحانی و مورخ بزرگ اسپانیا دون‌لورنته مورخ محاکم تفتیش عقاید چنین گوید: «وسائلی که محکمه در کارهای خود با قساوت تمام به کار می‌برد سبب وحشت عظیم موریسکیها از این محکمهٔ خونین شده بود و به جای آنکه به مسیحیت تعلق‌خاطر پیدا کنند از دینی که از آن روز که به آن‌گردن‌نهاده بودند جز زور و تحکم چیزی ندیده بودند، کینه به دل گرفتند. و این خود سبب آشوبهای سال ۱۶۰۹ گردید و به اخراج این ملت انجامید. شمار اخراج‌شدگان به یک میلیون نفر می‌رسید. و این برای اسپانیا خسارت و زیانی بزرگ بود. درمدت صد و سی و نه سال محکمهٔ تفتیش سبب شد که اسپانیا سه میلیون نفر از جمعیت خود را از یهودی و مسلمان و موریسکی از دست بدهد.»[9]

کاردینال ریشلیو فرانسوی که یکی از روحانیان بزرگ کلیساست در خاطرات خود گوید: «اخراج موریسکیها از حیث جسارت و توحش سخت‌ترین حادثه‌ای است که تاریخ ضبط کرده است.»

غیر از کشیشان دیگر صاحبنظران ومتفکران در این موضوع اظهارنظر کرده‌اند. مثلاً

7. Lea; ibid. P. 394& 396.

8. Lea Ibid, P. 367.

9. Llorente; Historia Critica de la Inquisicion de Espana (1815- 1817).

دان ویلای کولیادو می‌گوید: سخنی خرافه‌آمیز است اگر گفته شود که موریسکیها عنصرمفیدی در تولیدات اسپانیا بوده‌اند. اگر اینان از چنین موهبتی برخوردار بودند، این رفاه وفراوانی را باخود به بلاد مغرب می‌بردند[۱۰].

مودستولافونته می‌گوید: «به هرحال مقرراتی که فیلیپ سوم برضد موریسکیها وضع کرد، اسپانیا را از جماعت کثیری از ساکنان خود محروم کرد. به عبارت دیگر از ساکنانی که همه کشاورزان وبازرگانان وصنعتگران بودند. اینان مالیات گزاف می‌پرداختند. کمترین زیان اخراج ایشان آن بود که اخراج‌شدگان میلیونها سکه باخود از مملکت خارج کردند و این درحالی بود که اسپانیا از حیث کمبود نقدینه در عسرت بود. از این فاجعه‌آمیزتر رواج هزاران سکهٔ قلب یا ناقص وزن در بازار اسپانیا بود واین سوءقصدی بود که از سوی موریسکیها پیش از اخراج صورت گرفت[۱۱].

فلورثیوخانر گوید: آری سقوط صنایع ما از سال ۱۶۰۹ آغاز می‌شود سالی که اخراج موریسکیها آغاز شد. بیهوده است اگر سیاستمداران ما بخواهند ناکامیهای ما را در قرن هفدهم به علل واسباب دیگر منسوب دارند ضربت اخراج موریسکیها ضربتی ناگهانی بود که تا به امروز ملت نتوانسته است از زیر بار آن قدراست کند. اشتغال عربها به حرفه‌های سخت برحرفه‌های معمولی دراسپانیا تنها دواثر ناپسند داشت اول آنکه چنین حرفه‌هایی را در زمرهٔ کارهای پست به حساب آوردند ودیگر آنکه خود به آموختن آن حرفه‌ها نمی‌پرداختند مبادا به کسانی که اهل آن حرفه‌ها هستند شباهت پیدا کنند. موریسکیها زراعت می‌کردند ونیشکر وپنبه وحبوبات تولید می‌نمودند به خصوص در فن آبیاری مهارت بسیار داشتند واین سبب شد که در بلنسیه وغرناطه باغها وبستانها ومزارع بارور پدید آورند بافتن پارچه‌های حریر وپشمی وساختن کاغذ و دباغی پوست در تخصص آنها بود وحال

10. M. Danvila y Collado: La Expulsion de los Moriscos Espanoles (Madrid 1889) P. 320-322.

11. D. Florecio Janer: Condicion Social de los Moriscos de Espana (Madrid 1857) P. 100& 101.

آنکه اسپانیائیها به سبب تن‌پروری یا تکبر چنین کارهایی را حقیر می‌شمردند واز پرداخت به آنها امتناع می‌کردند. واکنون که آنها را از مملکت اخراج کرده بودند این کارها معطل مانده بود. سپس مسئله نقصان سکه‌های طلا پیش آمد. زیرا آنها مبالغ بسیاری را باخود برده بودند وآنچه برجای گذاشته بودند سکه‌های تقلبی یاناقص وزن نقره بود. البته برخی از سروران که اموال وخانه‌های موریسکیها را به بهای اندک خریدند سودهای کلان بردند ودرآن میان دوک دلرما وخانواده‌اش بودند که‌از فروش خانه‌های آنان پنج میلیون وپانصد هزار ریال سود بردند.

مورخ اجتماعی پیکاتوستی در کتاب خود به نام «عظمت وانحلال اسپانیا» گوید: اخراج موریسکیها مصیبت بزرگی بود که براسپانیا وارد آمد. آری در روزگار آن دوپادشاه کاتولیک بود که بعضی از متعصبین چنین پیشنهادی کردند. در سال ۱۵۲۹ اسقف اشبیلیه در این راه کوشش فراوان نمود ودرهمه ایام فرمانروایی فیلیپ دوم این موضوع تعقیب شد ولی تنها در عصر فیلیپ سوم بود که این خطای بزرگ جامهٔ عمل به خود پوشید[۱۲].

منندث ای‌پلایو در کتاب خود «اخراج شدگان از اسپانیا» ضمن تأیید اخراج موریسکیها از اسپانیا در پاسخ کسانی که می‌گویند با اخراج آنان زراعت و صنعت روی به انحطاط نهادگوید: سقوط زراعت را نمی‌شود انکار کرد ولی در آن مبالغه شده است. اما در باب صنایع باید گفت که صنایع نیم قرن پیش از این دستخوش اضمحلال گردیده بود. همچنین صنایع اصلی و بزرگ ــ اگر کاغذسازی و حریربافی را استثناء کنیم ــ دردست موریسکیها نبود و آنان بیشتر کارگر بودند تا صنعتگر. بعضی می‌گویند شمار کارگاههای پارچه‌بافی پیش از این واقعه در اشبیلیه شش هزاردستگاه بود و حال آنکه درعهد فیلیپ پنجم به سیصد رسید و این انحطاط را معلول اخراج موریسکیها می‌دانند اینان فراموش می‌کنند که در اشبیلیه هیچیک از موریسکیها نمی‌زیسته‌اند و

12. D. Felipe Picatosti: Estudios sobre la Grandeza y Decadencia de Espana (Madrid 1887) P. 101& 102.

این صنعت پنجاه سال پیش از واقعهٔ اخراج روبه انحطاط نهاده بود. گویا اجدادما برای دست یافتن به ثروت شرکت در جنگ ایتالیا و بلاد فلاندر و جنگ در آمریکا را بر کار در کارخانه‌ها ترجیح می‌داده‌اند و به کارهای فنی به دیدهٔ تحقیر می‌نگریسته‌اند، کشف دنیای جدید و ثروت عظیمی که از آنجا به اسپانیا سرازیرشد سبب واقعی تعطیل شدن کارگاههای پارچه‌بافی و رکود کشاورزی ما شد ما را در آغاز در زمرهٔ حادثه‌جویان بهرمند درآورد و سپس در زمرهٔ اشراف گدا.[۱۳]

دکتر لی‌یکی از محققین متأخر گوید: «اگر بپذیریم که اخراج موریسکیها همچنانکه منندث ای پلایو گفته نتیجهٔ محتوم قانون تاریخ و درعهد فیلیپ سوم یک ضرورت بوده است باید گفت که این ضرورت را تعصبات قرن شانزدهم ساخته و پرداخته کرد.»[۱۴]

اسکات معتقداست که «نتایج این جریمه ضربتی بود براسپانیا که موجب ویرانی و قحط گردید. حکومت به ناچار دست یاری خود را به سوی بسیاری از خانواده‌های اشراف درازکرد، که در اثراین اقدام انتحاری دربار، ثروت خود را از دست داده بودند. مناطقی که پوشیده دراراضی زراعتی بود درخاموشی فرورفت و به جای کشاورزان و صنعتگران در هرجا دزدان و قانون‌شکنان آشکارشدند.»[۱۵]

پیدال برآن است که اسپانیا به سبب اخراج موریسکیها زیانهای مادی بسیاردید، زیرا با رفتن آنان از وجودملتی کوشا و کارا و ماهر درامورکشاورزی و صنعت محروم گردید. ولی واقع این است که انقلاب پروتستانی، اسپانیا را مجبورساخت که برای حفظ آیین کاتولیک سیاست خشن در پیش گیرد و معامله با موریسکیها یکی از نشانه‌های این سختگیری بود.

13. M. Menendez Y Pelayo: Historia de los Heterdoxes Espanoles. P. 339_343.

14. Lea: The Moriscos: P. 395- 397 &399- 40I.

15. Scott : The Moorich Empire in Europe V.III.P. 328.

اخراج موریسکیها گام موفقیت‌آمیزی نبود، پدیده‌ای بود از آثار ارتجاع کاتولیکها. فیلیپ دوم که خود پادشاهی نیرومند بود ز برداشتن چنین گام خطرناکی احتراز داشت ولی فرزند او فیلیپ سوم پادشاهی ضعیف‌النفس و کم‌خرد بود و غالباً مغلوب سیاست دینی و کلیسا. اینان نمی‌اندیشیدند که حداقل نیمی از موریسکیها اسپانیائیهای خالص بودند که در اعصار مختلف اسلام آورده بودند واکنون که آنان را به پذیرش مسیحیت اجبار کرده بودند در زمرهٔ موریسکیها به حساب می‌آمدند.

دومارلس گوید: ملتی بیدار وهوشمند وروشن‌رای که به همت وکوشش او، سرزمینهایی که در اثر غرور وخودپسندی گوتها ویران شده بود حیاتی تازه یافت.. از آن پس نعمت وراحت بدان روی نهاد. قناتهای متعدد حفر گردید. ولی در این جهان هیچ چیز پایدار نمی‌ماند. ملتی که گوتها را مغلوب کرده بود وقرنها فرمان‌روایی کرد خود چون اشباح ناپدید شد. عربها ناگهانی در اسپانیا ظاهر شدند، چون شراری که در هوا بدرخشد وسراسر افق را روشنی بخشد سپس خاموش گردد وروی به دیار عدم نهد.

میلیونها عرب از اسپانیا راهی دیار دیگر گردیدند در حالی که اموال وصنایع وهنرهای خود را که ثروت عظیم دولت بود با خود حمل می‌کردند. اسپانیا چه چیز به جای آنها آورد؟ به این سوال نتوان پاسخ داد جز اینکه بگوئیم اندوه وتباهی وویرانی.[16]

لین‌پول در مقدمهٔ کتاب خود «عرب در اسپانیا» می‌گوید: اسپانیا هشت قرن در دست مسلمانان بود وفروغ تمدن درخشان آن اروپا را به حیرت افکند. سرزمینهای آن در اثر سعی وجدیت کشاورزان آن یکسره نعمت وآبادانی بود. در دشتهای وادی‌الکبیر شهرهای بزرگ به وجود آمد، که اکنون نامهای آنها گذشتهٔ شکوهمند آنان را در خاطره‌ها زنده می‌دارند. در آنجا علوم وفنون رونق فراوان یافت شکوفه علوم ریاضی ونجوم وگیاهشناسی وتاریخ وفلسفه وقانونگذاری تنها در اسپانیای مسلمان ثمره داد. ولی هنگامی که غرناطه سقوط کرد عظمت اسپانیا هم روی در سراشیب سقوط نهاد. برای مدتی کوتاه اشعه‌ای از خورشید تمدن عربی بر سراسر زمینی که هنوز از حرارت

16. De Marles: Histoire de la Damination des Arabes et des Maures en Espagne et Portugal (redige sur l' Histoire de M Joseph Conde) V III.P.404- 406

آن تاب وتوانی داشت درخشید. آنگاه عظمت اعصار فرناندو وایسابلا وشارل پنجم وفیلیپ دوم وکلومبوس وکورتس وبیثارّو روی به ضعف نهاد تا با مرگ او دولتی عظیم بمیرد. سپس با سیادت محاکم تفتیش نشانه‌های ویرانی آشکار شد وبر اسپانیا ظلمت سایه افکند... فنون وعلوم اشبیلیه وطلیطله والمریه پایان گرفت وصنایع نابود شد. مدارس عمومی لگدکوب شد تا زوال آنها زوال آثار اسلام را در پی داشته باشد. شهرهای بزرگ خراب شد. صفا وطراوت دره‌های سرسبز ناپدید گردید وبدبختی وبینوایی جای آنها را گرفت ودزدان وراهزنان جای دانشجویان وبازرگانان وسلحشوران را گرفتند. چنین بود انحطاط اسپانیا پس از دور راندن عربها.[۱۷]

17. Lane-Poole: The Moors in Spain

فیلیپ سوم . موزهٔ مادرید

امیرالبحر خیرالدین

موزهٔ مادرید

باب پنجم

نظام حکومتی
و حیات اجتماعی و فکری
در مملکت غرناطه

فصل اول

نظام حکومتی در مملکت غرناطه و خواص اجتماعی آن

۱

تمدن اندلسی صفحه‌ای از زیباترین وشکوهمندترین صفحات تمدن بشری و اسلامی را در برابر ما می‌گشاید. تمدن اسلامی در اندلس درمحیط و موقعیت خاص خود به وجودآمد و تحت تاثیر عوامل تاریخی و اقلیمی و اجتماعی معین رنگ و ویژگیهای خاص خود را به دست آورد.

داستان تمدن اندلسی در تاریخ تمدنهای اروپایی مکان منزلت رفیع خود را اشغال کرده ولی متأسفانه آنچنانکه باید از روی مآخذ اسلامی مورد بحث و تحقیق قرارنگرفته و تا به امروز آنچنانکه در خور مقام اوست بر صفحات کتاب نقش نبسته است. آنچه در بارهٔ آن درمآخذ ما مکتوب است مطالبی است پراکنده و خالی از نظم و تنسیق و شرح حال اعلام اندیشه و ادب که آن هم از جوانب مختلف و مهم مورد بررسی قرارنگرفته است. البته بوی ادعا می‌دهد اگر بگوئیم که ما می‌توانیم این قصهٔ درخشان را با جنبه‌های متعدد آن در یک یا چند فصل در کتابی که ویژهٔ تاریخ مراحل متأخر زندگی ملت اندلس است بگنجانیم. آنچه دراینجا قصد بیان آن را داریم ارائهٔ صوری است از تمدن اندلسی در ظل مملکت غرناطه تا بتوانیم موضوعی را که در پیرامون آن قلمفرسایی می‌کنیم به‌اتمام رسانیم و نظامات و اوضاع و احوالی را که ملت اندلس مراحل آخر حیات خود را در سایه آن سپری ساخته‌اندکی روشن سازیم و بنگریم که در

مضمار اندیشه و ادبیات و هنر تا به کجا رسیده است. البته منابع اسلامی ما دراین بخش از تاریخ اندلس اندک است. زیرا بیشتر آثار و اسناداندلسی متعلق به این عصر -چنانکه دیدیم- به دست اسپانیائیها از میان رفته و جز اندکی از آن به دست ما نرسیده است. از آنچه به دست ما رسیده یکی آثار ابن‌الخطیب است و آنچه المقری از آثار و اسنادی که اصل آنها از میان رفته برای ما نقل کرده است و او را در رساندن آنها به ما، بر دیگران فضیلتی است.

* * *

اگر تاریخ سیاسی اندلس سراسر آشفتگی و جوشش و رکود و قوت و ضعف است، تاریخ تمدن اندلس نیز چنین است. اندلس در سایهٔ خلافت اموی در عهد عبدالرحمان‌الناصر و پسرش الحکم المستنصر از نظر سیاسی به اوج قدرت خود رسید، همچنین از نظرتمدن و فرهنگ نیز به مقامی شامخ دست یافت، هرچند دراین روزگار به اوج نضج و انسجام فکری نرسید. چون خلافت اموی منقرض شد و نظم سیاسی و اجتماعی آن روی به اضمحلال نهاد و شورش و هرج‌ومرج در سراسر اندلس حکمفرماشد و بسیاری از آثارعمرانی و فکری در گرداب فتنه‌ها فرورفت، برای مدت زمانی تمدن اندلسی نیز روی به ذبول و پژمردگی نهاد، تا آن‌گاه که دولت امرای طوایف بر روی خرابه‌های دولت اموی قدبرافراشت و توانست با وجود خردی و رقابتها و کشاکشها درمیدان جنگ، لمحه‌ای از شکوه دولت اسلامی را بازگرداند و نشانه‌های حضارت اندلسی در قصور وتاسیسات و مجتمعات آن آشکارگردد و در سایه آن دولت تفکر و ادب بارورشود. اندلس دراین مرحله از تاریخ پراضطراب خود جمعی از اعاظم متفکرین و ادبا و شعرای خود را چون فیلسوف ابن‌حزم متوفی به سال ۴۵۶هـ/ ۱۰۶۴م و بزرگترین مورخ خود ابن‌حیان متوفی به سال ۴۶۹هـ/ ۱۰۷۶م و شاگردش الحمیدی متوفی به سال ۴۸۸هـ/ ۱۰۹۵م و از شعرا و ادبا ابن‌زیدون متوفی به سال ۴۶۲هـ/ ۱۰۶۹م و ابن‌عبدون متوفی به سال ۵۲۰هـ/ ۱۱۲۶م و دهها تن دیگر از نویسندگان و شاعران که فتح بن‌خاقان در کتب خود، قلائدالعقیان، از آنان یادکرده

است به عرصه وجود آورد. حتی برخی از امرای طوایف خود در طلیعهٔ ادبا و شعرا قرارداشتند. چون امیرعالم عمربن الافطس صاحب بطلیوس متوفی به سال ۴۸۴ هـ و دو شاعربزرگ المعتمدبن عباد صاحب اشبیلیه متوفی به سال ۴۸۸ هـ و والمعتصم بن‌صمادح صاحب المریه متوفی به سال ۴۸۴هـ . ولی به زودی این نهضت ادبی و فکری بزرگ فروکش کرد، زیرا امرای طوایف برافتادند و مرابطین به سال ۴۸۴هـ / ۱۰۹۱م براندلس مستولی شدند. مرابطین بربرهای صحراگردبودند، مردمی سخت و خشن که جز سپاهیگری هنری نداشتند. با افکاری کهنه و واپس‌گرا. اینان به تمدن درخشان اندلس به چشم کینه می‌نگریستند. در ایام مرابطین بازار اندیشه و ادب راکد شد و شکوه و جلوهٔ حضارت اندلسی روبه زوال نهاد. با این همه درعصر کوتاه مدت فرمانروایی ایشان شخصیتهای بزرگی چون ابوالقاسم خلف‌بن عباس القرطبی طبیب شهیر متوفی به سال ۵۱۶هـ / ۱۱۲۲م و ابن‌باجه طبیب و فیلسوف متوفی به سال ۵۲۳هـ / ۱۱۲۹م (در لاتینی Avenpace) و ابوبکر الطرطوشی فیلسوف سیاسی صاحب کتاب سراج‌الملوک متوفی به سال ۵۲۰هـ /۱۱۲۶م و فتح بن‌خاقان متوفی به سال ۵۳۵هـ / ۱۱۴۰م و ابن‌بسام شنترینی صاحب «الذخیره» متوفی به سال ۵۴۲هـ / ۱۱۴۷م و ابن‌قزمان امیرزجل اندلسی متوفی به سال ۵۵۵هـ / ۱۱۶۰م. ولی ظهوراینان و کسانی همانند اینان چیزی جز آثارنهضت فکری و ادبی عهد ملکوک‌الطوایف نبوده است.

دولت موحدین جانشین دولت مرابطین گردید، از این پس تمدن و فرهنگ اندلسی انتعاش حاصل کرد. موحدین نیز چون مرابطین در مهد خشونت و در یک زندگی زهدآمیز پرورش یافته بودند. ولی افق فکریشان وسیع‌تر از آنها بود و برای پذیرفتن ثمره‌های تمدن استعداد بیشتری داشتند. دولت موحدی صبغهٔ علمی و دینی داشت، زیرامؤسس آن دولت محمدبن تومرت خود از پیشوایان تفکر دینی بود و جانشینان او عبدالمؤمن و فرزندانش به علوم و فنون اهتمام بسیار داشتند. حریت اندیشه و تحقیق که درعهد مرابطین در بندکشیده شده بود از بند برهید. خواندن کتب غزالی و دیگرمتفکران مشرق که در ایام مرابطین ممنوع شده بود، آزاد گردید. دراین ایام یعنی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تمدن و فرهنگ اندلسی به اُوج پختگی خود رسید و چشمه‌های نبوغ جاری گردید و طایفه‌ای از اعاظم اقطاب علم و عمل ظهور کردند. در طلیعهٔ این اقطاب بنی‌زهراشبیلی بودند و عمیدشان وزیر و طبیب شهیرابوالعلاء بن زهر سپس فرزندش ابومروان عبدالملک‌بن‌زهر، متوفی به سال ۵٦٤هـ / ۱۱٦۸م (به لاتینی Avenzora). ابن‌زهر بزرگترین پزشک قرون وسطی بعد از ابوبکر محمدبن زکریای رازی است. ابن رشد او را پس از جالینوس بزرگترین طبیب می‌شمارد. کتاب «التیسیر» او از بزرگترین مراجع طب در قرون وسطاست. آثار او که چون آثار دیگر متفکران به لاتینی ترجمه شد در سیر تحقیقات پزشکی در اروپا تأثیری شگرف داشت.

در کناراینان فلاسفه بزرگی نیز ظهورکردند چون ابوبکربن‌الطفیل وادی آشی متوفی به سال ۵۷۱هـ / ۱۱۷٦ م صاحب «رسالهٔ حیّ‌بن‌یقظان» و امام و فیلسوف بزرگ ابوالولید محمدبن احمدبن رشد قرطبی متوفی به سال ۵۹٤هـ /۱۱۹۷م و الرئیس موسی بن‌میمون یهودی قرطبی متوفی به سال ٦۰۲هـ /۱۲۰۵م.

سیاست موحدین را در برابرتفکر که گاه به تسامح می‌گرایید و گاه به شدت و سختگیری، می‌توان در زندگی ابن‌میمون و ابن‌رشد مشاهده کرد. ابن‌میمون از بزرگترین اطباء و فلاسفهٔ عصرخود بود، ولی به سبب یهودی بودنش در خلال سرکوبی بزرگ یهودیان، درزمان عبدالمؤمن خلیفهٔ موحدی، او نیز گرفتار بلیات و محن بسیارشد. اندلس را ترک گفت و به مشرق رفت و در مصر فرودآمد و در دیارمصر به خدمت پرداخت و طبیب خاص سلطان صلاح‌الدین گردید و برای تدریس در قاهره برگزیده شد. ابن‌رشد هم بدون شک از بزرگترین فلاسفه و متفکرین اسلام دراین عصراست. ابن‌رشد در سال ۵۲۰هـ /۱۱۲٦م در قرطبه متولدشد. از آغازجوانی به ابویوسف یعقوب بن‌عبدالمؤمن که عهده‌دار اموراندلس بود پیوست. این امیر نیز چونان پدرش اعلام متفکرین و علماء را به نزد خود دعوت می‌کرد. ابن‌رشد در فقه و طب و فلسفه سرآمد شد و در سال ۵٦۵هـ به قضای اشبیلیه منصوب گردید. سپس مسند

قضای قرطبه یافت و بیست‌وپنج سال همچنان در سایهٔ حکومت موحدین دراندلس و مغرب صاحب مشاغل قضا و امورداری بود و هم طبیب خاص ابویعقوب یوسف. سپس طبیب خاص پسرش ابویوسف یعقوب المنصور. بعضی از دشمنان، او را به زندقه متهم کردند و به اندلس تبعید نمودند که در قرطبه بماند و تحت نظر قراردادند. در اواخرعمر مقام پیشین خود بازیافت و باردیگر به مراکش دعوت شد زیرا موردعفو سلطان ابویوسف یعقوب المنصور واقع شده بود.

بزرگترین آثار ابن‌رشد شروحی است که به فلسفه ارسطو نوشته است، در منطق و مابعد الطبیعه. آثار او از اوایل قرن سیزدهم میلادی به لاتینی ترجمه شد و کلید تحقیقات ارسطویی در قرون وسطا گردید. فلسفهٔ ارسطو پیش از آنکه ابن‌رشد به شرح آن پردازد غامض و تاریک بود. شروح ابن‌رشد اساس بسیاری از مباحث فلسفه درایام شکوفایی عصررنسانس شد. مورخان فلسفه می‌گویند فلسفه نظری اروپا آن‌قدر که از عرب و فلسفهٔ عربی بهره گرفت از قسطنطنیه که میراث فلسفهٔ یونان را به ودیعت داشت بهرهمند نشد. ابن‌رشد در طب کتاب «الکلیات» را تألیف کرد که از مهمترین آثار پزشکی در قرون وسطا بود. این کتاب از اوایل قرن سیزدهم به زبان لاتینی و دیگر زبانهای اروپایی ترجمه شده است. ابن‌رشد ر کتب و رسالات دیگری است درمباحث کلامی و فلسفی.

در عصر موحدین فلسفه وضع پرخطری داشت. دیدیم که بر سر ابن‌رشد چه آمد و به سبب داشتن آراء فلسفی به زندان افتاد. دیگر از قربانیان این عصر متفکر دیگر اندلسی ابن‌حبیب‌اشبیلی بود که به سبب آراء فلسفی‌اش در ایام المأمون بن‌المنصور به زندقه متهم گردید و به قتل رسید.[۱] فلسفه درایام موحدین همتای الحاد و زندقه بود و خطری به حساب می‌آمد که بسیاری ازمتفکرین آن عصر به آن گرفتارآمدند.

دراین ایام درکنار این دانشمندان گروهی از اقطاب ادب و شعر پدیدآمدند، چون

۱. المقری: *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۱۳۸.

ابوالقاسم خلف‌بن بشکوال القرطبی متوفی به سال ۵۷۸هـ /۱۱۸۳ م مؤلف کتاب «الصله» که ذیل کتاب «علماءالاندلس» ابن‌فرضی است.[۲] و ابن‌بدرون اشبیلی متوفی در آغاز قرن هفتم شارح قصیدهٔ مشهورابن‌عبدون در رثاء بنی‌الافطس و ابن‌الصابونی صوفی اشبیلی شاعر متوفی به سال ۶۰۴هـ /۱۲۰۷م. ابن‌الابار در حق او گفته است: «با رفتن او ادبیات نیز برفت و شعر اندلس خاتمه یافت».

در عصرموحدین مدارس علمی در مغرب و اندلس فراوان شد. مدارس اندلس در شهرهای اشبیلیه و قرطبه و غرناطه و بلنسیه و مرسیه بود. این شهرها در آن ایام مجمع علوم و معارف بودند و دانش‌پژوهان از همه جا به آنجا روی می‌آوردند. کتابخانه‌هایشان نفیسترین کتب و مصنفات را در علوم و فنون مختلف دربرداشت.

موحدین به هنر نیز توجه داشتند. درعهد ایشان درشهرهای بزرگ اندلس مساجد و کاخهای عظیم که از حیث زیبایی و فخامت ممتاز بودند، ساخته شد. ابویوسف یعقوب‌المنصور نوادهٔ عبدالمؤمن را به احداث ابنیه شوق فراوان بود. از آثار او در اندلس یکی مسجدجامع اشبیلیه است که منارهٔ عظیمش امروز برجای است. اسپانیائیها آن را به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه که به جای آن مسجدساخته شده تبدیل کرده‌اند. این برج از شکوهمندترین آثار باقیماندهٔ اندلس است و اسپانیائیها آن را «لاخیرالدا» La giraldaمی‌نامند.

کشاورزی و صنعت و تجارت نیز در عصرموحدین رونق بسیاریافت. مخصوصاً زراعت به شیوه‌های عالی فنی رواج یافت و محصولات متنوع به دست آمد. باغهای میوه اطراف بلنسیه و اشبیلیه را درخود پوشیده بود.

در عصر موحدین صنعت نیز رونق یافت علاوه بر صنایع جنگی پارچه‌بافی و دباغی و کاغذسازی شکوفاشد. بازارتجارت رایج بود و شهرهای مرزی اندلس چون بلنسیه و دانیه و اشبیلیه و المریه و مالقه از بزرگترین مراکز تجارت خارجی دراین عصربودند.

۲.در دومجلد به سال ۱۸۸۳ درمادرید به چاپ رسیده است.

چون دراوایل قرن هفتم هجری دولت موحدین در مغرب و اندلس روی به ضعف نهاد و بیشتر شهرهای بزرگ و ثغور اندلس دستخوش بلوا و آشوب گردید و از هرجا کسی سربرکرد تا از میراث آن دولت روی به انقراض سهمی حاصل کند. اسپانیای مسیحی نیز فرصت را مغتنم شمرد، تا او نیز از این نمد کلاهی به دست آورد. از آن پس شهرهای بزرگ اندلس یکی پس از دیگری به دست مسیحیان افتاد. اندلس برای دفع مهاجمان تا آنجا که یارایش بود روی به میدان جهادنهاد. درست است که عروض آن محنتها آتش طبع شاعران را تیزتر نمود تا دلگدازترین مراثی خود را بسرایند ولی هنر و صنعت را دایرهٔ فعالیت تنگ شد و دولت اندیشه و ادب سر در سراشیب زوال نهاد.

۲

فتنه‌های داخلی و بیش از سی سال کشاکش و جدال و آویز میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی نتیجه‌ای جز سقوط بیشتر شهرهای بزرگ و قدیمی اندلس چون قرطبه و اشبیلیه و بلنسیه و مرسیه و جیان به دست مسیحیان،به بار نیاورد. سرزمین اندلس، کوچک و کوچکترشد تا در مملکت غرناطه محدود گردید. درگیرودار این آشوبها مملکت غرناطه ظهورکرد و در سرزمین کوچکی میان نهر الوادی‌الکبیر و دریا، استقراریافت و بیشتر خاندانهای قدیمی اندلس که نمی‌خواستند در ظل فرمانروایی مسیحیان زندگی کنند روی بدان نهادند و هنوز اندک زمانی نگذشته بود که ودیعتگاه میراث ملی و سیاسی اندلس و تمدت و فرهنگ و اندیشهٔ اندلسی گردید.

مملکت غرناطه با وجود کمی وسعتش مملکتی ثروتمندبود. درکنار درەهای سبز و خرم وباغها و مزارع بارورش از حبوبات و تاکها و زیتون و میوەها، در کوهستانهای صعب‌العبور خودهم معادن طلا و نقره و سرب و آهن داشت.[۳]

۳. ابن‌الخطیب. الاحاطه فی‌اخبار غرناطه. القاهره ۱۹۵٦. ج ۱. ص ۱۰٤

شهرهای مرزی‌اش که همان مرزهای جنوب اندلس بود، مخصوصاً المریه و مالقه از حیث تجارت بازارهایی پررونق بود. ولایت غرناطه خود به تنهایی صدوچند روستا و شهرداشت که ابن‌الخطیب آنها را نام برده ولی امروز به مرورزمان بسیاری از آنها از میان رفته‌اند.[٤] اما شهرغرناطه پایتخت مملکت پس از سقوط دیگر شهرهای اندلس دردست مسلمانان باقی ماند و به صورت شهری ثروتمند و پرجمعیت درآمد. با قصر منیع‌الحمراء،خیابانها و میدانهای وسیع و کاخهای فخیم استوار و بستانسراها و گردشگاههای خرم و با طراوت خود یکی از زیباترین شهرهای قرون وسطا گردید. غرناطه شهری استواربود، یکی از جهت موقعیت طبیعی‌اش و یکی به سبب باروی بلند و مستحکمش که با هزار و سیصد برج مرتفع در روزهای شکوفائی‌اش در شهر و ربضهایش نیم میلیون نفوس زندگی می‌کرد درحالی که که سیل مهاجران از شهرهای دیگر اندلس به آنجاروان بود. غرناطه درموقع جنگ می‌توانست پنجاه هزار جنگجو به صحنهٔ پیکار فرستد و صحنها و حیاطهای الحمراء به‌تنهایی گنجایش چهل هزار مرد داشت.[٥]

دیدیم که چگونه مملکت غرناطه به دست مردی نابغه یعنی محمدبن الاحمر زعیم بنی‌نصر رشدیافت. و چگونه اعقاب او یکی پس از دیگری به مدت دوقرن برآن فرمان راندند، تا آنگاه که به دست مسیحیان افتاد. دولتشان، دولت نصریه یا دولت بنی‌الاحمر نام گرفت. زعیم ومؤسس آن امیرالمسلمین نامیده شد و این لقبی بود که نخست از آن ملوک مغرب بود و بعدها به سلاطین غرناطه تعلق گرفت و تا پایان حیات دولت خود، خود را امیرالمسلمین می‌خواندند و گاه نیز عنوان «الغالب بالله» را برآن می‌افزودند.

ملوک بنی‌نصر هم چون دیگر ملوک قرون وسطا در فرمانروایی مستبد و مطلق‌العنان بودند و جز این شیوهٔ دیگر نمی‌دانستند ولی درمواقع خطرسلطان ازرأی

٤. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج ١/ ص ١٣٣-١٣٨.

5. Prescott, (Cit Zurita): Ferdinand and Isa bella, P. 189.

زعماء و سرداران صاحب عصبیت سود می‌برد. سلطان دارای سلطهٔ حقیقی بود و کارها را خود اداره می‌کرد ولی گاه نیز برای خود وزیری برمی‌گزید، چنانکه درعهد سلطان ابوعبدالله محمدملقب به المخلوع (٧٠١-٧٠٨ﻫ) وزیر ابوعبدالله بن الحکیم‌اللخمی کارها را می‌گردانید و درعهد سلطان ابوعبدالله محمدبن اسماعیل (٧٢٥-٧٣٣ﻫ) وزیرش ابن‌محروق زمام امور به دست داشت و درعهد برادرش سلطان ابوالحجاج‌یوسف (٧٣٣-٧٥٥ﻫ) حاجب‌ابوالنعیم رضوان ودرعهد سلطان الغنی بالله (٧٥٥-٧٩٣ﻫ) تاچندی وزیرش ابن‌الخطیب عهده‌دار اموربود. وزیرانی که در فرمانروایی کارشان به طغیان می‌کشید غالباًبا انقلابی خونین روبه‌رو می‌شدند و از کار برمی‌افتادند و سلطان خود زمام امور به دست می‌گرفت.

نظام مطلقه‌ای که بر غرناطه تحمیل می‌شد بسا به شورشها می‌کشید و گروهها در دربار و سپاه باهم تعارض می‌کردند و اگر پادشاه و قدرت مرکزی ضعیف بود این شورشها به نوعی فئودالیسم منجرمی‌گردید و بعضی از زعماء نیرومند و خاندانهای صاحب عصبیت بر بعضی شهرها و ثغور غلبه‌می‌یافتند. ملت غرناطه ملتی زودخشم بود و در انقلابات سیاسی سهمی بسزاداشت.

مناصب مهم دولتی در غرناطه منحصر بود دروزارت و سرداری لشکر و مقام قضا. وزیران غالباً از میان رجال اهل قلم برگزیده می‌شدند و درمیان وزرای دولت نصریه همواره از این صاحب قلمان دیده می‌شد. چون ابن‌الحکیم‌اللخمی و ابن‌الجیاب و ابن‌الخطیب و شاگردش ابن‌زمرک که همه از اقطاب کتابت و شعربودند. کار وزیر آن بود که اوامر سلطان را بشنود و آنها را به اجرا درآورد و کارها را میان ارباب مناصب تقسیم نماید ومکاتبات سلطان را انجام دهد و علامت خاص را رسم کند. وزیران بزرگی بودند که دروزارت مجالی می‌یافته‌اند برای جولان درمیدان نظم و نثر. از آن جمله از ابن‌الخطیب نمونه‌هایی با اسلوبی عالی و بیانی قوی برای ما باقی مانده است.[٦]

٦. ابن الخطیب شماری از این‌نامه‌ها را در کتاب خود «ریحانةالکتاب و نجعةالمنتاب» آورده است. این کتاب هنوز به چاپ نرسیده است.

وزیر گاه به فرماندهی لشکر نیز منصوب می‌شد و به جنگ می‌رفت. چنانکه در ایام حاجب رضوان اتفاق افتاد. وزیر در غیاب سلطان کارهای سلطنت را به عهده می‌گرفت. چنانکه ابن‌الخطیب به هنگامی که سلطان به جنگ رفته بود، چنین کرد. ابن‌الخطیب در ایام وزارتش به لقب «ذوالوزارتین» ملقب گردید و در دولت نصریه جز او و ابن‌الحیکم‌الرندی وزیرسلطان محمد مخلوع کس این لقب نیافت. گاه وزیر مقام حاجبی نیز حاصل می‌کرد و از وزرای دولت نصریه جز حاجب رضوان وزیر سلطان یوسف‌ابوالحجاج کس به این مقام نرسید.

وزیر برای انجام کارهای خود چندتن از دبیران را زیردست خود داشت و سلطان را کاتب سر یا امین خاص بود و بسا اتفاق می‌افتاد که از میان دبیران کسی به مقام وزارت ارتقاء یابد. خلاصه آنکه وزیر در راس کارهای اجرایی مملکت بود و او بود که یا از سوی خود کارها را می‌راند و یا از سوی یک پادشاه نیرومند.

اما سرداری سپاه از اهم مناصب دولتی بود. آنهم در مملکتی که پیوسته مورد تجاوز دشمنان قرارمی‌گرفت. از اواخر قرن هفتم هجری خاندان بنی‌العلاء یکی از بطون بنی‌مرین ملوک مغرب عهده‌دار چنین منصبی بودند و این به سبب استوارشدن رشتهٔ اتحاد میان بنی‌الاحمر و بنی‌مرین در مرحله‌ای از تاریخ بود.[۷] این سپهسالاران مغربی به مهارت و شجاعت اشتهارداشتند و درمیدان جنگ کارهای شگرف می‌کردند. فرمانده کل لقب شیخ‌الغزاة داشت. سربازان مغربی در سپاه اندلس عنصری بارز بودند. از زمان مرابطین و موحدین جماعات کثیری از بربر دراندلس مانده بودند.[۸] اینان به سبب خوی بدویت و خشونتی که داشتند سپاهیگری را برهر کار دیگرترجیح می‌دادند، به هنگام عبور سپاه بنی‌مرین به اندلس شمارآنان روی درفزونی نهاد.

سپاهیان و سرداران مغربی در مملکت غرناطه با آنکه منشأ خدمات بزرگی درمیدان جنگ بودند گاه نیز تخت پادشاهی و نظام حکومتی را به خطر می‌انداختند. مثلاً

۷. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۵۳۸.

۸. رجوع کنید به صفحه ۵۶ از همین کتاب.

بنی‌العلاء را که همواره شیخ‌الغزاة از آنان بود، طمع دست یافتن به مقامات بالاتر آسوده نمی‌گذاشت و در بعضی شورشها و انقلابات چهره می‌نمود.

نیروی نظامی غرناطه اساس حیات آن در مدت بیش از دو قرن بود. این نیروی نظامی توانست غرناطه را در برابر تجاوز دشمنی که همواره مترصد ضربه زدن بود حفظ کند. سپاه اندلسی علاوه بر آنکه عناصر جنگجو و سلحشوری را از بربرها و سربازان البشرات و غیر آن که از مردم کوهستان در صفوف خود داشت، از مزایای دیگری نیز برخوردار بود مثلاً دسته‌هایی از ماهرترین تیراندازان و سوارکاران را داشت که در میدان مسابقه کس هماورد آنان نبود. درکنار این مردان جنگجو طبیعت نیز به گونه‌ای بود که تعرض دشمن را بر غرناطه دشوار می‌ساخت. کوههای مرتفع و گذرگاههای صعب‌العبور بر شدت مقاومت مدافعان می‌افزود. به سبب جنگهای پی درپی شهرهای مملکت غرناطه هریک به صورت دژی استوار درآمده بود. حاجب رضوان النصری وزیر سلطان ابوالحجاج و پسرش الغنی بالله در این راه کوشش بسیار کردند. از جمله باروی بزرگ غرناطه که ربض البیازین را هم دربرمی‌گرفت، در زمان او ساخته شد و یک سلسله برجها که شمار آنها از چهل می‌گذشت از شرق تا غرب مملکت سربرافراشته بود[۹]. گذشته از اینها مسلمانان اندلس- چنانکه معلوم می‌شود- به راز باروت پی برده بودند[۱۰] و از نیمهٔ قرن چهاردهم آن را به کار می‌بردند[۱۱]. همه اینها مملکت کوچک غرناطه را توانایی بخشیده بود که درمقابل دشمنان نیرومند خویش پایداری کنند.

نیروی دریایی نیز در مبارزهٔ اندلس برای ادامه حیاتش مقامی ارجمند داشت. مملکت غرناطه بر ثغور مشهوری مسلط شده بود، چون جبل‌طارق و جزیرةالخضراء وطریف و مالقه در مدخل دریای مدیترانه. مهمترین وظیفه ناوگان بعد از حمایت از سواحل و ثغور، تأمین ارتباط مستقیم میان مملکت غرناطه و برادران مسلمان آن در آن سوی دریا، در مغرب

۹. *الاحاطه فی اخبار غرناطه*، ج ۱/ص ۵۱۷.

10- Prescott: Ferdinand and Isabella.P. 193- 194.

۱۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۹۳ از همین کتاب.

اقصی بود. ناوگان اندلسی و مغربی توانسته بودند سالها بر آن آبها سروری یابند و چون نیروی دریایی غرناطه منقرض شد و ثغور آن به دست مسیحیان افتاد سقوط نهایی را هشدار داد.

مهمترین مناصب قضائی منصب قاضی الجماعه بود که در اندلس معادل قاضی‌القضاة در مصر بود. قاضی‌الجماعه قاضی پایتخت یا قاضی شهر غرناطه نیز بود. غالباً قاضی الجماعه درهمان وقت سمت خطیبی الحمراء یا خطیبی مسجد جامع اعظم را نیز برعهده داشت که آن نیز از مناصب مهم دینی بود[۱۲]. قضاوت در غرناطه به روش مذهب مالک انجام می‌گرفت که از اواخر قرن دوم هجری در آنجا مذهب رسمی شده بود. تعیین قاضی الجماعه طبق فرمان و منشور پادشاه صورت می‌گرفت و این فرمان و منشور را در غرناطه «ظهیر» می‌گفتند. این واژه تا به امروز در مغرب اقصی به همین معنی رایج است. هر شهری برای خود قاضی و خطیبی داشت و جز علما و فقهای بزرگ را به کار قضاوت نمی‌گماشتند.

وظیفهٔ حسبت تابع منصب قضا بود. حسبت نیز وظیفه‌ای دینی بود که امر به معروف و نهی از منکر را بر عهده داشت محتسب وظیفه‌اش تعقیب منکرات و تعزیر و تأدیب مرتکبین بود. مردم را به احترام احکام شرعی وامی‌داشت و از غش و اختلاس در معاملات و امور معیشت وکیلها و وزنها منع می‌کرد. همچنین مردم را به ادای مصالح عامه چون کشیدن راهها و روشن داشتن کوچه‌ها در شب وادار می‌نمود.

حفظ نظام و امنیت بر عهده متولی امور شرطه بود که در عهد دولت اموی او را «صاحب الشرطه» می‌گفتند. بعدها او را «صاحب المدینه» و «صاحب اللیل» نامیدند. چنین کسی غالباً از میان سرداران بزرگ یا از میان خواص پادشاه انتخاب می‌شد و از اختیارات قضائی واداری وسیع برخوردار بود.منصب او تابع وزارت بود و او در برابر وزیر مسئول بود. مهمترین وظایف‌شرطه حفظ نظم و امنیت بود.او باید مجرمین و اهل فساد را

۱۲. رجوع کنید به نفح الطیب ج ۳/ص ۷۰، ۷۴، ۱۹۷.

تعقیب کند و احکام حد و تعزیر را در حق کسی که مستوجب آن می‌شد اجرا کند. هرگاه اتهامی به کسی وارد می‌آمد اوبود که باید در پیرامون آن تحقیق کند و برای سهولت کار قاضی خود حکم کند و عقوبت نماید. جماعتی از حرس یا پاسداران او را در کارش یاری می‌نمودند. صاحب الشرطه شبها در شهر می‌گشت و به حراست راهها و امکنه نظارت می‌کرد و جنایتکاران را مورد تعقیب قرار می‌داد.[۱۳]

۳

پیش از این به ثروتهای طبیعی غرناطه اشارت کردیم و گفتیم با وجود کمی وسعت خاک غرناطه یکی از کشورهای ثروتمند بود. زراعت از روزگاران دور یکی از منابع ثروت اندلس بود و مسلمانان اندلس در زراعت زمین و پرورش دام و احداث باغها و بستانها و تنظیم نهرها برای آبیاری و معرفت احوال جو و خواص نباتات سرآمد معاصران بودند. مزارع و باغهای اندلس همواره ضرب‌المثل بود. عربها از مشرق و شمال آفریقا درختان و بذرهای گوناگون به اندلس بردند، چون پنبه و نیشکر و زعفران و خرما. زمینهای شبه‌جزیرهٔ اسپانیا در ایام ایشان همانند باغی سبز و خرم بود. مزارع گندم و بیشه‌های زیتون و باغهای پرتقال و توت و انگور از بدیعترین مناظری بود که در دره‌های سرسبز آن سامان به چشم می‌آمد. هنوز هم آثار مبتکرانه وفنی آنان در جلب و توزیع آب برجای است. در ایام دولت اموی چند پل بزرگ ساخته شد و ترعه‌ها و قناتهای بی‌شمار حفر گردیده که همه حکایت از تفوق صنعت و مهارت سازندگان آنها دارند. من هنگام گردش در اسپانیا، در منطقه لارده و بلنسیه و مرسیه و حوالی آنها دیدم که هنوز از مجراهایی که در زمان مسلمانان حفر شده بود مزارع خود را آب می‌دهند. مردم اندلس بخصوص در غرس باغها و پرورش آنها شهرت خاص داشتند از

۱۳. ابن خلدون، *المقدمه* ج ۱/ص ۲۰۹ و ۲۱۰. *نفح‌الطیب* ج ۱/ص ۱۰۱.

باغهای رُصافه و الزاهره‌و الزهراء در دواوین شعرا و صفحات کتب تاریخ ذکرجمیل باقی مانده است. اندلسیان در علم کشاورزی و آبیاری صاحب آثاری نیز بودند. چون کتاب «الفلاحه» تألیف ابن بصال طلیطلی (قرن یازدهم میلادی) و باز هم کتاب «الفلاحه» تألیف شاگرد او ابوزکریاابن العوام اشبیلی (اواخر قرن دوازدهم) و باز هم کتاب سومی به نام «الفلاحه» تألیف طغنری غرناطی[۱۴] دلیل بر حذاقت این ملت در این صناعت است.

مسلمانان اندلس از صنعت هم سهم بسزایی داشتند. اسپانیای مسلمان در ایام نیرومندی‌اش بزرگترین کشور صنعتی اروپا بود. معادن آهن و سرب و جیوه و طلا و نقره و دیگر فلزات در کوههای اندلس فراوان بود و این موهبت سبب تفوق او در این میدان شده بود. در اندلس صنعت اسلحه‌سازی رواج بسیار داشت. آن‌سان که سلاحهای ساخت اندلس به اروپا و افریقیه صادر می‌شد. مردم اندلس به بافتن پارچه‌های پشمی و ابریشمی و پارچه‌های رنگین و ظریف اشتهار داشتند. چرمسازی صنعت خاص مردم قرطبه بود. مسلمانان اندلس در صنعت کیمیا (شیمی) نیز سرآمد همگان بودند و در ساختن انواع عقاقیر و داروها و کشیدن عطرها از گلها و ترکیب رنگهای مختلف بویژه رنگ طلائی مشهور بودند. مملکت غرناطه توانست بسیاری از صنایع اندلس بزرگ را در خود گرد آورد. ازجمله صنعت اسلحه‌سازی همچنان یکی از صنایع بزرگ مردم غرناطه بود و به اتکاء به این صنعت غرناطه توانست مدتی دراز در برابر دشمنان خود پایداری ورزد. صنعت حریربافی نیز از صنایع رایج در غرناطه بود بخصوص مالقه والمریه در آن ایام از مراکز مهم این صنعت بودند. ایتالیائیها که در قرون وسطا به بافتن حریر شهرت داشتند شاگردان صنعتگران اندلس بودند. فلورانس هرساله حتی تا اواخر قرن پانزدهم مقادیر بسیاری ابریشم خام از غرناطه وارد می‌کرد[۱۵]. سفال‌سازی نیز از صنایع

۱۴. کتاب «الفلاحه» ابن بصال به کوشش مؤسسه علمی مولای‌الحسن در تطوان در سال ۱۹۵۵ چاپ شده. نسخهٔ خطی کتاب ابن‌العوّام و طغنری نیز در کتابخانه اسکوریال موجود است.

15. Prescott: Ferdinand and Isabella. P.191.

رایج اندلس بود و هنوز هم بقایای آن تا به امروز در شهرهای اسپانیا بویژه اشبیلیه و مالقه برجای است. در موزه‌های سپ... موزه‌های ... از ظروف سفالی اندلسی و موریسکی باقی است. صنعت چرمسازی و ... پوستهای فاخر تا زمانی که موریسکیها را اخراج کردند در غرناطه رواج کامل داشت. اینان پس از اخراج از اسپانیا این صنعت را با خود به اروپا بردند و در آنجا رواج دادند. دیگر از صنایع مردم اندلس کاغذسازی بود بویژه در طلیطله و شاطبه کارگاههای بزرگ تأسیس شده بود. اسپانیائیها این صنعت را از مسلمانان آموختند. سپس از طریق فرانسه به اروپا منتقل شد و از قرن سیزدهم درآنجا رواج یافت. الغزیری نسخه‌های خطی در کتابخانهٔ اسکوریال یافته است که بر کاغذهایی ساخته شده از پنبه نوشته شده و به قرن یازدهم میلادی باز می‌گردد. همچنین نسخه‌هایی یافته که بر روی کاغذهایی ساخته شده از کتان نوشته شده و به قرن دوازدهم میلادی باز می‌گردد. کاغذسازی یکی از صنایع مردم غرناطه بود.

اندلس در امر تجارت نیز مقامی شامخ داشت. و این به سبب موقعیت خوب و کثرت ثغور و قرارگرفتن آن میان اروپا و افریقیه و انتظام روابط دریایی آن با بنادر دریای مدیترانه بود. روابط تجاری اندلس تاقسطنطنیه‌و ثغور شام و اسکندریه ادامه داشت. کشتیهای تجاری آن در بنادر ایتالیا و جنووا و رم و ونیز پهلو می‌گرفت. انواع کالاها از بلاد اروپا و افریقیه و مشرق به بنادر اندلس وارد می‌شد. در مملکت غرناطه نیز بازرگانی بویژه بازرگانی خارجی شکوفا بود. جنوواییها و دیگر مللی که با اندلس روابط تجاری داشتند در غرناطه مراکز بازرگانی تأسیس کرده بودند. غرناطه را با جمهوری جنووا و مملکت آراگون معاهدات بازرگانی بود و ما به بعضی از آنها اشارت کردیم. در خلال قرن چهاردهم و پانزدهم غرناطه یکی از مراکز مهم تجاری در جنوب اروپا بود. بعضی از مورخین معاصر آنجا را «شهر همهٔ ملتها» نامیده‌اند. مورخ اسپانیایی در باب آن گوید «شهرت ساکنان غرناطه در امانتداری به‌حدی بود که قول

آنها از سند مکتوب زمان ما بیشتر مورد اعتماد بود»[۱۶].

مملکت غرناطه در تمام طول ایام حیاتش در رفاه و آسودگی بود. کمتر اتفاق می‌افتاد که در آنجا شورشی فراگیر شود و یا جنگی به‌طول انجامد. درآمد خزانهٔ دولت فراوان و متنوع بود. یکی از موارد آن خراج زمین مزروعی بود که حد متوسط حدود یک‌هفتم بهای محصول آن معین شده بود. و دیگر مالیاتی بود که از صادرات و واردات گرفته می‌شد و مداخل دارالسکه و مداخل بیت‌المال از زکات و صدقات میراث کسانی که وارثی نداشتند و خمس غنایمی که از دشمن حاصل می‌شد و دیگر مالیاتهایی که بر کسبوکارها وضع شده بود یا از پیشموران می‌گرفتند تأمین می‌شد. دربار خود املاک و مزارع عظیمی در برج غرناطه داشت که اموال مستخلص خوانده می‌شد. به‌طور کلی در مملکت غرناطه مالیاتی که از مردم وصول می‌شد از دیگر کشورهای اسلامی بیشتر بود شاید یکی از علل آن کشاکش دائم میان غرناطه و مسیحیان بود. گویند مقدار مداخل مملکت غرناطه در آن زمانها در حدود یک میلیون و دویست‌هزار دوگا[۱۷] بود. و این مبلغ در آن زمان مبلغ قابل‌توجهی بوده است. متصدی نظارت در امور دخل و خرج و جمع‌آوری خراج شخصی بود که او را «صاحب‌الاشغال» می‌گفتند. در غرناطه شمار بسیاری از مردم بودند که از مال و ثروت بسیار بهره‌مند بودند مخصوصاً فرزندان خاندانهای بالا زروزیورها و گوهرهای گرانبها گرد آورده بودند. همچنین مقدار کثیری از سکه‌های طلا که در دارالضرب سلطنتی ضرب شده بود به صحت و دقت اشتهار داشت.[۱۸] اگر در مملکت بحران اقتصادی بوجود می‌آمد به ارزش این سکه‌ها لطمه‌ای وارد نمی‌آمد.

16. Prescott. ibid, P.190.

۱۷. دوقه (دوگا) سکه‌ای از طلا بود که در قرون وسطا در اروپا رواج داشت و بهای آن نصف یک لیره از سکه‌های جدید ما بود.

۱۸. ابن‌الخطیب *الاحاطه* ج۱/ص ۱۴۳. *اللمحةالبدریه* ص ۲۹.

-٤-

در ابتدای این کتاب به تکوین ملت اندلسی در مراحل اخیر آن در سایهٔ دولت غرناطه و به ویژگیهای نژادی آن اشاره کردیم. حقیقت این است که جامعهٔ اندلسی با وجود عناصر اصیل و دخیل آن با گذشت زمان و تعاقب حوادث و دول و عوامل اجتماعی و اقلیمی به یک امت عربی اسلامی دارای صبغه و ممیزات خاص استحاله یافته بود. با صفات و سجایای بدیع که از یک تمدن رفیع و درخشان صیقل یافته بود. سپس از مملکت غرناطه بقایای امت اندلسی گرد آمد تا در خلال زندگی درازش مراحل پایانی عظمت امت اندلسی و تمدن آن را به ما عرضه دارد.

ابن‌الخطیب در «الاحاطه» اوضاع جامعهٔ اندلسی و خواص نژادی و روحی و اجتماعی آن را در این عصر که آفتاب اندلس روی به افول نهاده بود شرح می‌دهد و می‌گوید ملت اندلس را صفات و اخلاقی پاکیزه است. چهره‌هایشان زیبا و بینی‌هایشان معتدل و رنگشان سفید و مویشان سیاه و قدشان متوسط و زبانشان عربی فصیح و انسابشان عربی است. در سخن گفتن الفها را به گونهٔ ممال تلفظ می‌کنند. در میانشان شمارکثیری از بربرها و دیگر مهاجرین زندگی می‌کنند.[١٩]

زنانشان به زیبایی و افسونگری و اعتدال در فربهی و نرمی تن و دلپذیری رفتار و خوش‌سخنی و حسن‌محاوره مشهورند ولی زنان بلندبالا در میانشان به‌ندرت یافته شود. زنان اندلسی در تفنن به زینت و لباس سرآمد همگانند و در به‌کاربردن رنگها و عطرها و آرایش به زیورها اسراف می‌کنند.

لباس مردم اندلس غالباً در زمستان از نوعی پارچه پشمی است که آن را ملف گویند. این ملف را رنگهای گوناگون است و در تابستان پارچه‌هائی از کتان و حریر و پنبه و رداهای افریقیه‌ای و مقاطع تونسی مئزرهای شکاف‌دار می‌پوشند چون در

١٩. الاحاطه ج ١/ص ١٤٠.

روزهای جمعه آنان را در مساجد می‌بینی گوئی گلهای شکفته‌اند در جلگه‌ها که نسیمی خوش به آنها می‌وزد[٢٠].

در خور ذکر است که در این ایام عمامه به عنوان پوشش سر از میان ملت اندلسی رخت بربسته بود و جز علما و قضاة کسی عمامه بر سر نمی‌نهاد[٢١]. از روزگاری دراز کلاه جای عمامه را گرفته بود. مردم مشرق اندلس پیش از دیگر جایها عمامه را کنار گذاشتند و از اوایل قرن هفتم کلاه در میانشان رواج یافت. حتی امراء و شیوخ و قضاتشان نیز کلاه بر سر می‌گذاشتند. بسیاری از امرای مسلمان مانند ابن مردنیش لباس قشتالی می‌پوشیدند.[٢٢] ملوک بنی‌الاحمر نیز عمامه بر سر نمی‌بستند و کلاه (کاب) را بر آن ترجیح می‌دادند. در موزهٔ جنةالعریف در غرناطه پیش از الغاء آن تصویری بود که گفته می‌شد از آن ابوعبدالله آخرین ملوک غرناطه است. ابوعبدالله در این تصویر کلاهی بلند بر سر دارد. اما قضاة عمامه را به عنوان لباس رسمی همچنان حفظ کرده بودند. در سقف قاعةالملوک (تالار پادشاهان) یا قاعة العدل در قصر الحمراء تصویری است که یک مجلس قضا را نشان می‌دهد قضاة در این تصویر عمامه یا برنس بر سر دارند. هرچند بعضی معتقدند که اینها تصویر پادشاهان غرناطه است.

امراء و اکابر و جمعی کثیر از فرزندان طبقات مرفه‌الحال پوشیدن لباس فرنگی را ترجیح می‌دادند. اینان بخصوص در سالهای آخر به همسایگان مسیحی خود اقتدا می‌کردند. لباس سپاهیان در اعصار متأخر شبیه لباس سربازان مسیحی بود، همچنین ساز و برگ جنگی و اسلحه و نظام ایشان در صفوف چون مسیحیان بود. ولی در عصر ابن الخطیب بار دیگر به جوشنهای سفید و کلاهخودهای زرین و زینهای عربی روی آوردند. سپاهیان بربری در کنار آنها به شیوهٔ مردم مغرب لباس می‌پوشیدند[٢٣].

٢٠- الاحاطه، ج١/ص ١٤١.
٢١. الاحاطه ج ١/ص ١٤٢.
٢٢. رجوع کنید به صفحه همین کتاب.
٢٣. الاحاطه ج ١/ص ١٤٢.

مردم اندلس در نظافت ضرب‌المثل بودند و در پاکیزگی جامه و تن خود مبالغه می‌کردند و بسیار استحمام می‌نمودند. این عادت بعدها که آنها را به مسیحیت مجبور کردند برایشان گرفتاریهایی ایجاد کرد. زیرا به عنوان اینکه هنوز چون مسلمانان سروتن را می‌شویند کارشان رابه محاکم تفتیش عقاید می‌کشانید و از اتهامات ارتدادشان بود.

جامعهٔ غرناطه در رفاه و آسایش می‌زیست. در زمستان و تابستان به حد وفور آذوقه داشت. مخصوصاً میوه‌ها چون انگور و انجیر و مویز و سیب و شاهبلوط و گردو و بادام و غیر آن را خشک می‌کردند و برای همهٔ فصول ذخیره می‌نمودند. چون تابستان می‌آمد مردم به باغهای اطراف«ضواحی»روی می‌نهادند تا از زیبائی زمینهای سبز و خرم و نسیم دلاویز بهره برگیرند[٢٤].

مردم غرناطه اعیاد را به خوشی برگزار می‌کردند ولی حد اعتدال نگه می‌داشتند، در مجالس شادی و سور به فراوانی شرکت می‌جستند چنانکه گویی زندگی سلسله‌ای از اعیاد به هم پیوسته بود. موسیقی و آواز در تالارها و قهوه‌خانه‌های عمومی که مرکز تجمع جوانان بود رواج بسیار داشت. غرناطه مجالس شادمانی خود راحتی در ایام محنت از یاد نبرد و تا آنگاه که دشمن بر دروازه‌های شهرشان ظاهر گردید غم و اندوه به خود راه نداد[٢٥].

اسب سواری و برگزاری مسابقات یکی از سرگرمیهای مردم غرناطه بود. حتی در ایامی هم که میان مسیحیان و مسلمانان اختلاف بود، از برگزاری این مسابقات غفلت روا نمی‌داشتند. پادشاهان غرناطه علاوه بر جوانمردی به آزادگی و تسامح اشتهار داشتند. امرای مسیحی و مسلمان بارها به دیدار هم می‌شتافتند. در ایام صلح این ملاقاتها بسیار دوستانه انجام می‌گرفت.

یکی از نمونه‌های آن در بهار سال ١٤٦٣م روی داد، هنگامی که هنری چهارم پادشاه

٢٤. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ١/ص ١٤٣ و ١٤٤. *اللمحة البدریه* ص ٢٧-٢٩.

٢٥. *الاحاطه* ج ١/ص ١٤٣. *اللمحة البدریه* ص ٢٨. و نیز:

Prescott: Ferd& Isabella, P. 192.

قشتاله به اراضی غرناطه آمد و در فحص غرناطه La Vega برای او خیمه‌ای شاهانه رو به روی دروازهٔ شهر برپا نمودند. چون مراسم دیدار پایان یافت و پادشاهان هدایایی به یکدیگر تقدیم کردند، پادشاه مسیحی درمیان موکبی از سواران مسلمان تا مرز بدرقه شد. همچنین میان سواران مسلمان و مسیحی دیدارهایی رخ می‌داد. سواران مسیحی برای انجام امور خود یا برای حل منازعات خود به غرناطه می‌آمدند. گاه برخی از خاندانهای اشراف که در معرض تجاوز واقع می‌شدند به غرناطه پناه می‌آوردند. مقدم بر اینان خاندان ویلا و خاندان کاسترو بود. مسابقه‌های اسبدوانی میان مسلمانان و مسیحیان به کرات برگزار می‌شد و در این مسابقات سوارکاران مسلمان مهارت و چالاکی خویش بروز می‌دادند. یکی از مهمترین ویژگیهای این محافل آن بود که زنان نیز روی گشاده در آنها شرکت می‌جستند[۲۶].

26. Prescott: Ferdinand& Isabella P. 192.

فصل دوم

جنبش فکری در مراحل نخستین آن

۱

در فصل پیش به سیر حرکت فکری در ظل دولت اسلامی اندلس تا آغاز قرن هفتم یعنی اندکی پیش از قیام مملکت غرناطه اشارتی کردیم. اکنون می‌خواهیم از سیر علوم و فنون در ظل حکومت غرناطه سخن گوئیم و تا آنجا که در توان داریم در آن بسط مقال دهیم. می‌دانیم که منابع عربی به آن اندازه که وافی به مقصود باشد در اختیار ما نیست و این به دوعلت است یکی آنکه بیشتر آثار و اسناد اندلسی مربوط به این مرحله از تاریخ اندلس از بین رفته و تلف شده است، دیگر آنکه بسیاری از متفکرین و نویسندگان متأخر که اندلس که میهن خود را مشرف به سقوط می‌دیدند از آنجا به بلاد مغرب و دیگر بلاد اسلامی مهاجرت کردند و از این‌رو اندلس از حیث متفکرین و ادبا فقیر شد.

اما قبل از شروع در این مرحله باید دوران پرآشوب و محنت‌باری را که اندلس در اواخر ایام موحدین و کمی پیش از قیام مملکت غرناطه، از سرگذرانید، از نظر دور نداریم. در این دوره- در اوایل قرن هفتم هجری- اندلس شاهد یک سلسله حوادث مهم بود. دولت موحدین به سرعت روی در سراشیب انقراض نهاده بود و شورش ابن‌هود در ولایات شرقی اوج گرفته بود و شهرهای اندلس یکی پس از دیگری به دست مسیحیان می‌افتاد. ابن‌الاحمر در چنین زمانی توانست مملکت غرناطه را در جنوب اندلس

تأسیس کند. به سبب هرج‌ومرج سیاسی که در این روزها اندلس را فراگرفته بود حرکت ادبی دچار رکود و پراکندگی شده بود و ادبا و متفکرین گرفتار محنت آثار و نتایج آن شده بودند. در این هنگام بسیاری از نویسندگان و علمایی که سرنوشت نامیمون مملکت خود را چشم می‌داشتند و در پی محیطی آسوده و مطمئن بودند از اندلس مهاجرت کردند. از این جمله بودند شیخ محیی‌الدین بن العربی المرسی قطب نامدار تصوف و ابن‌البیطار مالقی و ابن‌الابار القضاعی و ابن‌حمدون الحمیری نحوی و ابن‌سعید اندلسی و بسیاری دیگر که یا به مشرق سفر کردند و یا از دریا گذشته در مغرب سکونت گزیدند.

قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی، با حوادث و فتنه‌هایی پی‌درپی بر اندلس طلوع کرد، درحالی که آن جنبش فکری که آغاز شده بود اکنون حیران و سرگردان و رنگ باخته شده در کنف حمایت دولتها و اماراتی که خود از پای‌بست ویران بودند به حیات خود ادامه می‌داد.

اکنون به ذکر برخی از اعلام اندیشه و ادب در این مرحلهٔ پرآشوب که حوادث آن دولت غرناطه را پایه‌گذاری کرد می‌پردازیم. و این درواقع چیزی نیست جز حلقهٔ اتصالی میان عصری که اندلس بزرگ به پایانش آورده بود و عصری که در زندگی نوین او آغاز شده بود.

شعر و ادب

در این عصر جنبش ادبی در عنفوان خود بود و دولت نظم و نثر مکان رفیع خویش اشغال کرده بود. حوادث دردناکی که بر اندلس گذشته بود شاعران را سخت تحت‌تأثیر خود قرار داده بود آن سان که اندلس از سوگنامه‌ها و مراثی پر شده بود. المقّری در کتابهای خود «نفح‌الطیب» و «ازهارالریاض» بسیاری از آنها را نقل کرده است. از اعلام شعر در این عصر عبارتند از یکی:

علی‌بن احمدبن حریق، شاعر بلنسی است که در سال ۶۲۲هـ /۱۲۲۷م درگذشته است. وی شاعری توانا بود با اشعار بسیار. شعرش در اندلس رواج بسیار یافت.

ابن‌حریق علاوه بر شعر کتابهایی نیز در فنون ادبی برساخته است[۱].

دیگر ابن‌مرج الکحل نامش ابوعبدالله محمدبن ادریس بن علی است. اصل او از جزیره شُقر بود. از بزرگترین شاعران زمان خود به شمار می‌رفت. در غزل و شعر وصفی سرآمد شد. زمانی در غرناطه زیست و نامش در سراسر اندلس پیچید. به سال ۶۳٤هـ /۱۲۳۲م وفات کرد. از اشعار اوست در وصف منظره‌ای از نهر فنداق که از لوشه می‌گذرد:

عرج بمنعرج الکثیب الاعفر	بین الفرات و بین شط الکوثر
و لتغتبقها قهوة ذهبية	من راحتي احوى المراشف احور
الروض بین مفضض و مذهب	والزهر بین مدرهم مدنر
والنهر مرقوم الاباطح والربا	بمصندل من زهره و معصفر
و كأنه و كأنَّ خضرة شطه	سيف يسيل على بساط اخضر
و كانما ذاك الحباب فرنده	مهما طفا في صفحة كالجوهر[۲]

دیگر عزیزبن عبدالملک القیسی. از مردم مرسیه بود. در حوادث سیاسی آن شرکت داشت و مدت اندکی به امارت مرسیه دست یافت. به سال ٦٣٨هـ /١٢٤٠م در نبردی که میان او و مخالفانش درگرفت کشته شد. عزیزبن عبدالملک شاعری توانا بود.از اوست به هنگام نزول محنت بر او:

نصحت فلم افلح و خانوا وافلحوا	فاعقبني نصحي بدار هوان[۳]

دیگر علی‌بن ابراهیم بن علی معروف به ابن‌الفخار. اصل او از شریش بود. از اعلام کتابت و نظم. چندی منصب قضا داشت. به سال ٦٤٢هـ /١٢٤٤م درگذشت.[٤]

۱. ابن‌الابار در «تکملة‌الصله» (شماره ۱۸۹۵) و «صلة‌الصله» از ابوجعفر الزبیر ص ۱۲۹.

۲. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ص ۲٦-۲۸.

۳. رجوع کنید به «صلة‌الصله» ص ١٦٥. و ابن‌الابار «التکمله» شماره ۱۹۵۲.

٤. رجوع کنید به «صلة‌الصله» ص ۱۳۵ و التکمله شمارهٔ ۱۹۰۷.

دیگر ابراهیم بن سهل اشبیلی، یهودی بود و مسلمان شد، در شعر بویژه در صنعت توشیح مهارت داشت. از اشعار او قصیده‌ای طولانی است در مدح پیامبر اسلام. در عنفوان جوانی در رودخانه غرق شد و بمرد. این واقعه در سال ۶۴۹هـ /۱۲۵۱م اتفاق افتاد. از اوست که می‌گوید:

مضی‌الوصل الامنیة تبعث الاسی	اداری بهاهمی اذاالـلیل عسعسا
اتانی حدیث‌الوصل زورا علی‌النوی	اعد ذلک الزور اللذیذ المونسا
و یا ایهاالشوق الذی جاء زائرا	اصبت الامانی خذ قلوبا وانفسا[۵]

دیگر ابوعبدالله محمدبن الحیان المرسی، دوست و کاتب ابن‌هود بود. از حدیث و روایت نیک آگاه بود و در نظم و نثر استاد. چندی وزارت ابن‌هود را برعهده گرفت. وصیت مشهور ابن‌هود به برادرش به قلم اوست. چون مسیحیان در سال ۶۴۱هـ بر مرسیه غلبه یافتند به اوریوله مهاجرت کرده سپس به مغرب رفت و در بجایه سکونت گزید. به سال ۶۵۰هـ /۱۲۵۲م در آنجا وفات کرد. ابن‌الحیان کوتاه قامت بود آن‌سان که بیننده او را کودک می‌پنداشت. از شعرهای او قصیده‌ای است به قافیهٔ دال به این مطلع:

یا حادی‌الرکب قف بالله یا حادی	و ارحم صبابة ذی نأی و ابعاد[۶]

دیگر کاتب و شاعر ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن ابی‌بکر القضاعی البلنسی، معروف به ابن‌الابار. در سال ۵۹۵هـ متولد شد. در فقه و لغت سرآمد شد و در نثر و نظم براعت یافت. دبیری امیر ابوجمیل زیان امیر بلنسیه و نوادهٔ ابن مردنیش را برعهده داشت. چون در سال ۶۳۶هـ /۱۲۳۸م مسیحیان بلنسیه را محاصره کردند و روزگار مسلمانان سخت شد. امیر ابوجمیل زیان دبیر خود ابن‌الابار را به سفارت نزد ابوزکریای حفصی امیر تونس فرستاد و از او یاری طلبید. ابن‌الابار بدین مناسبت در مجلس ابوزکریا و در برابر او قصیدهٔ سینیه خود را برخواند و آلام و محنتهای مردم اندلس برشمرد. مطلع قصیده این است:

۵. رجوع کنید به «نفح‌الطیب» ج ۴/ص ۳۰۴.

۶. رجوع کنید به «نفح‌الطیب» ج ۴/ص ۴۳۲ به بعد، در آنجا وصیت ابن‌هود را به برادرش نقل کرده و در صفحه ۴۴۰ به ذکر اشعار او پرداخته است.

ادرک بخیلک خیل الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا

واین یکی از غرر قصایدی است که ایام محنت را در اندلس مجسم می‌سازد. چون پس از اندکی بلنسیه به دست مسیحیان افتاد، ابن‌الابار با زن و فرزند به تونس رفت و چندی در آنجا در کنف حمایت امیر آن المستنصر بالله بزیست و آن امیر بعدا بر او خشم گرفت و سپس به تحریض مخالفانش فرمان قتلش را داد و کتابهایش را در همان مکان قتلش بسوخت.

این واقعه در سال ٦٥٩ها/ ١٢٦٠م اتفاق افتاد. از ابن‌الابار اشعار نیکو برجای مانده است. ازجمله در غزل گوید:

ما تدر ماخلدت عیناک فی خلدی من الغرام ولا ماکابدت کبدی
افدیک من رائد رام الدنو فلم یسطعه من فرق فی القلب متقد

و در وصف رود گفته است:

و نهر کما ذابت سبائک فضة حکی بمجّانیه انعطاف الاراقم
اذاالشفق استولی علیه احمراره تراءی قضیبا مثل دامی الصوارم

ابن‌الابار را در ادب و تاریخ آثاری است. از آثار اوست «تکملة کتاب الصلة» ابن بشکوال و در آن شرح حال شماری از علما و شعرای اندلس را آورده است. و نیز از اوست کتاب «الحلة السیراء» در شرح حال شماری از اعیان اندلس از امراء و وزراء و کتاب و شعراء. این کتاب نسبت به دیگر کتب که در این زمینه در آن عصر نوشته شده کتاب معتبری است.[٧]

دیگر از آثار او کتاب «تحفةالقادم» است حاوی برگزیده‌ای از نظم شعرای اندلس

٧. کتاب «التکملة» را در دوجلد المکتبة الاندلسیه چاپ کرده است. و کتاب «الحلةالسیراء» به اهتمام خاورشناس دوزی در سال ١٨٥١ در لیدن به چاپ رسیده است. ولی بعضی شرح حالها را ندارد. نسخه‌ای کامل از این کتاب در کتابخانهٔ اسکوریال (شمارهٔ ١٦٥٤ العربی) موجود است.

که پیش از ولادت او چشم از جهان بربسته‌اند و همچنین کسانی که از دیگر بلاد به اندلس آمده‌اند. از دیگر آثار او است: «ایماض‌البرق» و کتاب «الاعتاب» یا «اعتاب‌الکتاب» شامل شرح حال شماری از دبیران اندلس و مشرق و غیرآن. اینها آثاری است که بیشترشان به دست ما رسیده است.[۸]

دیگر ابوالطیب صالح‌بن شریف الرندی، ادیب و شاعری توانا بود. ولی از زندگی‌اش آگاهی چندانی نداریم و از انتسابش درمی‌یابیم که اهل رنده بوده است. در سال ۶۰۱هجری در آنجا متولد شده و در سال ۶۸۴هجری وفات کرده است. ابن عبدالملک در «التکمله»او را خاتم ادبای اندلس می‌شمارد. در نظم و نثر مهارت داشت. او را در موضوعهای مختلف «مقاماتی» است. بسیار به غرناطه می‌رفت و با دربار غرناطه در ارتباط بود. رندی در اواسط قرن هفتم که اندلس در آتش فتنه می‌سوخت و به قیام مملکت غرناطه انجامید زندگی می‌کرد. در این سال بسیاری از شهرهای اندلس به دست مسیحیان افتاد. المقری پنداشته است که او در اواخر قرن نهم هجری می‌زیسته است.[۹] از اشعار اوست در غزل و تصوف:

سلم علی‌الحی بذات‌العرار	و حی من اجل‌الحبیب‌الدیار
و خل من لام علی‌حبهم	فما علی‌العشاق فی‌الذل عار
ولاتقصر فی اغتنام المنی	فما لیالی الانس الاقصار
وانماالعیش لمن رامه	نفس تداری و کؤس تدار
و روحةالراح وریحانه	فی طیبه بالوصل اوبالعقار[۱۰]

۸. برای شرح حال ابن‌الابار رجوع کنید به *«فوات‌الوفیات»* ج ۲/ ص ۲۲۶-۲۲۷. *«نفح‌الطیب»* ج ۲/ص ۵۷۸-۵۸۰. *«تاریخ‌الدولتین الموحدیه والحفصیه»*از الزرکشی (تونس ۱۲۸۹هـ) ص ۲۷. زرکشی تاریخ وفات او را سال ۶۵۸هـ ضبط کرده است. نسخه‌ای از کتاب *«تحفةالقادم»* در کتابخانه اسکوریال (به شماره ۳۵۶ الغزیری) و نسخه‌ای از کتاب *«اعتاب الکتاب»* (به شماره ۱۷۳۱) در همانجا موجود است.

۹. رجوع کنید به *«ازهارالریاض»* ج ۱/ ص ۴۷. *«نفح‌الطیب»* ج ۲/ ص ۵۹۵.

۱۰. همهٔ قصیده در *«نفح‌الطیب»* آمده است ج۲/ ص ۵۹۵ و ۵۹۶.

رندی از خواص مقربان سلطان محمدبن الاحمر بود. ابن‌الاحمر از شعر او لذت می‌برد و به طرب می‌آمد. او را در مدح سلطان قصایدی است.

رندی به فرمان سلطان کتابی در تاریخ نوشت به نام «روض‌الانس و نزهةالنفس» نثر او کمتر از شعرش نیست.[١١]

* * *

در این مرحله از زمان چندتن از اقطاب لغت چون علی‌بن محمدبن خروف اشبیلی، متوفی به سال ٦٠٩هـ / ١٢١٢م ظهور کردند. علی‌بن محمد در شهرهای اندلس و مغرب به سفر پرداخت و آوازه‌اش در همه جا پیچید. شرحی بر «الکتاب» سیبویه نوشت.[١٢] و نیز عمربن محمد الازدی اشبیلی معروف به الشلوبین که از پیشوایان ادبیات عربی بود. در نحو و فقه مهارت یافت. به سال ٦٤٥هـ / ١٢٤٧م در گذشت.[١٣]

جماعتی از فقها و عالمان دین نیز در این عصر ظهور کردند. چون علی‌بن احمد بن محمدالغسّانی از مردم وادی آش. کتابی در شرح «الموطاء» مالک نوشته به نام «نهج‌السالک للتفقه فی مذهب مالک» و نیز شرحی بر «صحیح مسلم» دارد. در سال ٦٠٩هـ / ١٢١٢م وفات کرده است[١٤] و دیگر عمربن عبدالمجید بن عمر الازدی الرندی که محدث بود و در سال ٦١٦هـ / ١٢١٨م درگذشت[١٥] و همتا و هموطن او محدث و مورخ عیسی بن سلیمان الرعینی رندی متوفی به سال ٦٣٣هـ /١٢٣٤م[١٦].

در این سالها بزرگترین متصوف اندلسی شیخ محیی‌الدین ابوبکرالطائی معروف به

١١. رجوع کنید به *«الاحاطه فی تاریخ غرناطه»*. نسخهٔ خطی تاریخ او در دوجلد بزرگ در تاریخ اسلام و خلفای راشدین و دولت اموی و عباسی در مغرب موجود است.

١٢. رجوع کنید به *«صلةالصله»* ص ١٢٢.

١٣. رجوع کنید به *«صلةالصلة»* ص ٧١.

١٤. رجوع کنید به *صلةالصله* ص ١٢١.

١٥. همان کتاب ص ٧١.

١٦. همان کتاب ص ٥١.

ابن‌عربی ظهور کرد. او به سال ۵۶۰هـ در مرسیه متولد شد و در ایام جوانی رهسپار مشرق شد و در بلاد آن به گردش پرداخت و تا هنگام وفاتش بـه سال ۶۳۸هـ /۱۲۴۰م در مشرق ماند. آثار بزرگی از او برجای مانده چون کتاب «فصوص‌الحکم» و «الفتوحات المکیه» و «التدبیرات‌الالهیه» و دهها کتاب دیگر که صاحب «فوات‌الوفیات» از آنها نام برده است. ابن عربی شعری نیکو داشت.[۱۷]

می‌توانیم در کنار ابن‌الابار از چندتن دیگر از مورخین نام ببریم. از ایـن شمـارند علی‌بن موسی بن سعید اندلسی معروف به ابن‌سعید المغربی ادیـب و سیـاح. اجـداد او همه از ادبا و مورخین بوده‌اند. پنج تن از ایشان به مدت یک قرن از پی هم آمده‌اند و دو کتاب مفصل در فضایل شهرهای اندلس و مغرب و مشرق به وجود آورده‌اند یکی بـه نام «المشرق فی حلی‌المشرق» و یکی «المغرب فی حلی‌المغرب». این اثر را علی‌بن موسی آخرین کسی که در این خاندان نام‌آور شد به پایان رسانیـده است. عـلی‌بـن مـوسی در سال ۶۱۰هـ در غرناطه متولد شد و در سال ۶۷۳هـ /۱۲۷۴م در دمشق بـدرود حیات گفت. علی‌بن موسی به شهرهای اندلس و مغرب و مشرق سفـر کـرد. کـتاب بـزرگ او اثری ادبی و تاریخی و جغرافیایی است.[۱۸] در اسلوبی بس دلپذیر. او را آثـاری دیـگری نیز هست که صاحب «فوات‌الوفیات» از آنها نام برده است. ازآن جمـله است «الـمرقص والمطرب» و «ملوک‌الشعر». شعر نیز نیکو می‌گفت.

علوم

در اوایل قرن هفتم هجری، علوم را نیز در اندلس مجال خودنمایی بود و چه بـسا این آخرین مرحله‌ای بود که دانش اندلسی چنین مجالی می‌یافت اندلـس تـوانسته بـود هنوز شراره‌ای از مشعل فروزان دیرین را حفظ کند.

۱۷. برای شرح حال ابن عربی رجوع کنید به *«فوات‌الوفیات»* ص ۲۴۱-۲۴۳.

۱۸. رجوع کنید به *«نفح‌الطیب»* ج ۲/ ص ۱۳۷. اخیراً نسخه‌ای ناقص از این کتاب به دست افتاد و آن در دارالکتب المصریه به شماره ۲۷۱۲ تاریخ محفوظ است. اخیراً *«المغرب فـی حلی‌المغرب»* در دوجلد محققانه به کوشش دکتر شوقی ضیف از سوی دارالمعارف بالقاهره (۱۹۵۳-۱۹۵۵) منتشر شده است.

کسانی که در این مرحله در این میدان ظهور کردند عبارتند از ابوالفضل محمدبن عبدالمنعم الجلیانی که طبیب و شاعر و ادیب بود. اصل او از جلیانه از اعمال غرناطه بود. جلیانی در سایهٔ دولت موحدین به تحصیل علم طب پرداخت سپس به مشرق سفر کرد و از مصر و شام دیدن نمود و علاوه بر طب در الاهیات و ریاضیات و آداب نفس ارجوزه‌هایی برساخته است.[۱۹]

دیگر ابوبکربن عبدالملک بن زهر اشبیلی. او از خاندان مشهور بنی‌زهر بود که در طب و کیمیاء و داروگری سرآمد بودند. نیای او ابوالعلاء بن زهر بود و پدرش عبدالملک بن ابی‌العلاء بن زهر بود. ابوبکر نیز چون پدر و جدش در طب و کیمیا به کمال دانایی رسید. او از بزرگترین اطبای اندلس در اوایل قرن هفتم هجری است.

دیگر، ابوالعباس احمدبن محمد بن مفرج الاموی معروف به ابن‌الرومیه اشبیلی طبیبی علامه بود. در اوایل قرن هفتم هجری در اندلس شهرت یافت. در حدیث سمت پیشوایی داشت و در علم نباتات بی‌همتا بود. به سال ۵۶۱ در اشبیلیه متولد شد و در سال ۶۳۷هـ /۱۲۳۹م در همان شهر وفات کرد. در طب و گیاهشناسی از او آثاری برجای مانده است از آن جمله است «شرح گیاهان دارویی دیسقوریدس» و «ادویهٔ جالینوس» و «الرحلة النباتیه» و «المستدرکه». و نیز کتابی دارد در «ادویهٔ مفرده» به همان شیوه که بنی‌زهر در این موضوع تألیف کرده‌اند.[۲۰]

دیگر از اعاظم علمای اندلس در این عصر ابن‌البیطار المالقی دانشمند و گیاهشناس و طبیب نامدار است. نام او ضیاءالدین ابومحمد عبدالله‌بن احمد بود. در اواخر قرن ششم هجری در مالقه متولد شد نزد ابوالعباس النباتی درس خواند. در جوانی از اندلس به سفر رفت و در نواحی مغرب به گردش پرداخت. در ایام الملک الکامل به مصر رفت و در زمرهٔ طبیبان دربار او درآمد. و بعد از او به خدمت پسرش

۱۹. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۲/ص۱۶. المقری مقادیری از شعر او را نقل کرده است.

۲۰. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۲۱۵ به بعد. *نفح‌الطیب* ج ۲/ ص ۱۳۷.

الملک الصالح پیوست. در مصر و شام و آسیای صغیر و بلاد یونان به تحقیق در نباتات و گیاهان پرداخت و دوکتاب یکی به نام «الجامع فی‌الادویة المفرده» و یکی به نام «المغنی فی‌الادویة المفرده» تألیف نمود. کتاب «الجامع» در داروهای گیاهی است که در عصر مؤلف معروف بوده‌اند. آنها را برحسب حروف الفبا مرتب کرده است و کتاب «المغنی» در مداوای اعضاء است. دیگر از تألیفات او کتاب «الافعال الغریبه و الخواص العجیبه» است. ابن‌ابی اصیبعه عالم مشهور و صاحب کتاب طبقات‌الاطباء شاگرد او بوده است. ابن‌البیطار در سال ٦٤٢هـ /١٢٤٨م در دمشق دیده از جهان فروبست.[٢١]

در این دوره دانشمندان دیگری در ریاضیات و نجوم ظهور کردند که از آن جمله بود مطرف اشبیلی که در نجوم براعت یافت و به کار تصنیف پرداخت. او را به سبب اعتکافش در این علم به زندقه متهم کردند و او تألیفات خود را از مردم زمانش پنهان می‌داشت.[٢٢]

٢

این بود حرکت فکری در اندلس در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری که می‌خواست گذشتهٔ این حرکت را به زمان حال پیوند زند. چون مملکت غرناطه از گرداب شورشها و پریشانیها سر برکرد و اندلس در سایه دولت جوان تازه زندگی آغاز نمود، جنبش فکری نیز استقرار یافت و در جوی از آرامش و اطمینان بیاسود. ملوک غرناطه بر همان سنت ملوک پیشین اندلس علوم و ادبیات را حمایت می‌کردند و دربار غرناطه در زنده داشتن این سنت جای قصور ملوک‌الطوایف را بگرفت. امرای بنی‌الاحمر خود در زمرهٔ علما و ادبا بودند. عمید و مؤسس دولتشان محمدبن الاحمر به پرورش علوم و ادبیات و

٢١. رجوع کنید به *فوات‌الوفیات* ج ١/ ص ٢٠٤. *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ٤٤ و ٤٥.
٢٢. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ٢/ص ١٣٨.

گرامی داشتن علما و ادبا مشهور بود.

در این ایام شاعران به دربار او روی می‌آوردند و قصاید خود را برای او می‌خواندند.[۲۳] از خواص شعرای او صالح‌بن شریف‌الرندی بود و ما پیش از این از او یاد کردیم. پسرش محمدالفقیه مردی عالم بود و مجالس علما را دوست می‌داشت و علما را به لطف و انعام خویش می‌نواخت و خود نیز شعر می‌سرود.[٢٤] همچنین پسرش ابوعبدالله محمد ملقب به المخلوع عالم و شاعر بود و شعرش از ظرافت برخوردار. ابن‌الخطیب قصیده‌ای از او نقل کرد که در آن می‌گوید:

واعدنی وعداً وقد اخلفا	اقل شیی فی الملاح الوفا
و حال عن عهدی ولم یرعه	ماضرره لو انهما انصفا
ما بالهالم تتعطف علی	صب لها مازال مستعطفا
یستطلع الانباء من نحوها	و یرقب البرق اذا ما هفا[۲۵]

در مملکت غرناطه در عصر سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن اسماعیل المنصری (۷۳۳-۷۵۵هـ) و پسرش سلطان محمدالغنی بالله (۷۵۵،۷۹۳) نهضت فکری و ادبی به اوج شکوفایی خود رسید. سلطان ابوالحجاج خود عالم و ادیب و دوستدار هنر بود. امیر ابوالولید اسماعیل دوم در ادب اشتهار داشت و در نثر ممتاز بود. از آثار اوست کتاب «نثرالجمان فیمن ضمنی و ایاهم الزمان» در این کتاب شرح حال شماری از بزرگان شعر و ادب را در عصر خود آورده است.[٢٦]

در میان وزراء و کتّاب دولت نصریه بسیاری از اعلام شعر و ادب بودند. کافی است که در این مقام از ابن‌الحکیم الرندی و ابن‌الجیاب و ابن‌الخطیب و ابن زمرک والشریف

۲۳. ابن‌الخطیب، *اللمحة البدریه*، ص ۳۱.

٢٤. «اللمحة البدریه» ص ۳۸.

۲۵. این قصیده در «*اللمحة البدریه*» ص ٤٩ آمده است. و نیز رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۱/ص ۵۵۳ و ٥٥٤

٢٦. المقری *نفح‌الطیب* ج ۳/ص ٤٠٤. *ازهارالریاض* ج ۱/ص ۱۸٦. نسخهٔ منحصر به فرد این کتاب در دارالکتب المصریه نگهداری می‌شود.

العقیلی خاتمهٔ ادبای و وزرای اندلس نام ببریم. اینان همگی از اقطاب حرکت ادبی در مملکت غرناطه و از اعلام وزراء و سروران آن بوده‌اند و ما بار دیگر به ذکر آنان بازخواهیم گشت.

درخور ملاحظه است که جنبش فکری اندلس در این عصر منحصر به جنبه‌های ادبی بود و تنها ادبیات و شعر شکوفا شد و در غرناطه شمار کثیری از اکابر شعرا و ادبا گرد آمدند ولی در علوم عقلی دچار رکود گردید و کمتر می‌توان به یکی از اقطاب طب و فلسفه یا علوم ریاضی یا علوم دیگر که پیش از این در اندلس شکوفا شده بود برخورد کرد.

حرکت فکری اندلسی در مدت دویست‌وپنجاه سال که مملکت غرناطه در صحنهٔ حیات بود سه مرحله را طی کرده است: دورهٔ جوانی، دورهٔ نضج و پختگی و سوم دورهٔ انحلال. ما به بیان این سه دوره خواهیم پرداخت و اقطاب تفکر و ادب را در هردوره معرفی خواهیم نمود.

۳

دورهٔ اول با استقرار مملکت غرناطه و پای‌برجاشدن آن یعنی از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم آغاز می‌شود.

در این مرحله از زمان که در آن آفتاب اندلس از نو بردمیده است، در غرناطه جمعی از سفرا و ادبا و علما گرد آمدند و ادب برشکفت و شعر بنوعی خاص بسیاری از جمال و شکوه قدیم خود را بازیافت.

طلیعهٔ شاعران این مرحله کاتب بلیغ و ادیب بارع وزیر ابن‌الحکیم است. ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان بن ابراهیم بن یحیی اللخمی الرندی مردی از خاندانهای اشبیلیه بود. جد پدرش یحیی طبیبی مشهور بود معروف به الحکیم. از آن پس افراد خاندان به ابن‌الحکیم شهرت یافتند. چون در ایام ملوک‌الطوایف فتنه در اندلس اوج گرفت این خاندان

نیز به رنده مهاجرت نمود و ابن‌الحکیم به سال ۶۶۰هـ در رنده متولد گردید. او در جوانی در ایام سلطان ابوعبدالله معروف به الفقیه به رنده آمد و از سوی سلطان به دبیری دیوان انشاء برگزیده شد. پس از مرگ سلطان وزارت پسرش سلطان ابوعبدالله محمد مخلوع را برعهده گرفت و در کنار وزیر پیشین او ابوسلطان عزیزالدانی به کار پرداخت. چون ابوسلطان بمرد، ابن‌الحکیم به انفراد به ادارهٔ امور مشغول شد و به ذوالوزارتین ملقب شد، زیرا کتابت و وزارت را جمع داشت. ابن‌الحکیم مدتی وزارت کرد تا آنگاه که در غرناطه بر ضد سلطان ابوعبدالله فتنه افتاد. در این شورش در روز عیدفطر سال ۷۰۸هـ /۱۳۰۸م- چنانکه در جای خود گفتیم- ابن‌الحکیم کشته شد. ابن‌الحکیم شاعری توانا و خطیبی گشادهزبان بود. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» او را به صفاتی چون عالم و صاحب مکارم اخلاق و کریم‌النفس و بخشنده و بلندهمت و کاتب بلیغ و ادیب و شاعر ستوده است.[۲۷] ابن‌الحکیم به مشرق سفر کرد و از مشایخ آن سامان علم آموخت. از سخن اوست:

ما احسن العقل و آثاره ... لو لازم‌الانسان ایثاره
یصون بالعقل الفتی نفسه ... کما یصون الحر اسراره
لاسیماان کان فی غربة ... یحتاج ان یعرف مقداره

و نیز از اوست:

الا واصل مواصلة العقار ... و دع عنک التخلق بالوقار
وقم واخلع عذارک فی غزال ... یحق لمثله خلع العذار
قضیب مائس من فوق دعص ... تعمم بالدجا فوق‌النهار
ولاح بخده الف و لام ... فصار معرفاً بین‌الدراری.

پسرش ابوبکر محمدبن الحکیم نیز از اعلام ادب و شعر بود و چون پدر به وزارت رسید. از اساتید او ابن‌الخطیب بود. در ادبیات کتابی تألیف کرده به نام «الموارد المستعذبه».[۲۸]

۲۷. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ص ۲۷۹
۲۸. رجوع کنید به *الاحاطه* ج ۲/ ص ۲۷۸-۳۰۳. *نفح‌الطیب* ج ۲/ص ۷-۹ و ج۳/ص ۲۵۸-۲۶۳.

دیگر از شعرای این مرحله ابوعبدالله محمدبن خمیس تلمسانی بود. اصل او از تلمسان بود، به غرناطه آمد و به وزیر ابن‌الحکیم پیوست و او را مدح گفت. به سال ۷۰۶هـ در المریه فرود آمد و با حاکم آن ابوالحسن بن کماشه دیدار کرد و او را مدح کرد و او نیز صله‌ای کرامندش داد. ابن خاتمه ابن‌خمیس را از فحول شعرا و اعلام بلغا شمرده است و همو اشعارش را در دیوانی به نام «الدرالنفیس فی شعر ابن خمیس» گرد آورده است. ابن‌خمیس در سال ۷۰۸هـ/۱۳۰۸م در المریه بمرد.

از سخن اوست:

عجبا لها ایذوق طعم وصالها — من لیس یأمل ان یمر ببالها
و اناالفقیر الی تعلة ساعة — منها و تمنعنی زکاة جمالها
کم ذاوعن عینی الکری متأنف — یبدو و یخفی فی خفی مطالها
یسمولها بدرالدجی متضائلا — کتضاؤل الحسناء فی اسمالها[۲۹]

دیگر ابوحیان محمدبن یوسف بن علی‌الغرناطی. به سال ۶۵۴هـ در غرناطه متولد شد و به مشرق سفر کرد. در مصر به سال ۷۴۵هـ/۱۳۴۴م بمرد. علاوه بر حدیث و تفسیر در لغت و ادب نیز استادی داشت. از ائمهٔ نثر بود. از او موشحاتی برجای مانده است. از موشحات اوست:

ان کان لیل داج. و خاننا الاصباح. — فنورها الوهاج. یغنی عن المصباح
سلافة تبدو — کالکوکب الازهر
مزاجها شهد — و عرفها عنبر
یا حبذا الورد — منها وان سکر[۳۰]

دیگر الرئیس ابوالحسن علی‌بن الجیاب، وزیر سلطان یوسف ابوالحجاج و کاتب او بود که از اقطاب نثر و نظم در این دوره بود. به سال ۶۷۳هـ در غرناطه متولد شد. در

۲۹. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۱۸۴- ۱۹۴، *ازهارالریاض* ج ۲/ص ۳۰۳

۳۰. رجوع کنید به *فوات‌الوفیات* ج۲/ص ۲۸۲-۲۸۵.

شعر و ادب براعت یافت. نخست در زمرهٔ دبیران بود. آنگاه ریاست دیوان انشاء یافت. از یاران او در این شغل لسان‌الدین بن الخطیب بود که پس از وفات او بـه جـایش نشست. ابن‌الجیاب در طاعون بزرگ سال ۷۴۹ هـ /۱۳۴۸ م بمرد. از اشعار اوست:

لــــلـد عــصـرالشباب عـــصـراً	فتح لــلخیر کــل بـــــاب
حفـظت مــاشئت فیــه حفـظا	کــنت لراه بـــلا ذهـــــاب
حتی اذا مـــاالمشیب وافــی	ندّ ولـــــکن بـــــلاایاب[۳۱]

دیگر از شاعران این عصر ابوعبدالله محمدبن جابر اندلسی هـواری مـعروف بـه الضریر بود. به مشرق سفر کرد و پاره‌ای از امرای آن سامان را مدح گفت.آن‌گاه آهـنگ سلطان ماردین نمود. سلطان او را صله‌ای جزیل داد. ابن‌جابر را موشحات بـسیار است. و نیز در مدایح اهل بیت و اصحاب رسول‌الله(ص) قصاید بسیار دارد. از اشعار اوست:

شغفت بها حینا من‌الدهر لم یکن	سوی‌سکب‌دمعی‌فی‌محبتها‌کسبی
و مـا اصل هـذا کــله غـیرنظرة	الی مقلة منها اضعت لها قلبـی[۳۲]

از بزرگان علم لغت در این عصر یکی ابوبکر مـحمدبن ادریـس الـقرانی الـقضاعی متوفی به سال ۷۰۷هـ /۱۳۰۷م است. در علم عروض کـتاب «الـختام‌الـمفضوض عـن خلاصة علم‌العروض» را نوشته و نسخه‌ای از آن در کتابخانه اسکوریال موجود است.[۳۳]

و هم در این عصر بود ابوجعفر احمدبن ابراهیم بن الزبیر، حافظ و نحوی. اوشیخ ابن الخطیب (پدر) بود. به سال ۶۲۷هـ در جیان متولد شد و بـه سال ۷۰۸هـ /۱۳۰۸م درگذشت. ابن‌الخطیب در حق او گوید که ریاست ادب عـربی در اندلـس بـه او پـایان یافت. در قرآن و حدیث عالم بود و در شعر و نثر استاد. چندی قاضی غـرناطه بـود. بـه سلطان غرناطه امیر ابوعبدالله محمدبن محمدبن الاحمر پیوست و مـورد اکرام او واقـع

۳۱. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ ۲۲۳-۲۲۹.

۳۲. *نفح‌الطیب* ج ٤/ص ۲۹۳. *رحلة ابن بطوطه* ج ۱/ص ۱۵۰.

۳۳. خاورشناس بروکلمان در تاریخ ادبیات عرب:

Geschichte der Arabischen Litteratur (1943) P.II. 259.

شد. کتب چندی در فنون مختلف تألیف کرده است و از آن جمله است کتاب «صلةالصله» که ذیل کتاب «الصلة» ابن بشکوال است.[۳۴]

دیگر ابوالحسن علی بن یحیی القزاری مالقی است معروف به ابن‌البرزی متوفی به سال ۷۵۰هـ / ۱۳۴۹م. در لغت استادی داشت. شعر نیز می‌گفت. ابن‌الخطیب شعر او را ضعیف و ناچیز شمرده است.

دیگر ابوعبدالله محمدبن علی‌الفخار البیری شیخ نحویان اندلس بود. بسیاری ازجمله ابن‌الخطیب و ابن زمرک نزد او درس خوانده‌اند. وفاتش در غرناطه به سال ۷۵۴هـ /۱۳۵۳ م بود.[۳۵]

* * *

ازجمله علمای علوم دینی و فقه یکی قاسم‌بن عبدالله بن الشط‌الانصاری اشبیلی بود. متوفی به سال ۷۲۵هـ /۱۳۲۵م بود. اوراست کتاب «البر نامج» دربارهٔ قضاة اندلس.[۳۶]

و دیگر ابوالقاسم عبدالله‌بن جزی الکلبی غرناطی است. او در سال ۶۹۳هـ متولد شد. در غرناطه عهده‌دار امر خطابه بود. در سال ۷۴۱هـ / ۱۳۴۰م در نبرد طریف کشته شد. از تألیفات اوست «التسهیل لعلوم التنزیل» و «الانوار السنیه فی‌الالفاظ السنیه»[۳۷].

و در این عصر تنی چند نیز در تصوف سرآمد شدند. از آن جمله بود ابوالحسن علی بن فرحون القرشی قرطبی متوفی به سال ۷۵۱هـ / ۱۳۵۰م و ابواسحاق ابراهیم بن یحیی الانصاری مرسی که در سال ۶۸۷هـ متولد شد و در غرناطه به سال ۷۵۱هـ / ۱۳۵۰م وفات کرد. از اوست کتاب «زهرةالاکمام» در قصهٔ یوسف و ابوعبدالله

۳۴. رجوع کنید به مقدمه کتاب *«صلةالصله»* به اهتمام لوی پرووناسال و نیز *«الاحاطه»* ج ۱۰/ص ۱۹۵-۲۰۰
۳۵. *نفح‌الطیب* ج ۳/ص ۱۸۲ و ۱۹۶.
۳۶. بروکلمان، کتاب یادشده، ج ۲/ص ۲۶۴.
۳۷. بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۵.

محمدبن محمدالانصاری مالقی، متولد به سال ۶۴۹ هـ و متوفی به سال ۷۵۴هـ /۱۳۵۳م صاحب کتاب «بغیةالسالک فی اشرف‌المسالک» در مراتب صوفیه و طرائق مریدین.[۳۸]

از مورخینی که در این عصر ظهور کردند می‌توان از محمدبن یحیی‌بن ابی‌بکربن سعیدالانصاری المالکی نام برد. او به سال ۶۷۴هـ متولد شد. متصدی خطابه و قضای غرناطه بود. در نبرد طریف به سال ۷۴۱هـ کشته شد. از آثار اوست «التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان بن عفان».[۳۹]

از سیاحان و جهانگردان و رواة یکی ابوالبقاء خالدبن عیسی البلوی بود که در سالهای میان ۷۳۶ و ۷۴۰هـ به مشرق سفر کرد و نتیجهٔ سفر او کتاب «تاج‌المفرق فی تحلیة علماءالمشرق» او در نوشته‌های خود از نوشته‌های ابن‌جبیر در باب مشرق سود برده است.[۴۰]

* * *

علوم، در این دوره برعکس دوره‌های پیش شکوفایی نداشت. از مشاهیر علمای این عصر می‌توان از ابوزکریا یحیی‌بن هذیل حکیم غرناطه و فیلسوف آن نام برد. وی در سال ۷۵۳هـ / ۱۳۵۳م دیده از جهان فروبست. ابوزکریا در طب و فلسفه و علوم ریاضی حذاقت یافت. از مشایخ ابن‌الخطیب بود.[۴۱] همچنین در زمرهٔ علمای این عصر از ابوعثمان سعدبن احمدبن لیون تجیبی یاد می‌کنیم که از اکابر ائمهٔ فقه بود. چند کتاب از امهات کتب چون «بهجةالمجالس» ابن‌عبدالبر را خلاصه کرد و در هندسه و فلاحت کتبی تألیف نمود.[۴۲]

۳۸. بروکلمان، کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۵.
۳۹- بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۰- از این کتاب نسخه‌ای در دارالکتب المصریه موجود است.
۴۰.بروکلمان، کتاب یادشده ج۲/ ص ۲۶۶. از این کتاب نسخه‌ای در دارالکتب المصریه موجود است.
۴۱. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ص۵۲.
۴۲. رجوع کنید به *نفح‌الطیب* ج ۳/ ص ۲۰۲.

فصل سوم

دورهٔ پختگی و شکوفایی

۱

جنبش فکری اندلسی دراواسط قرن هشتم هجری و اواخر آن به مرحله پختگی خود رسید و در نیمه دوم این قرن به اوج شکوفایی فرارفت. و این دوره‌ای است که ابن‌الخطیب بزرگترین متفکرین اندلس و بزرگترین نویسندگان و شعرای اندلس درآن دوره ظهورکرده است.

این جنبش درعصر سلطان ابوالحجاج یوسف‌بن اسماعیل بزرگترین سلاطین بنی‌نصر (۷۳۳-۷۵۵ه) آغازشد و بعد از او در تمام طول قرن هشتم هجری استمراریافت. شمارکثیری ازادبا و شعرای بزرگ دراین عصر پدیدار شدند و ما پیش از این شرح حال برخی از آنها را تا اواسط قرن هشتم هجری آوردیم و اینک شرح حال بقیه را تا اواخر این قرن می‌آوریم.

یکی از اکابر شعرا در آغاز این دوره ابن‌سلبطور شاعرالمریه است. او ابوعبدالله محمدبن محمدبن احمدبن سلبطور الهاشمی نام داشت. ظاهراً از مولدین اسپانیاست. زیرا سلبطور همان Salvador اسپانیایی است. ابن‌سلبطور در المریه پرورش یافت و در ادب صاحب مهارت گردید. از جوانی به دریانوردی روی آورد و بارها به نیابت دایی خود سردار سپاه ابوعلی الرنداحی کشتیها را در دریا راهنمایی می‌کرد. درعین حال در شعرنیز اشتهاریافت. در اواخرعمر از جادهٔ صواب منحرف گردید و به نوشخواری و

شهوت‌پرستی گرایید و دارایی خویش برباد داد تا فقیر و بینوا شد.

سپس از دریاگذشت و برمراکش آمد و در سال ۷۵۵هـ /۱۳۵۴م در همانجا درگذشت. از اشعاراوست:

اثغرک ام سمط من الدرینظم
وریقک ام مسک من الراح تختم
و وجهک ام بادمن الصبح نیر
وفرعک ام داج من اللیل مظلم
اعلل منک الوجد و اللیل ملتقی
وهل ینفع التعلیل و الخطب مولم
واقنع من طیف الخیال یزوره
لو انّ جفونی بالمنام تنعم[۱]

دیگر ابوعبدالله محمدبن جزی بود. شاعر و نویسنده. در غرناطه به سال ۷۲۱هـ متولدشد. از اوان جوانی در سلک دبیران ابوالحجاج یوسف درآمد و درنزد او مقامی ارجمندیافت. درمدح او قصاید پرطنین سروده است.

پس از چندی سلطان براوخشم گرفت و از اندلس رهسپارمغرب شد و به خدمت سلطان ابوعنان مرینی درآمد و او را مدح گفت. ابن‌جزی درنثر و نظم استادبود. ابن‌الاحمر در «نظم‌الجمان» قدرت او را در شاعری ستوده است و او را بزرگترین شاعرزمان خود شمرده است. وفات او درمراکش به سال ۷۵۷هـ/۱۳۵۶ م اتفاق افتاد.[۲] او سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را از روی خاطرات صاحب آن انشاء کرد. در آخر کتاب به آن اشارت رفته است.[۳]

۱. نفح‌الطیب به نقل از الاحاطه ج ۳/ ص ۴۵۰.

۲.رجوع کنید به نفح‌الطیبج ۳/ ص ۲۸۴ به بعد. ازهارالریاض ج ۲/ ص ۱۸۹به بعد.

۳.ازهارالریاض ج ۲/ ص ۱۹۵ . رحله‌ابن بطوطه، ترجمه فارسی چاپ سوم (انتشارات علمی فرهنگی) ج ۲/ ص ۸۱۶.

دیگر قاضی‌الجماعه ابوالقاسم محمدبن احمدالشریفی‌الحسینی است. به سال ۶۹۷ هـ متولدشده و در سال ۷۶۰هـ/۱۳۵۸ م در غرناطه وفات کرده است.

چندی ریاست قضاة را به عهده داشت و علاوه برحذاقتش درحدیث و فقه شاعری توانابود. در عروض و دیگرمسائل ادبی صاحب آثاراست. اشعارش را در دیوانی که آن را «جهدالمقل» نامیده است گردآورده.[4]

دیگر ابوجعفراحمدبن علی‌بن محمدبن خاتمةالانصاری است. در سال ۷۲۴هـ درالمریه متولدشد و به سال ۷۷۰هـ/۱۳۶۹ م درگذشت. ادیب و شاعری مبرز بود. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» شرح حال او را آورده است و نیروی ادراک و قوت ذهن و قریحهٔ نیکوی او را ستوده است. و درکتاب دیگرخود موسوم به «التاج المحلی» شعرش را چون مروارید و کلامش را چون گوهرشمرده و او را سرآمد راویان و حفاظ دانسته است.

ابن خاتمه در پیرامون زادگاه خودالمریه کتابی نوشته موسوم به «مزیةالمریة علی غیرها من البلاد الاندلسیه». و در باب طاعونی که در سال ۷۴۹هـ/۱۳۴۸م اندلس را درهم فروکوفت رساله‌ای نوشته بدین عنوان «تحصیل غرض‌القاصدفی‌تفصیل المرض الوافد»[5]. دیوان شعرش درکتابخانهٔ اسکوریال موجود است.

من لم یشاهد موقفاً لفراق
لم یدرکیف تولّه العشاق
ان کنت لم تره فسائل من رأی
یخبرک عن ولهی و عن‌اشواقی[6]

میان ابن خاتمه و ابن‌الخطیب هنگامی که ابن‌الخطیب مجبورشده بود اندلس را ترک گوید مکاتبات دوستانه بوده است.

۴. نفح‌الطیب ج ۳/ ص ۱۰۷.

۵. از این رساله نسخه‌ای در کتابخانهٔ اسکوریال (به شماره ۱۷۸۵ الغزیری) موجوداست.

۶. برای اشعار او رجوع کنید به الاحاطه ج ۱/ ص ۲۵۲- ۲۵۴ و ۲۵۵- ۲۵۷.

۲

اکنون به درخشنده‌ترین ادوار جنبش فکری در سایه دولت غرناطه می‌رسیم. قطب و محور جنبش فکری در این دوره بزرگترین متفکران اندلس و بزرگترین شعرا و نویسندگان آن در قرن هشتم هجری کسی جز لسان‌الدین بن‌الخطیب نیست.

پیش از این از زندگی سیاسی او سخن گفتیم. اکنون می‌خواهیم به زندگی معنوی و ادبی او بپردازیم.

لسان‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن سعدبن‌الخطیب در لوشه از اعمال غرناطه دریکی از خاندانهای شریف اندلس، در ماه رجب سال ۷۱۳هـ /۱۳۱۳م متولد شد. خانوادهٔ او از لوشه به غرناطه مهاجرت کرد. پدرش عبدالله درقصر به خدمت پرداخت و در زمرهٔ خواص سلطان یوسف‌ابوالحجاج درآمد. ابن‌الخطیب در غرناطه به تحصیل پرداخت و درطب و فلسفه و علوم شرعی و ادبیات درس خواند. از همان اوان نوجوانی در نظم و نثر درخشید. چون پدرش درسال ۷٤۱هجری در حادثهٔ طریف کشته شد، جای پدر بگرفت. در این سالها هنوز جوان بود. نخست کاتب سِرّ وزیر ابوالحسن بن‌الجیاب، وزیر سلطان یوسف شد. چون ابن‌الجیاب در بیماری همه‌گیر سال ۷٤۹ هجری بمرد ابن‌الخطیب در وزارت و کتابت جانشین او شد و در کنار وزیر بزرگ حاجب‌ابوالنعیم رضوان به کار پرداخت. سلطان چندبار او را به سفارت و دیگر امور مهم سیاسی مأمور کرد. چون سلطان ابوالحجاج یوسف درسال ۷۵۵ هجری بمرد و پسرش الغنی بالله جای او بگرفت، حاجب رضوان همچنان ریاست وزیران را داشت و ابن‌الخطیب در جوار او کار می‌کرد. سلطان درآغاز فرمانروایی‌اش درسال ۷۵۵ هجری او را به سفارت نزد سلطان ابوعنان مرینی پادشاه مغرب فرستاد. او در رأس هیئتی از وزرای اندلس بود. سلطان الغنی بالله این هیئت را فرستاده بود تا از ابوعنان یاری بطلبد، مگر بتواند در برابر پادشاه قشتاله مقاومت ورزد. ابن‌الخطیب قصیده خود را به این مطلع:

خلیفة الله ساعد القدر علاک ما لاح فی الدجی قمر[۷]

برخواند و سلطان از شنیدن آن به وجد آمد و فرمان داد که حاجات آنها برآورند.

سپس درغرناطه به سال ۷۶۱ه /۱۳۵٦م شورش افتاد و حاجب رضوان کشته شد و الغنی بالله از پادشاهی عزل شد و به وادی آش گریخت. برادرش اسماعیل به جای او به پادشاهی نشست. ابن‌الخطیب به وزارت پادشاه نو منصوب گردید ولی به زودی مورد خشم پادشاه واقع شد و به زندان افتاد و اموالش مصادره گردید. ابن‌الخطیب درشرح حال خود که در پایان «الاحاطه» نوشته است مراحل اولیهٔ زندگی‌اش را شرح داده است.

سلطان ابوسالم پادشاه مغرب در کار مداخله کرد که میان او و سلطان مخلوع روابط دوستی بود، زیرا در ایام محنت خود به او پناه برده بود و درسایه حمایت او در غرناطه زیسته بود. از این رو درکار مداخله کرد و خواست تا پادشاه مخلوع و وزیر زندانی‌اش را به نزد او به مغرب فرستد. سلطان اسماعیل اجابت کرد و الغنی بالله و ابن‌الخطیب در محرم سال ۷٦۱ هجری به مغرب آمدند. سلطان ابوسالم در فاس آن دو را استقبال کرد و به اکرام تمام درآورد و محفلی بزرگ تشکیل داد. ابن‌الخطیب در آن روز قصیدهٔ مشهور خود را که به این مطلع آغاز می‌شود:

سلاهل لدیها من مخبرة ذکر و هل اعشب الوادی و نم به الزهر[۸]

در آن محفل برخواند. قصیده در حاضران سخت مؤثر افتاد . ابن خلدون که خود در آن محفل حاضر بوده است گوید که ابن‌الخطیب حاضران را به گریه آورد. این اولین ملاقات میان این دو متفکر بزرگ بود، که از چند جهت به هم شباهت داشتند. هردو متفکر و نویسنده بزرگ عصر خود بودند و هردو در کشاکشهای سیاسی گرفتار بودند و هر دو در حوادث زمان خود سهم بسزایی داشتند. ابن‌خلدون در دستگاه دول مغرب

۷. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۵۲. تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۳۳.
۸. همهٔ این قصیده در نفح‌الطیب ج ۳/ص ۴۵-۴۷ و ازهارالریاض ج ۱/ ص ۱۹٦ و ۱۹۷، آمده است.

فعالیت داشت و ابن‌الخطیب دراندلس. این دیدار سبب شد که میان آن دو رشته‌های مودت استوار گردد ولی بعدها عوامل رقابت و حسادت میانشان جدایی افکند و این به هنگامی بود که ابن‌خلدون پس از بازگشت سلطان الغنی‌بالله به سلطنت،به اندلس رفت ولی با این همه ابن‌خلدون درشرح حالی که برای او نوشته، او را بسیار ستوده است و درشعر و ترسل بی‌همانند شمرده است.[۹]

ابن‌الخطیب زمانی چند در مغرب زیست. سپس در سلا استقرار یافت. و همچنان به مناسبتهایی سلطان ابوسالم را مدح می‌گفت. از جمله پس از فتح تلمسان به سال ٧٦١ هجری برای او قصیده‌ای بلند به این مطلع:

اطاع لساني في مديحک احساني وقدلهجت نفسي بفتح تلمسان[۱۰]

بسرود و نامه تهنیت از سلا برای او فرستاد.[۱۱]

ابن‌الخطیب وپادشاه مخلوعش دو سال و نیم در تبعیدگاه بماندند تا حوادث اندلس به سقوط سلطان غاصب انجامید و الغنی‌بالله، توانست در ماه جمادی‌الآخر سال ٧٦٣ هـ / ١٣٦١ م تخت پادشاهی خود باز یابد. سلطان بار دیگر وزیر ابن‌الخطیب را به وزارت خود برگماشت. ولی ابن‌الخطیب این بار نتوانست قدرت و نفوذ پیشین را حاصل کند، زیرا شیخ‌الغزاة عثمان‌بن یحیی که سلطان را در بازپس گرفتن تخت پادشاهیش یاری داده بود مورد توجه او واقع شده بود. عاقبت میان ابن‌الخطیب و عثمان‌بن یحیی خلاف افتاد و همواره ابن‌الخطیب سلطان را از عثمان و خاندانش برحذر می‌داشت تا عاقبت سلطان را واداشت که در ماه رمضان سال ٧٦٤ هجری او را در بند کشد تا میدان برای او خالی شود.

اگر چه ابن‌الخطیب خود مدعی است ک: در ایام وزارتش همهٔ اندیشهٔ او ساختن مدارس و زوایا و انجام امور خیر بوده و همهٔ کارهایش به مصلحت دین و دنیای مردم

۰۹ تاریخ ابن خلدون ج ۷/ص ۳۳۳ به بعد.

۱۰. همه قصیده در نفح‌الطیب ج ۳/ ص ۱٦-۱۹ آمده است.

۱۱. این نامه در نفح‌الطیب ج ۳/ص ۱۹ و ۲۰ آمده است.

بوده است[۱۲] ولی ابن‌خلدون معتقد است که چون زمام امور به دست گرفت راه خودکامگی در پیش گرفت و در حق این و آن به سعایت پرداخت و میان سلطان و ندیمانش سعایت کرد تا عاقبت همگان به دشمنی‌اش برخاستند.[۱۳]

باری ابن‌الخطیب چند سال دیگر به وزارت ادامه داد در حالی که خود حاکم مطلق شده بود و دشمنان از هر سو زبان به سعایت و تهمتش گشوده بودند. سلطان در آغاز به سخن ساعیان گوش نمی‌داد ولی در این اواخر تحت تأثیر سخن آنان قرار می‌گرفت. ابن‌الخطیب دریافت که سلطان با او دل بد کرده است. از عاقبت کار بترسید و عزم آن کرد که از اندلس بیرون رود. پس از سلطان اجازت خواست که به سرکشی شهرهای مرزی غربی مملکت رود. چون سلطان اجازت داد با چند تن از خواص و پسر خود علی رهسپار ثغور غربی شد تا به جبل‌الفتح (جبل طارق) رسید. در آنجا از دریا گذشت و به سبته وارد شد. این واقعه در سال ۷۷۳ اتفاق افتاد. البته قبلاً میان او و سلطان عبدالعزیز مرینی ملک مغرب تفاهم حاصل شده بود. سلطان در این روزها در تلمسان بود. ابن‌الخطیب به نزد او رفت و سلطان به گرمی‌اش بپذیرفت و به اکرامش درآورد. سپس سفیری به اندلس فرستاد تا خانوادهٔ او را به مغرب رساند. آنان نیز به مغرب آمدند و ابن‌الخطیب در دربار مغرب مقامی بس رفیع یافت. دشمنان او که در غرناطه بودند از فرار او بدین گونه، به خشم آمدند و بر آن شدند که شأن و آبروی او ببرند. این بود که به زندقه و خروج از مذهب اسلام متهمش کردند و گفتند به رسول‌الله (ص) طعن زده و به حلول معتقد است و بر مذهب فلاسفهٔ ملحد است و بعضی سخنان و عبارات به او نسبت دادند، و آنها را بر وفق مقاصد خود تأویل کردند. شاگرد او و جانشینش در وزارت ابوعبدالله‌بن زمرک اکنون یکی از دشمنان او و مروج این اتهامات بود. قاضی ابوالحسن علی‌بن‌عبدالله النباهی نیز که از خصوم او بود فتوی به سوختن

۱۲. المقری نفح‌الطیب ج ۳/ص ۴۱.
۱۳. تاریخ ابن‌خلدون ج ۷/ ص ۳۳۵.

آن دسته از کتب او که حاوی عقاید و اخلاق بودند، صادر کرد و کتابهای او در غرناطه در محضر فقهاء و مدرسین و علما سوخته شد. این واقعه در سال ۷۷۳ هجری اتفاق افتاد.[١٤]

قاضی ابوالحسن نامهٔ تندی به ابن‌الخطیب نوشت و نزد او به مغرب فرستاد و موارد اتهامش را برشمرد و علاوه بر اینکه به زندقه و اهانت به مقام رسول اکرم متهمش ساخت او را به حیف و میل کردن اموال و هتک اعراض و افشاء اسرار و استعمال مکر و حیله و غدر نیز منسوب نمود.[۱۵] سلطان نیز اتهامات او را تصدیق نمود و رسولان خود را نزد سلطان عبدالعزیز فرستاد و از او خواست که حکم شرع را در حق آن وزیر ملحد مجری دارد و اعدامش کند. سلطان نپذیرفت و با رسولان درشتی کرد و گفت: «چرا آن روزها که ابن‌الخطیب نزد شما بود حکم شرع را در حق او اجرا نکردید و حال آنکه به اعمال و عقایدش آگاه بودید؟» سپس آنان را سرافکنده، و نومید بازگردانید و برمقام و منزلت ابن‌الخطیب بیفزود[١٦].

در سال ۷۷٤ ﻫ یعنی پس از اندک زمانی سلطان عبدالعزیز بمرد و پسرش السعید که کودکی خردسال بود برتخت نشست. دربار مغرب از تلمسان کوچ کرد و به فاس بازگردید. ابن‌الخطیب نیز همراه وزیر ابوبکربن‌غازی که امور دولت به دست او اداره می‌شد به فاس آمد و در آنجا خانه و املاکی خرید و همچنان به عزت و احترام زیستن گرفت. ولی مغرب آبستن حوادث بود. زیرا در شمال به دست زعمای بنی‌مرین شورشی بر پا شده بود و حکومت اندلس این شورشیان را حمایت می‌کرد. شورشیان خواستار فرمانروایی امیراحمد پسر سلطان ابوسالم بودند. وزیر ابوبکربن‌غازی چندی به مقاومت پرداخت ولی کاری از پیش نبرد و شورشیان شهر را گرفتند. وزیر اطاعت کرد. السعید پادشاه خردسال خلع شد و سلطان احمد در اوایل سال ۷۷٦ ﻫ / ١٣٧٤ م برتخت نشست.

١٤. کتاب المرقبة‌العلیا یا تاریخ قضاةالاندلس، از ابوالحسن النباهی. به اهتمام لوی‌پرووانسال ص ۲۰۲.

۱۵. المقری: نفح‌الطیب ج ۳/ص ٦٩.

١٦. المقری: نفح‌الطیب ج ۳/ص ٦٧ و ٦٨. تاریخ ابن‌خلدون ج۳/ص ۲۳۵ و ۲۳٦.

دراثناء این احوال ابن‌الخطیب به البلدالجدید (در حومهٔ فاس) پناه برده بود. میان سلطان‌ابن‌الاحمر الغنی‌بالله و زعمای فتنه در باب دستگیری‌ابن الخطیب توافق شده بود. سلطان احمد بنابراین توافق فرمان داد او را بگیرند و دربند کشند. وزیر سلطان، سلیمان‌بن داود که از دشمنان سرسخت ابن‌الخطیب بود لحظه‌ای از تلاش برای شکنجه دادن و کشتن او باز نمی‌ایستاد. به سلطان‌ابن‌الاحمر گفته بودند که ابن‌الخطیب سلطان عبدالعزیز را تحریض کرده است که به غرناطه لشکر کشد، از این رو می‌خواست که از او انتقام کشد. پس ابو عبدالله بن زمرک را به فاس فرستاد. تا در این باب تحقیق کند. سلطان احمد مجلسی از رجال دولت و اهل شورا تشکیل داد و ابن‌الخطیب را هم به آن مجلس آورد تا با مدعیان خود مواجهه دهد. مهمترین موارد اتهام او زندقه بود به استناد آنچه در بعضی از رسائل او آمده بود. در همان مجلس او را تعزیر کردند و در حضور جمع شکنجه دادند. بعضی از فقهای متعصب حکم به قتلش دادند. وزیر، سلیمان‌بن‌داود چند تن از اوباش را واداشت تا او را در زندان خفه کنند. روزدیگر پیکر او را بیرون آوردند و آتش زدند. سپس در بیرون شهر فاس نزدیک باب‌المحروق به خاک سپردند. قبر او تا به امروز در آن مکان باقی است.[۱۷]

این بود سرنوشت نویسنده و متفکر بزرگ که قربانی جهالت و تعصب و کینه‌های پست سیاسی گردید.

دشوار است که بتوانیم همهٔ جوانب فکری و ادبی ابن‌الخطیب را در این صفحات مختصر بررسی کنیم. او نابغه‌ای بود متعددالجوانب. هم طبیب بود و هم فیلسوف و هم شاعر و کاتب و سیاستمدار و مورخ. از او آثار بسیاری در تاریخ و ادب و طب باقی مانده، همچنین اشعار بسیار از موشحات و قصائد و نیز نامه‌های ادبی بی‌شمار. از مشهورترین نامه‌های او آنهاست که به مناسبت پیش‌آمدن حوادث به ملوک مغرب نوشته یا نامه‌هایی که به مردم اندلس نوشته و آنان را به جهد و مقاومت در برابر دشمن و دفاع از وطن

۱۷. برای شرح حال مفصل او رجوع کنید به مقدمهٔ الاحاطه فی‌اخبار غرناطه جلد اول (قاهره ۱۹۵٦) ص ۳۰-۸۲.

تحریض کرده است. این نامه‌ها علاوه بر آنکه از حیث شیوایی‌بیان در اعتلای بلاغت هستند از فکر صائب و بصیرت ثاقب نویسنده حکایت دارند.

اکنون به ذکر برخی از آثار او می‌پردازیم:

از آثار اوست «الاحاطه فی‌اخبار غرناطه» که اثری تاریخی و ادبی است و «التاج‌المحلی فی مساجلة‌القدح‌المعلّی» و «ریحانة‌الکتاب و نجعة‌المنتاب» حاوی شماری از نامه‌های مشهور او و «اللمحة‌البدریه فی‌الدولة‌النصریه» و «رقم‌الحلل فی نظم‌الدول» تاریخی است به شعر در دول اسلامی اندلس و «نفاضة‌الجراب و علالة‌الاغتراب» در این کتاب احوال و اخبار خود را به هنگام تبعیدش در مغرب آورده است و «کناسة‌الدکان بعد انتقال‌السکان» و «معیارالاختیار فی‌ذکرالمشاهد والدیار» و «السحروالشعر» که گزیده‌ای است از اشعار. نسخ خطی همهٔ این آثار در کتابخانهٔ دیراسکوریال موجود است. و نیز از آثار اوست: «الکتیبة‌الکامنه فی‌ادبا والمائة‌الثامنه» و «اعمال الاعلام». نسخهٔ این دو کتاب در کتابخانهٔ آکادمی سلطنتی تاریخ در مادرید محفوظ است.

از تألیفات طبی اوست: «عمل من طب لمن حب» کتابی است در وصف امراض و علاج که آن را برای سلطان ابوسالم مرینی تألیف کرده است. نسخه خطی آن در کتابخانهٔ ملی مادرید محفوظ است. و «الرجز فی‌عمل التریاق» و «رسالة تکوین‌الجنین» و «الوصول لحفظ‌الصحة فی‌الفصول» و «مقنعة‌السائل فی‌المرض الهائل» که در آن از طاعون عام سال ٧٤٩ هجری سخن رفته است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه اسکوریال هست.

از تألیفات سیاسی اوست: «رسالة فی‌السیاسة» و «کتاب‌الاشاره الی‌ادب‌الوزارة». نسخهٔ خطی این دو کتاب نیز در کتابخانه اسکوریال نگاهداری می‌شود و هردو رساله را المقری در نفح‌الطیب نقل کرده است.[١٨]

ابن‌الخطیب را دیوانی است در شعر به نام «الصیب‌والجهام والماضی والکهام».

١٨. برای اطلاع از آثار ابن‌الخطیب اعم از آنهایی که منتشر شده یا منتشر نشده رجوع کنید به مقدمهٔ الاحاطه ج ١/ص ٦٨-٧٨.

نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ جامع‌القرویین در فاس موجود است.

از ابن‌الخطیب نامه‌های بسیار باقی مانده. بسیاری از آنها را المقری در نفح‌الطیب آورده و بعضی را ابن‌خلدون در کتاب العبر. آنچه در العبر آمده نامه‌هایی است که ابن‌الخطیب به ابن‌خلدون نوشته است.

المقری دو جلد کامل (جلد سوم و چهارم) از کتاب خود نفح‌الطیب را به ابن‌الخطیب اختصاص داده است و به ذکر اخبار و شعر و نثر و مشایخ و شاگردان او پرداخته و مقادیر زیادی از رسائل و کتب او نقل کرده و از جملهٔ آنها وصیت اوست به فرزندانش که از بدیعترین نمونه‌های وصیت است.

۳

ابن‌الخطیب در عصرخود قطب استوارشعر و نثر و محورحرکت فکری در سراسراندلس- در اواسط قرن هشتم هجری- بود. ما از چندتن از کابرشعرای معاصر و متقدم براو چون ابن‌الجیاب و ابن‌سلبطور و ابن خاتمه نام بردیم و اکنون به ذکرشماری دیگر از اقطاب شعر و ادب که یا معاصر و یا متأخر از او بوده‌اند می‌پردازیم. ولی باید درنظرداشت که نبوغ فکری ابن‌الخطیب برسراسراین دوره از تاریخ جنبش فکری اندلسی سایه افکنده است تا آنجا که می‌توانیم بگوییم او یک مکتب ادبی به وجود آورد که از زمان او تا اوایل قرن نهم همچنان رواج داشت.

تأثیرمکتب ادبی ابن‌الخطیب به مملکت غرناطه محدودنمی‌شد، سراسرحدود اندلس مسلمان و بلاد از دست رفتهٔ مسلمانان آن سامان را نیز دربرمی‌گرفت. چنانکه درآن بلادهم با آنکه یک قرن بود که تحت فرمان اسپانیای مسیحی درآمده بود، بازهم شاعران و نویسندگان توانایی آشکارشدند که همه‌ریزه خوار خوان او بودند. مثلاً درمیان شاعران و نویسندگان بلنسیه در آن روزها، ابوجعفربن عبدالملک المذری را می‌بینیم که ابن‌الخطیب را چنین مخاطب می‌سازد:

انی بـــــــمجدک لم ازل مـــــــــسنیقناً
ان لا یـــــــــــهدم بـــــــــالتغیرمابنی
اذانت اعــــــظم مـــــــاجد یـــــعزی لــــــه
صنع و اکـــرم مـــــن عـــــفاعمن حبــــنی[۱۹]

وزیر، ابن زمرک شاگرد ابن‌الخطیب و جانشین او دروزارت بود. ابن‌زمرک پس از ابن‌الخطیب از زعمای این جنبش ادبی اندلـــس است. او مـــحمدبن یـــوسف بـــن محمدالصریحی نام داشت و به ابوعبدالله ابن‌زمرک مشهوربود. اصلش از نواحی شرقـــی اندلس بود. خاندان او به غرناطه آمد و در ربض‌الـبیازین مـحله‌ای در شمـــال غـــرناطه سکونت گزید. ابـوعبدالله در سال ۷۳۳هـ /۱۳۳۳ متولدشـد. در غـرناطه و فـاس درس خواند و چندی در دربارسلطان ابوسالم مرینی به کارمشغول شد. چون الـغنی بـالله بـه مغرب تبعید شد، ابن زمرک به او پیوست و از ملازمان او گردید. چون الغنی بالله مـلک از دست رفتهٔ خود بازیافت، ابن زمرک را کاتب سرّ خـود نمـود و مـوردالطاف خـویش قرارداد. ابن زمرک به سبب حـذاقتش درادب و نبـوغش درنظم و نثـرخوش درخشیـد. ابن‌الخطیب در «الاحاطه» به تفوق او در درس و ادب اشارت کرده است و شعر او را نیـز ستوده است.

ابن زمرک درمقام کاتب سرّ در کنف حمایت ابن‌الخطیب چندی به کارادامه داد ولـی همواره با دشمنان ابن‌الخطیب سروسرّی داشت. چون روزگاربر ابـن‌الـخطیب بـرآشفت ابن‌زمرک در رأس مخالفان او قرارگرفت و درهـــلاک او سعـــی بـــسیارنمود. پـــس از فرارابن‌الخطیب جانشین او شد و هم او بود که دربـــارفاس را بـــه مـــحاکمه و اعـــدام ابن‌الخطیب واداشت.

ابن زمرک مدتی دراز بر خر مرادسواربود ولی بـه‌سبـب خـــودپسندی و بـــدزبانی و سرکشی که داشت، شمار دشمنانش روی به فزونی نهاد. دراواخر عهدالغنی بالله نفـوذ

۱۹. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۲/ ص ۴۲٦

و قدرت خویش از دست بداد. او را به بند کشیدند و به خارج غرناطه تبعیدنمودند. پس از وفات الغنی‌بالله، به پایتخت بازگردید. در آغاز فرمانروایی سلطان محمدبن یوسف دوم به مقام وزارت بازگشت. این بارنیز سیرت‌بدخویش آشکارساخت و به آزار همگنان پرداخت. در شبی از شبهای سال ٧٩٧هـ / ١٣٩٥م جمعی از دشمنان به خانه‌اش هجوم بردند و او و دوپسرش و خادمانش را به وضع فجیعی کشتند. المقری آن را از عبرتهای روزگارمی‌شمارد، زیرا او یکی از کسانی بود که برای کشتن استادخود ابن‌الخطیب کوشش بسیاربه کاربرد. خودنیز کشته شد ولی به‌گونه‌ای بس شنیعتر.[٢٠]

المقری از ابن‌زمرک قصاید و موشحات بسیار نقل کرده است و از آن جمله است:

یا آل نصر انتم سرج الهدی	فی کل خطب قد تجهم مظلم
الفاتحون لکل صعب مقفل	والفارجون لکل خطب مبهم
و الباسمون اذاالکماة عوابس	والمقدمون علی‌السواد الاعظم
ابناء انصارالنبی و حزبه	و ذوی السوابق والجوار الاعظم[٢١]

از مطالعهٔ اشعار ابن زمرک برمی‌آید که او در شاعری بر استاد خود ابن‌الخطیب برتری داشته. بویژه موشحات او از آنچه از استادش باقی مانده بسی برتر است. هرچند در جنبه‌های دیگر فکری از استاد خود بازمی‌ماند.

از اعلام این مکتب درخشان در کنار ابن‌الخطیب و ابن زمرک شاعران دیگری هم بوده‌اند. از آن جمله هستند:

ابوسعید فرج‌بن لب، او در سال ٧٠١هجری متولد شد و در سال ٧٨٢هـ/١٣٨٠م درگذشت. ابوسعید یکی از استادان مدرسهٔ نصریه (مدرسهٔ غرناطه) بود. مدتی نیز

٢٠. المقری: نفح‌الطیب ج ٤/ ص ٢٨٦ - ٢٩٠. المقری شرح حال ابن زمرک را از کتاب امیراسماعیل بن‌الاحمر که معاصر او بوده است نقل می‌کند. در ازهارالریاض (ج ٢/ ص ١٧٧ به بعد) بسیاری از موشحات او را آورده است. خاورشناس بروکلمان (ج ٢/ ص ٢٢٩) تاریخ قتل او را سال ٧٩٥هـ / ١٣٩٢ ذکرکرده است ولی ما روایت ابن‌الاحمر را ترجیح دادیم.

٢١. نفح‌الطیب ج ٤/ص ٢٨٧.

عهده‌دار ادای خطبه در مسجد جامع اعظم بود. علاوه بر شاعری فقیهی توانا بود. مجموعه‌ای از فتاوای او و دیوان اشعارش باقی است.[٢٢]

دیگر قاضی ابومحمدبن عطیة بن یحیی المحاربی کاتب انشاء بود. در نظم و نثر مهارت داشت و در ادای خطبه استاد بود. اصلش از وادی‌آش بود. در آنجا در سال ٧٠٩ متولد شد و به شغل قضا منصوب گردید. در سال ٧٥٦هجری به غرناطه آمد و در نزد ابن‌الخطیب و دیگران از اکابر و مشایخ درس خواند. مدتی نیز شغل دبیری سلطان یافت.

دیگر امیر ادیب، ابوالولید اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج یوسف (یوسف ثانی) معروف به امیرابن الاحمر بود. پیش از این از او یاد کردیم. ادیبی توانا بود. در کتاب خود به نام «نثیرالجمان» شرح حال اکابر نویسندگان و شعرای قرن هشتم هجری را گرد آورده است. بویژه دربارهٔ ابن‌الخطیب و ابن زمرک قلمفرسایی کرده است. المقری در دو کتاب خود «نفح‌الطیب» و «ازهارالریاض» از او نقل کرده است. از امیرابن الاحمر کتاب دیگری باقی است به نام «النفحة النسرینیة واللمحة المرینیة» در تاریخ بنی‌مرین که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ اسکوریال (شماره ١٧٦٩ الغزیری) محفوظ است. امیر ابن الاحمر در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم زنده بوده است.

دیگر ابوعبدالله شریشی شاگرد ابن‌الخطیب و امین او بود. معلم فرزندان سلطان بود. هم او بود که کتاب «الاحاطة» ابن‌الخطیب را از مسودات آن به بیاض نقل کرد. این کار به دستور ابن‌الخطیب بود که در این هنگام سخت گرفتار امور وزارت بود. «الاحاطه» در شش جلد نوشته شد. شریشی در این هنگام خود از علمای قرآن و سنت بود.[٢٣]

اکنون به ذکر شماری از فقهاء و مورخین می‌پردازیم. از آن جمله بودند:

٢٢. *نفح‌الطیب* ج ٣/ص ٢٦٧ و ٢٦٨.

٢٣. *نفح‌الطیب* ج ٤/ص ٧٥٧.

ابن فرحون برهان‌الدین ابراهیم بن علی اسیعمری اندلسی، متوفی به سال ۷۹۹ھ /۱۳۹۷م.او فقیه و مورخ بود. از مشهورترین کتب او کتاب «الدیباج المذهب فی معرفة علماء اعیان المذهب»در شرح حال علمای مالکی. این کتاب بارها در مغرب و مصر چاپ شده است و دیگر کتاب «طبقات علماء المغرب» که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ اسکوریال موجود است.[۲۴]

دیگر ابوالحسن علی بن عبدالله بن محمد الجذامی مالقی نباهی بود. او درسال ۷۱۳ هجری در مالقه متولد شد و در نزد مشایخ مالقه به تحصیل علم پرداخت. سپس رهسپار غرناطه شد و چندی بر مسند قضا نشست. آنگاه به دبیری دیوان منصوب گردید. سرانجام به منصب قضای جماعت (قاضی‌القضاة) غرناطه رسید. میان او و ابن‌الخطیب سخت دشمنی بود، آن سان که درشعرونثر به هجو یکدیگر پرداختند. چون ابن‌الخطیب مورد خشم قرار گرفت و از اندلس بیرون رفت، ابوالحسن النباهی سرکرده کسانی بود که او را به کفر و زندقه متهم کردند و سعی در کشتن او نمودند. در اواخر قرن هشتم بمرد. از آثار اوست کتاب «الاکلیل فی تفصیل النخیل» کتابی است ادبی از زبان خرمابن و تاک. آن را «نزهة البصائر» نیز خوانده‌اند. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسکوریال این عنوان را دارد. در این کتاب مقداری از تاریخ دولت نصریه تا عصر مؤلف آمده است[۲۵]. دیگر از آثار او کتاب «المراقبة العلیا فیمن یستحق القضاء والفتیا» که تاریخ قضاوت در اندلس است[۲۶].

دیگر فقیه ابوالقاسم بن سلمون الکنانی است. او قاضی القضاة غرناطه بود. درسال ۷۶۷ھ/ ۱۳۶۵م درگذشت. از آثار اوست: «العقد المنظم للحکام فیما یجری بین ایدیهم من الوثائق والاحکام[۲۷]».

۲۴. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۲۹۸، ۲۹۹. بروکلمان، کتاب یادشده ج ۲/ ص ۲۶۳.

۲۵. این نسخه در کتابخانه اسکوریال به شماره ۱۶۵۳ الغزیری موجود است و نسخه‌ای است قدیمی که تاریخ قرائت آن سال ۷۸۱ هجری است.

۲۶. لوی پرووانسال آن را تحت عنوان «تاریخ قضاة الاندلس» چاپ کرده است (قاهره ۱۹۴۸م) برای شرح حال مؤلف رجوع کنید به مقدمهٔ همان کتاب و ازهارالریاض ج ۲/ص ۵-۷. بروکلمان ج ۲/ص ۲۶۲.

۲۷. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ص ۲۶۴.

دیگر ابو عبدالله محمد بن علی بن اسحاق الرندی است متوفی به سال ۷۹۲هـ/۱۳۸۹م. او از اقطاب تصوف بود. از آثار اوست کتاب «الرسائل الکبری» و «غایة المواهب العلیة بشرح الحکم العطائیه[۲۸]».

درمیدان علوم در این دوره کسی را نیافتیم که نام و آوازه‌ای داشته باشد. می‌توان از ابن‌الخطیب نام برد که علاوه بر شعر و ادب در طب و فلسفه هم آوازه‌ای بلند داشت و از شاگردان او یکی پزشک دانشمند ابن المهنا شارح الفیه ابن‌سیناست. شرح او یکی از شروح ارزشمند آن ارجوزه است[۲۹]

۲۸. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ ص ۲۶۵.

۲۹. المقری: نفح‌الطیب ج ٤/ص ۷۵٦.

فصل چهارم

دورهٔ آخر و آثار بر جای مانده

۱

مملکت غرناطه از اوایل قرن نهم هجری- پس از پشت سر نهادن آن دو دوره که از آن سخن گفتیم- روی به دورهٔ آخر نهاد. غرناطه استقرار یافته بود. در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم آن صلح و آرامش نسبی که روزگاری چند از آن متمتع بود اندک اندک به پایان می‌رسید و اینجا و آنجا نشانه‌های شورشها و انقلابات داخلی نمودار می‌گردید. از جمله صلح نیم‌بندی که از اواسط قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) میان غرناطه و اسپانیای مسیحی برقرار شده بود روی به زوال می‌نهاد و دشمن برای وارد آوردن آخرین ضربه خود را مهیا می‌داشت.

درچنین افق تیره‌ای جنبش فکری را چندان مجال شکوفایی نیست از این رو در میادین اندیشه و ادب در اندلس محتضر چندان فراخنایی به چشم نمی‌خورد. شمار متفکرین و ادبا اندک است و آنان نیز پراکنده و دور از یکدیگر.

یکی از کسانی که در این عصر ظهور کرد علی‌بن عاصم شاعر سلطان یوسف ثانی است. او درسال ۷۹۳هـ/۱۳۹۱ م متولد شد و مجموعه شعری از او باقی است[1].

دیگر قاضی ابوبکر محمد بن عاصم القیسی غرناطی است. او بزرگترین شخصیتی

۱. بروکلمان کتاب یاد شده ج ۲/ص ۲۵۹.

است که در میدان اندیشه و ادب در اوایل قرن نهم هجری در غرناطه ظهور کرده‌است. محمدبن عاصم به سال ۷۶۰ه / ۱۳۵۸م در غرناطه زاده شد و درسال ۸۳۹ه / ۱۴۲۶ دیده از جهان فرو بست: در نحو و منطق و بیان و فقه استادی یافت. درسال ۷۹۳ه / ۱۳۹۱م به وزارت سلطان یوسف دوم رسید. سپس در غرناطه منصب قاضی‌الجماعه یافت. در نظم و نثر نام‌آور شد و چند قصیده وارجوزه بساخت و بعضی مسائل علم اصول و قراآت و فرائض و نحو و غیر آن را در آنها بیاورد. او راست کتاب «تحفةالاحکام فی نقط العقود والاحکام» که مختصری است در علم فقه. این کتاب در مصر چاپ شده و به زبان فرانسه نیز ترجمه شده است. و نیز او راست کتاب «حدایق الازهار فی مستحسن الاجوبة والمضحکات والحکم والامثال والحکایات والنوادر». این کتاب را برای سلطان یوسف نوشته است. محمد بن عاصم رابه سبب خوبی و شیوایی نظم و نثرش ابن الخطیب دوم لقب داده‌اند.[۲]

دیگر فرزند محمد بن عاصم، ابویحیی بن عاصم است. در نظم و نثر چون پدر براعت یافت و به منصب کتابت و وزارت رسید، بر کتاب پدر خود «تحفةالاحکام» شرح نوشت و نیز رساله‌ای فلسفی و تاریخی از احوال غرناطه در عصر خود و حوادثی که بر او گذشته به رشتهٔ تحریر درآورده‌است. در این رساله شیوهٔ سیاسی اسپانیای مسیحی را در حیله‌گری و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان وصف کرده است و آن را «جنةالرضی فی‌التسلیم لماقدر الله و قضی» نامیده. المقری فقراتی از آن را نقل کرده که بر قدرت نویسندگی و عمق فکر واسلوب شیوای صاحب آن گواهی می‌دهد.[۳]

دیگر ابوالحسن سلام بن عبدالله الباهلی اشبیلی بود. درسال ۸۳۹ه /۱۴۲۵م کتاب «الذخائر و الاعلاق فی ادب النفوس و مکارم الاخلاق» را نوشته است.[۴]

از اواسط قرن نهم هجری جنبش فکری در مملکت غرناطه اندک اندک روی به

۲. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۳/ص ۸ و ۹. بروکلمان ج ۲/ص ۲۶۴.

۳. رجوع کنید به ازهار الریاض ج ۱/ص ۵۰ به بعد و ص ۱۶۷ به بعد.

۴. بروکلمان کتاب یادشده ج۲/ص ۲۵۹. این کتاب درقاهره به سال ۱۹۲۸ به چاپ رسیده است.

رکود می‌نهد. غرناطه در این روزها گرفتار آخرین کشاکش‌های خود شده است. جنگهای داخلی او را از پای افکنده است و نشانه‌های اضمحلال در افق نمایان گردیده است.

ولی باز هم در این ظلمات، در اواخر قرن نهم، درزمانی که غرناطه آخرین نفسهای خود را بر می‌آورد، چند تن از ادبا و متفکرین هستند که درخور ذکراند: و از این جمله است قاضی ابوعبدالله محمدبن علی‌بن محمدبن‌القاسم اشبیهی معروف به ابن‌الازرق. او درسال ۸۹۵هـ / ۱۴۹۰ م وفات کرده است. اصل او از وادی آش بود. در غرناطه قاضی‌الجماعه بود. در نظم و نثر و تاریخ سرآمد همگان بود. از آثار اوست کتابی در سیاست و مملکت‌داری به نام «الابریزالمسبوک فی کیفیت ادب الملوک» که درسال ۸۳۸هـ تالیف کرده است. و نیز کتاب «بدایع‌السلک فی‌طبایع‌الملک» در آن «مقدمهٔ ابن‌خلدون» را خلاصه کرده و بر آن تفسیر نوشته و موضوعات جدیدی برآن افزوده است. دیگر کتاب «روضةالاعلام بمنزلة العربیة فی علوم الاسلام». چون اوضاع غرناطه پریشان شد و مشرف به سقوط گردید اشبیهی از دریا گذشت و روانهٔ تلمسان گردید. سپس به مشرق سفرنمود[5] و در قاهره سکونت گزید. و این عصر سلطان‌الاشرف قایتبای بود. اشبیهی به سلطان پیوست و کوشید تا او را برانگیزد مگر لشکر به اندلس برد و غرناطه را باز پس ستاند[6]. از قصائد موثر او قصیده‌ای است که به هنگام فرودآمدن مسیحیان در مرج غرناطه سروده است به این مطلع:

مشوق بخیمات‌الاحبة مولع   تذکره نجد و تغریه لعلع[7]

دیگر ابوعبدالله محمد بن احمد الحداد، مشهور به وادی آشی. او نیز از مردم وادی آش بود. ادیبی بارع بود. اندکی پیش از سقوط غرناطه شهر را ترک گفت و به

۵. بروکلمان کتاب یادشده ج ۲/ص ۲۶۶. ازهارالریاض ج ۱/ص ۷۱ و ج ۳/ص ۳۱۸ و ۳۱۹. الابریزالمسبوک در الجزایر به چاپ رسیده است.

۶. رجوع کنید به نفح‌الطیب ج ۲/ص ۴۹- ۵۱.

۷. ازهارالریاض ج ۳/ص ۳۱۸و ۳۱۹.

تلمسان رفت.

دیگر ابوالحسن علی‌بن محمدالقرشي بسطی. در بسطه متولد شد و در غرناطه و تلمسان و تونس علم آموخت. سپس به مشرق سفر کرد و فریضهٔ حج بگذارد و به غرناطه بازگردید و در آنجا استقرار یافت. چون فشار مسیحیان بر غرناطه فزونی گرفت از دریا بگذشت و به تلمسان رفت و تا پایان عمر خود در آنجا ماند. درسال ۸۹۱هـ /۱۴۸۴م بمرد. بسطی در ریاضیات استادی یافت و کتابی در حساب و جبر نوشت.[۸]

دیگر، ابوالحسن علی‌بن قاسم بن محمد تجیبی الزقاق بود. درغرناطه و فاس درس خواند. چندی در غرناطه ادای خطبه کرد. چون شهر به دست مسیحیان افتاد، از دریا گذشت و به مغرب رفت. درسال ۹۱۲ه /۱۵۰۶ م درگذشت. از آثار اوست کتاب «المنهج‌المنتخب الی اصول المذهب» در فقه مالکی.[۹]

بزرگترین شخصیتی که در این مرحلهٔ تاریک در میدان اندیشه و ادب ظهور کرد وزیر کاتب و شاعر ابوعبدالله محمد بن عبدالله‌العربی معروف به الشریف العقیلی است. این شخص وزیر و کاتب ابوعبدالله محمد آخرین ملوک اندلس بود. علاوه بر فقه در نثر و نظم هم استادی توانا بود. وادی آشی او را شاعر عصر و دردست‌دارنده زمام نظم و نثر خوانده است‌وگویدکه او خاتمهٔ ادبای اندنس بود.

چون غرناطه به دست اسپانیاییها افتاد الشریف‌العقیلی از دریا گذشت و با پادشاه تبعیدی خود ابوعبدالله محمد به مغرب رفت.

از آثار خوب او یکی رساله‌ای است که به عنوان اعتذار از زبان سلطان ابوعبدالله به سلطان مغرب نوشته است، تحت عنوان «الروض العاطرالانفاس فی‌التوسل الی المولی الامام سلطان فاس» پس از مقدمه قصیدهٔ غرائی آورده به این مطلع:

۸. بروکلمان همان جا ج ۲/ص ۲۶۶.

۹. بروکلمان، همان جا ج ۲/ص ۲۶۵.

مولی‌الملوک ملوک العرب والعجم رعیا لمامثله یرعی من الذمم
بک استجرنا و نعم الجار انت لمن جارالزمان علیه جور منتقم[۱۰]

ما پیش از این، از این نامه و از این قصیده یاد کرده‌ایم.

اندکی پیش از سقوط غرناطه و بعداز آن جمعی از علما و ادبا که باقی بقایای جامعهٔ فکری اندلس بودند به مغرب مهاجرت کردند[۱۱]. اینان که دیگر در موطن قدیم خویش نمی‌توانستند دین و کرامت ملی خود را حفظ کنند و نمی‌خواستند چون ملتی مغلوب تحت یوغ ستم اسپانیای مسیحی باشند از آنجا مهاجرت کردند.

۲

سقوط غرناطه به دست اسپانیای مسیحی در سال ۸۹۷هـ/ ۱۴۹۲ م هشداری بود که دیگر بر ملت اندلس زمان سرآمده است و زمان از میان رفتن میراث علمی و ادبی‌اش فرارسیده است. اسپانیای مسیحی قبل از هرچیز آهنگ آن داشت که با تغییر دین و فرهنگ ملت اندلس رابطهٔ او را با گذشتهٔ عظیم و شکوهمندش قطع کند. اسپانیا با نیروبخشیدن به هجوم کلیسا و تشکیل محاکم تفتیش عقاید دراین امر پیروزگردید. هنوز پنجاه سال از سقوط غرناطه نگذشته بود که بقایای ملت اندلس به ملت دیگری تحول یافت. دین قدیمش- اسلام- را به زور به مسیحیت بدل کردند و زبان قشتالی را به جای زبان عربی نشاندند و با وضع یک سلسله قوانین و مقررات ستمگرانه کوشیدند تا اندک‌اندک خصائل و خصایص قدیم او را دگرگون سازند.

ملت اندلسی در خلال این احوال دردناک به هروسیله‌ای چنگ می‌زد تا مگر از

۱۰. المقری این رساله را بتمامی در نفح‌الطیب آورده‌است. ج ۲/ص ۶۱۷- ۶۲۸. و نیز رجوع کنید به ازهارالریاض ص ۷۲-۱۰۲.

۱۱. ازهارالریاض ج ۱/ص ۷۱.

میراثهای معنوی و فکری قدیم خود نبرد. موریسکیها با وجود آنکه به مسیحیت داخل شده بودند در نهان به دین قدیم وابسته بودند. بسیاری از آنها شعائراسلامی را در نهان اجرامی‌کردند، درحالی که محاکم تفتیش با کمال قوت و قساوت همه جا در پی آنان بود. و ما در جای خود شرح ماجرابازگفتیم. اندلسیان مغلوب می‌کوشیدند تا زبان خودحفظ کنند ولی سیاست سرکوبگرانهٔ اسپانیا از همان ساعت نخستین کمر به ممنوع کردن زبان عربی بست زیرامی‌دانست که وجود این زبان روحیهٔ ملی را در آنان تقویت خواهد کرد.

در سال ۱۵۲٦ در عصر امپراطورشارل کان اولین قانون در منع موریسکیها از حرف زدن به زبان عربی، وضع گردید ولی به شدت اجرانشد. زبان عربی تا آن وقت زبان ادبیات محتضر موریسکیها و زبان معاهدات و معاملات آنها بود، نه‌تنها در مملکت غرناطه بلکه در میان باشندگان «مدجنون» که درنقاط دوردست آراگون زندگی می‌کردند نیز وجود داشت و ما اسنادی در این باب یافته‌ایم.[۱۲] همچنین هنوز درمیان موریسکیها کسانی بودند که به عربی شعر می‌سرودند و ما به قصیده‌ای که یکی از موریسکیها به زبان عربی سروده و برای سلطان بایزید دوم فرستاده بود اشاره کردیم. و گفتیم که هرچند از نظرلفظی شعری سخیف است از نظر روح و معنی شعری پراحساس است. درعهد فیلیپ دوم به سال ۱۵٦٦ قانون جدیدی وضع شد و موریسکیها را به شدت از گفتگو به زبان عربی و تنظیم اسناد معاملات به این زبان منع می‌کرد. زبان عربی خود به مرور ایام از صحنه خارج می‌شد و این قانون جدید بر پیکر باقیماندهٔ آن ضربتی سخت بود. در همان زمان هم که زبان عربی آخرین نفسهایش را برمی‌آورد، بازهم در میان موریسکیها شاعرانی یافت می‌شدند و قصایدی نهانی وانقلابی می‌سرودند.

از آن زمان که تکلم به زبان عربی برای همیشه ممنوع شد می‌بینیم که موریسکیها به

۱۲. برای این سند رجوع کنید به: «مجموعة الاالخمیاد و شماره ٤٩٦٨ سند شماره ۹، کتابخانهٔ ملی مادرید».

طور نهانی زبان قشتالی را به حروف عربی می‌نویسد. پس با گذشت زمان زبان جدیدی از زبان قشتالی مشتق شد که مخلوطی بود از عربی و غیرعربی از لهجه‌های معاصر وقدیم بخصوص زبان رومی. این زبان رومی Lengua Ramanica لغت مستعر بین در ایام دولت اسلامی بود که در قرطبه و دیگر شهرهای بزرگ اندلس که طوایف بزرگی از مسیحیان مستعرب زندگی می‌کردند، رواج داشت. بعضی ازاکابر صقلابیان که در دربار بودند نیز بدین زبان سخن می‌گفتندوبعضی‌ازعلمای‌مسلمان‌هم باآن‌آشنایی‌داشتند.مسلمانان اندلسی گاهگاه بعضی از عبارات این لغت رومی را مخصوصاً در نوشته‌های علمی خود به کار می‌بردند و آن را در کتب خود «اللطینیه» یعنی لاتینی می‌نامیدند. با گذشت زمان پاره‌ای از واژه‌های آن در زجل اندلسی راه یافت، بخصوص در زجل‌ابن قزمان. در مملکت غرناطه در زبان عربی عامیانه بسیاری از واژه‌های رومی و قشتالی راه یافته بود[۱۳]. این واژه‌ها بویژه به زبان سری‌موریسکیها که پس از تحریم زبن عربی بدان گرویده بودند و آن را به خط عربی می‌نوشتند راه یافت.

زبانی که موریسکیها بدان تکلم می‌کردند به الخمیادو Aljamiado معروف شد و آن تحریف کلمهٔ «الاعجمیه» است. این زبان به‌مدت دو قرن به صورت رازی پنهان بود تا آنگاه که دانشمندان اسپانیا مجموعه‌ای از مخطوطات آن را در اوایل قرن گذشته یافتند و دربارهٔ آن اطلاعات اولیهٔ خود را به دست آوردند. منندث‌ای‌پلایو در معرفی آن می‌گوید آن زبان رومانی قشتالی Romana Castelan است که به حروف عربی نوشته می‌شود. موریسکیها قرآن را در نهان به زبان عربی می‌نوشتند همراه با شروح و ترجمه به زبان الخمیادو. و نیز سیرهٔ رسول خدا و مدایح نبوی و قصص پیامبران و بعضی کتب فقه و حدیث را به الخمیادو می‌نوشتند. بسم‌الله و آیات قرآنی را همواره در بین این‌نصوص سری به عربی می‌نگاشتند. در کتابهایی که به الخمیادو نوشته شده همهٔ حروف را اعراب می‌گذارند تا درست خواندن آنها میسر باشد[۱۴].

13. R. Mennedez Pidal: Origines del Espanol.P418'429&431.

14. E.Saavedra: Discurso leido ante la Real Academia Espanola (Madrid' 1878).

موریسکیها الخمیادو را در ادبیات خود و برای بیان افکار خود در نظم و نثر نیز به کار می‌بردند. یکی از شعرای معروف ایشان محمد ربدان Rabadain (یعنی چوپان) است. او در اوایل قرن هفدهم زنده بود. اصل او از روطه خالون از آراگون بود. ازاو علاوه بر شعرهای بسیار، اشعار داستانی و دینی نیز بر جاي مانده است. از آثار او کتاب «هول یوم‌الحساب» و «قصةالنبی منذبدءالخلیفه» است ونیز«اغانی‌دینی» و «اسماءاللهالحسنی» که همه منظوم هستند. شعر او به جزالت و سهولت مشهور است. دیگر از شعرای موریسکی ابراهیم دبلفاد و خوان آلفونسو هستند. شاعر غزلسرا محمد الخرطوشی نیز در این زمره است. او اهل بیانه بود..

سرانجام، شاعر موریسکی مجهولی است که در اوایل قرن هفدهم پس از اخراج در تونس می‌زیست. از آثار او نقدهای اوست به نمایشنامه‌های لوپه‌دوگا Lope de Vega شاعر بزرگ اسپانیا.

از مشهورترین نویسندگان الخمیادو نویسندهٔ فقیه موسوم به فتی‌ابرالو El Mancedo de Averalo صاحب کتبی است در تفسیر و تلخیص سنت. بیشتر شهرهای اسپانیا را گردش کرد و مصائب قوم خود را به چشم دید. علوم اسلامی قدیم را از دو تن بانوی دانشمند فرا گرفت یکی «مسلمةابده» La Mora de Ubeda و یکی مسلمة آبله La Mara de Avila و چند قصهٔ دینی نوشت.

موریسکیها به نوعی خاص به نوشتن قصه و ترجمهٔ آن توجه داشتند. از آثار معروف آنهاست در این زمینه «حدیث القصرالذهبی» Alhadiz de Alcazar del oro و «کتاب‌الحروب» و «حدیث علی والاربعین جارية» ولی مهمترین کتاب داستانی آنها کتاب «قصة اسکندر ذی‌القرنین» است. این قصه از قرآن گرفته شده و اسکندر مأمور شده که با پادشاهان روی زمین پیکار کند و بتان را بشکند و بت‌پرستان را بکشد.

از مشهورترین کتب موریسکیها به زبان الخمیادو کتب مدایح نبوی و ادعیه است. مدایح نبوی به زبان قشتالی به دورهٔ پیشتری باز می‌گردد. باشندگان «مدجنون» از قرن سیزدهم این مدایح را به زبان قشتالی می‌سرودند و در شهرهای مختلف قشتاله و

آراگون رواج می‌دادند. سپس موریسکیها این مدایح را به الخمیادو یا قشتالی عربی نوشتند.

در ادبیات موریسکی کاملاً آشکار است که نویسندگان الخمیادو اگر به زبان قشتالی می‌نوشتند ولی خطشان خط عربی و اندیشهٔ آنها اندیشهٔ عربی بود. البته پیش از آنکه تحت‌تأثیر قواعد زبان باشند تحت‌تأثیر اسلوب لهجه‌های مختلف مناطق خود بودند.

ناقدان معتقدند که نویسندگان الخمیادو نثرشان از نظمشان بهتر بود. نثرشان مطبوع و خالی از تکلف است و واژه‌های صحیح عربی در جای‌جای آن مشاهده می‌شود. ادب موریسکی به آرایشهای لفظی توجهی ندارد و بیش از هر چیز می‌خواهد تاریخ و رسوم و سنتهای قومی را در چارچوب دینی ارائه دهد. در عین اینکه عموماً ضعف و رکاکت بر آن غلبه دارد، گاهی به مرحلهٔ بلاغت هم می‌رسد. نمونهٔ خوب آن شعر ربدان است.[۱۵]

از این‌روست که بعضی معتقدند که ادب موریسکی از حیث جمال و ارزش ادبی چندان اهمیتی ندارد، بلکه از جهت تاریخی و اجتماعی و بیان رسوم و عادات آن ملت دارای ارزش و اعتبار است. این ادبیات در زبان اسپانیایی و در شعر اسپانیایی و افکار دینی اسپانیا تأثیر خود را باقی گذاشته است.

بارها نویسندگان اسپانیایی شعر موریسکی را با وجود ضعف و حقارتش از حیث احساس جمال و وسعت خیال و ذوق‌سلیم ستوده‌اند. ازجمله دون‌برونات گوید: «سیاست اسپانیا با اخراج موریسکیها نه‌تنها مزارع و کارگاههای ما را از رونق انداخت و خزانهٔ مملکت را از درآمدی سرشار محروم ساخت، بلکه سبب شد که ادبیات موریسکی هم با همهٔ ویژگیهایش از حیث احساس جمال و وسعت خیال و ذوق‌سلیم نیز از میان ما رخت بربندد و به جای آن در قرن هفدهم و هجدهم تاریکی بر آفاق ادبی ما چیره

15. Menendez Y Pelayo: Historia de los Heterodoxes Espanoles, P. 345-349.

و نیز رجوع کنید به دایرةالمعارف اسپانیایی تحت‌عنوان Aljamia

گردد.»[16].

در خلال اقامتمان در مادرید بر بسیاری از کتب و اسناد الـخمیادو مخصوصاً در کتابخانهٔ ملی دست یافتیم. از جمله کتبی در نمازها و ادعیه و فقه. این کتابها همه با بسم‌الله و صلوات بر پیامبر آغاز می‌شوند. یکی از این کتابها کتابی بود در نمازها و ادعیه که در پایان آن سطری چند به عربی نوشته شده بود. معلوم می‌شود که با وجود آنکه تعلیم و تعلم زبان عربی از طرف دولت تحریم شده باز هم تا اواخر قرن شانزدهم در نهان آن را درس می‌داده‌اند و بدان می‌نوشته‌اند. عین عبارت این است:

«افرغ للعبد من‌الله الرتعالی المعترف بذنبه الرراجی غفران ذنبه، علی‌بن محمدبن محمدشکار من بلاد مزما ذیانتی الیوم الاخرمن جمادی‌الثانی یوماً اربعة ولعشرین من شهر ماروس من یوم ثلث منه عام ثمانیه و تسعین تسع مأته من‌الحجرةالنبی صلی‌الله علیه وسلم. ولعددا من‌المسیح عام و تسع و ثمانین الف و خمسائة. آمین آمین یارب‌العالمین. تمت بحمدالله و حسن عونه کاالفراغة ثم صلاةالعصر[17]»

همچنین قطعهٔ دیگری از ادبیات موریسکی یافتیم که عنوان «قصیدةیوسف» را داشت و آن کتابی بود به شعر در زندگی یوسف از مؤلفی مجهول[18].

در آنجا شماری از کتب دینی است، از جمله کتابهایی است در سیرهٔ نبوی و تفسیر و حدیث و نمازها و شمار کثیری از اسناد گوناگون موریسکیها. بسیاری از اینها با بسم‌الله آغاز می‌شوند و در خلال آنها هم الله و درود بر پیامبر او آمده است.

در این کتب دینی که موریسکیها می‌خواسته‌اند تعالیم اسلامی و سیرهٔ پیامبر را در آنها تدوین کنند موارد فراوانی است که بعضی از تعلیمات مسیحی به تعلیمات اسلامی آمیخته شده است و بر چهره‌های اسلامی گاه رنگ چهره‌های مسیحی نشسته است. مثلاً

16. Pascual Boronat: los Moriscos Espanoles Y su Expulsion. P. 384, 386-&389.

۱۷. این نسخه در کتابخانه ملی مادرید به شماره ۵۳۰۶ در فهرست کتب خطی عربی محفوظ است.

۱۸. این نسخه در کتابخانهٔ ملی مادرید به شماره R 247محفوظ است.

پیامبر اسلام را در برخی نواحی به‌صورت مسیح تصویر کرده‌اند. این آمیزهٔ عجیب مربوط به موقعیتهای خاصی است و به‌سبب فشار دینی است که غالباً بر موریسکیها وارد می‌آمد و در اثر بیم و هراسی است که از محاکم تفتیش در دلها پدید آمده بود.

البته در بعضی از آثاری که از موریسکیها برجای مانده نسبت به مسیحیت و آداب و سنن آن اظهار کینه‌توزی شده است. همچنین در اواخر قرن شانزدهم در دیر ساکرومونته نزدیک به غرناطه الواحی از سرب کشف شد که بر آنها به لاتینی و عربی مطالبی درباره زندگی مسیح و رسولان و مریم و دربارهٔ اسلام و بعضی قواعد آن نوشته شده بود. در آن الواح تعالیم اسلامی با تعالیم مسیحی ممزوج شده بود. بعضی از محققان معتقد بودند که این الواح را موریسکیها نوشته‌اند و علمایشان می‌خواسته‌اند راه‌حلی برای خود بیابند بدین‌گونه که میان دو دین وفق دهند و از آن دو عقیده، آمیزه‌ای پدید آورند. این الواح را بعدها به رم بردند و قسمتهای لاتینی آن را ترجمه کردند. سپس حکم شد که اینها اوهام و خرافاتی است که برای مسخ دین مسیح و انهدام آن ساخته شده است[19].

۳

سیاست اسپانیا به برانداختن میراث فکری اندلس اهتمام خاصی داشت. از این‌رو در سال ۱٤۹۹ یعنی چندسال پس از سقوط غرناطه دست به عملی ناشایست زد. از این قرار که فرمان شد همهٔ کتابهای عربی را گرد آورند آنگاه به امر کاردینال خیمنس همه را آتش زدند، و ما زین‌پیش در این باب به تفصیل سخن گفته‌ایم. آنچه پس از این حادثه از کتب عربی و اسلامی باقی مانده بود در عصر فیلیپ دوم گردآوری شد و در قصر اسکوریال در نزدیکی مادرید به ودیعت نهاده شد و از دسترس هر محقق و جوینده‌ای دور گردید. در اوایل قرن هفدهم حادثه‌ای رخ داد که سبب مضاعف شدن

19. Menendez y Pelayo: Historia de los Heterodoxes Espanoles. p. 354.

این مجموعهٔ عربی- اسپانیایی گردید. از این قرار که کشتیهای اسپانیایی توانستند کشتیهای مغربی را که از آن مولای زیدان پادشاه مغرب بود اسیر کنند. این کشتیها پر از کتاب و دیگر اشیاء نفیس بود. شمار کتابها سه هزار جلد بود در موضوعات دین و ادب و فلسفه و غیرآن. در روایات اسپانیایی تاریخ این حادثه سال ۱۶۱۲ در عصر فیلیپ سوم ذکر شده است. و این به هنگامی بود که روابط سیاسی میان اسپانیا و مغرب پریشان شده بود.[۲۰] این مجموعهٔ نفیس از کتب عربی را به اسپانیا بردند و به کتابخانه قصر اسکوریال سپردند در کنار بقیهٔ میراث اندلسی که از ایام فیلیپ دوم در آنجا به ودیعت نهاده شده بود. مجموعهٔ مولای زیدان حاوی شمار کثیری از کتب اندلسی بود که پس از سقوط غرناطه در مغرب استنساخ شده بود.

این مجموعه نسخ خطی عربی اندلسی در کتابخانهٔ سلطنتی اسکوریال تا اواخر قرن هفدهم میلادی همچنان می‌بود. در این زمان بر تعداد آنها افزوده شده بود و در نوع خود یکی از غنی‌ترین و نفیسترین مجموعه‌ها در اسپانیا به شمار می‌آمد. ولی دریغا که این باقی بقایای میراث اندلسی دچار حادثه‌ای صعب گردید. در سال ۱۶۷۱ آتش در اسکوریال افتاد و بخشی از آن گنج بی‌همتا هم طعمه حریق گردید و بیش از دو هزار جلد آن از سوختن رهایی نیافت. و این همان مقداری است که در کتابخانهٔ اسکوریال آباءاوگوستینی برآن نظارت دارند. حکومت اسپانیا در طول این قرون آثار عربی را از چشم خوانندگان و محققان مخفی می‌داشت گویی بیم آن داشت روح تفکراسلامی به تفکر مسیحی اسپانیایی راه یابد. نویسندگان اسپانیایی هم که دستخوش تعصبات دینی و نژادی شده بودند به تحقیق و تفحص در این کتابها که خود از منابع تاریخ اسپانیای مسلمان و تمدن آن در قرون وسطا بود نمی‌پرداختند. در اواسط قرن هجدهم دولت اسپانیا از خواب گران خود بیدار شد و برآن شد که در کتابخانه نظری اندازد. دانشمندی از مردم مشرق که هم از فرهنگ شرقی آگاه بود و هم از دانش غربی به نام

۲۰- السلاوی الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی ج ۳/ص ۱۲۸.

میخائیل الغزیری از مردم لبنان که در غرب به نام کازیری Casiri معروف است، برای این امر مهم نامزد شد و تعهد کرد که نوشته‌های عربی را بررسی کند و برای آنها فهرستی جامع بنویسد. الغزیری به سبب آگاهی‌اش از فرهنگ شرقی بحق مرد این میدان بود. دعوت حکومت اسپانیا را اجابت کرد و در سال ۱۷۴۹ م مدیریت کتابخانهٔ اسکوریال به او محول شد. الغزیری چند سال به بررسی نسخ خطی عربی مشغول بود تا فهرست جامعی را که تعهد کرده بود تهیه نمود. در سال ۱۷۶۰ جلد اول این فهرست به زبان لاتینی تحت عنوان Bibliotheca Arabico- Hispana Escurialensis منتشر شد. الغزیری در مقدمهٔ این کتاب فصلی مشبع از ارزش و اعتبار این مخطوطات عربی آورده است و آنها را به چند فن تقسیم کرده است. از کتب لغت و علوم آن آغاز کرده سپس شعر و ابواب آن، آنگاه فلسفه و متعلقات آن، سپس اخلاق آن‌گاه طب و تاریخ طبیعی، پس ریاضیات و هندسه و نجوم و بعد از آن فقه و علوم دینی و قرآن که شامل بزرگترین مجموعه است آن‌گاه آثار مسیحیت. محتویات جلد اول فهرست شامل ۱۶۲۸ مجلد است. در سال ۱۷۷۰ جلد دوم فهرست منتشرشد. حاوی کتب جغرافیا و تاریخ که به شمارهٔ ۱۸۵۱ منتهی شد. و این همهٔ آن چیزی است که الغزیری در فهرست خود آورده است.

پس از انتشار فهرست الغزیری نظرها متوجه کتابخانه اسکوریال شد تا در کتب عربی متعلق به تاریخ اسپانیای مسلمان کندوکاو کنند و به سیاست حکومتهای اسلامی و خصوصیات جامعهٔ اسلامی پی ببرند. بعضی از محققان اسپانیایی در اواخر قرن هجدهم میلادی به تحقیق در تاریخ علوم و ادبیات عربی روی آوردند. ازآن جمله اندرس کتاب خود را به نام «اصول ادب» ماسده کتاب خود را به نام تاریخ تمدن اسپانیا نوشتند.[۲۱] آن گاه نوبت به علامه کنده رسید. او اولین بار تاریخ اسپانیای مسلمان را به تحریردرآورد،[۲۲] و در آن به روایات عربی اعتماد نمود. کتاب کنده در بین سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۱۲ منتشرشد. با وجود آنکه کنده مرتکب برخی خطاهای تاریخی شده،

21. Historia Critica de Espana y la Cultura espanola

22. Historia de la Dominacian de los Arabes en Espana.

اثر او اولین کوششی است در نوع خود که قضیهٔ عرب را در اسپانیا از ناحیهٔ عربیت به غربیان معرفی می‌کند. غربیان برای اولین بار از روی کتاب کنده اندلس را شناختند و به ویژگیهای نظام و سیاست اسلامی پی بردند. کنده در بسیاری جاها از کتاب خود از عربها دفاع کرده و خصال و تمدنشان را ستوده حتی درمواردی سیاست هموطنان خود را درقبال عربها نکوهش کرده است.

منابع عربی اندلسی در این هنگام مرجع همه محققانی بود که می‌خواستند دربارهٔ تاریخ اندلس تحقیق کنند. علامه خاورشناس هلندی رنهارت دوزی بزرگترین محقق غربی بود که به تاریخ اندلس پرداخت و کتاب پرارزش خود «تاریخ مسلمانان در اسپانیا تا پیروزی مرابطین»[۲۳] را تألیف کرد و کوشش و اهتمام مورخین غربی همچنان بردوام بود. پس از کتاب دوزی در خلال قرن گذشته دراین موضوع چند کتاب مهم دیگر به زبانهای اسپانیایی و انگلیسی و فرانسوی و دیگر زبانها منتشر گردید، که بیشتر آنها به دقت تحقیق و روح انصاف ممتازند.

خاورشناس فرانسوی هـ - درنبور H-Derenboury در اواخر قرن گذشته تحقیقات تازه‌ای را در نسخ خطی عربی اسکوریال آغاز کرد و فهرست جدیدی به زبان فرانسه تحت عنوان Les Manuscrits Arabes de l'Escuria'l برساخت و درترتیب و شماره‌گذاری همان شیوهٔ الغزیری را دنبال نمود. او صدکتاب خطی دیگر را که الغزیری در کتاب خود ثبت نکرده بود بیافت ولی از این فهرست جدید بیش از دو جلد شامل کتب لغت و بلاغت و شعر و ادب و فلسفه و اخلاق و سیاست منتشر نشد. لوی پروونسال پس از وفات او جلد سوم را شامل کتب دینی و جغرافیا و تاریخ چاپ کرد. هنوز هم دراین فهرست جدید، کتب طب و تاریخ طبیعی و ریاضیات وقفه نیامده. علاوه برآن صد کتاب هم که از فهرست الغریزی فوت شده بود دراین فهرست جدید نیامده است.

کندوکاو درمیراث اندلس و شناساندن آن بدین نحو، گشایش عظیمی درتاریخ

23. Histoire des Musalmans d, Espagna Jusqu,a La Conquete de L, Andalousie Par Les Almoravides.

اسپانیای مسلمان و تاریخ تمدن اسلامی بود. غرب تااواخر قرن هجدهم این تاریخ را نمی‌شناخت. تنها قطعاتی پراکنده و غرض‌آلود از آن را در مطاوی تاریخ اسپانیا خوانده بود. بسیاری از حقایق درپردهٔ تعصب پوشیده مانده بود. اسناد اسکوریال این حجابها را بردرید و عظمت آن را فراروی مردم بداشت تاآز شکوفایی و ترقی و تعالی آن آگاه شدند.

۴

اکنون باید به بحث از هنر در اندلس بپردازیم و این سخنی کلی خواهد بود. زیرا هنر در مملکت غرناطه آخرین دولت اسلامی اندلس چیزی جز آخرین مرحلهٔ سیر هنر در اندلس نیست.

هنر اسلامی در آغاز پیدایش چندان اهمیتی نداشت و مراد ما از هنر دراینجا معنی دقیق و خالص آن است. نقاشی کنده‌کاری، مجسمه‌سازی، طلاکاری، موسیقی و آواز و غیرآن را که دراین زمان به هنرهای زیبا معروف هستند تحت این مفهوم می‌آوریم ولی ما بدان معنی وسیعتری می‌دهیم و فنون مهندسی و معماری را هم برآن می‌افزاییم. البته دراین اشکالی نمی‌بینیم که درآن ظرف از زمان چنین معنی وسیعتری به آن دهیم. پیدایش هنر اسلامی هرچند متواضع و حقیر، به خصوص به عوامل دینی بازمی‌گردد. اسلام دشمن بت‌پرستی بود. بنابراین بامظاهر آن نیز سخت دشمنی می‌ورزید و کنده‌کاری و مجسمه‌سازی و نقاشی دروقت ظهور اسلام از مظاهر و رسوم آشکار بت‌پرستی به حساب می‌آمد که اسلام با آن مخالف بود و به طرد و تعقیب آن کمر بسته بود. اسلام نخواست مانند مسیحیت به این مظاهر و رسوم میدان دهد. مسیحیان نقاشی و مجسمه‌سازی را پذیرفته بودند و از قرن اول میلادی کلیساها و معابد خود را بدان می‌آراستند. سپس در سالهای بعد یک سلسله خلافها برانگیخت و از آن به پرستش صور تعبیر شد و بویژه در بیزانطیه (بیزانس) برسرآن مناقشات و خصومتها پدید آمد. مخالفتی هم که اسلام درصدر اول برضد تماثیل و صور آغاز کرده بود و آنها را از مظاهر بت‌پرستی به شمار می‌آورد

چندان دراوج حدت و شدت خود نماند و از قرن دوم هجری که امپراطوری اسلامی برپای خاست و دراطراف سرزمین اسلامی، کاخهای عظیم سربرافراشت و خلافت عظمت دنیوی خویش آغاز کرد و به جاه و جلال و زیب‌وزیور گرایش یافت، آن مخالفتها هم روی به ضعف نهاد. زیرا می‌بایست قصور خلفا و امراء و مجالس و باغهایشان شکوهمند و فخیم گردد و این بدون مدد گرفتن از هنر میسر نبود. در آغاز از هنر ایرانی و یونانی و رومی و بیزانطی اقتباس کردند و عربهای اندلس هم از هنر گوتی بهره گرفتند. هنوز زمانی دراز نگذشته بود که اقتباس باابتکار بیامیخت وهنر اسلامی به صورت مستقل خود به وجود آمد. مسلمانان درساختن تزیینات و نقوش و رسوم و تصاویر ظریف مهارت یافتند و درموسیقی به اوج هنرمندی و حذاقت فرارفتند. هنر اسلامی در مشرق و مغرب شکفتن گرفت و چه شکفتنی.

هنر اسلامی در اندلس، در قرن چهارم هجری به اوج شکوفایی خود رسید. باید درنظر داشت که مسلمانان اندلس بر دیگر امم اسلامی در ساختن تماثیل و صور سبقت داشتند. آنان از قرن سوم قصور و مجالس خود را ب مجسمه‌ها و نقوش حیوانات و درختان و پرندگان زینت می‌دادند ولی تماثیل و صور آدمیان با نوعی تحریم عام رو به رو بود. در عهد عبدالرحمان الناصر (۳۰۰-۳۵۰ه) هنر اندلس گام دیگری برداشت و مجسمه‌ها و تصاویر انسانی را هم به کار گرفت و قصرها و مجالس خلفا را بدان زینت داد. عصر الناصر همچنان که بزرگترین اعصار دولت اسلامی در اندلس است بزرگترین اعصار هنر اندلسی هم هست.

قصر بزرگ قرطبه تا عهد عبدالرحمان الناصر مورد توجه خاص همهٔ امرای بنی‌امیه بود ولی الناصر ترجیح داد که برای خود شهرکی سلطنتی بسازد که آیت فخامت و زیبایی باشد. پس مدینة الزهراء و قصور آن و مجالس شکوهمند آن را احداث کرد و انواع زیورها بیاراست و هر فن بدیعی که می‌شناخت درآن به کار برد. نقاشیها و مجسمه‌های مدینةالزهراء بدیعترین چیزی است که هنر اسلامی در اندلس، ابداع کرده بود. در اینجا مجال آن نیست که در وصف عظمت هنری الزهراء سخن گوییم بلکه خواننده را به آنچه

صاحب «نفح‌الطیب» در این باب از روایات و فصول مختلف آورده است حوالت می‌دهیم[۲۴].
ولی در اینجا دو نمونه از آثار هنری آن را ذکر می‌کنیم:

شیری با هیأتی بدیع بود که هیچ یک از پادشاهان پیشین همانند آن را نداشته‌اند.
این شیر سراسر در طلا پوشیده شده بود و چشمانش دو گوهر درخشان بود. آن را در کنار آبگیر قصر ناعوره قرار داده بودند و آب شیرینی که از کوههای قرطبه به قصر کشیده بودند از دهان آن خارج می‌شد و به آبگیر می‌ریخت[۲۵]. و ازهمین دست‌آبگیری بود که الناصر در آن استحمام می‌کرد و برگرد آن دوازده تندیس شیر بود از زر سرخ و مرصع به گوهرهای نفیس که در دار الصناعه ساخته شده بود، بدین گونه شیری بود و در کنار آن غزالی و تمساحی و در برابر آن اژدهایی و عقابی و فیلی و در دو سوی آن کبوتری وشاهینی و طاووسی و مرغی و خروسی و زغنی و عقابی هم از طلا و مرصع به گوهرهای نفیس و از دهانشان آب می‌ریخت.[۲۶]

در عصر الناصر برای اولین بار تندیسهای انسان را هم در کنار تندیسهای حیوانات می‌بینیم. مثلاً روایت شده که الناصر فرمان داد صورت کنیز سوگلی او «الزهراء» را بر در قصر الزهراء بکشند و بر طبق روایات این زن بود که او را به بنای الزهراء و نامیدن آن به نام خود ترغیب کرد[۲۷]. همچنین الناصر فرمان داد تالارهای الزهراء را به تصاویر و تندیسهای آدمیان زینت دهند و این پدیدهٔ هنری تازه‌ای بود[۲۸].
دانشمند باستان‌شناس اسپانیایی مورنو به عصر عبدالرحمان الناصر اشاره می‌کند که

۲۴. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۴ - ۲۶۶. تاریخ ابن خلدون ج ۴/ص ۱۴۴. و نیز رجوع کنید به:
Marphy: Mohamedan Empire in Spain. P. 167- 174.
و نیز جلد اول از همین کتاب صفحات
۲۵. المقری: نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۶۴.
۲۶. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۶۴.
۲۷. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۴۵.
۲۸. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۶۵ و نیز: Murphy: Ibid, p. 292

می‌گوید: «این پادشاه هنگامی آمد که شرق اسلامی دورهٔ انحطاط خود را آغاز کرده بود و بر عکس عصر بیزانطی به درخشانترین مراحل خود رسیده بود. خلیفهٔ اسپانیایی که هم‌پیمان قیصر یونانی بود به احیاء تمدن پرداخت. به برکت کوشش او تمدن در دو سوی دریای مدیترانه بشکفت و قرطبه به نیروی معنوی خود زعامت جهان را بر عهده گرفت و اسپانیای مسلمان در عهد الناصر به اوج استقرار و نظام اجتماعی و رفاه فرا رفت. چون نوبت به پسرش الحکم رسید او نیز نیروی خود را در اعتلای مظاهر تمدن به کار برد، و شهرک الزهراء که امروز ویرانه‌های آن برجای است، یادگار این عصر درخشان است. سپس در بنای مسجد جامع بیفزودند و از آن چیزی پدید آوردند که از آیات فخامت و زیبایی بود.

هنر قرطبی در ساختن طاقهای متشابک و متقاطع بر طبق اصول هندسی به اعتلاء رسید و این طاقها در اصل همان سبک و اسلوب گوتی را احیاء می‌کردند که از حیث آرایش و تزیینات خارجی صبغهٔ معماری قرطبی را عرضه می‌داشتند.[۲۹]

هنر اندلسی در عصر الناصر و پسرش الحکم‌المستنصر ترقی بسیار کرد. هنوز هم اسپانیای مسیحی برخی از بازمانده‌های آن را در موزه‌های خود نگهداری می‌کند. ازجمله تندیس گوزنی است که پیکرش با نقوش و تزیینات بدیع عربی منقش شده. این گوزن در ویرانه‌های الزهراء پیدا شده است. دیگر سرستونی است از مرمر، منقش به نقشهای بدیع که بر آن نام الحکم‌المستنصر و نام حاجبش کنده شده و این نیز در حفاریهای الزهراء به‌دست آمده است.

هر دو اینها در موزهٔ قرطبه نگهداری می‌شوند. دیگر صندوقی است از عاج که بر آن چند سوار و چند پیاده و گوزن نقش شده و آیتی است در دقت و ظرافت و نام صاحب آن عبدالملک‌بن ابی‌عامر فرزند الحاجب المنصور بر آن کنده شده است. این صندوق در سال ۳۹۵هـ (۱۰۰۵م) ساخته شده و امروز در موزه کلیسای بزرگ بنبلونه نگهداری می‌شود. در شهر جیرونه صندوقی است که در ایام حکم دوم ساخته شده و در

29- M- Gomez Moreno: La Civilizacion arabe y sus Monumentos en Espana. Art,en (Arquitectura) (Nov. 1919)

کلیسای بزرگ شهر سموره صندوق دیگری است که به همین زمان باز می‌گردد. از بازمانده‌های نفیس عصر غرناطی بسیاری نقوش و تزیینات مرمری است که امروز در موزهٔ غرناطه حفظ می‌شود. در موزهٔ ملی مادرید قندیلی است برنزی و بسیار هنرمندانه و زیبا که از قندیلهای مسجدالحمراء است. در موزهٔ الحمراء کوزه‌ای با لعاب کاشی و مزین به نقشهای زرین که از بقایای نفایس‌الحمراء است. همچنین شمار کثیری از اشیاء برنزی و فلزی و سفالی و فرشها و منسوجات اندلسی و موریسکی در موزه‌های مختلف اسپانیا پراکنده است. برای من میسر شده که این نفایس بی‌همتا را از نزدیک بنگرم و در زیبایی صنعت آنها تأمّل کنم.

اندلسیها در صناعات دقیق و ظریف چون ساختن زیورآلات و اشیایی از عاج و چرم مهارت یافتند و در این صناعات با بیزانطیه رقابت می‌کردند. بعضی از شهرهای قدیم اندلس چون قرطبه و طلیطله و غرناطه تا به امروز این صنایع ظریفه را حفظ کرده‌اند. هنوز طلیطله به ساختن سلاحهای منقش و زرنگار مشهور است و قرطبه در ساختن اشیاء چرمی طلاکوب اشتهار دارد. غرناطه بخصوص به پارچه‌های حریر زرتار و فرشهای زیبا و اشیاء برنزی و شیشه‌ای و سلاحهایش معروف است. این صنایع دستی ظریف همه زیبایی و ظرافت خود را از هنر قدیم اسلامی اندلس به میراث برده‌اند. کاخها و مساجد جامع اندلس در آن اعصار نمایشگاه بدیعترین آثار هنری بودند. در جامع قرطبه تنوری بود از مس زرد که هزار چراغ حمل می‌کرد و در صنعت به‌گونه‌ای بود که قلم از وصف آن عاجز بود.[۳۰] در اندلس مکتب تازه‌ای در نقاشی پدید آمده بود، بدین‌گونه که همه تصویر درخت و برگها و شاخه‌ها بود به‌گونهٔ قرینه بدون آنکه در آن تصویر انسان یا حیوانی دیده شود و این به خاطر احترام به سنن دینی بود. در قرون وسطا این مکتب رواج یافت و در تطور هنر اروپایی اثری عمیق داشت و تا به امروز عنوان «عربی» را با خود دارد و «ارابسک» نامیده می‌شود.[۳۱]

۳۰- المقری: نفح‌الطیب ج۳/ص۲۴۵.

31. Murphy: Ibid, P. 291. Aschbach· Geschichte der Omajaden in Spanien, B.II.P.352.

هنر اندلسی در عصر ملوک‌الطوایف هم چندی درخشید. امرای طوایف بویژه بنی‌عباد و بنی‌ذوالنون در طلیطله آثار دلپذیر هنری به‌وجود آوردند و کاخها و مجالس خود را به انواع نقوش و تصاویر مزین ساختند. نشانه‌های آنها را در توصیفات مورخین و نویسندگان و شعرا می‌یابیم. بنی‌عباد در اشبیلیه بزرگترین حامیان هنر و ادبیات بودند. در قصرالمأمون بن ذوالنون روشنخانه‌ای بود در وسط آبگیری که در قصر بود. از شیشهٔ رنگین و مزین به‌نقوش زرین. دیدن آن غالباً خیال شعرا را برمی‌انگیخت. در اطراف دریاچه تندیسهای شیران صف بسته بودند و از دهانشان آب می‌ریخت و هنوز هم از دهان این شیرها آب می‌ریزد. گویا هرگز خسته و ملول نشده‌اند.[۳۲]

المقتدر ابوجعفر احمدبن‌هود امیرسرقسطه در اواخر قرن یازدهم میلادی کاخ خود را موسوم به «دارالسرور» بنا کرد. از چیزهای جالبی که در این کاخ بود تالاری بود مزین به نقوش زرین و از این‌رو آن را «بهوالذهبی» می‌گفتند. چون سرقسطه به‌دست مسیحیان افتاد در این قصر تغییرات بسیار دادند چنانکه بسی از زیباییها و زیورهای عربی خود را از دست داد. قصر ابوجعفر احمدبن هود امروز قصرالجعفریه Palacio Aljafaria خوانده می‌شود. این قصر فخیم و بدیع به‌سبب نقوش زیبا و تزیینات زرینش در تاریخ و شعر صاحب‌نام و آوازه شد و بر شهرت المقتدربن هود درافزود.[۳۳]

این عشق به هنر و آثار هنری منحصر به امراء و بزرگان نبود. المقری می‌گوید در یکی از حمامهای اشبیلیه تندیس زیبایی بود و شاعری در وصف آن گفته بود:

و دمیة مرمر تزهو بجید … تناهی‌فی‌التورد والبیاض
لها ولد ولم یعرف حلیلا … ولا المت باوجاع المخاض
و نعلم انها حجر ولکن … تتیمنا بالحاظ مراض

در عهد مرابطین و موحدین دولت هنر اسلامی چندی روی به زوال نهاد، زیرا این جنگجویان بربر که مردمی دیندار و متعصب بودند نمی‌توانستند هنر و ادبیات را بدان‌گونه

۳۲. نفح‌الطیب ج ۱/ ص ۲۴۷ و ۲۸۲، قلائدالعقیان ص ۱۹٤ و ۱۹۵.
۳۳. نفح‌الطیب ج ۱/ص ۲۵۰.

که در ایام خلفای اندلسی معمول بود بپذیرند. با این همه در موحدین گرایشهای هنری هر چند محافظه‌کارانه وجود داشت که آثار آن در احداث استحکامات عظیم دفاعی و سپس در مساجد و کاخها- چه در مغرب و چه اندلس- بروز می‌کرد. کاخ اشبیلیه که سلطان ابویعقوب یوسف احداث کرد و مسجد جامع بزرگ آن و منارهٔ عظیم آن که پسرش سلطان‌المنصور بنا نمود از نشانه‌های این گرایش هنری است. آن منارهٔ بزرگ هنوز برجای است و به برج ناقوس کلیسای بزرگ اشبیلیه تبدیل شده است. اکنون این کلیسا جای آن مسجد جامع را گرفته است.

هنر و ادبیات بار دیگر در غرناطه درخشیدن گرفت. بنی‌الاحمر از حامیان کریم‌النفس هنرها بودند. هنر اندلسی در این عصر به‌اوج آزادی و تفنن خود رسید. هنرمندان مسلمان دیگر به کشیدن تصاویر و نقشها و ساختن تندیسهای مفرد بسنده نمی‌کردند بل مناظری با تصاویر متعدد می‌نگاشتند. مملکت غرناطه با وجود کوچک‌بودن خاک و ناتوانی‌اش از نظر نظامی و سیاسی، از حیث تمدن و هنر در همسایهٔ بزرگ و نیرومند خود تأثیری عمیق برجای نهاده بود.

مورنو می‌گوید: «از عهد سان‌فرناندو تا زمان هنری چهارم بسیاری از عناصر تمدن قشتاله و هندسهٔ شهرها و هنرهای جمیل دینی و هر زیبایی و طراوت که در زندگی آنها بود همه اقتباس از اندلس بود[۳۴]».

الحمراء غرناطه هنوز با آن تالارها و صحن‌ها و رواقهای بدیع از اوج هنر اسلامی در اواخر دولتشان در اندلس خبر می‌دهد و تا سالیان دراز باقی خواهد ماند و از شکوه و عظمت هنر اسلامی در اندلس حکایت خواهد کرد.

هنر معماری اندلسی در دوره‌های مختلفش در معماری داخل شبه‌جزیرهٔ اسپانیا تأثیراتی عمیق داشته است. کاخهای پادشاهی در ممالک مسیحی اسپانیا نمونه‌هایی از کاخهای پادشاهی اندلس هستند. این تأثیر در زندگی اشراف قشتاله شدیدتر و عمیق‌تر

34. M.Gomez- Moreno: Arquitectura (Nov.1919).

است. به جای منازل غم‌انگیز و موحش با غرفه‌های کم‌نور و کم‌هوا منازلی نورگیر و روشن با حیاطی پهناور با آب جاری بنا نهادند.

این منازل سبک خاصی داشتند و هنوز نمونه‌های آنها را در شهرهای قدیمی اسپانیا چون اشبیلیه و غرناطه و شریش مشاهده می‌کنیم. نه تنها در خانه‌ها که آثار معماری اندلسی را در کلیساهای باستانی اسپانیایی و پرتغالی به عیان می‌بینیم. طاقها و رواقها یکی از این مظاهراند و برجهای بسیاری از کلیساهای مشهور اسپانیا به همان نمط مناره‌های مساجد اسلامی است. منارهٔ مشهور «الخیرالدا» در اشبیلیه نمونهٔ بسی از برجهای کلیسا در جنوب اسپانیا شده است. تاثیر هنر اسلامی به درون کلیسا هم کشیده شده مثلاً نمازخانهٔ دیر سلطنتی برغش به شیوهٔ مساجد اسلامی ساخته شده است و بر روی آن گنبد مقرنس برافراشته‌اند. چون خاک اسپانیای مسلمان کوچک شد و بسیاری از شهرهای اندلسی به دست اسپانیا افتاد باشندگان (مدجنون) مدتها هنرهای اسلامی را به کاخهای اسپانیای مسیحی منتقل کردند. غرناطه معمارانی را به قشتاله می‌فرستاد تا کاخهای اسلامی قدیم را در شهرهای پیشین اندلس که اکنون قشتالیان بر آنها استیلا یافته بودند تعمیر کنند.

اکنون به ناحیهٔ دیگری از هنر اسلامی در اندلس می‌پردازیم و آن موسیقی است. در میان هنرهای تمدن اسلامی موسیقی جای خاصی دارد. رواج و شکوفایی این هنر بخصوص در بغداد و قرطبه است که تمدن اسلامی در آنجاها به دورهٔ عظمت و نضج خود رسیده بود. رونق و رواج موسیقی از اواخر قرن دوم هجری در ظل دولت جوان عباسی بود. نخستین کسانی که در موسیقی کتاب نوشتند الکندی و فارابی بودند. از قرن یازدهم میلادی کتابهای آنها به لاتینی ترجمه شد و اثر موسیقی شرقی در کتابهای لاتینی موسیقی به وضوح آشکار است. علاوه بر نوشته‌ها، راهها و شیوه‌های موسیقی مشرق از طریق سماع به غرب منتقل شده است. این امر به نوع خاصی براسپانیای مسلمان تطبیق می‌کند، که در آنجا از اوایل قرن نهم میلادی موسیقی رونق یافته است. اندلس از اوایل این قرن از نهضت موسیقی شرقی اقتباس کرد. زریاب

موسیقیدان معروف که شاگرد مکتب موصلیها- ابراهیم و پسرش اسحاق و پسر اوحماد- بود، در عصر عبدالرحمان‌بن حکم (در اوایل قرن سوم) به اندلس وارد شد. عبدالرحمان خود به استقبال او رفت و در اکرامش مبالغه نمود.و او را مورد لطف و بخشش خود قرار داد. زریاب موسیقیدانی بزرگ و مغنی سحرانگیزی بود. هنر او در اندلس و مغرب رواج یافت. در اندلس مکتب موسیقی غنای درخشانی بنا نهاد که فعالیت آن تا عصر ملوک‌الطوایف هم ادامه داشت. این مکتب در عصر ملوک‌الطوایف در اشبیلیه در ظل بنی‌عباد رونق و رواج خاص یافت.[۳۵] پرتوی از این مکتب به غرناطه تابید و موسیقی اندلسی در تطور موسیقی و غنای قشتاله و دیگر نواحی اسپانیا تاثیر نهاد و سپس از آنجا به اروپا راه یافت. در قرون وسطا موسیقی اسپانیا در غرب اروپا شهرت داشت، بنابراین در موسیقی غربی مؤثر افتاد.

مورنو می‌گوید: آهنگهای اصلی موسیقی جدید اقتباس از موسیقی اندلسی است و آن قبلاً به زبان (رومانش) لاتینی که لهجهٔ عامهٔ اندلسی بر آن غلبه داشت نوشته می‌شد. البته امروز چیزی از شعر رومانشی باقی نمانده ولی در زجلهای شاعر قرطبی ابن قزمان آثار آن فراوان است[۳۶]. مسلمانان در نواختن انواع سازهای معروف در آن روزگار، مهارت داشتند. و خود بسی از آلات موسیقی از جمله قیثاره (گیتار) را اختراع کرده‌اند. موسیقی اندلسی در تطور موسیقی قدیم ایتالیایی نیز تأثیر داشت و هنوز بسیاری از اوضاع و سنن موسیقی اندلسی در موسیقی و آواز و رقص اسپانیایی جدید مشاهده می‌شود.[۳۷]

ملت اندلس ملتی پراحساس بود، عاشق زیبایی بود. زندگی خوش وآسوده را دوست داشت وبه تجمل شادمانی وطرب می‌گرایید. ابن الخطیب گوشه‌ای از زندگی

۳۵. مقدمهٔ ابن خلدون ص ۳۵۷. نفح‌الطیب ج ۲/ص ۹-۱۰ به بعد.

36- M.Gomez- Moreno: *Arquitectura* (Nov1919)

37- Murphy: *ibid*, p.296

این مردم را وصف کرده که می‌توان آن را عنوان زندگی ملت اندلس در دوره‌های متأخر یعنی در همان عصری که خود او می‌زیسته است قرار داد، که چگونه به ساز وآواز عشق می‌ورزیده وچگونه در سراسر غرناطه چنین مجالسی دایر بوده ومردم از هر طبقه به آنها روی می‌آورده‌اند[۳۸]. رقص اندلسی به زیبایی وشورانگیزی، در جوامع قرون وسطی معروف بوده است. مردم غرناطه باوجود آنکه دستخوش آنهمه محنت وآزار بودند از نای ونوش غفلت نمی‌ورزیدند تا آن‌گاه که دشمن بر آستان درگاه شهر ظاهر شد.

اندلسی‌ها آثار مهمی در موسیقی علمی وعملی پدید آورده‌اند. در کتابخانهٔ اسکوریال نسخهٔ نفیسی از کتاب اسطقسات علم الموسیقی[۳۹] اثر فیلسوف ابونصر فارابی محفوظ است در موسیقی وعناصر ومبادی واوضاع وانغام آن همچنین درباب آلات مختلف موسیقی واشکال وتراکیب آنها که دلیل است بر رسوخ وابتکار مسلمانان دراین فن.

بعضی از محققین غربی معتقدند که اندلسی‌ها بیشتر مواریث هنری خود را از هنر مسیحی اقتباس کرده‌اند واین نظری مبالغه‌آمیز است. منکر نمی‌توان شد که اندلسی‌ها از هنر گوتها وفرنگان ومردم بیزانطیه (بیزانس) وونیزی‌ها اقتباس کرده‌اند ولی خود نیز صاحب ابتکاراتی بوده‌اند. آنان هنر اسلامی محض را پدید آوردند وچنان رنگ وشکل ورونقی به آن دادند که عنوان هنر ویژهٔ اندلسی گرفت وسالیان دراز باهمان مشخصات ومميزات از آنها به میراث ماند.

۵

امروزه بیشتر مظاهر اندلس قدیم از میان رفته است وشهرهای بزرگ اندلس قدیم

۳۸- رجوع کنید به الاحاطه ج ۱/ ص ۱۴۲، ۱۴۳.
۳۹. رجوع کنید به معجم الغزیری ج ۱/ ص ۳۴۷.

جای خود را به شهرهای اسپانیای امروز داده‌اند. بیشتر کاخها وآثار اندلسی نابود شده‌اند واز آنها جز اندکی باقی نمانده است. اگر مسجد جامع قرطبه (کلیسای بزرگ قرطبهٔ امروز) والحمراء غرناطه ومنارهٔ اشبیلیه (امروز برج کلیسای بزرگ غرناطه) را به یک سونهیم از دیگر بناها وقصور شمار اندکی دراینجا وآنجا پراکنده برجای مانده‌اند که می‌توان آنها را به چند دسته تقسیم کرد:

اول- قصبه‌های اندلسی. مراد از قصبه قلعه و ملحقات آن است. قصبه را غالباً بالای تپه‌ای مشرف بر شهر می‌ساخته‌اند تا اگر شهر در مخاطره افتاد به آنجا روند و از شهر دفاع کنند. قصبه مقر امیر یا حاکم بود و معمولاً قصر و مسجدی هم داشت. ساختن این قصبه‌ها در سراسراندلس شایع بوده است چنانکه هیچ شهری از شهرهای قدیم اندلس نیست مگرآنکه بر روی یکی از تپه‌های اطراف آن خرابه‌های قصبه‌ای خودنمایی می‌کند. مشهورترین قصبه‌های اندلس را امروز درشهرهای مالقه والمریه و جبل‌طارق و شاطبه و بطلیوس و مارده دراسپانیا و شلب و اشبونه و شنتره و شنترین در پرتغال توان دید.

دوم- قصرها. القصر درزبان اسپانیایی به صورت Alcazar درآمده است. در طلیطله واشبیلیه و غرناطه نمونه‌های قصرها برجای است. اطلاق این واژه اسپانیایی برکاخهای باستانی حاکی از این است که یا آن کاخ از کاخهای اندلسی است یا بر روی ویرانه‌های آنها ساخته شده چنانکه قصر اشبیلیه Alcazar de Sevilla همین حال را دارد.

سوم- پلهای اندلسی. از این پلها نمونه‌هایی در طلیطله و قرطبه و رنده و غرناطه هنوز باقی است.

همچنین بقایای باروها و دروازه‌ها و حمامهای قدیم اندلس و ویرانه‌های مساجد درکنار برخی کلیساهایی که بر روی خرابه‌های آنها ساخته شده‌اند و منارمهایی که به برج ناقوس کلیساها بدل گشته‌اند و طاقها و دیوارها و ایوانهای ویران یافت می‌شوند، و نیز بسیاری اشیاء نفیس و لوحه‌های اندلسی که دراینجا و آنجا در بعضی کلیساها و موزه‌های اسپانیا پراکنده است و آثارهنری دیگری که بر دیوارها و کتیبه‌های بناهای

تاریخی اسپانیا چون کلیساها و قصور و دروازه‌ها باقی مانده و آنچه باشندگان (مدجنون) در شهرهای مختلف اسپانیا از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم برجای گذاشته‌اند، به فراوانی یافت می‌شود.

این باقی‌مانده‌ها از آثاراندلسی با وجود قلت آنها بیانگر دورانهای مختلف هنراندلسی است و از روی آنها می‌توانیم به ویژگیهای هر دوره پی ببریم.

دراینجا مجال بحث از این آثارنیست. من دراین باب کتاب جداگانه‌ای نوشته‌ام و درآن آثارباقیمانده در شهرهای قدیم اندلس را معرفی کرده‌ام.[۴۰]

ولی دراینجا دوست دارم که این حقیقت را بنویسم که چون کسی درمیان این آثار و اطلال خاموش به سیر و سیاحت پردازد و به دیدهٔ اعتبار و دقت در آنها بنگرد، اعتراف خواهد کرد که ملت نجیب و هوشمند اندلسی را در علم و هنرقدمی راسخ بوده است و شکوه و جلال این آثار برجای مانده عنوان تمدن و فرهنگ عظیم اوست.

۴۰.مراد کتاب «الاثار الاندلسیه الباقیه فی‌اسپانیا و البرتغال» (القاهره ۱۹۵۶)

دوصفحه از کتاب «الادعیة النبویه» به زبان الخمیادو، به تاریخ سال ۹۹۷ھ / ۱۵۷۹م.
موزهٔ ملی مادرید، شماره ۵۳۰۶.

. صفحه از کتابی در تفسیر به زبان الخمیادو. موزهٔ ملی مادرید شماره ۵۲۵۲.

منابع

-۱-

- المقری، نفح‌الطیب من غصن‌الاندلس الرطیب (القاهره و بولاق)
- المقری، ازهارالریاض فی‌اخبار عیاض (القاهره).
- ابن خلدون، العبر (بولاق)
- ابن خلدون، التعریف بابن خلدون و رحلته غرباً و شرقاً (لجنة التألیف والترجمه، القاهره ۱۹۵۱)
- ابن الخطیب، لسان‌الدین، الاحاطه فی اخبار غرناطه (ج ۱ و ۲ القاهره ۱۳۱۹هـ)
- ابن الخطیب، لسان‌الدین، الاحاطه فی اخبار غرناطه (ج ۱، القاهره ۱۹۵۶)
- ابن‌الخطیب، لسان‌الدین، اللمحةالبدریة فی تاریخ الدولة النصریه (القاهره).
- الحلل الموشیة فی اخبار المراکشیة (تونس ۱۳۳۷هـ)
- اخبارالعصر فی انقضاء دولة بنی‌نصر، المنشور بعنایة المستشرق میللر. (جوننجن ۱۸۶۳).
- ابوالحسن النباهی، تاریخ قضاةالاندلس، بعنایةالاستاذ لیفی پروفنسال (القاهره).
- الفتح بن خاقان، قلائد العقیان (القاهره ۱۲۸۴هـ)
- ابوجعفربن الزبیر، صلةالصله، المنشور بعنایةالاستاذ لیفی پروفنسال.

- ابن‌الابار، تکملة الصلة (المکتبة الاندلسیه)
- ابن‌الابار، الحلة السیراء. المنشور بعنایة العلامه‌دوزی (لیدن ۱۸۵۱)
- اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهد المرابطین والموحدین، ترجمة محمد عبدالله عنان (القاهره)
- الذخیرة السنیة فی تاریخ‌الدولة المرینیة لمؤلف مجهول (الجزائر ۱۹۲۰)
- السلاوی، الاستقصاء لاخبار دولت المغرب الاقصی (القاهره)
- ابن دینار، المؤنس فی اخبار افریقیة و تونس (تونس)
- ابوعبدالله الباجی المسعودی، الخلاصة النقیة فی‌امراء افریقیة (تونس)
- السید محمد داود، مختصر تاریخ تطوان.
- ابوعبدالله محمد ابوجندار، مقدمةالفتح من تاریخ رباط الفتح (الرباط ۱۳۴۵هـ)
- محمد بن عبدالوهاب الغسانی، رحلة الوزیر فی افتکاک‌الاسیر (العرائش ۱۹۴۰)
- غزوات عروج و خیرالدین (الجزائر ۱۹۳۴)
- المقریزی، السلوک فی‌دول الملوک (لجنة التألیف والترجمه، القاهره)
- القلقشندی، صبح‌الاعشی (القاهره)
- السخاوی، الضوءاللامع فی اعیان القرن التاسع (القاهره)
- ابن شاکر الکتبی، فوات الوفیات (بولاق)
ابن ایاس، تاریخ بدایع الزهور (بولاق)
ابوعبداللهالحمیری، الروض المعطار، المنشور بعنایة الاستاذ لیفی پروفنسال (القاهره)
- یاقوت الحموی، معجم‌البلدان (القاهره)
- ابن بطوطه، رحلة ابن‌بطوطه (القاهره)

منابع مخطوط

-٢-

- ابن‌الخطيب، ريحانة الكتاب و نجعة‌المنتاب (الاسكوريال ١٨٣٥ الغزيرى) و كناسة الدكان (١٧١٢) و نفاضة الجراب (١٧٥٥)

- ابن الخطيب، الديوان، الصيب والجهام والماضى والكهام (مكتبة جامع القرويين بفاس)

- اسنى المتاجر فى بيان احكام من غلب على وطنه النصارى و لم يهاجر و مايترتب على ذلك من‌العقوبات والزواجر (الاسكوريال رقم ١٧٥٨ الغزيرى)

- ابن عبدالملك المراكشى، التكملة (الاسكوريال رقم ١٦٨٢ الرباط)

- ابوالحسن النباهى، الاكليل فى تفصيل النخيل (اونزهة البصائر) (الاسكوريال رقم ١٦٥٣ الغزيرى)

- الياقوتة الحليه فى‌الذرية السعيدية المرينية المباركة العبد الحقيقة (مكتبة مدريد الوطنية)

- الامير ابن الاحمر، النفحة النسرينية واللمحة المرينية (الاسكوريال ١٧٦٩ الغزيرى)

- عبدالباسط بن خليل الحنفى المصرى، الروض الباسم فى حوادث العمر والتراجم (مكتبة القاتيكان رقم ٧٢٨، ٧٢٩. Borg)

- الامیر اسماعیل بن الاحمر، نثرالجمان فی شعر مـــن نظمـــنی و ایـــاه الـــزمان (دارالکتب المصریه رقم ۱۸۶۳، آداب اللغةالعربیة)

نام کسان

الف

ابراهیم بن‌البساتنی ۴۴.

ابراهیم‌بن زرزر ۱۲۲.

ابراهیم‌بن سهل اشبیلی ۳۱، ۴۴۰.

ابراهیم‌القیسی ۲۱۷.

ابراهیم موصلی ۴۹۳.

ابن‌الابار القضاعی ۲۴، ۷۷، ۴۳۸، ۴۴۰؛ ۴۴۴

ابن‌الاحمر، محمدبن یوسف ۲۰، ۲۴- ۳۹، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۱۰۱، ۲۶۷، ۲۶۸.

ابن‌الازرق، محمدبن علی‌بن محمد ۴۷۳.

ابن‌امین ۲۷۸

ابن‌ایاس ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵.

ابن‌بسام شنترینی ۴۱۹.

ابن بشکوال ۴۴۱.

ابن‌بصال طلیطلی ۴۳۰.

ابن‌بطوطه ۱۱۶، ۴۵۶.

ابن‌البیطارمالقی ۴۳۸، ۴۴۵.

ابن‌الجیاب ۴۲۵، ۴۴۷، ۴۶۵.

ابن‌حزم ۴۱۸.

ابن‌حفصون ۵۵.

ابن‌الحکیم، محمدبن عبدالرحمان ۹۶، ۹۸، ۴۴۷- ۴۵۰.

ابن حمدون‌الحمیری ۴۳۸.

ابن‌حیان ۶، ۴۱۸، ۴۴۰.

ابن‌خاتمه، احمدبن علی ۱۱۵، ۴۵۷، ۴۶۳.

ابن‌خالد ۲۶.

ابن‌الخطیب، لسان‌الدین ۱۳، ۱۴، ۵۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹- ۱۲۲، ۱۲۴- ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳- ۴۷۰، ۴۷۲.

ابن‌خلدون ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۵۳، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۳.

ابن‌رشد، ابوالولید ۵۳، ۴۲۰،

ابن‌الرمیمی ۲۷.

ابن‌الرومیه ۴۴۵.

ابن‌زمرک، ابوعبدالله ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۷۲، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶.

ابن‌زیدون ۴۱۸.

ابن‌سعید اندلسی ۴۳۸، ۴۴۴.

ابن‌سلبطور ۴۵۵، ۴۶۵.

ابن‌طفیل، ابوبکر وادی آش ۴۲۰.

ابن‌عبدالبر ۱۳۹، ۱۴۱.

ابن‌عبدون ۴۱۸.

ابن‌عبو ۳۵۱، ۳۵۳.

ابن‌عثمان ۱۴۰.

ابن‌عربی، محیی‌الدین ۴۴۳.

ابن‌فرحون، ابراهیم‌بن علی ۴۶۹.

ابن‌قزمان ۴۱۹، ۴۷۷.

ابن‌المحروق، محمدبن احمد ۱۰۶، ۱۰۷.

ابن محفوظ ۳۰، ۳۲.
ابن مرج‌الکحل ٤٣٩.
ابن‌مردنیش، محمدبن سعد ۲۸، ٥٥، ٦٤.
ابن‌المهنا ٤٧٠.
ابن‌میمون، موسی ٥٥، ٤٢٠.
ابن‌ناجی ۳۲۷.
ابن‌هشام ٨٤.
ابن‌هود ٢٦- ۲۸، ٧٤.
ابن‌یونس ٣٤.
ابواسحاق، ابراهیم ٨.
ابواسحاق بن ابی‌الحسن بن اشقیلوله ۹۲.
ابوالبقاء خالدبن عیسی ٤٥٣.
ابوبکرالسعید ١٢٠.
ابوبکر الطرطوشی ٤١٩.
ابوبکر بن عبدالحق ٨١.
ابوبکربن عبدالملک بن زهر ٤٤٥.
ابوبکر غازی ٤٦٢.
ابوبکر محمدبن ادریس ٤٥١.
ابوبکر محمدبن الحکیم ٤٤٩.
ابوبکر محمدبن عاصم ٤٧١.
ابوثابت بن ابی‌یعقوب ۹۷، ۹۸.
ابوجعفر احمدبن ابراهیم ٤٥١.
ابوجعفر احمدبن هود، المقتدر ٤٩٠.
ابوجعفر عبدالملک العذری ٤٦٥.
ابوجمیل زیان ٢١- ٢٤، ٧٦، ٧٧، ٤٤٠.
ابوالجیوس نصربن محمدالفقیه ۹۸.
ابوالحجاج یوسف ١٠٩، ١١٤، ١١٦، ١١٩، ١٢٨، ١٣٧، ١٧٥، ١٨١، ١٩٠، ١٩٥، ٢٧١،

٢٦٨، ٤٢٧، ٤٤٧، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٨.
ابوالحجاج يوسفالحضرمی ٤٨.
ابوالحسن بن ابی اسحاق ٩٢.
ابوالحسن بن اشقیلوله ٢٧.
ابوالحسن سلامبن عبدالله ٤٧٢.
ابوالحسن علیبن الجیاب ١١١، ٤٥٨.
ابوالحسن علی بن سعد ١٦٤، ١٨٨
ابوالحسن علی بن عثمان، سلطان، ١٠٧- ١١٤، ١١٦، ١١٧، ١٤٦، ١٥٢، ١٧٧- ١٧٩.
ابوالحسن علیالغالب بالله ١٧٥- ١٨٢، ١٨٥، ١٨٦، ٢٠٣
ابوالحسن علیبن محمد بن سعید ٣١، ٣٨.
ابوالحسن علیالسعید ٨١.
ابوالحسن عبداللهالنباهی ٤٦١، ٤٦٢.
ابوالحسن علیبن عبدالله محمدالجذامی ٤٦٩.
ابوالحسن علیبن محمد القرشی ٤٧٤.
ابوالحسن علیبن قاسم ٤٧٤.
ابوالحسن علیالقرشی ٤٥.
ابوالحسن علیالمنظری (یاالمنذری) ٢٩٤.
ابوالحسن علیبن یحیی ٤٥٢
ابوالحسن بن کماشه ١١٤، ٤٥٠.
ابوالحسن بن مسعود ١٠٦.
ابوالحکم مالکبن المرحل ٣٣.
ابوالخطار ضرارکلبی ١١.
ابودبوس ادریس ٨٢.
ابوزکریا الحفصی ٢٤، ٢٥، ٤٤٠.
ابوزکریا بن العوام ٤٣٠.
ابوزکریا یحییبن هذیل ٤٥٢.
ابوسالم بن ابیالحسن ١٢١، ١٢٢، ١٧٤، ٤٥٩، ٤٦٤، ٤٦٦.

ابوسالم بن ابی‌یعقوب ۹۷.

ابوسعید، الرئیس ۱۲۲

ابوسعید عثمان ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷.

ابوسعید فرج‌بن اسماعیل ۹۴، ۹۶، ۱۰۱.

ابوسلطان عزیزالدانی ۸۷، ۹۴، ۴۴۹.

ابوالطیب صالح‌الرندی ۳۵، ۳۸، ۴۴۲.

ابوالعباس مرینی ۱۲۹.

ابوالعباس موحدی ۱۹.

ابوالعباس احمدبن محمد الصنهاجی ۲۵۶.

ابوعبدالله محمد، سلطان ۱۷۵- ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷- ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵- ۲۴۱، ۲۴۳- ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۴۷۴.

ابوعبدالله‌الزلیخی ۲۰۹.

ابوعبدالله بن الحکیم ۴۲۵.

ابوعبدالله شریشی ۴۶۸.

ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰.

ابوعبدالله محمدبن احمدالحداد ۴۷۳.

ابوعبدالله محمدبن‌الاحمر الفقیه ۹۰- ۹۳، ۹۵، ۹۶.

ابوعبدالله محمدبن ادریس ۴۳۹.

ابوعبدالله محمدبن اسماعیل ۱۰۶- ۱۰۹، ۴۲۵.

ابوعبدالله محمدبن جابر ۴۵۱.

ابوعبدالله محمدبن جزی ۴۵۶.

ابوعبدالله محمدبن خمیس ۴۵۰.

ابوعبدالله محمدبن علی ۲۱۳.

ابوعبدالله محمدبن سعد ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰.

ابوعبدالله محمدالعادل ۲۲.

ابوعبدالله محمدبن عبدالرحمان ۹۵.

ابوعبدالله محمدبن علی‌الرندی ٤٧٠.

ابوعبدالله محمدالمستنصر ٣٥.

ابوعبدالله محمدبن احمدبن سلبطور ٤٥٥.

ابوعبدالله محمدبن محمدبن الاحمر ٤٥١.

ابوعبدالله محمدبن محمدالانصاری ٤٥٣.

ابوعبدالله محمدبن محمدالرمیمی ٣٨.

ابوعبدالله محمدالمخلوع ٩٦، ٩٨، ٤٢٥، ٤٤٧، ٤٤٩.

ابوعبدالله محمدالوطاسی ٢٦٤.

ابوعبدالله موحدی ٣١، ٧٥.

ابوعثمان سعدبن احمد ٤٥٣.

ابوعلی ادریس‌المأمون ١٩.

ابوعلی‌الرنداحی ٤٥٥.

ابوالعلاء بن زهر ٤٢٠

ابوعنان، سلطان ١١٦، ١٢٠، ١٢٢، ٤٥٦، ٤٥٨.

ابوفارس الحفصی ١٣٥

ابوالفضل محمدبن عبدالمنعم ٤٤٥

ابوالقاسم خلف بن عباس ٤١٩

ابوالقاسم رضوان بنیغش ١٧٦، ١٧٩، ٢٩٨.

ابوالقاسم بن سلمون‌الکنانی ٤٦٩.

ابوالقاسم عبدالملک ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٠، ٢٦٠- ٢٦٢.

ابوالقاسم‌العزفی ٣٥.

ابوالقاسم محمدبن احمدالشریفی ٤٥٧

ابوالقاسم الملیح ٢١٦.

ابومالک‌بن ابی‌الحسن ١٠٨

ابومحمد عبدالله بن اشقیلوله ٢٧، ٣٧، ٨٦.

ابومحمد عبدالحق بن خالدبن محیو ٨٠.

ابومحمد عبدالواحدالرشید ٨١.

ابومحمدبن عطیه ۴۶۸.
ابومروان عبدالملک بن زهر ۴۲۰.
ابومروان عبدالملک بن یوسف بن صنادید ۳۸.
ابومروان‌الباجی ۲۶.
ابـوالولید اسماعیل بـن فـرج ۱۰۱، ۱۰۳،۱۰۵،۱۰۶، ۱۱۰، ۱۴۱،
۱۵۱، ۱۹۴، ۲۶۸، ۲۷۱، ۴۴۷.
ابوالولید اسماعیل بن ابی‌الحجاج ۴۶۸.
ابویعقوب یوسف‌المستنصر ۱۸، ۸۷، ۹۱- ۹۴، ۹۶، ۱۱۷، ۴۲۱، ۴۹۱.
ابویوسف یـعقوب‌الـمرینی ۳۳، ۳۷، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۸۱- ۸۸، ۹۰- ۹۲،
۱۱۷، ۱۵۰.
ابویوسف یعقوب‌المنصور ۸، ۵۸، ۶۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۹۱.
ابویحیی‌الحفصی ۲۷، ۱۰۹.
ابویحیی بن عاصم ۴۷۲.
احمدبن ابی جمعةالمغراوی ۳۷۲.
احمدبن ابی‌سالم ۱۲۵، ۴۶۲.
احمدبن ابی‌العباس الوطاسی ۲۶۴.
احمدبن ابی عبدالله محمد ۲۶۵.
احمدبن ابی‌علی‌ریس ۳۷۶.
احمدبن سلطان محمد آل‌عثمانی ۳۹۴، ۳۸۹.
احمدبن المران ۴۴.
احمدبن المکحل ۴۵.
احمدبن یحیی و نشریشی ۴۶.
ادوارد، امیر ۱۲۳.
اردنیوی دوم ۶۰، ۶۴.
ارسطو ۳۱۲، ۴۲۱.
اروج (با عروج) ۳۷۳.
اسپینوسا ۳۴۳.

اسحاق‌بن ابراهیم موصلی ۴۹۳.
اسماعیل بن الاحمر ۱۰۱.
اسماعیل، سلطان ۱۲۱، ۱۲۲.
ال‌سید (السید) الکمپیادو ۶۳، ٦٤.
آلفونسو پدروی ستمگر ٦۵.
آلفونسو پنجم، با شکوه ۱٦۰، ۱٦۳.
آلفونسوی چهارم ۱۱٤، ۱۵۸.
آلفونسو پسر خایمه ۷۷.
آلفونسو دهم ۳٤، ٤۳، ٤۹، ٦۵، ۸۹، ۹۰، ۱٤۹، ٤۰٤.
آلفونسو ریموندیس ٦۲، ٦٤، ۷۲.
آلفونسوی سوم ۱۵۷، ۱۵۸.
آلفونسوی ششم ۵۷، ٦٤، ۷۰.
آلفونسو پسر فرناندوی سوم ۲۳، ۲۸، ۷٤، ۷۵.
آلفونسوی محارب ۵۲، ۵۳، ٦۱،۷۰.
آلفونسوی هشتم ۷۲، ۷۳.
آلفونسو هنریکیز ۷۱.
آلفونسوی یازدهم ٦۵، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵٤.
آلونسو داگیلار، دوک ۳۰۸.
آلونسو گراناداونگاس ۲۹۸، ۳۵۰.
الوار و دلونا ۱۵۵.
الیزابت (ثریا) ۲۹۸.
الینور ۱۵۹.
الینورا ۱۵۳.
الینورا دوکرمان ۱۲۳.
آنتونیو اگایدا ۲٤۲.
آنتونیو میلان ۲۰۵، ۲۰٦.
اندرس ٤۸۳.

ایـــسابلا (ایـــزابلا) ۱۵، ۶۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱ -۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱ ، ۱۸۸ ، ۲۰۳- ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۷ ، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۱۲.

الایسر، ابوعبدالله محمد ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸ -۱۴۰، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۰۲.

اینوسان ۴۷، ۲۰۵، ۲۰۶.

اینوکنتیوس ۴۷، ۲۰۵.

ایدین‌ریس ۳۷۳، ۳۷۴.

ب،پ،ت،ث

بادیس بن حبوس ۱۷، ۱۸.

بایزید دوم ۳۳۰- ۳۳۲.

بئاتریس ۱۵۵.

برتلما ۴۴.

برتولد شوارتس ۱۹۵.

بربن قیس عیلان ۸۰.

برمودو (برمند) ۶۴، ۶۹.

برنگار (برنگر) ۷۳.

برول ۴۴.

طره، دون ۶۵، ۱۵۳.

بلانش دوبوربون ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۰.

بلانکا ۱۵۸.

بلانکیوریس ۳۷۶.

بلتران دلاکویوا ۱۶۱

بیثارو ۴۱۲.

پدرو (آراگون) ۷۲، ۱۵۹.

پدرو دمندوسا، کاردینال ۲۴۴.

پدروی دوم ۷۶، ۱۵۴.

پدرو، دون ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۱
پدروی چهارم ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۵۹.
پدروی ستمگر ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۵۷.
پیتر ومارتیری دوانگلریا ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۷۲.
پیکاتوستی ۴۰۹.
تاشفین بن یعقوب ۹۹.
تالاویرا، دون ۲۹۸.
تروتلا ۷۰.
تندلیا، کنتدو ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۹۳.
توماس دتورکمار ۳۱۴، ۳۱۵.
ثریای رومیه ۱۸۱
ثورینا ۳۳٤

ج،ح،خ

جالینوس ٤۲۰.
جان آوگانت ۱۵٤.
جان‌بلاط، الاشرف ۲۵۸.
جرماط‌بن مرین ۸۰
جوفری تنوریو، دون ۱۱۱
حامد ثغری ۲۰۰.
حبوس‌بن ماکسن ۱۷.
حره، امیره ۱۱۳
الحکم‌المستنصر ٤۱۸، ٤۸۸.
حکم‌بن هشام ۵۲، ۵٤.
حمادبن اسحاق ٤۹۳.
الحمیدی ٤۱۸.
خانر ٤۸.

خـايمة اول، فـاتح ۲۲، ۲۳، ٤٧، ٤٨، ٧٦، ٧٨،٩٥، ٩٩، ١٤٩، ١٥٧، ١٥٩.
خايمة دوم ۱۰۵، ۱۰٦، ١٥٨.
خايمة سوم ۱۵۹
خمنیس، کاردینال ۲۹۷، ۲۹۹- ۳۰۱، ٣٢٤، ٣٣٤، ٤٨١.
خنیس‌پرت دواتیا ۲۷۸.
خوانا ١٥٦، ١٦٣، ٣٠١.
خوانا لابلترانخا ١٦٢.
خوان اول ١٥٤، ١٥٥، ١٥٩.
خوان دگرانادا، دون ۲۹۸
خوان دوم ١٠٥، ١٠٦، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٦، ١٤٢، ١٦٠- ١٦٣.
خوان،دون ۱۰۳، ۱۰٤، ١٥٤، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦٧.
خوان، دون، هنریکس ٣٤٣.
خوان‌هرناندو ٣٦٧.
خیرالدین ۳۷۳- ۳۷٥.
خیزران ۳۷۸.

د،ذ،ر،ز

دان ویلای کوکیادو ٤٠٨
دپدراتا ۳۰۸.
درنبور ٤٨٤.
دسا ۳۰۷.
دکابرا، کنت ۱۸۷.
دلاکاخیکاس ۲۸.
دلرما، دوک ۳۸۳.
دنته ٣٥، ٨٥.
دوزی ٦٣، ٤٨٤.
دونونه ٨٥.

ديسقوريدس ٤٤٥.
ديگوالجوازيل (الوزير) ٣٥٣.
ديگوديسا ٢٩٧، ٣١٦
ديگولوپث ٣٥٣.
ديگولويز ٣٣٨
ديگودمندوثا ٢٤٦، ٢٩٨
ذنونه ٨٥.
الرازي ٢٤.
راميرو ٦٠، ٦٩، ٧٠.
ردريگو آلونسو ٢٩.
رضوان، ابوالنعيم ١٠٧- ١١٠، ١١٩، ١٢١، ١٧٦، ٢٢٥، ٤٢٦، ٤٥٨، ٤٥٩.
ركيسانس، دون ٣٥٧.
روشكلان ١٢٣.
ريشليو ٤٠٧.
ريمون برنگر ٦١، ٧٠.
زاوي‌بن‌زيري ١٧.
زرياب ٤٩٣.
الزغيبي ٢٢٧، ٢٦٥.
الزمار ٣٥١.
الزهراء ٤٨٧.
زهره ٣٥٣
زيدان‌بن امنصور ٣٧٨، ٣٨٣.

س،ش،ص،ض،ط

سانچو ٦٤، ٦٥، ٦٩، ٧٢، ٩٢، ٩٣، ١٥٠.
سانچوخمنيس ١٨١.
سخاوي ١٤٠.

سروانتس ۳۷۵.
سزار، دون ۳۵۴.
سعدبن ابی‌الحسن ۲۹۸.
سعدبن عباده ۲۴.
سعدبن علی ۱۴۲.
سعدبن محمدبن یوسف ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۵.
السعیدبن عبدالعزیز ۴۶۲.
سکیاپارللی ۲۹۹
سلیم، سلطان ۳۷۳.
سلیمان ابوربیع ۹۸
سلیمان‌بن داود، سلطان ۴۶۳.
سنان‌الیهودی ۳۷۳.
سهیلی ۳۲۸.
سیف‌الدین چقمق ۱۴۰.
سیکتوس چهارم ۳۱۴.
سیمونت ۳۰۰، ۳۰۱
الشابلی اسرائیل ۴۵.
شارل ۴۱۲.
شارل دانژو ۱۵۷.
شارل پنجم ۱۲۳، ۳۲۴.
شارل‌کن (کان) ۱۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸–۳۴۰، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۷۶.
شارل ویانایی ۱۶۱.
شارل مارتل ۶۰.
الشریف العقیلی ۴۴۷، ۴۷۴.
شنتژیل ۴۴.
صالح‌ریس ۳۷۳، ۳۷۴.
صالح‌بن شریف‌الرندی ۴۴۷.

صلاح‌الدین ایوبی ۶۰، ۴۲۰.

ضیاءالدین ابومحمد ۴۴۵.

طرغود ۳۷۳، ۳۷۵.

طغنری غرناطی ۴۳۰.

ع، غ

عامربن ادریس ۳۳، ۳۴.

عایشه، ملکه ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۵.

عبداللّه‌بن امیه ۳۵۲.

عبداللّه بن بلکین بن بادیس ۱۸.

عبداللّه بن الخطیب ۱۱۱.

عبداللّه العبلی ۲۶۷.

عبداللّه بن محمدبن نصر ۱۴۰.

عبداللّه‌بن محمدبن ابی‌الجیوش ۱۴۰

عبدالباسط بن خلیل‌الحنفی ۱۴۵.

عبدالحق بن ابی‌سعید ۱۴۴.

عبدالرحمان بن الحکم ۵۲، ۴۹۳.

عبدالرحمان‌الناصر ۶۰، ۶۴، ۱۸۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۱۸.

عبدالرحمان بن محمد، ۱۷.

عبدالعزیز مرینی ۱۲۴، ۱۲۵.

عبدالعزیز، ابوفارس ۱۲۶.

عبدالعزیز قرشی ۳۹۴.

عبدالمؤمن بن علی ۱۸، ۹۲، ۱۰۷، ۴۲۰.

عبدالملک بن ابی عامر ۴۸۸.

عبدالملک بن ابی‌العلاء بن زهر ۴۴۵.

عتبة بن یحیی‌المغیلی ۲۶.

عثمان‌بن ابی‌العلاء ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸.

عثمان دای ۳۷٦، ۳۹۷.

عثمان‌بن یحیی ۱۲٤، ٤٦۰.

عزیزبن عبدالملک القیسی ٤۳۹.

علوه ۱۰٦.

علی ابوالحسن ۱۷٦.

علی‌بن ابراهیم بن علی ٤۳۹.

علی‌بن احمدبن حریق ٤۳۸، ٤۳۹.

علی‌بن احمدبن محمدالغسانی ٤٤۳.

علی‌بن عاصم ٤۷۱، ٤۷۲.

علی‌العطار ۱۸٥.

عمربن الخطاب ۳۰۱.

عمربن السعود ۹٤.

عمرین عبدالمجید الرندی ٤٤۳.

عمربن محمدالازدی ٤٤۳.

عیسی‌بن سلیمان الرعینی ٤٤۳.

عیسی‌بن مریم ۳۲۸.

الغزیری، میخائیل ٤۳۱، ٤۸۳، ٤۸٤.

ف،ق،ک،ل

فارابی ٤۹۲، ٤۹٤.

فاطمه، دخت سلطان احنف ۱۸۰.

فتح‌بن خاقان ٤۱۹.

فرانسیس قدیس ۲۰٥، ۳۹٤.

فرج‌بن فرج ۳٤٤، ۳٤۷، ۳٤۹.

فرج طلیطلی ٤٤.

فردیناند بنگاس، دون ۳۳۸.

فرناندو پسر آلفونسوی نهم ۷۳.

فرناندو اراگونی ٦٥، ١٥٦، ١٦٢.

فرناندوی اول ١٦٠.

فرناندوی پنجم کاتولیکی ١٦٤، ١٦٥، ١٧٨، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣ - ٢٠٩، ٢١١، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٤٣ - ٢٤٦، ٢٥٢، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٧ - ٣٠٩، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤٠، ٣٧٢، ٤١٢.

فرناندوی چهارم ٩٩، ١٠٠، ١٥٠، ١٥١.

فرناندو دوثافرا ٢٢٩، ٢٤٠، ٢٦١.

فرناندو دگرانادا، دوک ٢٩٨.

فرناندو دکردوبا والور ٣٤٨.

فرناندو الزغویر، الصغیر ٣٤٩.

فرناندو، سان ٥٠، ٤٩١.

فرناندوی سوم ٢٣، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٧٤، ١٤٩.

فلورثیوخانر ٤٠٨.

فون‌هامار ٣٩٠.

فیلیپ انفانت ٦٥، ٨٩.

فیلیپ پنجم ٢٧٤.

فیلیپ چهارم ٤٠٥.

فیلیپ دوم ٣٠١، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٥٣، ٣٥٧، ٣٧٨، ٣٨١، ٤٠١، ٤١٢، ٤٨١.

فیلیپ سوم ٦٧، ٣٨١، ٣٩٤، ٤٠٧ - ٤١١.

قسی، کنت ٥٥.

کتله ٤٤.

کلومبوس ٤١٢.

کنستانس، شاهزاده ١٥٤، ١٥٥، ١٥٧.

کنده ٤٨٣.

الکندی ٤٩٢.

کورتس ٤١٢.

کوزمی‌بن عامر ٣٤٤، ٣٦٧، ٣٦٨.

گارسیا ٦٥، ٦٩، ٧٠.
گوتییری دکاردیناس ٢١٠
گونثالو ٦٩.
گونثالو انشنیش ٣٥٨
گونزالو دکردوبا ٢٢٩.
گونثالو فرناندیث ٢١٦، ٢٩٨.
لافونته الکانترا ٢٢٨.
لوئی سیزدهم ٣٨٩.
لوئی نهم ٣١٢.
لوبث دومندوسا ٢٥٣.
لوپه، دون ١٨٢.
لوپه‌دوگا ٤٧٨.
لورنته ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٩، ٣٩٠.
لوسن ویلیس، مرکیز ٣٥١، ٣٥٢.
لوسنیان ١٢٦.
لوی‌پرووِنسال ٤٨٤.
لی ٣١٨، ٣١٩، ٤١٠.
لین‌پول ٤١١.

م

المأمون بن ذوالنون ٦٤، ٤٩٠.
المأمون ابوعلی ادریس ١٨
المأمون الشیخ ٣٧٨.
مارتیری ٢٥٩.
مارتین ١٣١، ١٥٩.
ماریا مولینا ١٥٠.
ماری دومدیسی ٣٨٩.

ماکیاولی ۳۳۴.
محمد ابوالعباس بن احمدالحبقی ۳۹۴.
محمدبن ابی عامرالمنصور ۴۸۸.
محمدبن الاحمر، الفقیه ۸۴، ۱۵۰، ۲۶۸، ۲۷۶، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷.
محمدبن ادریس بن عبدالحق، ابومعرف ۳۳، ۸۱.
محمدبن اسماعیل النصری ۱۸۲.
محمدبن اشقیلوله ۸۴، ۸۵.
محمدبن امیه ۳۴۸- ۳۵۳.
محمدبای ۳۷۶.
محمدبن تومرت ۱۹، ۴۱۹.
محمدبن الحاج ۲۰۹.
محمدبن ربدان ۴۷۸.
محمدبن رفیع اندلسی ۳۹۱.
محمدبن زائده ۲۲۵.
محمدالزغیر ۱۳۵، ۱۳۶.
محمدبن زکریای رازی ۴۲۰.
محمدبن سراج ۲۷۶.
محمدبن سعدبن مردنیش ۱۸۲.
محمدالشیخ ۱۴۴، ۲۹۴.
محمدبن عبدالله(ص) ۲۹۶- ۳۳۰.
محمدبن عبدالله الرمیمی ۲۲.
محمدبن عبدالله العربی العقیلی ۲۶۳.
محمدبن عبدالملک ۴۴۲.
محمدبن عبدالوهاب الغسانی ۴۰۳.
محمدبن علی‌بن موسی ۷۶.
محمدبن علی‌بن هود ۲۸.
محمد فاتح، سلطان ۱۴۶.

محمدبن فرج‌بن اسماعیل ۱۰۶.
محمدالفرسوطی ۱۶۷.
محمدبن قلاوون، الناصر ۱۱۳.
محمدبن محمدالازقه ٤٤.
محمدبن محمدبن جعفر الزهری ٤٥.
محمدبن محمدبن داود ۳٤٥، ۳٤٦.
محمدبن مسلمةالبرتیانی ٤٤.
محمدالناصر ۵۸، ۷۱.
محمدبن نصربن محمد، الاحنف ۱٤۰، ۱٤۱.
محمدبن یحیی‌بن ابی‌بکر ٤۵۳.
محمدبن یعقوب المنصور، العادل بالله ۱۸.
محمدالغنی بالله ٦۵، ۱۱۹- ۱۲۱، ۱۲٤، ۱۲۵- ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵٤، ۲٦۸، ۲۷۲، ٤۲۷، ٤٤۷، ٤۵۸- ٤٦۰، ٤٦۳، ٤٦٦، ٤٦۷.
محمدیوسف بن علی‌الغرناطی ٤۵۰
محمدبن یوسف‌بن هود ۱۸- ۲۱، ۲٤، ۲۵.
محی‌الدین بن العربی ٤۳۸.
مرادپاشا ۳۹٤.
مرادالکبیر ۳۷٦.
مرتین ٦۵، ۲۱٦.
مردنیش ۲۲.
مریم دخت ابوعبدالله ۲٦۰.
مریم‌دخت بنیغش ۲۹۸.
مریم عذرا ۳۲۸.
المستنصر بالله عباسی ۱۹، ۲۵.
مسلم‌بن جوهر ۳٤۹.
مسلمه ابده ٤۷۸.
مسلمه آبله ٤۷۸.

مسیح ۳۲۹.
مطرف اشبیلی ٤٤٦.
المعتصم بن صمادح ٤١٩.
المعتمدبن عباد ٤١٩.
المقری ۱٤، ۱۳٤، ۱٤۰، ۱۷۹، ۲۵٦، ۲٦٤، ۲۹۲، ۳۰٤، ٤۱۸، ٤۳۸، ٤٤۲، ٤٦۵، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤۷۲، ٤۹۰.
مقریزی ۱٤۰.
الملکالاشرف شعبان ۱۲٦.
الملکالاشرف قایتبای ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۳.
الملکالصالح بن قلاوون ۱۱٤، ٤٤٦.
الملکالکامل ٤٤۵.
مندوسا ۲٤٦- ۲٤۸.
منندث ای‌پلایو ٤۰۹، ٤۷۷.
مودستو لافونته ٤۰۸.
مورنو ٤۸۷، ٤۹۱.
موسی‌بن ابی‌الغسان ۲۲۲- ۲۲۵، ۲٤۰- ۲٤۲.
مونتخار (یا موندیخار) ۲۹۳، ۳٤۳، ۳۵۰- ۳۵۲.
میشل داراگون، دون ۳۳۸.

ن،و،ه،ی

نصربن ابی‌الحسن ۲۹۸.
نصربن محمدالفقیه ۹۹، ۱۰۰.
نیونودلارا، دون ۳۵، ۸۵، ۸٦.
وثنتی دولافونته ٤۰٦.
ویلیام پرسکوت ۳۰۰.
ویولا ۸۹.
هرناندو الحبقی ۳٤۳، ۳۵٤.

هرناندو دبایثا ۱۸۱، ۲۶۰.
هرناندو، دون ۳۶۷.
هشام‌بن عبدالرحمان‌الداخل ۵۶.
هشام‌المؤید ۱۸۲.
هنری پسر آلفونسوی هشتم ۷۳.
هنری چهارم ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۶، ۳۱۴، ۴۳۵، ۴۹۱.
هنری دوتراستامارا، کنت ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹.
هنری سوم ۱۳۰، ۱۵۵.
یاقب، قدیس ۶۷، ۲۴۵.
یاقب، شنت ۲۴۷.
یحیی بن ذی‌النون ۵۷.
یحیی زعیم ۲۲۱.
یحیی بن الصائغ یهودی ۱۲۸.
یحیی بن غانیه ۱۸.
یحیی‌النبار ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۹۸.
یغمراسن بن زیان ۸۱-۸۴.
یوحنا، قدیس ۶۱، ۶۲.
یوسف‌بن ابی عبدالله محمد ۲۶۵.
یوسف‌بن احمد ۱۴۱، ۱۵۶.
یوسف‌بن اسماعیل ۱۴۲.
یوسف‌بن تاشفین ۰۷، ۱۸، ۵۸، ۹۲.
یوسف دوم، سلطان ۴۷۱، ۴۷۲.
یوسف‌بن زید ۴۵.
یوسف‌بن سراج ۱۳۴، ۱۳۵.
یوسف‌بن یوسف ۱۳۲، ۱۳۴.
یوسف‌بن شداد ۴۵.
یوسف بن کماشه ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۳- ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۶۰- ۲۶۲.

يوسف المستنصر ٨٠.
يوسف بن المول ١٣٨.

نام جایها

الــف

آبله Avila ۸، ۱۵۱، ۳۰۷.

آراگــون ۲۱، ۲۲، ٤۳- ٤٥، ٤۷- ٤۹، ٥۱، ٥۳، ٦۱، ٦۲، ٦٥، ٦۷، ٦۹- ۷۳، ۷٥، ۷٦، ۹٥، ۹۹، ۱۰٥، ۱۱۱، ۱۱٤، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱۳۱، ۱٤۲، ۱٥۲، ۱٥٥، ۱٥۷، ۱٥۸، ۱٦۰- ۱٦٤، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰٥، ۲۰٦، ۲۱٥، ۲٥۹، ۲۹٥، ۳۰٤، ۳۱۳، ۳۲٥، ۳۲٦، ۳۷۰، ۳۸۹، ٤۷٦، ٤۷۸، ٤۷۹.

آسفی ۲۹٤

آلخوبروتا ۱٥٥.

آلمان ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۳

ابتوره ٤٤

ابده Ubeda ۹، ۲۰، ۸٥، ۱۲۷.

ابرو Ebro ۷۰

اتودافه Auto- dafe ۳٦۷

اجوار ۳۸۸.

اجیجر ۲۱٦، ۲۳۸، ۲٥۱، ۳٥۰

ادره ۲٦۲، ۳٤٥، ۳٥۰.

ارجبه ٤۱، ۲۳۸، ۲٥۱، ۲۹۸، ۳٥۳.

ارجونه Arjona ۲٤، ۲۵، ۲۸ – ۳۰، ۷۵.

ارشدونه ٤۱، ۱۳۷، ۱۳۹.

الارک Alarcos ۸، ۵۸، ٦۰، ۷۱، ۱۱۷

ارکش ۳۲.

ارمله (ارملیا) ۱٤، ۲٤٤، ۲٤٦، ۲۵۳.

اروپا ٤۳۱.

اریوالو ۳۳۹.

ازمور ۲۹٤.

اسپانیا ۱۵، ۳۳، ۳۵، ٤۵، ٤۸، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ٦۱، ٦۲، ۷۱، ۷۷، ۸۰، ۸۹، ۱۰٤، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱٦٤، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰٦، ۲۱۷، ۲٤۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲٦٤، ۲٦۵، ۲٦۷، ۲۷٤، ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۵ – ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰٦، ۳۰۸ – ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲٦، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵ – ۳۳۷، ۳۳۹، ۳٤۰، ۳٤۳، ۳۵۲ – ۳۵۵، ۳۵۷، ۳٦۹، ۳۷۱، ۳۷٤ – ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸٤، ۳۸۷ – ۳۹۰، ۳۹٤، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۱، ٤۰۳، ٤۰٦، ٤۰۷، ٤۱۰، ٤۳۱، ٤۵۵، ٤۷٦ – ٤۷۸، ٤۸۲، ٤۹۱، ٤۹۵، ٤۹٦.

اسپانیای اسلامی ٤۳.

اسپانیای مسلمان ۷، ۸، ٦۱، ٦۳، ٦۹ – ۷۱.

اسپانیای مسیحی ٦ – ۸، ۲۳، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۵۹ – ٦۱، ٦۳، ٦٤، ٦٦، ٦۷، ٦۹ – ۷۳، ۸۰، ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱٤٦، ۱٦۵، ۱۷٤، ۱۷۹، ۲۹۱ – ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳٤٤، ٤۷۵، ٤۸۵.

استجه Ecija ۹، ۳٤، ۸۵، ۹۱.

استرامادوره ۳۵۷.

استرقه ۸.

اسکــــوریال ٤۵، ۳۰۱، ۳۷۹، ٤۳۱، ٤۵۱، ٤۵۷، ٤٦٤، ٤٦۸، ٤٦۹، ٤۸۱ – ٤۸۳، ٤۹٤.

اسکندریه ۱۲٦، ۲۵۸، ۳۰۱، ٤۳۱.

الاسیره، برج ۲٦۹.

اشبــیلیه Sevilla یــا Seville. ۹، ۱۱، ۱۸، ۲۳، ۲٦، ۳۰ – ۳۳، ٤۱، ٤۳، ٤۹، ۵۰، ۵٤، ۵۹، ۷۲، ۷٤، ۷۵، ۸٦، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳٦، ۱٤۱، ۱۵۱، ۱۷۸،

٣١٤- ٣١٦، ٣٥٧، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٣، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٣١،
٤٤٥، ٤٤٨، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٣، ٤٩٥.

اشبونه L Isbonne ٩، ٤٩٥.

اشر ١٢٧.

اشكر ٤١، ٢٠٨.

اشونه ٣٧٦.

اطريره ١٢٧.

افراغه ٩.

افريقيه ٢٤، ٢٥، ٥٣، ٥٥، ٧٤، ٧٧، ١٩٤، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٧، ٢٢٤، ٣٠٨، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٥٢،
٣٥٧، ٣٧٣، ٣٧٧، ٣٨١، ٣٩١، ٣٩٢، ٤٠٢.

اقيانوس اطلس ٧.

البيره Alvira ١٠، ١١، ١٧، ٤٢، ١٠٣.

التيا ٣٧٤.

الجزاير ٣٥٢، ٣٧٠، ٣٧٢- ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٩٣، ٣٩٦.

المريه Almeria ٢٠، ٢٢، ٣٨، ٤١، ٤٨، ٩٩- ١٠١، ١٠٦، ١١٥، ١٣٦، ١٤١، ١٩٠، ١٩١،
٢٠٧، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٠، ٢٥١، ٢٦٠، ٢٩٤، ٢٩٨، ٣٠١، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٧،
٣٧٢، ٤١٢، ٤١٩، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٣٠، ٤٥٧، ٤٩٥.

اليوره ١٩٣، ٢١٦.

انار ٢٧٠.

انتقيره Antequera ٤١، ١٣٣، ١٥٥.

اندرش ٤١، ٢١٩، ٢٣٨، ٢٥١، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٩٤، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣٥٠.

اندلس ٥-١١، ١٧- ٢١، ٢٣- ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٢- ٣٦، ٤١، ٤٢، ٥٢- ٦٧، ٧١، ٧٣-
٧٦، ٨٠، ٨٢- ٨٥، ٨٧، ٩١، ٩٢، ٩٦، ١٠٠، ١٠٣- ١٠٥، ١٠٨- ١١٧، ١٢٠- ١٢٢،
١٢٤- ١٢٦، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٥، ١٤٥، ١٥٠، ١٥٢، ١٦٥، ١٧٣- ١٧٥، ١٧٨،
١٧٩، ١٨٢، ١٨٥، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٠، ٢٠٢- ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٩،
٢٢٢، ٢٣٠، ٢٤٧، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢١٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٩١،
٢٩٣، ٢٩٩، ٣٠٣- ٣٠٦، ٣١٣، ٣٢٦، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٧٠،

٣٧١، ٣٧٦، ٣٨٧ -٣٩٠، ٣٩٤، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٢، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢١ -٤٢٣، ٤٢٨، ٤٣١،
٤٣٣، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٣ -٤٤٥، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦١،
٤٦٥، ٤٦٩، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٨٤، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٥.

انكلستان ١٠٣، ١٢٣، ١٥٣، ١٥٤، ٣٠١.

اوريوله Orihuela، ٩، ٢٨، ٤٤٠.

اورشليم ٢٥٩.

ايامونته Ayamonte ١٣٠.

ايـــــتاليا ١١٥، ١٥٧، ١٦٠، ٢٥٨، ٣١١، ٣١٣، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٧٧، ٤٠١.

ب

بابالبيره ١٥، ٢٤٦.

بابالبنود ١٥، ٣٤٦

بـــاب البيازين ١٥.

بابالرمله ١٥، ٢٩٩.

بابالشريعه ١٥، ٢٤٦، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٠.

باب فحصاللوز ١٥.

باب المحروق ٤٦٣.

باجه Beja ٩.

باديس ٢٧، ٢٩٤

باغه Priego ١١٠، ١٣٠

بالميرا ٣٧٥.

بجانيه Pechina ١١١، ٢٩٤، ٣٠٨، ٣٧٢.

بذنار Beznar

البذول ٢٥٣.

برجالحراسه Torre de la vela ٢٤٥، ٢٦٧، ٢٧٠.

برجالسلاح ٢٦٩.

برجالعقايل ٢٦٩.

برج الماد ٢٥٣.
برج الملاحه ٢١٨.
برج رومه ٢١٨.
برج المتزين ٢٦٩.
برجه Berja ٤١، ٢٦٢، ٢٩٤، ٣٥٠.
برشانه ٤١.
برشلونه Barcolone ٦٢، ٣٧٠.
برشول ٣٥٨.
برغش Burgos ٤٩٢
برغه Burga ١٢٧.
بسطه Beza ٤١، ١٣٩، ١٩١، ٢٠٦، ٢٠٩-٢١٢، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٠، ٢٩٤، ٣٠٢، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٧٤.
بسكونيه ٦٩، ٧٢.
البشرات Alpujaras ٤١، ٢١٩، ٢٢١، ٢٣١-٢٣٣، ٢٣٨، ٢٥١- ٢٥٤، ٢٦٠، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٦، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٤٨، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٥٩.
بشكنس ٦٩، ٧١.
بصره ٩٧
بطرنه (بطرنا) Baterna ٣٠، ٣٥٠
بطره ٤٤.
بطليوس Badajoz ١٠، ٢٠، ٤٩٥.
البلد الجديد ٤٦٣.
بلد الوليد Valladolid ١٦٢، ٣١٥، ٣١٦.
بلش Velez ١٠١، ١٨٦، ١٩١، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٥، ٢١٩، ٢٩٤، ٣٤٧.
بلش البيضاء ٢٠٨.
بلش الحسناء ٢٠٨.
بلفيق ٣٠٦.
بلگراد ٣٩٤

بلنسيه Valencia ٩، ١٨، ٢١- ٢٤، ٣٦، ٤٧، ٤٨، ٥٤، ٥٥، ٥٨، ٦٤، ٧٤، ٧٦، ٧٧، ١٠٥، ١٥٨، ١٨٢، ١٩٢، ٢٥٩، ٣٩٥، ٣٣٥- ٣٤١، ٣٤٤، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٩٤- ٣٩٩، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٤١، ٤٦٥.

بللنقه (ويلالونگا) ١٧٨.

بلنقه ٣٠٩

بليار، جزاير ٢٢.

بنبلونه Pamplona ٤٥، ٤٨٨.

بنى سعيد، قلعة ١١٣.

بونتوفير ٣٥٧.

بهوالذهبى ٤٩٠.

بهوالسباع ١٨٢.

البيازين Albaicin ١٥، ٢٩٨- ٢٣٥، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٤، ٣٥١، ٣٤٧، ٣٤٨.

بياسه ٩، ٢٥، ٥٤، ٧٤، ١٠٥، ١٩٤.

بيت‌المقدس ٦١، ٢٠٥- ٢٠٧، ٢٥٩.

بيره ٤١، ١٠٦، ٢٠٨، ٢٩٤.

بيزانطيه ٤٨٥، ٤٩٤.

بيغ ٣٠.

پ

پرتغال ٩، ٧١- ٧٣، ٧٥، ١١١، ١١٢، ١٥٤، ١٥٥، ١٦٣، ٣٠٥، ٤٩٥

پركونه ٣٠

پروانس ١٥٧.

پل شنيل ١٥

پيرنه ٦٩، ٧٠، ١٢٣، ٤٠٣.

ت

تاجه Tajo يا Tagus ٩.

تالار بني‌سراج ٢٧٢.
ترولیس ٣٥٨.
تطاون ٣٩٣، ٣٩٦.
تطوان ٢٩٤، ٢٩٥.
تطيله Tudela ٩.
التل ٢٤٤.
تل‌الرحى ٢٤٤.
تلمسان ٨١، ٨٢، ٨٤، ٩٧، ١٣٠، ٢١٣، ٢٩٤، ٣٧٠، ٣٩٦، ٤٥٠، ٤٦٠، ٤٦٢، ٤٧٤.
تونس ٧، ١٧، ٢٣–٢٥، ٣٥، ٨٠، ١٠٩، ١٣٠، ١٣٥، ١٣٦، ٣٠٨، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٩٣، ٣٩٧، ٤٤٠، ٤٧٤، ٤٧٨.
تيطاوين ٩٨، ٣٧٨.

ج

جابر، قلعة ٣٠
جامع‌القرويين ٣٣، ٤٦٥
جبل‌الثلج ٢٧٣.
جبل‌الفتح ١٠٧، ٤٦١.
جبل طارق ٤١، ٦٥، ٩٩، ١٠٠، ١٠٧، ١٠٨، ١١١، ١١٣، ١١٥–١١٧، ١٢٠، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٩، ١٤٣، ١٥١–١٥٣، ١٥٦، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٢٤، ٣٧٢، ٤٢٧، ٤٦١، ٤٩٥.
جرليانه ٢٢٩
جزاير شرقى (بليار) ٢٢، ٤٧، ٧٦، ١٥٩، ٣٧٤، ٤٠٣.
جزيرة‌الخضراء ١١، ٢٠، ٣٧، ٤١، ٨٤، ٨٦، ٨٧–٩٤، ٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٥، ١١١–١١٥، ١٢٧، ١٥٢، ١٩٥، ٢٩٤، ٣٩٣، ٣٩٤، ٤٢٧.
جليانه ٤٤٥.
جليرا ٣٥٤.
جليقيه Galicia ٦٩، ٧٢، ٧٣، ٣٠٧، ٣٥٧.
جنة‌الجرف ١٣.

جنةالعرض ١٣.

جنةالعريف El Generalife ١٤، ١٢١، ٢٧٣، ٤٣٤.

جنجاله ٢٨، ٣٥٧.

جويجار ٣٠٦.

جيـــان Jaen ٩، ٢٤، ٢٦، ٢٩، ٣٠، ٣٦، ٣٨، ٤١، ٤٩، ٥٤، ٧٤، ٧٥، ٩٤، ١٢٧، ١٣١، ١٥١، ٢١٦، ٣١٥، ٣١٦، ٣٩٣، ٤٢٣، ٤٥١.

جيرونه ٤٨٨.

جيره Guera ١٢٧.

ح،خ

حامه ٤١، ١٨٥، ١٩٩.

حجار ٣٠.

حدره (يا هدره) El Darro ١٢، ١٥، ٢٦٧، ٢٦٩.

حره ٣٠.

حمام ٤٤.

الحمراء ١٢، ١٤، ١٥، ٣٧، ٣٩، ٦٧، ١٠٤، ١٠٩، ١١٦، ١٢٠، ١٢١، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٥، ١٣٨، ١٤١، ١٤٥، ١٤٦، ١٧٨، ١٨١، ١٨٢–١٨٤، ١٨٨، ١٩١، ٢١٦، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٤–٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٩، ٢٦٦، ٢٦٧–٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٥–٢٧٩، ٣٣٣، ٣٤٤، ٤٢٤، ٤٢٨، ٤٣٤، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٥.

حمص ١١، ٣٦

حصن مرتيل ٢٩٤.

حصن موجر ٢٩٤.

حياط بركه ٢٧١.

الخان Alhonadiga ١٥.

خزانه ٣٠

الخيرالدا ٤٩٢.

د،ذ

دارالسرور ٤٩٠
دانیه Denia، ۹، ۲۳، ۵۸، ۷۷، ۳۷۰، ۳۷٤، ۳۸۷، ٤۲۲.
درعه ۸۱.
دلایه ٤۱، ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۵۰.
دلکامبو ۳۳۹.
دمشق ٤٤٤.
دویره ۸، ٦۹.
ذکوین ۱۹۰.

ر،ز

رباح، قلعه ۲۹، ٦۲، ۳۵۷.
ربض‌البیازین ۱۱۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹٦، ۳۰٦، ۳۱۰، ۳٤۳.
رصافه ٤۳۰.
رم ۲۰٦، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۱۹.
رملیا ۳۰۸.
رنده ٤۱، ۵۵، ۸٤، ۹٤، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۹٤،
۳۰۸، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ٤٤۹، ٤۹۵.
روسیون ۱٦۱
روضه ۳۲
روطه۳۲
روطة خالون ٤۷۸.
روم ۳۱۱
ریه ۱۱
الزاهره ٤۳۰.
زقاق ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳.
زلاقه ۷، ۹، ۵۸، ٦۰، ۷۱، ۱۱۷.

الزهراء، مدينة ۴۳۰، ۴۸۶.

س،ش

ساکرومونته، ویر ۴۸۱.

سالادو ۱۱۲.

سانتافه Santafe ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۵۴.

سانتاکروث ۳۱۴.

سانتاماریا، کلیسای ۲۶۸.

سان‌سالوادور، کلیسای ۲۹۹.

سان‌سباستیان کلیسای ۲۴۶.

سان‌فرانسیسکو ۳۳۳.

سبته ۳۵، ۹۷- ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۲۴.

السبیکه ۳۹، ۲۶۹.

سجلماسه ۸۱.

سرقسطه Zaragza یا Saragssa ۹، ۱۸، ۴۳، ۴۴، ۵۲، ۵۸، ۱۵۸، ۲۹۵، ۳۳۵، ۴۹۰.

سلا ۸۱، ۲۹۴، ۳۹۶، ۴۶۰.

سموره ۸، ۱۶۳، ۳۰۷، ۴۸۹.

سن‌کلمنت، دیر ۵۳.

سوبرابه ۶۹.

سوسه ۲۹۴.

سیرون ۳۵۴.

سیرانوادا Sierra Nevada ۱۲، ۱۳، ۴۱، ۲۲۲، ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۵۰.

سیمانقا ۲۳۷

شاطبه ۹، ۲۳، ۳۶، ۵۸، ۷۷، ۱۰۵، ۴۳۱، ۴۹۵.

شام ۶۰، ۱۱۳، ۴۴۶، ۳۸۹، ۳۹۷.

شذونه Medina Sidonia ۱۱، ۳۲.

شریش ۱۱، ۲۰، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۸۴، ۸۶، ۴۳۹.

شقر ٤٣٩.
شقوبيه ٨، ٣١٤، ٣١٥.
شلب Silves ١٠، ٣٠، ٤٩٥.
شلطيش ٣٢.
شلمنقه ٨، ٦٢.
شلوبانبه ٤١، ٨٧، ١٢٩، ١٣٢، ٢١٩.
شلوقه ٣٢.
شُيلر، كوه (جبل الثلج) ١٣، ٤١، ٢٢٢، ٢٦٩، ٣٤٧، ٣٥٠.
شنتره ٩، ٤٩٥.
شنترين ٩، ٤٩٥.
شنتمريه ٣٢، ١٠.
شنتفي ٢٢١، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥١، ٢٥٤.
سنت‌ياقب ٦٩.
شنيل Genil يا Xenil ١٢، ١٤، ١٥، ٣٢، ٤١، ١٠٤، ١٨٥، ١٨٧، ٢٢١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥٢.

ص، ط

صحن احباب ٢٧٠.
صحن الاختين ٢٧٢.
الصخره، دژ ١٣٠، ١٧٨.
صفاقس ٢٩٤.
صقليه (سيسيل) ١٣١، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ٢٠٣، ٢٨٤.
الطباق السبع ٢٤٥، ٢٥٢، ٢٥٣.
طبيره ٣٠.
طرابلس ٣٠٨.
طرش ٤١.
طرطوشه ٩.

طريف ٤١، ٨٤، ٩٣، ٩٤، ٩٩، ١١٢، ١٥٢، ٢٩٤، ٤٢٧، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٨.
طليطله Toledo ٦، ٧، ٩، ٤٨، ٥٣، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٦٤، ٧٥، ١٣٧، ١٦٣، ٢٩٧، ٣١٠، ٣١٥، ٣٩٣، ٤١٢، ٤٣١، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٥.
طنجه ٨٤، ٩٨، ٢٢٤

ع،غ

عتقه ٢٢١.
العتيقه ٣٩.
العرايش ٣٧٨.
العشار ٢٣١.
العقاب Las Navas de Tolosa ٨، ٩، ٥٨، ٦٠، ٧١، ٨٠، ١١٢.
العلى ٣٠.
الغار ١١٢.
الغرب، ولايت ٧٣.
غرناطه ٦، ١٠– ١٤، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٣، ٢٤، ٢٦– ٣٠، ٣٢، ٣٤، ٣٥، ٣٧– ٣٩، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٨، ٥٠، ٥١، ٥٤– ٥٧، ٥٩، ٦٥– ٦٧، ٧٤، ٧٥، ٧٧، ٧٩، ٨٢، ٨٥، ٨٨، ٩١، ٩٢، ٩٤– ٩٨، ١٠٤، ١٠٧– ١١٠، ١١٢– ١٢٨، ١٣٠– ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٠– ١٥٣، ١٥٦، ١٦٤، ١٦٥، ١٧٣– ١٧٩، ١٨٠– ١٩٦، ١٩٩– ٢٠٥، ٢٠٨– ٢١٠، ٢١٣، ٢١٥– ٢٢٤، ٢٢٦ – ٢٤٣، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٠– ٢٥٢، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٢– ٢٧٨، ٢٩١– ٣١٠، ٣١٣، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٧– ٣٥٩، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٨٢، ٣٨٩، ٣٩٣، ٣٩٩، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٣٠– ٤٣٧، ٤٤١، ٤٤٤– ٤٥٣، ٤٥٦– ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٥– ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٨١، ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٤.
غوطة دمشق ١٣.

ف،ق

فاس ٣٣، ٨٠– ٨٢، ٨٤، ٩١، ٩٣، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠٧، ١٢١، ١٢٥، ١٤٤، ٢٦٣، ٢٦٤،

۲۹٤، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۹۲، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٧٤.
فحص غرناطه ۱۲۹، ۳۵۳، ٤۳٦.
الفخار ۲۹٤.
فـــرانسه ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۰۱، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۳٤، ۳۷۰، ۳۸۹.
فرنتره ۳۰، ٤۱، ٦٥، ۸۵، ۹۱.
فلاندر ٤۱۰.
فناءالبرکه ۲۷۱، ۲۷۲.
فناءالریحان ۲۷۱.
فناءالسرو ۲۷۱.
فیجه ۳۹٦
فیحار ۳۰٦
قابس ۲۹٤
قادس ۱۰، ۳۲، ٤۱، ۱٤۹.
قاعةالعدل ۲۷۳، ٤۳٤.
قاعةالملوک ۲۷۳، ٤۳٤.
قاهره ۱۱۳، ۱۲٦، ۱٤۰، ۲۰۲، ۲۰٦، ۲۵۸، ۲۵۹.
القبذاق Alcaudete ۹٤.
قدس ۲۰٤
قردوش ۲۹٤
قرطاجنه ۹، ۲۸، ۳۷٦، ۳۸۸، ۳۹۹.
قـرطبه Cordoba یـا Cordova ۹، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲٦، ۳٦، ٤۱، ٤۸، ٤۹، ۵۲، ۵٤، ۵۸، ۷٤، ۸۵، ۱۳٤، ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۹۳، ٤۲۱- ٤۲۳، ٤۷۷، ٤۸٦، ٤۸۷- ٤۸۹، ٤۹۵.
قرمونه Carmona ۳۰، ۳۱، ۹۱، ۱۲۸.
قسطنطینیه ۱٤۰، ۱٤٦، ۲۰۲، ۲۰٤، ۲۵۷، ۳۰٦، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹٤، ٤۳۱.
قشتاله Castilla یـا Castille ۱۹- ۲۲، ۲۳، ۲۸- ۳۱، ۳۳- ۳۵، ۳۷، ٤۲، ٤۷، ٤۸، ۵۰، ۵۷،

٥٨، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٦٩ - ٧٦، ٧٩، ٨٥ - ٩١، ٩٤، ٩٥، ٩٩، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٨، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٩، ١٢٢ - ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠ - ١٣٨، ١٤١ - ١٤٣، ١٤٥، ١٥٠ - ١٥٦، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٣، ١٧٦ - ١٧٨، ١٨٥، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٧ - ٢١٦، ٢١٨ - ٢٢٠، ٢٢٥ - ٢٢٨، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٠، ٣٠٣ - ٣٠٥، ٣١٣ - ٣١٥، ٣١٩، ٣٢٤، ٣٣٤، ٣٥٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩١.

قصرالجعفریه ٤٩٠.

قصر الزهراء ٤٨٧.

قصرالسباع ٢٧٢.

قصر عربی ٢٧٠.

قصرالمجاز ٨٤.

قصر مصموده ٨٤.

قطلونیه Cataluna ٧٠، ٧١، ١١٠، ١٦١، ٣٨٩، ٤٠٣.

القلعه Alcala ٣٥

قلعهٔ برجهای سرخ ٢٦٨.

قلعةالشراب ٤٤.

الكادهنارس (قلعة هنارش) ٢٩٩.

قلنبره ١٩٣.

قمارش ٤١، ٩٢، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ٢٠٠، ٢٢٦، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٦٨ - ٢٧١.

قمامه ٢٠٤.

القنطره ٦٢.

قیجاطه ٩٤.

ک، گ

کارلیت ٣٦٧

کازورلا ١٣٩

کونیل ١١٢.

گواخاریس ٣٥١.

گارون ۳۸۹.

ل

لاتینی، مملکت ۶۱.

لارده ۹.

لاروشل ۱۵۴

لاخیرالدLa Ciralda ۴۲۲.

لامنشا ۳۹۹.

لانغرون ۳۰۲.

لبله Niebla۳۲، ۹۱، ۱۳۹، ۱۹۴.

لقنت Alicante۹، ۲۸.

اللقوه ۳۲.

لوار ۶۰.

لورقه Lorca ۱۱۰، ۱۲۹، ۳۷۶.

اللوز ۴۱، ۱۳۷، ۱۳۸.

لوشار ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۳۵۰.

لوشه ۴۱، ۱۳۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۹۴، ۴۳۹، ۴۵۸.

لیون ۲۰، ۶۰، ۶۹، ۷۰- ۷۴، ۱۶۳، ۳۵۷.

م

مادرید ۵۳، ۲۶۸، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۵۲، ۴۶۴، ۴۸۰.

مادول ۲۵۳.

مارده Merida ۱۰، ۲۰، ۴۹۵.

ماردین ۴۵۱.

مالقه Malaga ۱۷، ۲۶، ۳۷، ۴۱، ۴۸، ۸۵- ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶- ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹- ۲۰۱، ۲۰۵- ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۳، ۳۵۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۹، ۴۹۵.

مـجريط Majerit يـا Madrid ٩٠.

المدور ٩.

مديترانه ٤١، ٢٥٧، ٢٥٨، ٣٧١، ٣٧٣.

المدينه ٣٥.

مراكش ٢٠، ٨٢، ١١٣، ٣٥٢، ٣٧٨، ٣٩٣، ٤٢١، ٤٥٦.

مربله ٤١، ٨٨، ٣٥٧.

مرتش ٢٩، ١٠٥.

مرتيل (يا مرتين) ٢٩٤.

مرج غرناطه ٢١٩، ٢٧٠.

مرسى‌الكبير ٣٧٠.

مرسيه Murcia ٩، ١٩، ٢٢، ٢٣، ٢٨، ٢٩، ٣٦، ٤١، ٤٨، ٥٤، ٥٥، ٥٨، ٧٤، ٩٥، ١٠٥، ١١٠، ١٢٩، ١٣٤، ١٣٥، ١٤٢، ١٨٢، ٢٧٨، ٢٨٢، ٢٨٩، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٤.

مرشانه ١٢٨، ٢٣٨، ٢٩٤، ٣٥٠.

مرشوشه ٣٠.

المشور ٢٤٧، ٢٧١.

مصر ٥١، ٦٠، ٦١، ١١٣، ١١٤، ١٢٦، ١٣٩، ١٤٠، ٢٠٢-٢٠٦، ٢٥٨، ٢٥٩، ٣٠٥-٣٠٨، ٣٣٢، ٣٩٠، ٣٩٧، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٠، ٤٦٩.

مغرب ١٩، ٢٠، ٢٤، ٣٤، ٣٥، ٥٨، ٦٥، ٨٢، ٨٨، ٩٩، ١٠٣، ١٠٧، ١١٣، ١٢٦، ٢٢٤، ٢٣١، ٣٤٦، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٧، ٣٩٦، ٤٢٣، ٤٨٢، ٤٩١.

المقوره ٨٥

مليله ٢٦٣.

مكناسه ٨١.

مكه ٣٤٨.

منصوره ٤١، ٤٢، ٣٥٢.

الـمنكب ٨٧، ٩٠، ٩٩، ١٢٩، ١٨٨، ١٩١، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٩، ٢٦٣.

منورقه ٧٦.

مورنو ٤٩٣.

موكلين ١٨٩، ١٩٠، ١٩٣، ٢١٦.
مونتى‌فريو ١٤١، ١٤٢.
مونتميور ٢٠٠.
مونتهل ٦٥، ١٥٤، ٣٥٧.
مويلا دوكورتيس ٣٨٨.
ميلان ٣٨٤
ميورقه Mayorca ٩، ٧٦، ٣٧٤

ن، و، ى

نابل ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ٢٠٤–٢٠٦، ٣٨٤.
نلوار ٤٥، ٥٠، ٦٠، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ١٦٠، ١٦١، ٣٨٩.
نبره ٥٠، ٦٩.
نجده ٢٣١.
نوار ٦٥.
نيل ٢٥٩.
واتيكان ٢٥٩، ٢٦٦.
وادى‌آش ٢٥، ٤١، ٧٤، ٩٢، ٩٣، ١٠١، ١٠٧، ١٢١، ١٣٩، ١٨٤، ١٩٣، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠١، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٣٥، ٣٠٢، ٣٤٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٧، ٤٢٠، ٤٤٣، ٤٥٩، ٤٧٣.
وادى انه ٣٢.
وادى اوشو ٤٨.
وادى غفر ٨٢.
وادى فرتونه ١٠٣
وادى‌الكبير ١٢، ٢٣، ٣١، ٣٢، ٤١، ٧٥، ٩١، ٤٢٣.
وادى‌الكرين (الاقليم) ٣٥٧.
وادى لكه ٢٠، ١٩٥.
وادى المنصوره ٣٥٧.

وادى ملويه ٨٠.
وجده ٨٢.
وليه ١٠
ويلالونگا ١٧٨
وليالونگا ٣٠٨، ٣٠٩.
و هران ٢٩٤، ٣٠٨.
ونيز ٣٣٩، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٩٠.
الهمدان Alhemdin ٢١٩
يابره ٩.
يحصب، قلعة ١١٣
يرشينا ٢٦٢
يونان ٢٥٨